

# ویژگیهای قرون جدید

دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار (۳۱)



ستاره‌ها





مجموعه آثار ۳۱

# ویژگیهای قرون جدید

دکتر علی شریعتی



|  |     |
|--|-----|
| تاریخ تکامل فلسفه                                  | ۵   |
| متدلوژی علم  | ۳۸  |
| ریشه‌های اقتصادی رنسانس                            | ۸۷  |
| نگاهی به ویژگیهای قرون قدیم، قرون وسطی و قرون جدید | ۱۶۴ |
| نگاهی به تاریخ فردا                                | ۲۸۵ |
| اسکولاستیک جدید                                    | ۳۰۸ |
| برخی پیشتازان «بازگشت به خویش                      | ۳۴۰ |
| ماشین در اسارت ماشینسم                             | ۳۴۰ |
| تمدن و تجدد  | ۴۱۷ |
| وضع آگاهی طبقاتی                                   | ۴۵۹ |
| جهانبینی بسته و جهانبینی باز                       | ۴۸۶ |
| هجرت زمینه‌ساز جهانبینی باز                        | ۵۲۶ |

|  |     |
|--|-----|
| جامعه‌شناسی سیانتیستی .....                            | ۵۴۱ |
| داروینیسیم در تبدیل انواع تمدن‌ها به یکدیگر .....      | ۵۴۸ |
| دنیای سوم خود به زبان آمده است .....                   | ۵۵۲ |
| تلقی مذهب از دید روشنفکر واقع بین و روشنفکر مقلد ..... | ۵۵۹ |
| نمونه‌های عالی اخلاقی در اسلام است نه در بحمدون .....  | ۵۶۵ |
| مقدمه‌ای بر کنفرانس حسن الامین .....                   | ۶۵۲ |
| مروری کوتاه بر خصوصیات قرون وسطی و قرون جدید .....     | ۶۸۱ |

## تاریخ تکامل فلسفه

به نام خدا

امروز ملل مسلمان جهان برای باز گرفتن سیادت و استقلالی که استعمار از چنگشان ربوده است به مبارزه‌ای خونین و آشتی‌ناپذیر برخاسته‌اند. از کرانه‌های نیل تا شمال آفریقا، آنجا که مسلمانان شیردل برای گسستن زنجیرهای اسارت، شهرها و خانه‌های خویش را رها کرده‌اند و در کوهستانها و دره‌ها سنگر گرفته و با شمشیر در برابر توپ و تانک و مسلسل و بمباران‌های پیاپی فرانسه، مردانه ایستادگی می‌کنند. ایران، سرزمین دلیران و جایگاه پایه‌گذاران تمدن پر عظمت اسلام، عراق مظلوم و عربستان سوزان، اندونزی خونین و ترکان غیور همه جا را موج خونین از نبرد، نبرد چهارصد میلیون مردم مسلمان جهان برای راندن جنایتکاران و طماعان مسیحی و مادی و ازاله لکه‌های ننگ امپریالیسم سرخ و سیاه از دامن آزادی و استقلال خویش جان به کف گرفته‌اند و

در همان سرزمینهایی که در عصر عظمت و اقتدار اسلام جانبازان رشید مسلمان برای انتشار مکتب جهانی قرآن می جنگیدند، به نبرد همه جانبه‌ای دست زده‌اند .

مسلمانان به این نکته پی برده‌اند که، فرسنگها از حقایق قرآن و هدف‌های اساسی اسلام دور افتاده‌اند و آنچه را که امروز اسلام می‌شناسند، مکتبی که محمد آورد و تمدن درخشان و بی نظیری را ایجاد کرد نیست؛ پیرایه‌های بسیاری بر آن بسته و با خرافه‌های بیشماری آلوده‌اش کرده‌اند، و نیز بخوبی درک کرده‌اند که علت اصلی این زبونی و پستی که به آن گرفتار شده‌اند چیست.

ما مسلمانان میدانیم که چرا کشورمان چنین تجزیه گردید و چرا ملت اسلام از هم پراکنده شد و چگونه اقتدار و سیادت‌مان تبدیل به ضعف و زبونی گردید. اکنون در میان توده‌های مسلمان آسیا و آفریقا جنبشی ایجاد گردیده است و نهضت عمیقی به وجود آمده که هرگاه شرائط مساعدی یافته، به صورت‌های پرشکوهی ظاهر شده است و همه جا سخن از تحولی است که در سایه آن ملتهای مسلمان در زیر پرچم توحید دارای یک ملیت فکری و حکومت اسلامی گردند. این تحول اجتماعی بزرگ هنگامی میسر است که یک تحول فکری عظیمی به وجود آید و تمام مسلمانان از یک مکتب فلسفی و اجتماعی و سیاسی روشنی پیروی کنند؛ زیرا مطالعه تاریخ تحولات و انقلابات

سیاسی و اجتماعی قرون اخیر ثابت می‌کند که هر تحولی که به نتیجه رسیده و هر انقلاب اجتماعی که روی داده است، ریشه فکری داشته و متفکرین و فلاسفه بزرگی آن را ایجاد کرده‌اند. انقلابات ۱۶۸۸ تا ۱۸۸۹ را میان ویگ‌ها<sup>۱</sup> (مخالفین با شاه) و توری‌ها<sup>۲</sup> (شاه پرستان) در انگلستان دو فیلسوف بزرگ لاک<sup>۳</sup> از حزب اول و هوبس<sup>۴</sup> از حزب دوم، به وجود آورده و عقاید سیاسی مردم را به صورت یک عقیده فلسفی بیان کرده بودند.

نهضت ناسیونال سوسیالیسم توسط فردریک فرمن ایجاد شد و از فلسفه کانت، فیخته، شلینگ و هگل الهام می‌گرفت. متفکرین بزرگی مثل آدام مولز، چمبرلن، هوستون شوارد، اشپنگلر، اتمان اسپان، استوکر، کارل لو، پل لاگارد، گولتر، روزنبرگ و غیره، فلسفه نازیسم را تقویت کردند. فلسفه فاشیسم را بنا به اقرار خود موسولینی ژرژسورل بیان کرد. شاعر بزرگ ایتالیا دانا نزیوفکر مردم را همراه با تحریک

---

<sup>۱</sup>. نام گروهی از روستائیان انگلیسی است.

<sup>۲</sup>. توری به معنی راهزن است که مخالفین به شاهپرستان نسبت داده بودند.

<sup>۳</sup>. ولتر او را لاک عاقل نامید؛ در سال ۱۶۳۲ متولد شد و طرفدار دموکراسی و مخالف با شاه بود.

<sup>۴</sup>. هوبس در ۱۵۸۸ متولد شد؛ شاهپرستی را رواج داد و دموکراسی را موهوم پنداشت و حکومت پادشاه مقتدر را جنبه

فلسفی داد.



احساسات برای توسعه فاشیسم مستعد و فیلسوف ایتالیائی ژانتیل با وضع فلسفه ناسیونالیسم به این نهضت کمک شایان نمود .

نهضت سوسیالیسم را در جهان فلاسفه و متفکرینی مانند سن سیمون، فوریه، سه، رابرت آون، ژرژسان، میشله، ویکتور هوگو، کارلیل، دیکنس، ویکتور کنیدران، پرودن، لوئی بلان، شارل هارل، لوک، ژود برتیس، لاسال، برنشتاین و دیگران به وجود آوردند و انقلاب کمونیسم زائیده طرز تفکر فلاسفه و نویسندگان بزرگی چون هگل، مارکس، انگلس، پله خانف، تولستوی و ماکسیم گورکی و انقلاب کبیر فرانسه معلول قلم و فکر منتسکیو، ولتر، روسو و امثال آنها بوده است .

اگر بخواهیم تمام انقلابات اجتماعی و تحولات سیاسی قرون جدید را یاد کنیم و فلاسفه و بزرگانی را که با ایجاد مکتب فکری بزرگی ملت خویش را برانگیخته اند نام ببریم، سخن به درازا خواهد کشید. نهضت‌های استقلال طلبانه ملت‌های مسلمان نیز هنگامی به پیروزی خواهد انجامید که از اصول فکری معینی پیروی کرده و دارای یک مکتب اعتقادی باشند که در آن مسائل فلسفی، اقتصادی، اخلاقی، ملی، اجتماعی، سیاسی و غیره با روشنی بیان شده باشد. نکته اساسی اینست که کاخ این مکتب اعتقادی از مصالحی که اسلام در اختیار ما قرار داده است باید عمارت گردد و از تعالیم نجات بخش و مقدس قرآن مستقیماً برای طرح آن الهام گرفته شود. اگر روزی

ملل مسلمان، یعنی همان زنان و مردانی که اکنون برای تجدید عظمت اسلام می‌جنگند، بر گرد یک محور فکری جمع گشته و دارای هدفهای مشخص اجتماعی باشند، بی شک نه تنها به سهولت خواهند توانست حریفان سرسخت و بی رحم را از سرزمین خود برانند، بلکه قادر خواهند بود که نهضت خود را از خطر زوال برای همیشه مصون دارند و به ترقیات درخشانی نائل گردند و تمدن با عظمت گذشته را تجدید نمایند. پایه‌های این نهضت بر دوش فرد فرد توده مسلمان گذاشته شده و همین مردم ساده هستند که باید سیادت از دست رفته مسلمانان را به دست آورند، چنانکه همین‌ها بودند که نهضت اسلام را در جهان با فداکاریهای بی شائبه خود تقویت نمودند. چهارده قرن پیش آئین محمد را عده‌ای برده، خرما فروش، شتر چران و مزدور پیروی نموده و جنبش جهانی اسلام را ایجاد کردند و امروز نیز مردم کارگر، زارع، کاسب، اداری، دانشجو و دانش‌آموز می‌بایست آن را احیاء کنند، آری، همیشه جنبشها از میان توده برخاسته است، زیرا طبقات اشراف و هیئت حاکمه برای حفظ موقعیتی که دارند اغلب دامن محافظه‌کاری را رها نمی‌کنند و می‌کوشند تا در شرائط اجتماعی تحولی دست ندهد، مبدا منافع بی‌شمارشان در خطر افتد. اگر گاهی یک یا چند نفر از این طبقه با نهضت‌های محرومین و پاکبازان و مبارزین راه عقیده هم داستان شده‌اند، بسیار استثنائی بوده است. اغلب دانشمندان و علما نیز به سبب شهرت و موقعیتی که کسب می‌نمایند

رنگ اشرافیت به خود می گیرند و یا عده ای علم خود را برای حفظ منافع آنان استخدام می کنند. پس چاره ای نیست جز این که خود دست بکار شویم و تنها از دین خدا الهام گیریم و برای احیای آئین نجات بخش اسلام و تمدن درخشان از کف رفته خود بکوشیم و تحولی (ایجاد کنیم) که سرپای اجتماع فعلی اسلام را دگرگون سازد و راه حقیقت و راستی را باز جسته وسعادت این جهان و جهانی را که پس از این در پیش داریم تامین نمائیم، و برای این کار اول باید خود را با سلاح قاطع علم مجهز کرده و طرح یک مکتب مرقی اسلامی را بریزیم .

مکتب اسلام، مکتب واسطه ای است که یکبار بشر بدان عمل کرده و نتایج درخشانی گرفته است. این روش را ما ابداع نکرده ایم، بلکه راهی است که در قرون طلایی گذشته کاروان تمدن باشکوه اسلام از آن عبور کرده و به سرمنزل سعادت و ترقی رسیده است. برنامه مکتب واسطه اسلام را در سه فرمول زیر می توان خلاصه کرد:

از میان مکتبهای ماتریالیسم و ایده آلیسم اسلام روش مختص بخود دارد و آن را می توان رآلیسم نامید .

رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام سوسیالیسم عملی است که بر طرز فکر خداپرستی استوار می‌باشد و حد وسط میان دو رژیم فاسد کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) و کمونیسم (اشتراکیت مطلق) می‌باشد .

روش سیاسی اسلامی: از نظر بین المللی بین دو بلوک متخاصم شرق (به رهبری شوروی) و غرب (به رهبری آمریکا)، پایگاه اسلام بلوک میانه‌ای است که به هیچ طرف بستگی نمی‌تواند داشته باشد؛ شجره طیبه‌ای است که نه شرقی است و نه غربی و پایگاه سومی است در میان دو قطب متضاد و شامل تمام کشورهای اسلامی می‌باشد .

مشهد - تیر ماه ۱۳۳۴ - علی شریعتی

\*\*\*

## فلسفه

"اگوست کنت" می گوید: تاریخ علوم نیز خود علوم است. این امر در فلسفه هم صدق می کند. فیلسوف معروف دانمارکی "هوفدینگ" نیز معتقد است که: "همانطور که یک شخص را از تاریخ زندگی و شرح احوالش می شناسیم، می بایست موضوعات معینی از مطالعات را بوسیله تاریخ آن دریابیم." و ما برای اینکه مباحث آینده را بر روی اصول استواری وضع کنیم، ناچاریم که فلسفه را بشناسیم و برای اینکار بهتر است تاریخ آن را مطالعه کنیم. خود لغت فلسفه در این امر به ما کمک می کند .

لغت: "هراکلید دوبون"<sup>۱</sup> شاگرد افلاطون واضع کلمه فلسفه را فیثاغورث (قرن ششم ق. م) می داند. فیلسوف از دو کلمه ترکیب یافته است یکی فیلا (Phila) یعنی

---

<sup>۱</sup> . کانتلیان، دیوژن، لاکرتیش نیز در این موضوع با هراکلید دوبون هم عقیده اند.



دوست دار و دیگری سوفیا (Sophia) یعنی حکمت و خرد. شهرزوری<sup>۱</sup> نیز روایت می‌کند که سقراط به شاگردانش می‌گفت خیال نکنید که هر کسی وارد مجلس ما شد حکیم است، حکیم واقعی خدا است و بس. "سیسرون" می‌گوید: فیثاغورث نیز حکیم را خدا می‌دانست و حکما را فیلسوف، یعنی دوستدار حکمت نامید<sup>۲</sup>. این موضوع در آثار عرفانی ما نیز دیده می‌شود ولی اینجا مجال بحث آن نیست.

تاریخ فلسفه در طی عمر خود راه بسیار دراز و پر نشیب و فرازی را پیموده است. بعضی از کسانی که در تاریخ فلسفه خواسته‌اند تحقیق کنند، تاریخ فلسفه را با تاریخ سیاسی جهان یکی کرده‌اند، در حالیکه راهی که فلسفه از آن عبور کرده است با مسیر اجتماعات و حکومتها فرق دارد و در عین حال که بسیار با هم مرتبط‌اند از یکدیگر جدا هستند؛ مثلاً صحیح است اگر تاریخ سیاسی جهان را به سه دوره پیش از قرون وسطی، قرون وسطی و بعد از رنسانس تقسیم کنیم ولی درست نیست که این تقسیم بندی را در مورد فلسفه نیز به کار ببریم؛ تاریخ فلسفه را باید از نظر موضوعات و مصادیقی که شامل می‌شده است تقسیم بندی کرد و بنابراین ما برای اینکه به تمام

---

<sup>۱</sup>. مولف نزهة الارواح و روضة الارواح.

<sup>۲</sup>. حکمای اسلامی از قبیل کندی و فارابی و اغلب فلاسفه اروپا بر این قولند ولی بعضی از فلاسفه اسلامی فیلا را به

معنی اختیار کننده دانسته اند.

منازلی که این رهگذر از آن گذشته است اشاره کرده باشیم، تاریخ تکامل فلسفه را به ده دوره تقسیم می‌کنیم:

\*\*\*

### اول - فلسفه در مشرق:

تاریخ فلسفه خاطرات بسیار مبهمی از هنگام طفولیت خود به یاد دارد ولی این خاطرات چندان روشن نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد و یا از آن چیزی فهمید، ولی همین قدر معلوم می‌دارد که فلسفه اوائل عمر خود را در مشرق گذرانیده و در سرزمینهای باستانی مصر و ایران و هند و کلد و چین و سوریه می‌زیسته و نیز نمی‌دانیم که محل تولد وی در کدام یک از این ممالک است؛ آنچه که می‌توان تقریباً به آن تکیه کرد این است که، اولین بار که بشر از تهیه وسائل اولیه زندگی و غلبه قوای وحشتناک طبیعت خیالش آسوده گشت و به تفکر پرداخت در مشرق زمین بود. در این دوره فلسفه بیشتر به عرفان و اشراق و جنبه‌های مذهبی می‌پرداخت و با خرافات و تخیلات واهی آمیخته بود.

\*\*\*

### دوم - عزیمت به غرب:

از هنگامیکه فلسفه وارد یونان شد تاریخ بخوبی یاد می‌دهد و این مرحله از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم (قبل از میلاد) شروع می‌شود. تاریخ در این مرحله از حکما و سیاستمدارانی نام می‌برد که به حکمای سبعة مشهورند ولی هنوز نتوانسته است این هفت نفر را بدرستی به ما نشان دهد و عده‌ای مانند شهرزوری و قفطی صاحب تاریخ الحکماء تعداد آنان را پنج دانسته‌اند و امپدوکل و فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو را نام برده‌اند ولی این قول در نظر مورخین معتبر نیست. به هر حال اروپائیان درباره چهار تن از اینان اتفاق دارند:

۱. تالس (Thales)

۲. پیتاکوس (Pittakos)

۳. بیاس (Bias)

۴. سولون (Solon)

ولی منابع اسلامی درباره هیچکدام متفق نیستند و بیش از بیست نفر را جزء حکمای هفت گانه نام برده‌اند!

تحقیق در این باره وظیفه ما نیست، آنچه که باید بدانیم اینست که این حکما به مفهوم امروز فیلسوف نبوده‌اند بلکه بزرگانی بوده‌اند که به سبب هوش سرشار و حسن

بیان و پاکی و نبوغ فکری که داشته‌اند مورد احترام عموم و رهبر و پیشوای مردم بوده و ملت خود را با نصایح سودمند و گفته‌های حکمت‌آمیز راهنمایی می‌کرده‌اند، چنانکه سولون قوانین کشورداری وضع کرده و مشروطیت یونان را به وجود آورده است، و در آن زمان فلسفه و علم و سیاست از یکدیگر جدا نبود و می‌توان گفت که این حکما جنبه‌های علمی حکمت را واجد بودند و گرنه در امور طبیعی نظری نداشتند و به قول برتراند راسل فیلسوف انگلیسی: "هر کدام به وسیله گفتن پندهای خردمندانه مشهور شده‌اند".<sup>۱</sup>

\*\*\*

سوم - عهد طبیعیون<sup>۲</sup> و مادیون: (Naturalistes، Materialistes)

---

<sup>۱</sup>. اینگونه بزرگانی که به حکمای خمسه با سبعة در یونان مشهور بودند در ممالک شرقی نیز وجود داشته‌اند و در ایران فرزندگان و زیرکان و در هند بده وان و بدیشروست است و نیروخا و بعربی حکیم نامیده میشدند.

<sup>۲</sup>. اینان را فرنگیان Physiologue یعنی طبیعی دان نیز می‌نامند.

این عصر از قرن ششم قبل از میلاد شروع می‌شود. دانشمندان این عصر معتقدات پیشین را کنار گذاشته و اعتقاد به رب النوعها و افسانه‌های خدایان را خرافه دانسته‌اند؛ اینان مسیر تفکر و تعقل خود را تغییر داده و از عالم خیال پائین آمده و در کتاب طبیعت به تحقیق پرداختند و هدف تمامی آنها کشف قوانین طبیعت و بخصوص وجود اصلی جهان بود و همگی می‌کوشیدند که به این سؤال جواب گویند: می‌دانیم که تمام این ظواهر و عناصر دارای یک وجود مشترک و اصیلی است و جهان از یک عنصر اصلی ساخته شده است .

### آیا آن عنصر چیست؟

تالس (۵۴۷-۶۲۴)، رطوبت، یعنی آب را اصل هستی دانست<sup>۱</sup> شاگردش انکسیمندرس ماده‌ای را که جامع اضداد و نامحدود و بی شکل است<sup>۲</sup> عنصر اصلی می‌پندارد و آن را آپیرون (Apierone) می‌نامد؛ انکسیمندرس می‌گوید: روح و هوا علت هستی این عالم هستند ولی در واقع این دو نیز یکی می‌باشد. انکساگور (۵۰۰ ق.

---

<sup>۱</sup> . بعضی از فلاسفه اسلامی آیه و کان عرشه علی الماء را خواسته اند با این نظریه تطبیق دهند.

<sup>۲</sup> . در نزهة الرواح شهروزی می نویسد: انکسیمندرس آتش را ماده المواد می داند و گویا او را با هراکلیت اشتباه کرده



م) (Anaxagore) جسمی متشابه الاجزاء را که حقیقتش معلوم نیست اصل جهان می‌داند و می‌گوید هر موجودی نطفه‌اش در این جسم بود و سپس شعور جهان این جسم را از هم باز کرده و موجودات را ظاهر ساخته است. ارثیلادوس نیز تقریباً رای تالس را داشت. دموکریت (ذیمقراطیس) Democrite شاگرد لوسیپ است که حکمای اسلامی او را لوقبوس نامیده‌اند. لوسیپ عالم را مرکب از اجسام ریز و نامرئی به نام اتم (Atom) فرض کرده و دموکریت این فرض را تکمیل نمود و اتم را اجسامی ریز، نامرئی سخت و نشکن و ابدی و ازلی و متحرک در خلاء و نامحدود دانست که دارای ابعاد بوده و غیر قابل تجزیه و ترکیب و همه با هم یکسان و دارای حرکت مستدیر همیشگی و وزن می‌باشند و حتی خدایان و ارواح از اتمها ساخته شده‌اند .

هراکلیت (Heraclite) ، اصل مواد را آتش و جهان را در حرکت دائمی دانسته و از سخنان معروف اوست که می‌گوید: "در یک رودخانه بیش از یک بار نمی‌توان وارد شد و خورشید هر آن نو می‌شود ."

انباذقلس (Empédocle) چهار عنصر، آب و خاک و آتش و هوا را اصل می‌دانست .

## چهارم - عصر سوفیسم<sup>۱</sup> : Sophisme :

در قرن پنجم و اوائل قرن چهارم قبل از میلاد اوضاع سیاسی و فکری یونان زمینه را برای ایجاد و توسعه سوفیسم به وجود آورد. کشور یونان اگر چه سرزمین کوچکی است معذالک دارای حکومت مرکزی واحدی نبوده و دولتهای متعددی که بر اصول دموکراسی روی کار می آمدند، هر کدام نقطه‌ای از کشور را اداره می کردند و چون تنها مردم بودند که حاکم خود را انتخاب می نمودند، از این نظر سیاستمداران مجبور بودند برای جلب افکار عمومی و تحریک احساسات ملت و تبلیغ مرام و برنامه کار و مبارزه با رقبای سیاسی خود وسیله‌ای را انتخاب کنند؛ بدیهی است برای نیل به این مقصود هیچ وسیله‌ای از داشتن نیروی خطابه و دانستن آئین سخنرانی موثرتر نبود و در این عصر کسانی که می توانستند در محافل و یا میدانهای عمومی سخنان آتشین و موثر ایراد کنند، گوی سبقت را ربوده و زمام امور را بدست می آوردند. رفته رفته نطق و خطابه در سراسر یونان رواج یافت و آوای ضعیف فلاسفه در میان جنجال و هیاهوئی که این عده برپا ساخته بودند گم شده بود. چون توجه بسیاری به فن خطابه می شد، کم کم برای آن قوانینی وضع شد و از این رو سوفیسم را نیز باید یکی از مراحل

---

<sup>۱</sup>. فلاسفه بزرگ سوفیست گورگیاس - پرودیکو - تراسیماک و پروتاگورس هستند.

دانست که فلسفه آن را در راه تکامل خود پیموده است. البته نباید تصور کرد که این نطقها و خطابات از نوع مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایی است که سیاستمداران امروز در میتینگها و مجالس ایراد می‌کنند، بلکه تنها عده معدودی از عهده این کار می‌توانستند برآیند. چنانکه نقل می‌کنند یکی از اساتید این فن ایسوکرات (Isocrate) ده سال تمام برای تهیه یک سخنرانی کار کرد. و دموستنس برای این کار ریاضتها کشید. این فن را سفسطه (سوفیسم) می‌نامند. سوفیستها تنها هدفشان حاکم شدن در مدافعات قضائی و مشاجرات سیاسی و مغلوب ساختن حریف است و این فن را جدل نیز می‌گویند. از نظر فلسفی این گروه معتقد به حقیقت و واقعیتی نبودند و بخصوص امکان معرفت به حقیقت را سخت منکر بودند چنانکه جمله معروف پروتاگورس (Protagoras) استاد مشهور سوفیسم که می‌گوید "انسان میزان همه چیز است"، عقیده آنها را بیان می‌کند که هر چه انسان فهمید حقیقت است ولو هر کس یک امر را طوری بفهمد، ولی باز هم همانها حقیقتند زیرا جز این راهی نیست و جز آنچه می‌فهمیم چاره دیگری برای درک حقیقت نداریم. تفرق آراء فلسفی پیش و بخصوص نظریه هراکلیت که جهان در تغییر است و ناپایدار در توسعه سوفیسم سخت موثر بود .

پنجم - عهد سقراط:

چنانکه دیدیم از قرن ششم، فلاسفه دامن عرفان و ماوراء الطبیعه را رها کرده و مستقیماً در امور طبیعی می‌اندیشیدند و پس از آن میدان دست سوفسطائیان افتاد و بخصوص این گروه چنان اوضاع اجتماعی و طرز تفکر مردم را دستخوش تشت و آشوب کردند که نه تنها موجودیت یونان و وحدت ملی آن کشور را متزلزل ساخته بود، بلکه بی‌قیدی و لا ابالیگری و بی بند و باری سخت رواج یافته و تفکر و تعقل منظم جای خود را به ردیف کردن جملات و کلمات و استدلالات ظاهر فریب و مشاجرات دور از منطق سپرده بود و این آشوب اجتماعی و اخلاقی و فلسفی افق تحقیق و تفحص را سخت تیره و مظلم کرده بود که سقراط امام الفلاسفه طلوع کرد و حکمتی آورد که تاکنون مورد احترام فلاسفه می باشد. سقراط نه مانند طبیعیون و مادیون دنبال کشف عنصر اولیه جهان رفت و نه چون سوفسطائیان فن سخنوری را برای نیل به مقاصد سیاسی استخدام کرد؛ شیوه سقراط بیشتر جنبه نبوت و پیغمبری دارد و در امور طبیعی نظری نمی دهد، فقط سعی دارد که این کینه توزیها و نفاقها را از میان برداشته و محبت و صمیمت و وحدت را جانشین آن سازد و پرچم توحید را برافرازد و یک مکتب اخلاقی بر پایه علم و معرفت بنا کند. سپس شیوه او را افلاطون و ارسطو دنبال کردند و حتی فلاسفه بزرگ بعدی از قبیل رواقیان و کلیبان از وی الهام گرفتند .

ششم - فلسفه در اسکندریه:

از قرن سوم قبل از میلاد فلسفه از یونان به اسکندریه پایتخت جانشینان اسکندر مهاجرت کرد. ارسطو در یونان شاهباز فلسفه را تا اوج عظمت پرواز داد ولی دیگر فلسفه به سرزمین یونان برنگشت و راه اسکندریه را در پیش گرفت. از مختصات حوزه اسکندریه یکی انشعاب علوم یا تجزیه فلسفه است؛ فلسفه در یونان یک مفهوم کلی بود که تمام علوم و فنون از الهیات گرفته تا تدبیر منزل را شامل می‌شد، ولی در این جا هر یک از دانشمندان رشته‌ای را انتخاب کردند و در هیئت، بطلمیوس و ارسطرخس و در هندسه، اقلیدس و در طب، جالینوس و در ریاضیات، ارشمیدس هر یک متخصصی جداگانه بودند. دیگر از امتیازات فلسفه در اسکندریه این است که در این سرزمین فلسفه یونان با عرفان و اشراق آشنا شد، زیرا به کشورهای شرقی نزدیک شده و تا حد زیادی تحت تاثیر فلسفه خاص مشرق زمین قرار گرفته بود. فلسفه این عصر ترکیبی از حکمت یونان و افکار شرقی بود. فلاسفه اسکندریه را اروپائیان Eclectique یا التقاطی می‌نامند زیرا حکمت شرق و یونان را در هم آمیختند .

هفتم - اسلام:

پس از میلاد مسیح نیز در رم و اسکندریه بازار فلسفه گرم بود، یعنی همان نهضت عظیم فلسفی پیش از میلاد تا حدی دنبال می‌شد ولی اندک اندک بنا به عللی که یکی پیدایش مسیحیت و تفوق معنوی تعالیم عیسی(ع) و دیگری هجوم وحشیانه اقوام



ژرمانی از اروپای شمالی و مرکزی به دولت روم بود، مجال رشد و توسعه فلسفه را تنگ کرده بود تا بالاخره ژوستی نین (۵۲۷ تا ۵۶۵) یکبار چراغ حکمت و فلسفه را در ۵۲۹ میلادی خاموش کرد و آن را مخالف دین مسیح پنداشت. با خاموش شدن این چراغ دوران مظلّم و ممتد قرون وسطی شروع می‌شود و اروپا را در اعماق جهالت و وحشیت فرو می‌برد، ولی از آنجا که هیچگاه سیر تکامل متوقف نمی‌شود، باز فلسفه از مشرق ظهور می‌کند و مرحله هفتم شروع می‌شود و محمد(ع) برای هدایت خلق مامور شده و تمدنی عالی و بی‌نظیر را پی‌ریزی می‌نماید. چنانچه می‌دانیم انقلاب اسلام هنوز مراحل اولیه خود را می‌پیمود که دستخوش اختلافات سیاسی گردید و در دوران امویان از مسیر اصلی خود منحرف شده و ثمره آن انقلاب چند قرن به تاخیر افتاد و با اینکه شرایط در زمان عباسیان هنوز نامساعد بود ولی تمدن معنوی و فکری که پیشوایان گرامی اسلام ایجاد کرده بودند، اولین میوه‌های آن رسید و بخصوص در عصر هارون (۲۱۸-۱۹۸ هجری) نهضت علمی و فلسفی اسلام آغاز گردید و در تمام قرون وسطی که سراسر اروپا را تاریکی و جهالت فرا گرفته بود در ممالک اسلامی مشعل علم و فلسفه پرتوافشان بود و بزرگانی چون ابوعلی سینا و ابن رشد و از متاخرین مانند صدرالمتألهین بازار فلسفه را گرم داشتند. در اسلام چون آزادی بود، تعصبات مذهبی جولانگاه فلسفه را محدود نکرد و فلاسفه هر کدام به راهی رفته و مکتبی را

دنبال کردند. گروهی که متکلمین نام دارند فلسفه را در خدمت دین قرار دادند و برخی آزادانه دنباله کار فلاسفه یونان و حکمای اسکندریه را گرفتند و بطور کلی تابع مکتب سقراط و فلسفه ارسطو بودند و عده بسیار کمی نیز مادی یافت می‌شدند. مسلمین در فلسفه استقلال رای داشتند و آراء فلسفی ایران و هند و روم و یونان را به هم در آمیخته و در قالب ذوق خود ریخته و از تعالیم اسلامی نیز نمکی بر روی آن پاشیدند .

#### هشتم - اسکولاستیک<sup>۱</sup> (فلسفه کلیسا):

بیشتر مورخین سقوط فلسفه را در قرون وسطی معلول کلیسا و آباء مسیحی می‌دانند، در حالیکه این قضاوت مورد تامل است و می‌توان گفت، در صدور این حکم دقت عمیقی که لازم بوده است به عمل نیامده. قبل از اینکه اسکندر فلاسفه و علمای یونان را با خود به مصر ببرد و در ۳۳۲ ق. م شهر اسکندریه را بنا کند، سحر و جادوگری در مصر بسیار رواج داشت و به ظن قوی از همان زمان ظهور موسی و حکومت فراعنه وجود داشته است. رهبانان و کاهنان مصری اغلب در معابد خود دور

---

<sup>۱</sup>. اسکولا به لاتین بمعنی مدرسه است و اسکولاستیک فلسفه اصحاب مدرسه ترجمه شده است.

از هیاهو و جنب و جوش اسکندریه به کیمیاگری و جادوگری و سحر و افسون سرگرم بودند و فال‌بینی و رمالی را نیز از بابلیها فرا گرفته در هم آمیختند و رفته رفته فضای علم را قبل از اینکه مسیحیت قوتی یابد مختنق کرده بودند، زیرا مسیحیت از عهد کنستانتین (۲۴۷ تا ۳۳۷ م) توسعه یافت در صورتیکه مشعل اسکندریه پس از بطلمیوس و جالینوس در قرن دوم به خاموشی گرائیده بود و فتوحات اسکندر زمینه را برای آشنا کردن مذاهب مختلف با یکدیگر فراهم ساخت و از مجموع آنها عقایدی ترکیبی و در هم در اسکندریه به وجود آمد و رفته رفته این آشوب فکری محیط را برای توسعه علم و فلسفه نامساعد کرد و در قرون پنجم با ظهور ژوستی نین بکلی از میان رفت. پس می‌بینیم پیش از آنکه مسیحیت پروپائی گیرد، فلسفه در اسکندریه به حال احتضار افتاده بود. اسکولاستیک، به مکتبی می‌گویند که مبلغین مسیحی به وجود آورده و فلسفه را برای تقویت معتقدات دینی استخدام کرده بودند و هر چه را که با دین جور نبود کنار می‌انداختند. مسیحیان در مراحل اولیه در دریای صفا و محبت و عشق پاک غرق بودند ولی چون دامنه مسیحیت توسعه یافت، برای حفظ دین خود و مبارزه با حریفان بخصوص یهودیان و فلاسفه مجبور شدند از فلسفه یونان و اسکندریه زرهی براندام مسیحیت بپوشانند. در تمام قرون وسطی عقل را مجبور کرده بودند که دربانی کلیسا را به عهده گیرد و هر چه دل می‌گوید و یا هر چه کشیشان از قول "دل" می‌گویند، او

تصدیق و تاویل کند. مبلغین مسیحی عقاید صاف و راسته مذهبی را به عقل می‌دادند تا او متون کتب ارسطو را بگردد و استدلال بیابد و آن عقاید را تزیین کرده و در برابر دشمن مسلح نماید. در مدت هزار سال قرون وسطی عقل اسیر کلیسا بود و تنها از اعماق این معابد آوای مبهمی از فلسفه بر می‌خاست و نامی از ارسطو شنیده می‌شد.

پیدایش اسکولاستیک: فیلون یهودی یک قرن پیش از میلاد در اسکندریه میزیست؛ او اول کسی از دینداران بود که فلسفه را خواست خادم دین کند و دین موسی و تعلیمات تورات را با فلسفه یونان تقویت نماید.

وی به سه وجود اصیل (اقنوم) قائل شد و فلوطین سر حلقه افلاطونیان جدید در اسکندریه آن سه را "احدیت"، "عقل" و "روح" نامیده و پس از آن تثلیث (خدا، روح‌القدس و عیسی) در مسیحیت نیز یک بحث فلسفی گریدد و برای اثبات مبداء، معاد، خدا و غیره از فلاسفه سلف از قبیل فیلون و رواقیون و افلاطون و ارسطو استمداد کردند و علم کلام مسیحی (اسکولاستیک) را به وجود آوردند. آراء ارسطو استخوان بندی این مکتب است و مخالفین آن را به سختی تنبیه می‌کردند. فلسفه در این قرن سیادت و استقلال و آزادی خود را از دست داده و فقط برای کلیسا "دلیل" جمع آوری می‌کرد و وقت خود را به نشخوار کردن آنچه که از اسکندریه و یونان به جا

مانده بود می‌گذارند و در کلیات و مسائل خیالی و بی‌ارزشی مباحثات طولانی می‌نمود .

از جمله کارهای کلیسا این بود که کتب فلسفی گذشته را که آثار نفیسی به شمار می‌رفت از گوشه و کنار می‌جست و سطور آن را شسته و بر روی آن کشیشان برای مومنین دعا می‌نوشتند و می‌فروختند<sup>۱</sup>. مباحث فلسفی اسکولاستیک عبارت بود از جواب دادن به این گونه پرسشها: آیا خون مسیح پاک است؟ آیا جنس ملک از چیست؟ چگونه خدا هم یکی است و هم سه تا (ثلیت)؟

سن آنسلم بزرگترین فیلسوف اسکولاستیک در طول قرون وسطی بود؛ وی رساله‌های متعددی در این مباحث نوشته و یکی از آن رسالات درباره حل این معمای بزرگ است که آیا در سر نوک یک سوزن چند میلیون ملک جای می‌گیرد؟

این جمله از او است که "اول باید ایمان آورد، سپس اندیشید و استدلال نمود"<sup>۲</sup>.

نهم- رنسانس<sup>۱</sup> بازگشت به عصر هنر، ادب، علم و فلسفه:

---

<sup>۱</sup> . تاریخ آلبر ماله قرن ۱۸.

<sup>۲</sup> . این جمله اگرچه در وهله اول سست و شاید مضحک جلوه کند ولی تا حدی از نظر روانشناسی بسیار عمیق است و

محتاج به تفصیل زیاد.



در قرون‌ی که اروپا در زیر سایه‌های مخوف کلیسا و سم اسبان اقوام بربر حیات علمی و ادبی و فلسفی خود را از دست داده بود، در ممالک اسلامی بازار بحث و تحقیق بسیار گرم و فلسفه در طول چند قرن به قله‌های رفیعی پرواز کرده بود ولی پس از حمله مغول یعنی از اواخر قرن ۱۲ تمدن اسلامی متزلزل و ممالک تجزیه گردید و کشورهای مفتوحه اسلام در اروپا از دست رفت و جنبشی در اروپا برپا شد، و این جنبش با نیروهای معنوی که در اسلام وجود داشت تقویت می‌گردید. اروپا خود را با فشار از زیر بار کلیسا خلاص می‌کرد در حالیکه آفتاب تمدن اسلام غروب می‌نمود و میراث خود را به اروپائیان می‌سپرد و نتیجه تحقیقات مسلمین بوسیله جنگهای صلیبی و دانشجویان اروپائی در دانشگاههای اسلامی و مترجمین بزرگ از قبیل ریموند مارتین و سن توماس و میکائیل اسکات (۱۲۱۷م) و ریموند لال و غیره در دسترس اروپائیان قرار گرفت و آنان بوسیله مسلمین دانشمندی که پس از فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳ از آن جا به ایتالیا فرار کردند (اومانیستها Humanistes)، فلسفه واقعی ارسطو و افلاطون را دریافتند و ترجمه‌های ناقص خود را اصلاح کردند. در تولد و (طلیطه) اولین قدمی که برای کسب معارف اسلامی برداشته شد، تشکیل "مکتب مطالعات شرقی" بوسیله

مبلغین مسیحیت بود (۱۲۵۰م). قرون دوازده و سیزده و چهارده پیایی می گذشت و چراغ تمدن اسلام به خاموشی می گرائید و شرق را خوابی عمیق فرو می رفت، ولی اروپائیان قدرت کلیسا را در هم کوفته، دین را به معابد رانده و با فداکاری عجیبی آینده روشنی را برای خود به وجود آوردند و تمدن امروز را پی ریزی کردند و در این ایام است که فلسفه چون محیط را در ممالک اسلامی مساعد ندید، عازم اروپا شد ولی در آنجا دچار تحولاتی گردید و فراز و نشیب بسیار دید. ضربات دکارت و بیکن و لایب نیتز و ژوراند و برونو و نیکلا کپرنیکوس و راجریکن و سایرین اسکولاستیک را در هم کوبید و عقل را از بند ایمان و کلیسا نجات داد و راهی تازه و هموار را برای فلسفه ایجاد کرد. رنسانس در حقیقت چراغی را که "ژوستی نین" خاموش کرد، پس از ده قرن دوباره روشن نمود و تمدن جدید را به وجود آورد .

اگر سیر فلسفه را از راه غرب در نظر بگیریم، یعنی عهد رنسانس را (بدون ذکر از فلسفه اسلام) بعد از قرون وسطی و اسکولاستیک بدانیم، البته باید اذعان کنیم که فلسفه بکلی رویه خود را عوض کرد، زیرا هیچ مشابهتی بین فلسفه اسکولاستیک اروپا با فلسفه بعد از رنسانس در بین نیست. فلسفه بعد از رنسانس که پایه گذاران فرانسوی بیکن و رنه دکارت می باشند بر پایه تحقیق و تفحص در جزئیات و مشاهده و تجربه در آزمایشگاه طبیعت استوار است. بیکن از ارسو و افلاطون سخت انتقاد می کند و منطق

ارسطو بخصوص بحث قیاس را بی ارزش می داند و می گوید فلسفه را باید از بند دین و احساسات رها ساخت و استدلال نظری و تعقل بدون مشاهده و تجربه را ترک گفت. تقریباً می توان این عصر را عصر رجعت به مرحله فیزیولوگها یا جویندگان طبیعت پیش از سوفیسم دانست، و هدف فلسفه نیز بیشتر فهم قضایای طبیعی شد. بیکن مراد از علم را قوی شدن برای تسلط بر طبیعت می داند و می توان چنین تعبیر کرد که رنسانس فلسفه را از درباری کلیسا رها کرد و در خدمت زندگی بکار برد، چنانکه بیکن علوم طبیعی را مادر علوم می داند و استقراء را در تحقیق بر قیاس ترجیح می دهد .

دکارت بنیان گذار فلسفه جدید است و سقراط عصر خود محسوب می شود و شاگردانی بلند مقام داشته که آن را "کارتزین" می نامند و در طبیعیات و ریاضیات و الهیات نظرات دقیق و بکری دارد و او نیز در تحقیقات خود به تجربه و آزمایش ایمان داشته است .

رفته رفته فلسفه تمام علوم را که تحت امپراطوری خود اداره می شد از دست داد و هر یک از آنها استقلال کامل یافتند و فلسفه فقط مسئولیت حل مسائل کلی و حقیقی جهان را بر عهده گرفت .

در قرن نوزده وحدت وجود احیاء گردید و تمامی فلاسفه بزرگ بر این رای بودند و از اختصاصات دیگر این قرن اینست که فلسفه از گوشه آرام مدارس به صحنه پرهیاهوی اجتماع قدم گذاشت و در سیاست مداخله کرد و غوغاها و انقلابات اجتماعی و اقتصادی که بر اثر توسعه ماشینیسیم در اروپا ایجاد شد، فلاسفه را از انزوا بیرون کشید و برای حل مسائل غامض اجتماعی و اقتصادی و با دفاع از طبقه یا ملتی که به آن بستگی داشتند، به آنان ماموریت داد تا مکتبهای اجتماعی و سیاسی بر پایه فلسفه ایجاد کرده و احزاب گوناگونی را به وجود آورند .

تبصره- نکته‌ای را که باید تذکر داد این است که اگر چه فلسفه بعد از رنسانس با فلسفه اصحاب اونیورسیته (اسکولاستیک) تفاوت عظیم داشته، ولی نباید فراموش کرد که روشی را که بزرگانی همچون فرانسیس بیکن و دکارت اتخاذ کردند و مبنای تحقیقات فلسفی بعد قرار گرفت با روش مسلمین در قرون وسطی یکی است. یکی از امتیازات فلسفه جدید توجه زیاد به روش مشاهده و تجربه در جزئیات است و این روش در نزد مسلمین نیز معتنی به بوده است .

ابن سینا و زکریا در طب، جابر بن حیان (پدر شیمی) در شیمی، احمد بن کثیر فرغانی و شبان البتانی (به وجود آورنده علم مثلثات جدید) و ثابت بن قره در ریاضی، زرقانی، ابوالوفا و قره حرابی و نورالدین البطروشی و ابن یونس در هیئت و حسن بن

هیشم<sup>۱</sup> و قطب شیرازی و کمال الدین فارسی در فیزیک و غیره، همه از طریق مشاهده و تجربه قوانین و معادلات وضع کرده و در خواص طبیعی اجسام و مدار کواکب و ماه تحقیقات علمی عجیبی نموده‌اند و ایجاد رصدخانه نیز بزرگترین دلیل بر توجه مسلمین به مشاهده و تجربه در مطالعات علمی بوده چنانکه دکتر گوستاولوبون می‌گوید: "مسلمین اولین بار کشف کردند که برای درک حقایق مشاهده و تجربه بر هر کتابی برتری دارد". هومبولد در ضمن تعریف از روش تجربه و مشاهده می‌گوید: "مسلمین این روش را که پیشینیان آن را فاقد بودند بدست آوردند". و سدی لو می‌گوید: "در دانشگاه‌های بغداد اصول تحقیقات بر پایه علمی و از راه تجربه بوده است". دلامبر می‌گوید: "در یونان یک شیمی‌دانی که از راه تجربه وارد تحقیق شود نیست، ولی اکثر علمای اسلام این راه را انتخاب کرده‌اند".

دومین اختصاصی را که فلسفه جدید واجد است توجه به جنبه علمی فلسفه است، چنانکه بیکن می‌گوید: "مقصود از علم باید سود رسانیدن به بشر باشد". و این هدف در فلسفه و علم تاکنون نیز دنبال شده و از اکتشافات رنسانس محسوب می‌شود، در صورتیکه مسلمین از علم نیز حداکثر استفاده را برای زندگی کرده و اصولاً هدف

---

<sup>۱</sup>. مؤلف کتاب مناظر الحسن که از نظر فیزیکی امروز نیز از منابع علمی محسوب می‌شود.

تحقیقات علمی آنها همین بود، چنانکه حساب را اکثر برای تقسیم ارث بین وراث و مسائل دیگر فقهی و تقسیم زمین و ثروت و امور تجارتي؛ نجوم را برای شناختن قبله و یافتن راه‌های دریائی و زمینی و دانستن اوقات نماز و روزه؛ ماه و سال و غیره و شیمی را برای یافتن طلا و ساختن مواد لازم و... یاد می‌گرفتند. بارون کارول دوو (استاد معاصر دانشگاه کمبریج) می‌گوید: "دانشمندان مسلمان مردان عمل بودند نه خیال باف و فرضیه ساز."

سومین امتیاز انسانی تعمیم فرهنگ و شکستن حصار کلیسا بود و راه تحقیق علم را بر روی همه باز گذارده بود. این موضوع محتاج به ذکر نیست که اسلام در این مورد تا چه حد پیشرفت کرده و تحصیل علم را بر زن و مرد مسلمان واجب دانسته است.

چهارمین امتیاز رنسانس نجات بخشیدن فلسفه و علم از بند دین و کلیسا است. تاریخ اسلام گواه است که تنها در یک رشته از تحقیقات فلسفی بعضی از حکما فلسفه را خادم دین کردند و به توجیه و تاویلات فلسفی مسائل دینی پرداختند و علم کلام (مانند اسکولاستیک مسیحی) را به وجود آوردند و در غیر این مورد همیشه راه دین و فلسفه جدا بود. فقها و فلاسفه نیز با اینکه اغلب در ایمان به حقایق اسلام مشترک بودند، همیشه مسیر مخالفی را طی می‌کرده‌اند و فلاسفه غیر مسلمان و حتی مادی هم در محیط آزادی که اسلام به وجود آورده بود به تحقیقات خود ادامه می‌داده‌اند.

بنابراین بدون هیچ گونه اعمال تعصبی می‌توانیم نتیجه بگیریم که رنسانس تحولی بود که اروپا توانست سد کلیسا را بشکند و عطش خود را از دریای معارف اسلامی فرو نشاند .

### دهم- آخرین مرحله:

مسیر فلسفه را تاکنون به ایجاز مختل نشان دادیم و این نکته را باید یادآور شویم که اکنون فلسفه راه سابق خود را دارد تمام می‌کند و در سیر تکامل خود به مرحله‌ای کاملاً نوین می‌رسد و در این منزل معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار خواهد شد، یا به کلی از میان خواهد رفت و از ادامه راه مایوس شده به گوشه‌ای خواهد خزید و یا به قله رفیع حقایق و واقعیات بسیاری پرواز خواهد نمود و ثمره کوشش سه هزار سال فلاسفه بزرگ را بدست خواهد آورد .

فلسفه در اولین قدم در این مرحله با پیرمردی ساده، متواضع، عمیق و سراپا حقیقت آشنا می‌شود و برای اولین بار کلمه "نسبیت"<sup>۱</sup> را از زبان وی می‌شنود؛ این مرد یهودی فراری است که از ترس هیتلر به آمریکا پناه آورده و هیتلر برای کسیکه سر او را برایش

---

<sup>۱</sup> Relativite.



بیاورد، بیست هزار فرانک جایزه تعیین کرده است؛ این مرد آلبرت انشتن فیلسوف معاصر است که با وضع تئوری نسبیت صرف نظر از اینکه فاصله عمیقی را که بخصوص بعد از قرن ۱۷ در اروپا بین علم و فلسفه ایجاد شده بود از بین برد، انقلابی به وجود آورد که طرز تفکر بشر را به کلی عوض کرد و به عقاید و حتی بدیهیات علمی از قبیل زمان و مکان ضربه‌های قاطع وارد ساخت و پایه‌های علوم را متزلزل کرد .

انشتن دست به کار عظیمی زده است و این کار آنقدر بزرگ است که فلاسفه و دانشمندان معاصر با اینکه نسبت به روش فکری و معتقدات علمی خویش سوءظن پیدا کرده‌اند، ولی جرأت هم نمی‌کنند که به دنیای اسرار آمیز و شگفت‌انگیز نسبیت پا بگذارند و همه بدون اینکه شهادت اظهار نظری در این باره داشته باشند، درک کرده‌اند که در برابر امر خطیری قرار گرفته‌اند و با حیرت و تعجب بسیار به یکدیگر می‌نگرند و با ایما و اشاره درباره آن از یکدیگر سؤال می‌کنند: آیا سرنوشت فلسفه به کجا خواهد انجامید؟

هنوز به این سؤال پاسخی داده نشده و از زندگی آینده فلسفه در عالم نسبیت نمی‌توان اطلاعی یافت ولی مسلم است که مرحله‌ای تازه و منزلی از هر جهت بدیع در پیش است و بزرگانی هم از قبیل فیلسوف انگلیسی برتراند راسل با ایمان قاطعی در این

راه قدم گذاشته‌اند و نیز معلوم نیست که نسبت بر سر علوم و حتی زندگی آینده بشر چه خواهد آورد .

## متدلوژی علم

استادان محترم، دوستان عزیزم، دانشجویان:

ابتدا که از من دعوت شد تا در مدرسه عالی بازرگانی صحبت کنم، فکر می کردم که قاعده باید موضوعی انتخاب کنم که متناسب با رشته بازرگانی یعنی تجارت و اقتصاد باشد و یا لااقل از علوم همسایه بازرگانی مثل حقوق و رشته های مختلفش .

به دو دلیل موضوعی که انتخاب کردم، چنین تناسب مستقیمی ندارد: دلیل اول- که فکر می کنم کافی باشد- این است که من خودم بلد نیستم، یعنی در اقتصاد، حقوق و بازرگانی حرفی ندارم، که برای شما تازه باشد؛ بلکه شما استاد من هستید و من باید در این رشته از شما یاد بگیرم. ولی فکر می کردم که می توانم از نظر وجهه خاصی که مذهب اسلام دارد، و آن وجهه خاص، بازرگانی و چهره حقوقی اسلام است، در اینجا مطلبی به عرض شما برسانم که در ضمن متناسب با رشته شما هم هست. بخاطر اینکه اسلام تنها دینی از ادیان بزرگ جهان است که نه تنها یکی از وجوه بارزش، حقوق و

بویژه اقتصاد و بازرگانی است، بلکه مشخص‌ترین چهره اجتماعی مذهب اسلام چهره حقوقی و بالاخص مشخص‌ترین چهره اجتماعی اسلام از نظر جامعه‌شناسی، چهره مدنی و به معنی اخص «شهرنشینی» و زندگی شهری است .

\*\*\*

### نقش اسلام در «میان بر» زدن مراحل تاریخی

آقا «لوئی گارده» (Louis Gardet) در یک تحقیق بسیار جالبش به نام Cite Musulmane، یعنی مدینه اسلام (شهر یعنی تمدن)، جامعه اسلامی، نشان می‌دهد که اسلام دینی است که به عنوان یک عامل بی‌نهایت نیرومند جامعه‌شناسی توانست، در سیر تاریخ بشر، انسان شرقی را از مرحله فئودالیسم و نظام کشاورزی و حتی دامداری و چادرنشینی با یک جهش کمتر از ۲۰-۳۰ سال وارد یک مرحله بورژوازی بسیار پیشرفته و یک زندگی شهری یعنی مرحله مافوق مرحله تاریخی فئودالیسم و جامعه قبائلی و زندگی کشاورزی و دامداری بکند، ... و این حقیقتی است که در اولین و هله یک جامعه‌شناس که به تاریخ توجه می‌کند، متوجهش می‌شود، که چگونه در جامعه قبائلی، جامعه‌ای که در سیر جبری و طبیعی تاریخ باید قرنهای متمادی می‌گذشت تا براساس دترمینیسم تاریخی و سیر دیالکتیکی تاریخ، یک جامعه قبائلی تبدیل بشود به یک جامعه سرواژی و بردگی و فئودالی و بعد از فئودالیسم به مرحله بورژوازی و

زندگی شهری مبتنی بر تجارت و تحرک و دارای یک سیستم بسیار پیچیده حقوقی، اسلام این فاصله چند قرنه را در ظرف ۲۰، ۳۰ سال طی کرد و به شکل جهش اجتماعی از چند مرحله تاریخی، میانبرگذاشت؛ به طوری که یک جامعه قبائلی وحشی یا نیمه وحشی، که از نظر جامعه‌شناسی دارای سیستم اجتماعی-اقتصادی-فرهنگی جامعه‌های «archaïque» یا «primitive» یعنی جامعه‌های باستانی و قبائل بدوی (بود)، که در مرحله توتمیسم، در مرحله سمبل پرستی، در مرحله بت پرستی و در مرحله پرستش مظاهر طبیعت و ارواح (Animisme) زندگی می‌کردند و اصولاً مبنای قبیله‌ای مبنای اجتماعیشان بود، ناگهان بعد از ۲۰، ۳۰ سال (کمتر از نیم قرن)، همین جامعه تبدیل شد به مرکز بسیار فعال تجارت جهانی و عامل ایجاد تمدن اسلامی که از نظر برخی محققان جامعه‌شناسی، به اعتباری، یک تمدن بازرگانی و یک فرهنگ حقوقی بود.

\*\*\*

### اهمیت حقوق اسلامی

می‌دانید که یکی از افتخارات غرب، بالاخص فرانسه و ایتالیا، حقوق غربی است. مبنای حقوق غربی مسیحیت نیست، بلکه رم باستان است، رم قبل از مسیحیت. اصولاً سرچشمه حقوق مدرن در جهان، رم باستان است که اساسی‌ترین ریشه‌هایش را از

یونان باستان گرفته و امروز سیستم‌های حقوقی که بر مغرب حکومت می‌کند، از آمریکای شمالی تا اسپانیا- همه سیستم‌های حقوقی- مبتنی بر مبنای حقوقی رم قدیم است. اما چون فرصت نیست که به اصل موضوع بپردازم، یک اشاره کافی است تا عظمت وجهه حقوقی و تجاری اسلام را احساس کنید: در دانشکده حقوق دانشگاه پاریس یک کرسی به نام کرسی حقوق رم وجود دارد، که مبنای حقوق جهانی و حقوق اروپاست، اما دو کرسی حقوق اسلامی وجود دارد. یعنی حقوق رم یک استاد دارد، ولی حقوق اسلامی تنها در دانشگاه پاریس که اصولاً حقوقشان با حقوق اسلامی و حقوق شرقی جداست، دو کرسی دارد، و این نهایت اهمیتی را که علم حقوق و دانشندان حقوق‌دان برای حقوق اسلامی قائلند، نشان می‌دهد .

\*\*\*

فئودالیسم، به معنای خاص غربی آن، در شرق وجود ندارد

تحقیقات تازه کشف کرده است که سکه‌های مسلمان در شمال اروپای امروز تا استکهلم، نروژ و نزدیکی‌های قطب شمال، از قرون وسطی، پیدا شده و این، قلمرو تجارت جهانی اسلامی را در قرون وسطی که اصولاً دوره بسته و جامعه بسته و اقتصاد بسته بوده، نشان می‌دهد، که مشرق زمین، اسلام، تمدن و جامعه اسلامی در قرون وسطی، که ما درخشان‌ترین دوره تاریخی را می‌گذارندیم، دارای چه دایره باز تجارتی

و چه شعاع بسیار گسترده تجارتي و اقتصادي در جهان ديروز بوده است، و چگونه اسلام توانسته است با پي ريزي و تشويق زندگي شهري و زندگي تجاري، فئوداليسم را در مشرق زمين نابود کند؛ چنانکه ما در قرون وسطي، بخصوص قبل از روي کار آمدن ترکان و بالايخص مغول که نظام اقطاعي را رايج کرده، به فئوداليسم بر نمي خوريم. و يکي از غلط هاي مشهور اينست که کساني که در اروپا يا از روي نوشته هاي اروپائي (چپ يا راست) جامعه شناسي مي خوانند، خيال مي کنند که بايد براساس تاريخ تحولات اجتماعي در تاريخ اروپا، که به مرحله فئوداليسم مي رسد، و به قرينه مراحل تحولات تاريخي غرب و به تقليد از آنها در کشورهاي آسياي اسلامي هم دنبال فئوداليسم بگردند .

در صورتي که اصولاً مرحله اي به نام فئوداليسم، به معنای خاص غربي آن که در فلسفه تاريخ از آن ياد مي شود، در مشرق نيست! و اين مساله ايست که حتي طرفداران جبر تاريخي و سوسياليسم علمي نه تنها بدان معتقدند، بلکه حتي براي اولين بار آنها اعلام کردند. اصولاً «سيستم توليد آسيائي»، سيستم توليد شرقي و اسلامي است که يک سيستم توليد خاصي است که از مرحله فئوداليسم خاص غربي نگذاشته است و مارکس رسماً به جای مرحله فئوداليسم در غرب اصطلاح مبهم «توليد آسيائي» را براي اين منطقه بکار مي برد .



\*\*\*

## گستاخی فکری برای تجدید نظر در قضاوت‌های عمومی

ولی من فکر کردم که قبل از اینکه نظام اقتصادی و بازرگانی اسلام را، که متناسب با رشته تحصیلی شماست، در اینجا طرح کنم، یک مبنای کلی‌تر و اساسی‌تر را که بینش تازه‌ای را در مورد خودمان و فرهنگمان و مذهبمان طرح می‌کند، طرح کنم؛ زیرا بهتر است که ابتدا یک تلقی درست علمی نسبت به یک مکتب داشته باشیم و روح و گرایش منطقی و درست این مکتب را بشناسیم و پس از شناخت درست این مکتب - بخصوص که روح فرهنگی جامعه و تاریخ ما را می‌سازد- به وجهه اقتصادیش پردازیم. اینست که من موضوعی را که برای طرح امشب تعیین کرده‌ام، «متدلوژی علم» است. متدلوژی را تعیین کردم، بخاطر اینکه من با رفقا که صحبت می‌کردم، یکی از مسائلی که همیشه کسی را که درباره مسائل اجتماعی فکر می‌کند و کار می‌کند رنج می‌دهد، اینست که بسیاری از قضاوت‌هایی که به صورت بدیهی و رایج در آمده و هیچکس درباره‌اش تردید ندارد و بقدری عمومی شده است و همه کس آن را تکرار می‌کند که هیچکس بفکر تامل کردن و در آن باره اندیشیدن و شک کردن نمی‌افتد، و همین باعث می‌شود که مساله غلط که به صورت رایج در آمده و عقیده عمومی شده همواره غلط بماند و هیچکس تصحیحش نکند، عبارتست از قضاوت‌هایی که ما درباره

مذهب، تاریخ، مسائل اجتماعی، مسائل فرهنگی و اعتقادی و حتی مسائل علمی داریم، و این قضاوت‌ها به صورت قضاوتی که دیگر مسلم است که صحیح است و «این است و جز این نیست»! در ذهن ما مطرح شده و هیچکس جرأت روحی و گستاخی فکری و گستاخی علمی اینکه یک مرتبه مساله بدهی عمومی را مطرح کند و مورد شک قرار دهد و تحقیق کند و دوباره بدان نگاه کند تا شاید به نتیجه دیگری برسد و یک غلط رایج فکری را در ذهن عموم تصحیح کند، ندارد، غلطی را که در زندگی ما، و در انحطاط و رکود ما و در راههای انحرافی که اندیشه‌ها و نبوغ‌ها بر آن می‌روند، سخت موثر است. تجدید نظر و شک دکارتی در این قضاوت‌های عمومی لااقل راه تازه، بینش تازه و نتیجه تازه‌ای ارائه می‌دهد و بدین صورت است که اندیشه‌ها تصحیح می‌شود.

یکی از این قضاوت‌های عمومی اینست که «مذهب با پیشرفت علم و با پیشرفت تمدن مادی و با گسترش وجوه این جهانی زندگی بشری و با پیشرفت رشته‌های تکنیک و اقتصاد و برخورداری مادی فرد و جامعه مغایرت دارد». این یک قضاوت عام روشنفکران در جهان شده، که برای پیش بردن جامعه به طرف برخورداری هرچه بیشتر از مادیات و تشفی هر چه بیشتر غرائز و بنیان یک جامعه مقتدر و توانا بر روی زمین، که در آن همه وجود مادی زندگی پیشرفت کند، تفکر مذهبی که یک تفکر بهشت‌گرایی و آخرت‌گرایی بیزار از دنیا و ماده است، بینش و تفکر مضری است و

اندیشه‌ها را به جای آباد کردن منازل دنیا، به آباد کردن منازل آخرت می‌رانند! و مسلماً  
وقتی که اندیشه همه، بفکر زندگی پس از مرگ باشد، هرگز تمام قوای خودش را به  
قدرتمند کردن زندگی پیش از مرگش منحصر نمی‌کند. دلیل این و قرینه درستی این  
قضاوت چیست؟ تجربه هند و تجربه اروپاست .

\*\*\*

### تجربه اروپا در مواجهه با مذهب

اروپا دو تجربه دارد، برای اینکه علم، تمدن مادی و پیشرفت مادیت با تفکر مذهبی  
و احساس مذهبی مغایر است. این دو تجربه، دو تجربه درست است، و من به این  
تجربه معتقدم، به این قضاوت معتقدم .

تجربه اول این بود که در آغاز قرون وسطی، وقتی که اروپای مقتدر و پیشرفته، که  
تمدن درخشان رم را داشت، تمدن درخشان و عمیق فلسفی یونان باستان را داشت،  
غربی که دارای چنین تمدن و قدرت جهانی بود و فکر و هنر و فلسفه یونان، عالم را  
گرفته بود و قدرت سیاسی و اجتماعی و هنری رم عالم را گرفته بود، در قرن‌های ۵ و ۶  
بعد از میلاد مسیح که چنین تمدنی وارد مسیحیت شد و غرب دینی شد و مسیحی شد،  
«ژوستی نین» اولین کاری که به نام مسیح کرد، (این بود که) مدارس را بست، اولین

کاری که به نام مسیح کرد، (این بود که) دانشمندان و فلاسفه یونانی مآب را بجرم کفر و به اتهام اینکه مسیحی نیستند و عقایدشان مبتنی بر عقاید دوران قبل از مسیحیت است، تحت تعقیب و فشار قرار داد، به طوری که حتی بسیاری از اطباء و فلاسفه در عصر انوشیروان راهی ایران شدند و از استبداد دینی ضد علمی مسیحیت رم-رمی که تازه به مسیحیت گرویده و مذهبی شده است- به ایران گریختند. این، آغاز قرون وسطی است. بعد هزار سال بر این منوال می گذرد؛ مذهب مسیح، و کلیسا که مظهر مذهب مسیح است، هر روز مقتدرتر و نیرومندتر می شود و زمام جامعه و رهبری اروپا را در دست خودش می گیرد و تعقل و تفکر و هنر و علم را همه مستخدم، عبید و مقید اصول عقایدی می کند که کلیسا به نام مسیحیت عنوان می کند. خود بخود چنین قیدی، آزادی فکر، آزادی تحقیق، آزادی نظر تازه در علم و طرح تازه در زندگی، آزادی بنیانگذاری مکتب های فلسفی تازه تر و آزادی تعقل و تحقیق را در تشریح جهان و زندگی و انسان از بین برد و بی شک قید- هر قیدی که غیر علمی باشد- بر سر تعقل بشری و علم انسانی، باعث رکود و مرگ علم و عقل می شود، ولو این قید زنجیر مقدس مسیحیت باشد، و شد .

این یک تجربه، که رم و یونان و غرب، که دارای تمدن علمی، فلسفی، هنری، اجتماعی و سیاسی بزرگ جهانی بود، مسیحی که شد، را کد شد، و هزار سال در رکود گذشت .

در قرون پانزدهم و شانزدهم اروپا بیدار شد، با مسیحیت مبارزه کرد، کلیسا را کوبید، نفوذ پاپ را منحصر کرد به واتیکان، و دامنه قدرتش و سیطره فکری و سیاسی و اجتماعی‌اش را از سراسر اروپا جمع کرد؛ مدارس لائیک ساخت؛ مدارس غیر مذهبی و دانشگاه‌های غیر مذهبی (Laique) ساختند؛ حکومت‌های غیر مذهبی به وجود آمد، تمام نهادهای اصلی و فرعی جامعه غربی غیر مذهبی شد و تا چنین شد، باز اروپا مانند رم قدیم و یونان قدیم درخشش فراوان و عظمت بسیار پیدا کرد و بقدرتی رسید که اکنون شاهدش هستیم، و تمدنی را پدید آورد که امروز سرنوشت تمدن جهان و اندیشه‌ها و زندگی بشر امروز را بر عهده دارد. این تمدن و این پیشرفت علم در همه رشته‌های زندگی، وقتی در غرب تجدید شد که نهضت بازگشت به یونان و رم غیر مذهبی قبل از مسیحیت (رنسانس) به وجود آمد، به عصر غیر مذهبی برگشتند و از انحطاط قرون وسطای مذهبی رها شدند. پس این دو تجربه است که: «وقتی تمدن را تابع دین کردیم، منحل شدیم، و تمدن رکود پیدا کرد. وقتی در رنسانس تمدن را از بند دین رها کردیم، تمدن آزاد شد و رشد پیدا کرد و علم پیشرفت پیدا کرد». چنانکه

می‌بینیم، خود بخود منطق به این نتیجه می‌رسد که این کلیسا و این مذهب با پیشرفت تکنیک، تمدن و علم مخالف و مغایر است .

\*\*\*

تعمیم عامیانه نقش مذهب کاتولیک به همه مذاهب

اینجا یک غفلت ذهنی کوچک، باعث یک اشتباه بزرگ در سراسر عالم شده است: تجربه‌ای که پس از رنسانس درباره مذهب مسیح و آن هم فقط فرقه کاتولیک آن شد، قضاوت عموم روشنفکران در همه کشورهای دنیا نسبت به همه مذاهب جهان گردید؛ در صورتی که در عین حال که من معتقدم که تجربه اروپائی تجربه درستی بود و نتیجه‌ای که اروپائی‌ها و روشنفکران اروپائی گرفته‌اند، نتیجه منطقی درستی بود، اما آن غفلت این است که از نظر منطقی و از نظر متد نتیجه‌گیری علمی تنها یک پدیده، تنها یک مورد و یک جزئی بررسی شده، و بعد نتیجه‌ای که از بررسی یک جزئی بدست آمده-و این نتیجه هم درست است-، تعمیم پیدا کرده به همه جزئی‌های دیگری که از این جهت هیچکس آنها را بررسی نکرده است. مقصودم این است که مذهب یک کلی است، شامل جزئی‌های مختلف: یک جزئی مذهب مسیحیت است؛ جزئی دیگر مذهب یهود است؛ یک جزئی دیگر مذهب بوداست؛ مذهب وداست، مذهب کنفوسیوس، مذهب تائوئیسم (Taoisme) ، مذهب زردشت، مذهب اسلام (است).

این‌ها مذاهب گوناگونی هستند که در تاریخ آمده‌اند و در تاریخ و جامعه بشر اثر فراوان گذاشته‌اند: تاریخ ساختند، انسان ساختند، دوره ساختند، تمدن ساختند و روی اندیشه و روی جامعه بشری تاثیر تعیین کننده داشتند .

اما در اروپا، یکی از این مذاهب‌ها بررسی شده و با تمدن و علم مقایسه شده و بدرستی دیده اند که این مذهب با تمدن مغایر است: هر وقت می‌پذیرندش، تمدن را کد می‌شود و وقتی که رهاش می‌کنند، تمدن تکامل پیدا می‌کند. بعد به این نتیجه منطقی رسیدند که پس این، با تمدن مغایر است، و درست هم هست. اما این نتیجه فقط درباره یکی از این جزئی‌ها و در یک مورد بود، و آن مذهب مسیح، مذهب کلیسا و [مذهب] کاتولیک است. اما از نظر منطق علمی - بمذهب کار ندارم -، از نظر همان متدی که ما در مورد پدیده‌های طبیعت تحقیق می‌کنیم، آیا می‌توان از بررسی فقط یک مورد، یک قانون کلی، یک قانون عمومی و یک قضاوت کلی استخراج کرد؟

فرض کنیم که در علوم طبیعی، می‌خواهیم جانوران را مورد بررسی قرار دهیم. یک نوع از آن جانوران، پرندگانند. پرنده یک کلی است، که شامل ۱۰۰ هزار، ۲۰۰ هزار نوع پرنده است. می‌خواهیم درباره زایش پرنده به یک نتیجه کلی و علمی برسیم؛ متد داریم، متدی که در همه موارد علوم طبیعی جاری است: می‌آییم پرنده A را می‌گیریم و بررسی می‌کنیم و می‌بینیم بچه می‌زاید یا تخم می‌گذارد. می‌بینیم تخم

می گذارد. بعد پرنده B می بینیم تخم می گذارد، [بعد] پرنده C، پرنده D و همینطور ... اگر ۲۰۰ هزار نوع پرنده در این دنیا وجود داشته باشد، ما از نظر متد علمی باید بیش از ۷۰ هزار، ۸۰ هزار، ۱۰۰ هزار، ۱۱۰ هزار پرنده را یکایک و نوع به نوع از این نظر بررسی کنیم و بعد به نتایج بدست آمده نگاه کنیم: اگر از این ۱۱۰ هزار نوعی که از میان ۲۰۰ هزار نوع پرنده بررسی شد، فقط سه نوع و یا دو نوع است که بچه می زاید و بقیه هم تخم می گذارند، از نظر علمی حق داریم بگوییم «تحقیقات متدیک علمی ما نشان داد که پرنده حیوانی است که تخم می گذارد». و یا (اگر) از نظر پرواز بررسی می کنیم و می بینیم از ۱۱۰ هزار نوع پرنده ای که بررسی کرده ایم، غیر از دو، سه، پنج یا ده نوع، بقیه اش هم می پرند و هم پرواز می کنند و آن چند نوع دیگرش پر دارند اما روی هوا پرواز نمی کنند، حق داریم از نظر علمی قانون کلی استخراج کنیم که «پرنده حیوانی است که پر دارد و در فضا می پرد».

اما در مورد دین چنین تحقیقی نشد، [بلکه] جور دیگری شده که ناقص ترین بررسی ای است که در طول تاریخ علم شده، و آن مثل این می ماند که ما اول بار شتر مرغ را بررسی کنیم و تحقیق کنیم و بعد ببینیم و بدرستی ببینیم که شتر مرغ پرنده است، پر دارد، اما پرواز نمی کند؛ بعد چون شتر مرغی که من بررسی کرده ام، پرنده



است و پر دارد و پرواز نمی کند، [نتیجه بگیریم]: پرنده جانوری است که پر دارد، اما پرواز نمی کند!

این بررسی کلی، غلط ترین نوع تحلیل و تحقیق علمی است، که از بررسی درست یک مورد قضاوتی و قانونی عمومی برای همه موارد استخراج کنیم و برای همه... \*

یک کلی، این قانون را تعمیم دهیم. [مثلاً در مورد] مذهب در اروپا، باید گفته می شد مذهب کاتولیک [با پیشرفت مخالف است]؛ حتی حق نداشتند بگویند [مذهب] پروتستان؛ حق نداشتند بگویند مذهب مسیح. چنانکه ماکس وبر بعداً ثابت کرد که این مذهب کاتولیک است که با صنعت، با تمدن، با پیشرفت علم، با گسترش ماشینیسیم و با گسترش زندگی مادی مغایر است. برعکس فرقه پروتستانیسم مذهبی است که نه تنها با تمدن مغایر نیست، بلکه بزرگترین عامل پیشرفت تمدن و صنعت اروپاست .

ماکس وبر یک نقشه جغرافی از اروپا رسم کرده (شما خودتان می توانید بررسی کنید). در این نقشه جغرافیائی اروپا را براساس مذهب تقسیم بندی کرده: مثلاً فرانسه مخلوطی از پروتستان و کاتولیک است؛ سوئیس همینطور؛ در آلمان بیشتر پروتستان هستند؛ در ایتالیا و اسپانیا اکثریت قریب به اتفاق کاتولیک هستند. بعد نقشه اروپا را که برحسب پروتستان بودن و کاتولیک بودن رسم کرده ایم، براساس تمدن صنعتی و پیشرفت تکنیک و تجارت و اقتصاد و ماشینیسیم بررسی می کنیم؛ می بینیم که کاملاً،

بدون استثناء، به میزانی که پروتستان در اروپا اکثریت و قدرت دارد، تمدن مادی و پیشرفت ماشینیسیم و سرمایه‌داری و صنعت بیشتر است، و بر عکس، هر قدر که کاتولیک قوی‌تر است، تمدن مادی و پیشرفت ماشینیسیم و سرمایه‌داری و صنعت ضعیف‌تر. به طوری که آلمان که صد در صد (از نظر جامعه‌شناسی، نه آماری) یعنی اکثریت مطلق جامعه‌اش پروتستان‌اند، می‌بینیم که بزرگترین قدرت مادی و تجارت و صنعت اروپاست، و برعکس، اسپانیا و ایتالیا، که مرکز کاتولیک‌اند، از نظر سرمایه‌داری، از نظر قدرت مادی، قدرت سرمایه و تمدن مادی از اروپای غربی، مرکزی و شمالی عقب‌ترند .

ماکس وبر می‌خواهد به اینجا برسد که، بنابراین نه تنها این صحیح نیست که بگوییم مذهب مسیح با تمدن، با پیشرفت مادی و با پیشرفت علم مغایر است، بلکه باید این نتیجه را که در اروپا، در رنسانس و در قرون وسطی بدست آورده ایم، فقط منحصر به فرقه کاتولیک بکنیم و بگوئیم «فرقه کاتولیک، مذهب کاتولیک، و نه دین مسیح، با پیشرفت تمدن و علم مخالف است». وقتیکه چنین است، آنوقت معلوم می‌شود که آن قضاوت عمومی که در میان همه روشنفکرها و همه تحصیلکرده‌های شرق و غرب در دنیا یک امر مسلم و بدیهی عنوان شد، [تا چه حد نادرست است] .

اصولاً روشنفکری یکی از اصولش اینست که آدم روشنفکر باید معتقد شود که احساس مذهبی و ایمان به مذهب با علم، با تمدن مادی و با پیشرفت زندگی مغایر است! یعنی تجربه‌ای که نه تنها از یک مذهب، بلکه از یکی از فرقه‌های مذهب بدست آمده، نه تنها به همان مذهب، بلکه به همه مذاهب عالم تعمیم بدهد؛ در صورتیکه هر کس اندک اطلاعی از مذاهب تاریخ دارد، می‌داند که این مذاهب در این مورد گاه با هم تناقض دارند. این آدم ناوارد است که مذاهب را نمی‌شناسد و خیال می‌کند که مذاهب یک کاسه هستند، همه یک فرقه‌اند، همه یک جهت دارند و همه یک نوع آدم پرورش می‌دهند. مسلماً مذاهب‌هایی مثل مسیحیت، که رهبانیت و دنیاگریزی را ترویج می‌کند، با مذهبی مانند اسلام یا حتی مذهب موسی [تفاوت بسیار دارد]. [مذهب موسی] به قدری به زندگی مادی و اجتماعی و این جهانی توجه دارد که پیغمبرش موسی، بزرگترین رسالتش-بزرگترین رسالتی که در زندگی پیغمبریش به عنوان پیغمبر انجام می‌دهد- نجات یک ملت اسیر و استقلال دادن به آنها و آوردن آنها به یک کشور دیگر و آزادی و استقلال و قدرت دادن به یک عده برده ذلیل است. چنین پیغمبری که چنین نقش مثبت و سازنده اجتماعی و مادی برای ملت خویش بازی می‌کند، آیا جاهلانه نیست که او را با مذهبی که قدرت بزرگ رم را تبدیل به رهبانیت و گوشه‌گیری و انزوا می‌کند، در یک قضاوت قرار دهیم و درباره هر دو یک نوع

قضاوت داشته باشیم؟ این کلی‌نگری و عدم توجه به تناقض و اختلاف میان مذاهب، از این جهت، کار روشنفکر نیست؛ عامی کلی‌باف و تعمیمی است. آدم عامی است که [اگر] از آدمی که چشمهایش فلان رنگ است، قیافه‌اش فلان رنگ است، لباسش و کلاهش فلان رنگ است، بد ببیند ([مثلاً] حقه‌ای [زده] یا کلاهی سرش گذاشته باشد)، بعد هر جا آدمی را که آن رنگ کلاه داشته باشد و رنگ چشمهایش آن جور باشد، [ببیند]، آن آدم را بد می‌داند و می‌گوید این آدم، آدم خبیثی است! چرا؟ «برای اینکه در مسافرتی، یک جایی رفتیم؛ در هتلی، مسافرخانه ای یا... یک آدم این جوری دیدم، که یک من کلاه سر من گذاشت!»! این عامی است که از یک مورد، برای همه موارد قانون استخراج می‌کند و بعد دیگر جزئی‌ها را مورد مطالعه قرار نمی‌دهد. در حالیکه اصولاً در ذات تفکر روشنفکر، جزئی‌نگری و گریز از قیاس‌های کلی و تحقیق درباره هر چه بیشتر مورد جزئی هست. گرچه امروز متأسفانه دچار یک قضاوت کلی تعمیمی بزرگ شده و تقریباً قضاوت عمومی روشنفکران شرق و غرب اینست (یا این بود؛ گرچه این حرفی است که دیگر کهنه شده و برای روشنفکر امروز دیگر قابل قبول نیست، ولی حتی از قرن هجدهم تا همین اواخر، این قضاوت عموم روشنفکران و تازه تحصیل‌کرده‌های فرنگی مآب در آسیا و آفریقا بود) که مذهب با تمدن و علم مغایر است.

\*\*\*

متد غلط اندیشیدن علمی، عامل انحطاط علم و دین در قرون وسطی

آنچه را که من می‌خواهم در اینجا عرض کنم، اینست که نقش متد تحقیق و روش تحقیق علمی در پیشرفت علم و در تکوین تمدن و فرهنگ جدید چیست؟ شاید تا حدی معتقد باشید و خیال کنید که در این مورد مبالغه می‌کنم. شاید نشنیده باشید که کسی تا این حد و این اندازه درباره نقش متد تحقیق و متد علم در زندگی بشر تکیه داشته باشد. اما اگر برایتان مبالغه‌آمیز جلوه می‌کند، بیشتر به استدلال من توجه کنید تا ببینید ضعیف است یا ضعیف نیست. و اگر دیدید که حرف من استدلال دارد، شاهد دارد، منطق دارد و نمونه دارد، گرچه در ظاهر برایتان بعید باشد، بپذیرید.

یکی از قضاوت‌های غلط عمومی که دیگر هیچکس در آن شک ندارد، و حتی الان همواره تکرار می‌شود- همان حرفی که خودم هم در اول طرح کردم و قبول هم کردم، برای اینکه می‌خواستم بحث دیگری را نتیجه بگیرم- این است که: علم و عقل در قرون وسطی بوسیله مذهب قربانی شد، به رکود دچار شد و از پیشرفت و تحرک ماند، و بعد در اواخر قرون وسطی، در رنسانس، چون عقل و علم از بند کلیسا و دین خلاص و رها شد، این همه پیشرفت کرد. این یک قضاوت عمومی است که در اروپا تکرار می‌شود و اینجا هم تکرار می‌شود (مسئلاً آنچه روشنفکران ما در اینجا تکرار

می کنند، غالباً بحث‌هایی است که آنجا هم می کنند؛ اینجا ما معمولاً دست دوم حرف می‌زنیم!).

اینست که باید ببینیم که این قضاوت همه، حتی دانشمندان، که «پیشرفت تعقل، پیشرفت علم و فلسفه، در قرون وسطی، بوسیله مذهب متوقف شد و بعد چون از گیر مذهب خلاص شد، پیش رفت»، آیا واقعاً درست است؟ من تازه متوجه شدم که این هم یکی از قضاوت‌های عمومی است که از بس از کودکی، در هر کتابی، در هر سخنرانی‌یی، در هر جا، در خارج و در داخل و در همه جا، به صورت فیلم و به صورت شعر و به صورت کتاب و به صورت کنفرانس شنیده‌ایم، یک چیز بدیهی شده و دیگر مسلم است و بعد همیشه مباحث دیگر را بر اساس این بدیهی طرح می‌کنیم! تازه من متوجه این مساله شدم که این هم یکی از اشتباهات بزرگی است که در قضاوت عمومی - این قدر بدیهی و مسلم! - رسوخ پیدا کرده است. در حالیکه نه! هم علم و هم عقل در قرون وسطی قربانی شده، اما نه قربانی دین و مذهب مسیح، بلکه قربانی چیزی که مذهب مسیح هم قربانی همان چیز شده. یعنی وقتیکه در قرون وسطی می‌بینیم که علما وقتشان و نبوغشان را صرف موهومات بی‌ارزش می‌کردند، و این علامت این بود که علم منحط شده و تعقل جهتش را عوض کرده و به موهومات و خرافات سرگرم شده، چرا همین سرنوشت را برای دین پیش‌بینی نکنیم؟ چه چیز دین را منحرف کرده؟

چه چیز در قرون وسطی دین را به بحث درباره موهومات بی معنایی کشاند، که مسیح نه تنها روحش از این حرف‌ها خبر نداشت، بلکه اگر خبر می‌داشت، بیزار بود؟ دین را چه چیز به این مسائل و زمینه‌های موهوم و زشت کشاند؟ نه تنها دین علم و عقل را قربانی نکرد، بلکه دین، و علم و عقل، هر دو، قربانی یک عامل دیگر شدند، و آن عامل دین را منحط کرد، و وقتی دین منحط شد، عقل و علم که تابع دین بود و از دین دفاع می‌کرد، منحط شد، و ناچار دین هم منحط شد. یعنی انحطاط دین در قرون وسطی باعث انحطاط عقل و علم و ادبیات و هنر و تمدن شد. عقل و علم هم که منحط شد، خودش باعث انحطاط دین در قرون وسطی شد. پس چنین یک طرفه نیست که در قرون وسطی فقط همه را به گردن دین مسیح یا فرقه کاتولیک بیندازیم؛ بلکه این است که در قرون وسطی عاملی پیدا شد که دین را منحط کرد و دین، عقل را منحط کرد و نیز آن عامل عقل را منحط کرد و عقل، دین را منحط کرد. برای اینکه در مسائل جامعه‌شناسی، علت و معلول یک طرفه نیست، دو طرفه است؛ یعنی این A علتی است که روی B اثر می‌گذارد، اما همین B که معلول A است، خودش باز علت می‌شود برای A، و A معلولش می‌شود. در طبیعت، آتش آب را به جوش می‌آورد، اما جوش آمدن آب آتش را برافروخته‌تر نمی‌کند و اثر روی آتش نمی‌گذارد، یعنی آتش علت است و جوش آمدن آب معلول، اما در علوم انسانی، بخصوص روانشناسی اجتماعی و

فردی و جامعه‌شناسی، علت و معلول دو طرفه است، یعنی در عین حال که من اینجا سخنرانی می‌کنم و مجلس به هیجان می‌آید (من علت می‌شوم و هیجان مجلس معلول می‌شود)، هیجان مجلس، که خودش معلول سخن من است، علت می‌شود و روی سخن من اثر می‌گذارد و این تاثیری که هیجان مجلس روی سخن من می‌گذارد، باز روی هیجان مجلس اثر می‌گذارد و این رابطه علت و معلولی تا وقتی که این دو پدیده در برابر هم هستند، بطور مداوم و همیشگی وجود دارد.

بنظر من این مسائل خیلی سطحی و خیلی کودکانه بررسی شده، [در حالیکه] جدی‌ترین مسائلی است که امروز بشریت به آن می‌اندیشد. عقل، علم، هنر و فلسفه (تفکر، به یک معنا) و دین - هر دو - به این صورت علت و معلولی در هم تاثیر منحنط کننده گذاشتند. علت اساسی چه بود؟ آن علت که هم دین را منحنط کرد و هم علم را، «متد غلط اندیشیدن علمی» بود، متد غلط اندیشیدن علمی. متد غلط اندیشیدن علمی مگر چه بود؟ عامل انحطاط نه تنها قرون وسطی، بلکه ۴۰۰۰ سال تمدن و علم. اول این مشکل را حل کنیم، بعد به جزئی قرون وسطی بپردازیم.

تاریخ تمدن و علم نشان می‌دهد که ما چهار هزار سال، پنج هزار سال تاریخ مسلم علم داریم (بیش از این هم هست، اما تاریخی که در آن کسی شک ندارد و مستند است و از آن سند داریم، در نجوم، در ریاضیات، در رشته‌های مختلف زندگی و در



طبیعت، پنج هزار سال است). اما من این مساله را مطرح می‌کنم: اگر مجموعه پیشرفت‌های علمی در طبیعت و در علوم انسانی را (به معنویات و ادبیات و ... کار ندارم؛ آنها اصلاً متد دیگری دارند، روششان چیز دیگری است، متدلوژی‌شان چیز دیگری است؛ فقط از علم - سیانس - صحبت می‌کنم) در این پنج هزار سال که از تاریخ اندیشیدن علمی ما درباره طبیعت می‌گذرد، [در نظر بگیرم]، همه شما می‌دانید (احتیاج به نمونه، تحلیل و ... ندارد)، که اگر این پنج هزار سال را به دو دوره تقسیم کنیم: از پنج هزار سال پیش تا قرن ۱۸، و از قرن ۱۸ تا قرن ۲۰ - دویست سال اخیر-، هیچ کس شک ندارد که آن ۴۸۰۰ سال تاریخ علم، یک هزارم و یک ده هزارم پیشرفتی را که این دو قرن اخیر درباره شناخت طبیعت و شناخت علوم انسانی داشته، نداشته است. مجموعه اکتشافات علمی، تکنیک و علوم طبیعی را در ۴۸۰۰ سال یکطرف بگذاریم و مجموعه اختراعات و اکتشافات و استنباطات و شناخت‌هایی که در این دو قرن، در این ۲۰۰ سال، از طبیعت [بدست آورده‌ایم]، از اتم و دل‌اتم گرفته، تا کائنات، یکطرف؛ قابل مقایسه نیست. اگر بتوانیم مجموعه علوم آن ۴۸۰۰ سال را در

یک جلد تدوین کنیم<sup>۱</sup>، در این دویست سال اخیر بیش از صد جلد نوشته شده، یک دایره المعارف نوشته شده - اصلاً قابل مقایسه نیستند .

آیا این سؤال به ذهن یک محقق نمی آید که چرا این ۴۸۰۰ سال حرکت تا این حد بطی و کند، و این ۲۰۰ سال چنین جهش خارق العاده سرسام آور؟! این جهش چیست؟ این «موتاسیون» در تفکر چه بود و به چه علت پدید آمد؟ آیا نوع انسان تازه ای روی زمین آمده؟ آیا می شود گفت در ۲۰۰ سال اخیر نوابغ یک مرتبه گل کردند و در آن ۴۸۰۰ سال نابغه نداشتیم؟ در صورتیکه برخلاف، بسیاری از انسان شناسان معتقدند که نوابغی که در یونان قدیم به وجود آمدند، و حتی نوابغی مثل سن اوژن، سن توماس داکن، ابوعلی سینای خودمان (اوینسن Avicenne)، ابن رشد و امثال اینها نبوغ هایی بودند که حتی در این دویست سال اخیر مثلشان نیامده. دلیلش هم روشن است .

---

<sup>۱</sup> . البته خیلی حرف ها زدند؛ خیلی طبیعیات افلاطون داریم؛ نفسانیات ارسطو داریم؛ از این حرف ها زیاد است. منظور آن مقداری است که واقعا شناخت طبیعت است؛ آن مقدارش که واقعا به یک قانون مشخص در طبیعت، در فیزیک، در فیزیولوژی و در شیمی رسیده، نه فرضیات و نظریاتی که بعد هیچ و پوچ شده و دورشان ریخته ایم؛ آنها که علم نیست، آنها تاریخ است. منظور علم بمعنای اطلاعات دقیق و درست علمی است.

مثال کوچکی بزنم: مثلاً تئاتر: «پوئیکا»ی ارسطو را بخوانید. تئاتر در یونان چه بود؟ یک لنگ قرمز- لنگ حمام!- را روی زمین می انداختند و یک عده دروش جمع می شدند: تماشاچیان هنری! یک تک شاخه درختی را هم این گوشه می گذاشتند. آدمی هم وسط این لنگ قرمز و این درخت می ایستاد و برای این مردم صحبت می کرد و داستان آتش جهنم و بهشت را دکلمه می کرد. این شاخه درخت تمام دمونستراسیون بهشت بود و این لنگ قرمز تمام هنر نمایشی یونان قدیم درباره جهنم! هنر نمایش، هنر دراماتیک، هنر تراژدی، هنر کمدی، هنر دکوراتیو-همه هنرهای مختلف- در یونان قدیم در این سطح بوده. بعد ارسطو می گوید: بتازگی تئاتر در یونان خیلی پیشرفت کرده و بازیکنان و گویندگان به دو تن رسیده اند (یعنی دو نفری با هم حرف می زده اند، نصف شعر را این می خوانده و نصف شعر را آن؛ این، نهایت پیشرفت تئاتر بوده!).

خوب، اما همین ارسطو کتاب «پوئیکا» را درباره هنر نوشته (بعضی ها خیال می کنند راجع به شعر است؛ نه! راجع به هنر است؛ بیشتر نمایش است، بیشتر تئاتر است، درباره هنر تئاتر و هنر شعر و هنر نویسندگی [است]). کتاب پوئیکا که الان هست، در بیش از ۲۳۰۰ سال پیش نوشته شده، در موقعی که هنر تئاتر در زندگی بشر در این مرحله بوده. اما تعریف تئاتر، تعریف نمایش، تقسیم درام به تراژدی و کمدی و تعریف منطقی و

روانشناسانه وهنری تراژدی و کمدی و همچنین تاثیر تراژدی روی روانشناسی بشر و تاثیر کمدی روی روانشناسی بشر (چنانکه داستان «کارتارسیس»<sup>۱</sup> (Catharsis) او را هنوز نتوانسته‌اند حل کنند)، و همچنین انواع و کیفیت بازی و خصوصیات هنر کمدی و همچنین هنر تراژدی را طوری تدوین کرده، جوری دقیق بحث کرده و طوری معین و مشخص کرده که الان هم پس از آنکه از زمان رم تا به حال، این همه بشر و تمدن‌ها و نوابغ روی تئاتر، روی شعر، روی کمدی، روی درام، روی تراژدی کار کرده‌اند و اینهمه پیشرفت کرده‌اند، هنوز تقسیم‌بندی ارسطو درباره درام و انواع هنر نمایش بقدرت خودش نه تنها باقیست، بلکه بر آن چیزی نیفزوده‌اند! این «سنت بوو» را نگاه کنید: رسماً اعلام می‌کند که هنوز در قرن بیستم اصول همانست که ارسطو گفته؛ منتها هنرمندان بعد می‌گویند که این... \* که ارسطو می‌گوید، بهتر است و به این تکیه کنیم؟ یا به آن نوع دیگر تکیه کنیم؟

می‌خواستم نمونه بدهم که ما در گذشته نوابغ بسیار بزرگ، مانند ارسطو، داشته‌ایم، که هنوز دنیا را در تسلط فکری خودشان قرار داده‌اند، چرا، به قول «شوراتز»، این همه نبوغ‌های بزرگ، اینهمه استعداد‌های عظیم فکری بشری که روی زمین آمدند، در

---

<sup>۱</sup>. لغتی است یونانی، و در اینجا بمعنای تصفیه و تزکیه ی نفس بوسیله هنر و بویژه تراژدی می‌باشد. ("دفتر")

یونان، با آن عظمت، قرن‌ها از ساختن یک چرخ و یک اهرم برای بارهای سنگینی که با آن سختی روی دوش بردگان و مردم حمل می‌شد، عاجز ماندند و مردمی که چنین نبوغ‌های بزرگی داشتند، یک چرخ و یک اهرم نداشتند؟ چرا؟ این حرف که انسان دویست سال اخیر هوشیارتر است، دانشمندتر است، مخترع‌تر است، نابغه‌تر است و انسان گذشته نبوده -این حرف-، هرگز پایه ندارد. برعکس، این نظریه هست که در گذشته نوابغ درخشان‌تری داشتیم، اما از این طرف [این نظریه] نیست! علت دیگری باید داشته باشد؛ و به هر حال علت‌العلل اصلی هر چه باشد، علت قریب حقیقی و واقعی‌اش اینست که در آن ۴۸۰۰ سال، بشر طریقه درست تحقیق علمی را نمی‌رفته و در این دویست، دویست و پنجاه سال اخیر آن طریقه را پیدا کرده، یعنی متدلوژی درست علم را بدست آورده. پس به مساله‌ای می‌رسیم که جز با آنچه من می‌گویم، قابل تحلیل نیست .

شوارتز می‌گوید که در گذشته ارسطوها و افلاطونها و دموکریت‌ها و لوسیوس‌ها و امثال اینها نتوانستند یک چرخ و یک اهرم اختراع<sup>۱</sup> کنند. امروز در اروپا، در همین ایران و در همه کشورها می‌بینیم که گاه یک تکنیسین بسیار ساده، که تحصیلات عالی

---

<sup>۱</sup>. در نوار در سه جا آمده است "کشف" که درست نیست. ("دفتر")

ندارد -تحصیلاتش کم است-، و می‌شناسیمش که از نظر نبوغ علمی و حتی نبوغ فکری خیلی درخشان نیست و در یک سطح متوسط است -همین آدم- گاه صد اختراع تازه به ثبت داده. چطور شده که یک تکنیسین ساده که از لحاظ شعور و از لحاظ قدرت و سطح نبوغ، نه تنها از ارسطو، بلکه از دانشمندان متوسط قرون وسطی هم بسیار پائین‌تر است، و کاملاً معمولی است، به ۱۰۰ اختراع تازه می‌رسد، اما آن همه فلاسفه بزرگ تاریخ بشر، در شرق و غرب، هیچگاه نتوانستند حتی یک اهرم برای بشر و برای این مردم رنجبر بسازند؟ بخاطر اینکه آنها بد می‌اندیشیدند، گرچه اندیشه بی‌نهایت درخشان بود. راه وقتی بد باشد، به نتیجه نمی‌رسد؛ اما اندیشه اگر راهش را درست برود، اگر هم بسیار چابک و نیرومند نباشد، به نتیجه می‌رسد.

من برای اینکه بحث کاملاً روشن شود، مثال می‌زنم. این مثال کاملاً نشان می‌دهد که در گذشته چگونه فکر می‌کردند، یونانی چگونه فکر می‌کرد؛ بخاطر اینکه موضوع بحث اینست که نه قرون وسطی باعث انحطاط بود، نه مذهب، نه کاتولیک، نه پاپیسم، نه... همه اینها هم مانند علم و تمدن بوسیله عاملی خراب شدند، منحرف شدند و مسخ شدند که آن عامل، یونانی‌زدگی اندیشه بشر است همان عاملی که همه جا به عنوان [عامل] پیشرفت تمدن از آن نام می‌برند - و به یک اعتبار هم درست است - همان عامل باعث رکود هم مذهب و هم اندیشه بشری در طول تاریخ شد. یونانی‌زدگی تمدن‌های

۲۵۰۰ سال اخیر چه بوده؟ این تفکری که من به عنوان «یونانی زدگی» می‌گویم، قبل از یونان هم بوده؛ برای اینکه [وقتی می‌گوئیم] «منطق ارسطو»، ارسطو آن را تدوین کرده، نه که ساخته باشد!

ابوعلی سینا می‌گوید که، من در فلان جزیره بودم؛ در آن جا در اطاق نشسته بودم و راجع به تبدیل برف به آب و آب به بخار تحقیق می‌کردم (در اطاق نشسته بوده و تحقیق می‌کرده!). بعد برای اولین بار (دانشنامه علائی را نگاه کنید) به عنوان یک مساله خیلی تازه جالب که مثل اینکه اصلاً در زندگی‌اش سابقه نداشته، طرح می‌کند که: از پنجره نگاه می‌کردم، جزیره را دیدم و دریا را، که چگونه خورشید آب را تبخیر کرد و بخار به هوا رفت! این را به عنوان یک مساله غیر عادی تلقی می‌کند؛ چرا؟ برای اینکه در قدیم برای تحقیق روی زمین، روی درخت، روی انسان، روی جانور، روی بام، روی حیاط، روی زمین و آسمان احتیاج به نگاه کردن، مستقیماً در معرض دید قرار دادن، تجربه کردن و مشاهده کردن (ابسرواسیون) نبوده؛ بلکه گوشه خانه می‌رفتند، کتابها را دور خودشان جمع می‌کردند، پرده‌ها را می‌کشیدند و در تنهایی به اندیشیدن خالی می‌پرداختند و بزور نبوغ و به قدرت «دو دو تا چهارتا»ی منطقی ذهنی به حقایق عالم می‌رسیدند، و بعد می‌نوشتند، و این می‌شد کتاب طبیعات درباره جانوران، بدون اینکه جانور را دیده باشند؛ درباره سیارات، بدون اینکه سیارات را نگاه کرده باشند؛

درباره خلقت زمین، بدون اینکه کوچکترین تجربه‌ای در این مورد داشته باشند! با منطق! مثالی می‌زنم که یک مرتبه در جائی نوشتم: مثلاً عالمی در گذشته می‌خواست به بیند که زمین و آسمان چگونه ساخته شده<sup>۱</sup>:

در بحث‌های پیش - مثلاً درس دوم - این اصل ثابت شده که طبقات آسمان هفت تاست. این طبقات آسمان درست مثل طبقات پیاز - پوست پیاز - روی هم می‌چرخند؛ وسطش هم زمین است (آن دانه وسط پیاز، زمین است و هفت طبقه آسمان هم مثل طبقات پوست پیاز دورش می‌چرخند). این طبقات قرن‌های بسیار درست روی هم اینجوری<sup>۲</sup> می‌لغزند. متفکر با خودش فکر می‌کند که این طبقات آسمان را، که نمی‌دانیم جنسش چیست، نمی‌دانیم هست، نمی‌دانیم نیست، با این استدلال می‌توانیم هم جنسش را تعیین کنیم و هم ثابت کنیم که هست، یعنی این فضای...<sup>۳</sup> به طرف نقطه‌ای که با انگشت نشان دادیم، می‌رود. وقتی می‌گوئیم «آن»، آن چیزی که با

---

<sup>۱</sup>. برای منطق قدیمی و برای منطق کلاسیک، احتیاج به موشک، احتیاج به رفتن به ماه، آسمان و به فضا نیست! نبوغ لازم است و قدرت منطق؛ چنانکه من الان برای شما اثبات می‌کنم که همه علوم فیزیک جدید درست نیست - با دلیل منطقی - گرچه مزخرف هم هست! اینست که گاه با دلایل منطقی صد درصد دگم به نتیجه‌ای میرسیم اما درست نیست. تجربه و مشاهده و تحقیق و بررسی در جزئیات باید ما را به حقیقت برساند نه کلیات ذهنی.

<sup>۲</sup>. اشاره به حالتی که دکتر در هنگام سخنرانی برای تفهیم و تشریح مساله، به دستهایش می‌دهد. ("دفتر")

<sup>۳</sup>. در اینجا برای مدت کوتاهی نوار پاک می‌شود. ("دفتر")



انگشت به آن اشاره کردیم، نمی تواند عدم باشد، نمی تواند هیچ نباشد! چرا؟ برای اینکه آیا عدم می تواند به اشاره در آید؟ نخیر؛ «هیچ چیز» را کسی نمی تواند نشان دهد. ولی، آسمان را نشان می دهیم و می گوئیم «آن»؛ پس «آن» چون مشارالیه ما واقع شده و چون به آن اشاره کرده ایم، پس نمی شود عدم باشد، نمی شود خلاء باشد؛ چون خلاء و عدم به اشاره در نمی آید، و این به اشاره در آمد؛ پس هست. پس بر ما دانش آموزان واجب است (یعنی روشن شد!) که آسمان هست! نه میلیاردها دلار خرج دارد و نه احتیاج به فضاانوری دارد! با یک استدلال نبوغ آمیز منطقی ثابت شد که آسمان هست، شیء است! اما نمی دانیم که این شیء چگونه شیء ای است؟ از چه جنس است؟ الان درستش می کنیم:

قبلاً در درس پیش عرض کردم که آسمان هفت طبقه است و با همین استدلال ثابت شد این هفت طبقه روی هم می چرخند. خود بخود به این فکر می افتم که این طبقات که قرن های متمادی - میلیون ها سال - است که روی هم می لغزند، از کدام ماده و عنصر سختی از زمین هستند که می توانند سالها روی هم بلغزند و نسایند، نازک نشوند، ریز نشوند، فرسوده نشوند، تجزیه نشوند و از بین نروند؟ از طرفی می بینیم که در استدلال پیش ثابت شد که این طبقات شیء هستند، بر روی هم می لغزند و قرن ها هم هستند! پس نتیجه اول: [اینها] شیء هستند. نتیجه دوم: این اشیاء از جنس این ماده زمین

نیستند! به چه دلیل؟ بدلیل اینکه اگر از جنس ماده زمین می بودند، ساییده می شدند، فرو می ریختند و آسمان نابود می شد! سوم: ما در زمین می دانیم که یک شیء را وقتی که بگذاریم، بعد از چند قرن - صد قرن، دویست قرن، هزار قرن - خود بخود تبدیل می شود به یک شی دیگر، خود بخود از بین می رود؛ چرا اینطور می شود؟ بخاطر اینکه اشیاء روی زمین مرکبند: مرکب از دو عنصر، سه عنصر، پنج عنصر، ده عنصر. پس عناصر زمین، چون از چند عنصر مرکبند، خود بخود تجزیه می شوند؛ اما آسمان میلیونها سال با همین زلالی و صافی که می بینیم، برقرار بوده و تجزیه نشده، و چون می دانیم که تجزیه خاص اشیاء مرکب است، و آسمان تجزیه نمی شود، پس آسمان از اشیاء مرکب ساخته نشده، از اشیاء بسیط - ساده، یک عنصری - ساخته شده!

می بینید، بدون خرج و زحمت، در ظرف پنج دقیقه، ثابت شد که هم آسمان شیء است، هم آسمان از عناصر مرکب نیست - عنصر بسیط است - و هم از جنس عناصر زمین و کره خاک نیست. این سه تحقیق تازه را روی آسمان انجام دادیم، بدون هیچ کاری، رنجی و زحمتی؛ و می بینیم چقدر مستدل است! با دلیل منطقی ذهنی به نتیجه رسیدیم و سه نتیجه بزرگ از آسمان و کائنات بدست آوردیم! این، متد منطقی غیر تجربی غیر مشاهده ای است، و همه متفکرین و فلاسفه بزرگ گذشته ما با این متد می اندیشیدند؛ و می بینیم که استدلال قوی است، منطق قوی است و هوش فراوان و تیز

است، اما به کجا می‌رسد؟ به هیچ جا؛ چرا؟ برای اینکه متد تحقیق متد ذهنی است، متد منطقی درون‌گرایانه است، متد سوژکتیو است، متد فقط و فقط لوژیک ساده است .

دومین عامل انحطاط، آخرت‌گرایی کلی بشر گذشته است: انسان کلاسیک آخرت‌گراست. مقصودم از آخرت‌گرا چیست؟ مقصودم اینست که اصولاً ذهن انسان گذشته، شرقی و غربی عار و ننگ دارد از اینکه درباره اشیاء پست طبیعت، درباره زندگی مادی، درباره زندگی اقتصادی و درباره جزئیات اشیاء بیندیشد، فکر کند و همه حواسش محصور این مسائل باشد؛ از این بیزار است، این را کوچک‌اندیشی می‌داند، این را پست‌فکری می‌بیند. اصولاً انسان گذشته به کلیات، به ذهنیات، به مسائل عظیم ماوراء محسوسات توجه دارد: به جای اینکه به این درختی که جلوی چشم هست و می‌روید، فکر کند، می‌خواهد موجودات غیبی را که در روی زمین و زیر آسمان وجود دارند- آن موجودات را- بشناسد. به جای اینکه زندگی‌یی را که الان درش هست، مرتب کند و به آن فکر کند، این را کوچک‌اندیشی می‌داند و پست‌اندیشی، و همواره به زندگی پس از مرگش مشغول می‌شود. به جای اینکه راجع به زندگی سخن بگوید، بیشتر راجع به مرگ حرف می‌زند! به جای اینکه به مسائل مادی فکر کند، بیشتر به مسائل ذهنی می‌اندیشد. به جای اینکه از کوه و دریا و نبات و از جانور و از خودش و از زندگی‌ش صحبت کند، از رب‌النوع‌ها، از ارواح، از موجودات عجیب و غریب

[سخن می گوید]. و به جای اینکه مسائل عینی را که در برابرش هست، طرح کند، مسائلی که در برابرش نیست، همیشه وسوسه اش می کند. اصولاً انسان گذشته انسانی است که در تحقیقات فلسفی اش با این متد ارسطوئی - که گفتیم - می اندیشد، و اصولاً انسانی است که ذهنش متوجه مسائل پست مادی عینی «دم دست»ش نیست؛ دنیا گریز است .

حتی فیلسوف مادی هم در گذشته باز راجع به جبر، راجع به سرنوشت، راجع به هستی و حیات بشر صحبت می کند، نه راجع به زندگی مادی و ترتیب زندگی اجتماعی اش. به قول «ژان ایزوله»، انسان گذشته اصولاً تخیلی است. این «انسان تخیلی»، هم شامل انسان حقیقت گرا می شود، که همیشه بوده و همواره می خواسته از حقایق کلی سر در آورد، و هم شامل انسان هایی می شود که به موهومات، به خرافات، به علوم غریبه، به جادوگری، به جن گرایی و امثال این علوم و فنونی که بوده، متوجه اند. این توجه به غیر محسوس در ذات و فطرت انسان است. اما این ذات و فطرت انسان به صورتی در آمده که توجه فکری و منطقی و علمی اش را هم به بیرون از مادیت، بیرون از زندگی عینی، بیرون از ابتلاها، نیازها و دردهای فوری اش - به آن طرف - جلب می کرده است .

بنابراین یکی ذهنی گرایی، ذهنیت گرایی (سوبژکتیویته) و موهوم گرایی است و [دیگری] حقیقت گرایی. این دو را، با اینکه تناقض دارند، در برابر هم قرار می‌دهم؛ بخاطر اینکه می‌خواهم علل مختلفی را که انسان را از زندگی عینی مادی‌اش منصرف می‌کرده، بگویم؛ گرچه من، یکی از فریادهایم اینست که چرا علم امروز منحصر شده در مسائل عینی مادی و چرا به حقایق کلی که انسان همواره آروزی دسترسی به آن را دارد، نمی‌پردازد؟ ولی برای نشان دادن عوامل گوناگونی که انسان را از مسائل عینی زندگی اجتماعی و فردی و مادی‌اش منصرف می‌کند، این علل مختلف وجود دارد. یکی حقیقت گرایی انسان است، که مقدس‌ترین گرایش انسانی است؛ و یکی هم انحراف این گرایش اصیل و مقدس انسانی است که موهوم گرایی، خرافه گرایی و پرداختن به مسائل ذهنی و مسائلی است که بدرد زندگی واقعی‌اش نمی‌خورد. اما چون من راجع به متدلوزی صحبت می‌کنم، می‌خواهم نشان بدهم که این متدلوزی، این جور اندیشیدن به کلیات و ذهنیات، فقط منطق خالی و پرداختن به مسائل از این طریق تعقل صرف، بدون توجه به جزئیات، (تا چه حد مانع پیشرفت علم بوده است). مثلاً انسان را چگونه باید شناخت؟ باید این نوع انسان را، آن نوع انسان را، در آزمایشگاه، در تجربیات مختلف، در تماس‌های مختلف، بوسیله مشاهده و تجربه و تحقیق شناخت؛ هزاران نوع انسان را تحقیق کرد و بعد به یک قانون رسید. اما در فلسفه قدیم، در

اندیشه قدیم در مورد انسان اینگونه نمی‌اندیشیدند. انسان را به صورت کشف قوانین کلی [بررسی می‌کردند]. «انسان حیوان است». چرا؟ «حرکت دارد به اراده. پس حیوان است». خوب، چه چیز او را از حیوانات دیگر جدا می‌کند؟ نقش؛ «انسان حیوانی است ناطق»! بسیار خوب! این تعریف علمی انسان شد، بدون بررسی انسان، بدون تحقیق انسان، بدون بررسی در بسیاری صفات و استعدادهای دیگر انسان، که شاید اصولاً اشرف از نطق است و شاید آنها درست است. اصولاً احتیاجی به چنین رسیدگی‌هایی نیست! کلی بافی براساس منطق ذهنی، بدون توجه به طبیعت، بدون توجه به زندگی عینی. بدون توجه به پدیده‌های طبیعی؛ همیشه بیرون از این‌ها را اندیشه می‌کاویده است، آنهم از آن طریق که مثالش را عرض کردم.

قرون جدید از وقتی شروع می‌شود که کلی‌نگری، بافندگی منطقی، تخیلات ذهنی، پرداختن به مسائل غیر طبیعی و غیر عینی، و اصولاً درخیال، در لوژیک، در دیالکتیک و بدون لمس واقعیت از مقدمات به نتیجه رسیدن، عوض شد و رها شد. منطق ارسطو، به آن صورت که مثال زدم، کنار زده شد و دکارت اعلام کرد: «رازه‌ل تابل» (Rasez la table) تمام این کتاب‌ها و نوشته‌ها و آثار فلاسفه و حکما، اینها همه را، یکمرتبه از روی میزتان جارو کنید (دیگر تکه تکه نگاه نکنید که خوب و بدش کنید؛ دستتان را همان کنار میز بگذارید و یکمرتبه همینطور بکشید تا همه بریزد

بیرون!). هرچه در این ۴۰۰۰ سال، ۴۵۰۰ سال راجع به علم و طبیعت گفته شده، همه را بریزید؛ همه بافندگی است؛ این کتاب را از روی آن کتاب برداشته‌اند، آن کتاب را از روی این کتاب... هی خیال، هی تفکر، هی خیال، هی بافندگی، هی استدلال، هی منطق، این‌ها را دور بریزید: «رازه ل تابل»: میزتان را صاف کنید .

بعد می‌گویند «خوب، پس چه فکر کنیم؟ چه بخوانیم؟ چه کتابی بخوانیم؟» شکنجه گوسفند را نشان می‌دهد: «این را بخوانید؛ این کتاب را باید مطالعه کرد؛ این کتابست که باید بخوانید؛ از این، چیز تازه در می‌آورید». «فلان حکیم فرمود»، «فلان استاد فرمود» و «فلان قدما فرمودند» (الفضل عندالقدما!) - این حرف‌ها - را دور بریز؛ خودت بیندیش، ببین، فکر کن، تجربه کن، استقراء کن، آزمایش کن، به نتیجه برس، اعلام کن؛ بدرک که هر کس چه جور گفته؛ اصلاً وسوسه آن استادها را نداشته باش، وسوسه اینکه «حکمای یونان چه گفتند، [حکمای] رم چه گفتند و حکمای اول و آخر چه گفتند»، نداشته باش. فقط بیندیش. به چه چیز؟ نه به تخیل ذهنی و نه به کتاب این و آن، [بلکه] به اشیاء، به طبیعت، به طبیعت عینی، به جزئیات. فرانسیس بیکن گفت: آنها همه بت است، آن «بدیهیات» و «اصولیات» همه بت است. [اکنون] قرن جدید است، آن بت‌ها را بشکنید و از آسمان برگردید (مقصود آن ذهنیات خیالی است)؛ طبیعتی که در دست‌رسان هست، بشکافید؛ قانون‌های جزئی را در بیاورید؛ نمی‌توانید حقیقت تاریخ

بشر و فلسفه زندگی را در آورید، اقلأ در بیاورید که این فصل و این بند انگشت با این بند چگونه بهم وصل می‌شوند؟ (همین را در بیاور؛ همین یک چیز تازه است). این گندم که در خاک می‌رود، چگونه نیش می‌زند و جوانه می‌زند؟ (این چیز تازه است). این آب را چگونه می‌شود از زیر زمین در آورد؟ (این یک چیز تازه است). و این جزئی، جزئی‌ها روی هم [جمع] شد و علم عظیم امروز، تمدن بزرگ امروز را ساخت .

بنابراین همه می‌دانند از وقتی، در قرون جدید، تمدن و فرهنگ و علم با این سرعت پیش رفت که کلی بافی از میان رفت، تعمیم از میان رفت، قیاس از میان رفت، آنگونه منطق خشک و خالی از میان رفت و به کلیات فکر کردن از میان رفت. جایش چه آمد؟ جزئی‌ها را نگاه کردن، تجربه کردن طبیعت، لمس کردن واقعیت، به مسائلی که دور و بر خودمان هست فکر کردن، به حقایق ماوراء عقلمان پرداختن، به آنچه در تعقل بشری نمی‌گنجد، بحث و عقل و ذهن و تاریخ و بشر را معطل نکردن. از این وقت یکمرتبه جهش سرسام آور اکتشاف و اختراع امروزی در این دو قرن پدید آمد و این انبوه درخشان از کشفیات و اختراعات درباره ذره و کائنات روی هم انباشته شد .

بنابراین تمدن جدید مرهون تغییر متد فکر کردن از کلی نگری به توجه به جزئیات، توجه به مسائل عینی دور و بر و تفکر در مواهب و پدیده‌های طبیعی است، و سقوط، رکود و انحطاط قرون وسطی، معلول تفکر در موهومات، تفکر در کلیات و تفکر در



حقایق بالاتر از تعقل بشری است، که هرگز انسان، یا لااقل انسان امروز، انسان این قرن‌ها، به آنها نخواهد رسید، مثل بحث در ذات خدا، بحث درباره ذات روح، بحث در منازل و مدارج آخرت، هیچوقت انسان امروز نمی‌تواند اینها را بشناسد؛ در تعقل نمی‌گنجد؛ فقط و فقط نتیجه‌اش اینست که از آنچه به آن می‌توانیم برسیم غافل می‌مانیم و در مسائلی می‌اندیشیم که هرگز به تعقل نمی‌آید .

\*\*\*

### نفوذ یونانی مآبی در تمدن اسلامی

اما اینجا یک افسوس بزرگ باید خورد، و آن اینکه همین «هلنیزاسیون»<sup>۱</sup>، همین کلی بافی، همین تفکر در مسائلی مانند ذات خدا و ذات روح و رابطه صفات خدا با ذات خدا و منازل اینطوری و... و همینطور بافندگی در مسائل منطقی خشک ذهنی و گریز از طبیعت و بیزاری از پدیده‌های طبیعت و بیگانگی با هرچه که عینی است و غرق شدن در تخیلات ذهنی، همین بیماری که غرب را منحط کرد، تمدن اسلام را هم فرا گرفت: در قرون پنجم، چهارم و سوم، از وقتی که بنی عباس (بخاطر یک مصلحت سیاسی و اجتماعی، که گفته‌ام) شروع کردند و تفکر یونانی و تفکر هندی را، از دو

---

<sup>۱</sup>. یعنی "یونانی کردن". ("دفتر")

طرف، وارد جامعه اسلامی کردند، بینش قرآنی به بینش هندی یا یونانی تبدیل شد (بینش قرآنی یک بینش خاص، یک منطق خاص و یک گرایش علمی خاص است، که خواهم گفت). از یک طرف دریچه را به طرف شرق و هند و از یک طرف به طرف یونان و رم باز کردند. از آن طرف - طرف غرب - بینش فلسفی بافندگی ذهنی در مسائلی که به درد زندگی بشر نمی خورد، به نام آشنایی با فرهنگ و فلسفه یونانی، وارد شد، و بعد متفکرین و دانشمندان و نبوغ های ما بینش یونانی مآبی را که تمام قرون وسطی را (هزار سال) به انحطاط کشاند، وارد تمدن اسلامی و تمدن خود ما، تاریخ ما و فرهنگ ما کردند. و از این طرف - از شرق - بینش هندی و بینش شرقی، [یعنی] یک احساس عرفانی افراطی و [احساس] صوفی گرایانه آخرت گرایانه افراطی که در آن تعقل، تفکر و حتی زندگی واقعی عینی محکوم می شد، به نام بینش تصوف اسلامی، وارد شد. این بود که در وقتی که بیش از همیشه در طول تاریخ، شرق، تمدن و فرهنگ اسلامی و بخصوص جامعه های ما و تاریخ ما و بالاخص ایران، شانس این را داشت که بتواند رنسانس اروپا را در قرون سوم و دوم هجری در مشرق بسازد و ما به جای ابوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر و حلاج و امثال اینها - حکما و عرفای مان - در قرون دوم و سوم، دکارت، فرانسیس بیکن، کپلر و گالیله داشته باشیم، تمدن هزار سال به عقب افتاد، و به

جای آنکه در شرق هزار سال پیش به وجود آید، هزار سال بعد در غرب به وجود آمد،  
و ما عقب ماندیم .

\*\*\*

متد استقرائی، عینی و تجربی قرآن

بینش قرآنی چیست؟ متدلوژی قرآن از فرمان‌ها و دستوراتی که به ما می‌دهد،  
کاملاً روشن است. در این فرصت کمی که داشتم، می‌دانید که مقصودم از دو متد  
متناقض ارسطویی (متد کلاسیک) و متد مدرن چیست؟ به این فرمانهای قرآن نگاه  
کنید:

یسئلونک عن الروح: می‌پرسد «آقا، روح چیست؟» به جای اینکه بیاید شش ماه  
بحث درباره حقیقت روح و ذات روح کند، که «عرض است یا جوهر است؟ چیست  
یا کیست یا کجاست؟ ازلی است یا ابدی است؟» (از این بحث‌ها!)، [پاسخ می‌دهد]: قل  
الروح من امر ربی: روح از امر پروردگار من است. دیگر بس است! یعنی چه؟ یعنی این  
حرف‌ها را ول کن، به زندگی برس. چکار کنم؟ انظر<sup>۱</sup> الی حمارک: به همین خری

---

<sup>۱</sup> . "انظر" یعنی "ابسروه" (observer). "ابسروه" (observer) یعنی نگاه علمی و دقیق روی چیزی داشتن و این  
غیر از "رویت" است، غیر از "بصر" است (اینها را هم داریم)؛ چنانکه در فرنگی هم غیر از "ابسروه" فعل‌های دیگری

که رویش نشسته‌ای نگاه کن و ببین چیست. افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت: به شترت نگاه کن که چگونه خلق شده، دستگاه فیزیولوژی‌اش چیست، چگونه متناسب با صحرا ساخته شده، چطور دستگاههای درونیش برای ذخیره آب، ذخیره چربی و ذخیره غذا [ساخته شده]؛ از لحاظ فیزیکی، چگونه زانوهایش، گردنش، دمش و سمش متناسب با [شبه] جزیره و متناسب با آن دریا‌های شن است؛ فیزیولوژی‌اش را نگاه کن. والی الارض کیف سطح: و بزمین نگاه کن که چگونه زیر پایت گسترده شد. والی السماء کیف رفعت: و به آسمان نگاه کن که چگونه برافراشته شده، بی‌ستون. یعنی نجوم را نگاه کن و برو دنبال نجوم، ولی باز نه آن نجومی که «آیا ستاره فلان با اقبال به همان جور در می‌آید؟»، که این اصلاً در اسلام حرام است (گرچه بعد در تاریخ اسلام هم آمد).

فلینظر الانسان الى طعامه: به غذایت نگاه کن؛ به روح چکار داری که چیست؟! به همین چیزی که می‌خوری نگاه کن؛ پنج هزار سال می‌خوری، هنوز نمی‌دانی که از چه

---

داریم که "دیدن" را نشان می‌دهند. "ابسروه" یعنی با چشم علمی پدیده‌ای را تحقیق کردن. "نظر کردن" ترجمه "ابسروه" است (در اینجا "انظر" است).

ساخته شده؛ به آن نگاه کن و بین از چه ساخته شده؛ یعنی غذا شناسی یاد بگیر، نه روح شناسی و فلسفه روح، که بعد نفهمی چه می خوری!

این فرمان‌ها از چگونه بینش و از چگونه متدی سخن می گوید و چگونه نشان می دهد که مسلمان، با این بینش، باید گرایش علمی اش به طرف چه چیز باشد؟ آیا شباهت این سخن و این فرمان‌ها را با سخن دکارت احساس نمی کنیم، که می گوید «رازه ل تابل» (همه کاغذها را بریز دور؛ همه حرف‌ها راجع به آن ماوراء الطبیعه قرون وسطی را بریز دور؛ شکنجه گوسفند را نگاه کن؛ این کتاب را مطالعه کن!)؟ این فرمان‌ها، پیش از او، با این صراحت و این همه تکرار!

چیز عجیب تر: در علوم امروز، متد علوم طبیعی، تجربی است، «ابسرواسیون» است؛ [اما] متد علوم انسانی همه اش «ابسرواسیون» نیست؛ بخصوص تاریخ، که خیلی از علمای بزرگ و فلاسفه بزرگ تاریخ قرن ما مثل «امری نف»، «بوانکاره» و امثال این‌ها، اصلاً تاریخ را هنر می دانند، تاریخ را جزء ادبیات می دانند، جزء علوم دقیقه و علوم منطقی نمی دانند. [در حالیکه] درباره تاریخ هم قرآن به متد «ابسرواسیون» مستقیم و متد تجربه مستقیم و از خانه و کتابخانه بدرون متن مردم رفتن و در متن طبیعت گشتن و تحقیق کردن معتقد است. حتی فرمان می دهد که: فسیروا فی الارض، قل سیروا فی الارض (به دو شکل آمده، با کمی اختلاف): روی زمین بگردید. در کتابها نخوانید که

رم چطور شد، ایتالیا و یونان چطور شد و باز این‌ها را نزدیک امتحان از بر کنید! بروید روی زمین بگردید، یعنی مهاجرت علمی کنید. به «دورکیم» حمله می‌کند، که تو حق نداری راجع به جامعه‌شناسی کشورهای عقب مانده، جامعه‌های بدوی صحبت کنی، تو که از درون کتابخانه «سوربن» بیرون نیامده‌ای! کسی می‌تواند راجع به جامعه‌شناسی اقوام بدوی صحبت کند که برود و درون اقوام بدوی بگردد و زندگی کند. راست هم هست! «لوی برول» حق دارد، «اسپنسر» حق دارد، که رفتند و آنجا زندگی کردند .

قرآن درباره تاریخ می‌گوید: بگردید زمین را و ملل گذشته را که منقرض شدند ببینید. این، متد تاریخ را می‌گوید، و در همین جا هدف تاریخ را هم می‌گوید: نه بخاطر اینکه معلومات ما زیاد شود، از گذشته مان مطلع شویم و افتخارات خودمان را بشناسیم، نه! برای اینکه ببینیم که: ثم کان عاقبه - الذین اساوا السوای: چنین بود سرنوشت ملتهایی که بد کردند . یعنی هم متد علم تاریخ را نشان می‌دهد، که باید با مهاجرت علمی و گشتن روی زمین انجام شود، نه با تفکر و تعقل گوشه کتابخانه و مطالعه کتاب این و آن، و هم تاریخ، با این بینش، باید برای حال و آینده بشریت و جامعه انسانی نتیجه داشته باشد. یعنی ببینیم که چگونه جامعه‌ها و تمدن‌های گذشته که بد کردند نابود شدند، و عبرت بگیریم و قانون کشف کنیم، و از آن قانون‌ها که از تاریخ کشف می‌کنیم، آینده خود را بسازیم. این فرمان‌ها که در سراسر این کتاب تکرار می‌شود،

همه [نه فقط] فرمان تفکر کردن، [بلکه] حتی نظاره کردن و دیدن طبیعت است. طبیعت کلی موهومی که «لوکرس» می گفت؟ نه! طبیعتی که «لاک» می گوید، «داروین» می گوید: پدیده‌ها و «فنومن»‌های طبیعت، ... \* های طبیعی، جزئیات طبیعت .

\*\*\*

### طبقه بندی سوره‌های قرآن

من یک مرتبه در کلاس در ظرف یک ساعت یک کار جزئی کردم و به این نتایج رسیدم. فقط - چون فرصت نیست، و آنجا هم فرصت نبود - این نتایج را اینجا می‌خوانم تا نشان دهم که در این کتاب، که ما نمی‌شناسیم چیست<sup>۱</sup>؛ چگونه متد، هم آدم بیسوادى مثل مرا، که جزء «علمای اعلام» نیستم، و هم شاگردان مرا، که هیچکدام این رشته را نخوانده‌اند، می‌تواند به حقیقتی برساند (چون متد هست)، که گاه نبوغهای بزرگ و دانش‌های بزرگ به آن حقیقت نمی‌رسند .

---

<sup>۱</sup> . چه آنهایی که به آن معتقدیم، نمی‌دانیم چیست؛ آنرا یک کتاب مذهبی می‌دانیم که فقط در خانه برایمان برکت می‌آورد. و آنهایی را که معتقد نیستیم، چون فقط روشنفکریم با آن مخالفیم و چه میدانیم در آن چه هست؟! ما مخالفیم چون روشنفکریم ... ! به این دو طبقه تقسیم می‌شویم!

یک اصل اینست که در هر کتابی مثل دیوان شعر، یک داستان، یک کتاب علمی، اسمهایی که نویسنده یا شاعر برای فصل‌های کتاب انتخاب می‌کند - این اسمها - نشان می‌دهد که گرایش نویسنده به چیست. مثلاً اگر شاعری اسم شعرهایی که گفته گذاشته باشد «آه»، «اوه»، «چشمهایش»، «زلفش» و ... معلوم می‌شود گرایش عشقی دارد؛ اگر مثلاً «صبح»، «دریا»، «طلوع»، «افق»، «برگ» و... گذاشته باشد، گرایش طبیعی دارد؛ اگر اسمهای دیگر گفت، مثلاً گرایش اجتماعی دارد. از اسمهایی که روی دیوانش، روی فصلها و شعرهایش می‌گذارد، گرایش نویسنده را می‌شود در اولین نظر بدست آورد. قرآن ۱۱۳ سوره است؛ برای هر سوره اسم گذاشته شده؛ چون بعضی از سوره‌ها دو اسم دارد، ما هر دو اسمش را اعتبار می‌کنیم (چون هر دو اسمش انتخاب شده). این میشود ۱۱۶، ۱۱۷ اسم. این ۱۱۷ کلمه را با معنی هایشان روی تخته می‌نویسیم: مثلاً «بقره: گاو؛ نحل: زنبور عسل؛ نمل: مورچه. اسم اینها را می‌نویسیم. این اسمها را که نوشتیم، بعد براساس موضوع این اسمها، تقسیم بندی می‌کنیم؛ مثلاً کلماتی که بیشتر راجع به زندگی انسان است، به عنوان «کته گوری (Categorie) انسان» (مربوط به انسان)؛ آنچه که مربوط به پدیده‌های طبیعت است، مثل کوه، مورچه، رعد، زنبور عسل، گاو و... - این اسمها را - در یک جا می‌نویسیم، [بعنوان] پدیده‌های طبیعت؛ آنچه که مربوط به تاریخ است، مثل یوسف، هود، روم، یکجا می‌نویسیم؛ آنچه که



مربوط به احکام، عبادات و قوانین است، یکجا می‌نویسیم؛ آنچه که مربوط به مسائل سیاسی است، مثل احزاب، مومنون، اینها را یک جا دیگر می‌نویسیم؛ آنچه که مربوط به عبادات است، مثل حج، جای دیگر می‌نویسیم. این فهرست بندی را می‌کنیم و بعد نتایج به دست آمده خیلی جالب است و گرایش عینی متد قرآن را، که می‌گوییم متد طبیعت‌گرائی و متد عینیت‌گرائی است<sup>۱</sup>، کاملاً نشان می‌دهد: بیش از ۶۰ کلمه درباره عقیده انسان و طرز تفکرش است و نشان می‌دهد که اولین چیزی که در این کتاب رویش زیاد تکیه شده، تفکر انسان است، که درست باشد. بلافاصله بیشتر اسمهایی که انتخاب شده، راجع به پدیده‌های طبیعت است (بیش از ۳۶) همینطور می‌آید پایین، تا اینکه [می‌بینیم]، برخلاف آنچه هر کسی - حتی خود من که این گرایش را می‌دانستم - پیش‌بینی می‌کند، احکام دوتا است و عبادات ۲ تا - به این نسبت .

این نشان می‌دهد که: اسلام به عنوان یک دین مبتنی بر سه پایه است<sup>۲</sup>: کتاب، ترازو و آهن .

---

<sup>۱</sup> . گرچه مادی نیست، دین است؛ دین بر مبنای معنویت است؛ ایده آتش معنویت است؛ اما متدش عینی است، "ابژکتیو" است، طبیعت‌گرایی است، و همیشه توجه به "ابسرواسیون" پدیده‌های طبیعت است و لاغیر!

<sup>۲</sup> . حیف که فرصت ندارم این را تشریح کنم.

کتاب: مظهر و سمبل تفکر، ایدئولوژی، فرهنگ، علم و ایمان .

آهن: سمبل قدرت - قدرت نظامی، قدرت مادی، قدرت اقتصادی، قدرت تکنیک،  
قدرت انسان بر طبیعت .

ترازو: یعنی برابری و عدالت .

این، سه سمل مکتب است و ببینید، بیندیشید و تخیل کنید: آیا در ذهنتان می‌توانید  
تصور کنید که جامعه ایده‌آل بشری جز به این سه اصل به اصل دیگری نیازمند باشد؟  
کتاب - ترازو - آهن .

همیشه بشریت از نداشتن یکی از اینها یا دو تا از اینها یا سه تا از اینها رنج می‌برده،  
همیشه! من فکر می‌کنم مدینه تخیلی، بهشت، بهشت روی زمین، که انسان همواره در  
آرزوی بنیاد کردنش هست - جامعه ایده‌آل - جامعه‌ای است که این سه اصل در آن  
بحد کمال باشد. این مکتب و این مذهب بر اساس کتاب است، که خوشبختانه بتمامه  
در دسترس ما هست و اگر متد علمی داشته باشیم می‌توانیم این کتاب مجهولی را که  
در هر خانه‌ای هست بشناسیم؛ کتابی است که متدلوژی علم و بینش و اندیشه پیروانش،  
بر اساس فرمانهای مکرر و مصرانه‌اش، انصراف از تفکر بمسائل ذهنی است، که هرگز  
تخیل و عقل بشر به آن نمی‌رسد و هزاران سال بشر را محدود و متوقف کرده، و

دعوت به اندیشیدن به مسائل عینی، به جزئیات طبیعت و «ابسرواسیون» و نگریستن  
پدیده‌های عینی است، [یعنی] یک گرایش کاملاً واقع گرایانه و رئالیستی است؛ یعنی،  
گرایش و متدی که تمدن امروز را در دو قرن اخیر ساخت و اگر در تاریخ، یونانی  
زدگی نبود، و صوفی زدگی نبود، و اندیشمندان ما این فرمان‌ها را می‌بردند، ما رنسانس  
را در ده قرن پیش می‌داشتیم!

## ریشه‌های اقتصادی رنسانس

...موضوعاتی که جنبه خطابی داشته باشد، مجلس را گرم کند و مستمع را به سرحال بیاورد، برای سخنرانی انتخاب می‌کنند و مسائل علمی را که جنبه علمی، تحقیقی و آموزشی دارد برای حوزه‌های درسی انتخاب می‌کنند .

ولی من چون سخنران نیستم و شما هم مسلماً شأن‌تان اجل از این است که به مجلس آرای‌های مرسوم، که جز یک گرما و جز یک احساس تلقینی و الهامی مذهبی معمولاً چیزی دستگیر نمی‌شود، احتیاج داشته باشید، از این نظر قبلاً عذر خستگی زائی سختم را می‌خواهم و اگر سخن من پیچیده باشد یا لااقل خسته کننده و ملال آور، معذرت می‌خواهم. مساله این است که ما بیشتر به کار تحقیقی و بیشتر به صمیمانه فکر کردن و صادقانه فهمیدن احتیاج داریم؛ این است که سخن من اگر خسته کننده است باید تحمل بفرمائید .

شاید بتوانم با بیان الکن خودم آنچه را که احساس کرده‌ام، در این موضوع بیان کنم - البته به کمک دقت و فراست شما .

وقتی می‌گویم «ما»، به عبارات مختلف و به تلقی‌های مختلف، معانی مختلفی دارد، و من با توجه به همه معناهای آن می‌گویم «ما». وقتی می‌گویم «ما»، گاهی به معنای ما شرقی‌ها است در برابر غربی‌ها؛ گاه که می‌گویم «ما» - بمعنای خصوصی‌تر آن -، جامعه اسلامی در آسیا و آفریقا [است]، که در قرون وسطی تمدن بزرگ جهانی داشتیم، و اکنون تحت تاثیر تمدن جهانی متعلق به غرب هستیم. گاه می‌گویم «ما»، به عنوان جامعه ملی خودمان و فرهنگ کنونی خودمان. بنابراین من این «ما» را به هر سه معنی بکار می‌برم، چون به هر سه معنی یعنی: ما شرقی‌ها، ما مسلمان‌ها و ما ایرانی‌ها، در برابر غرب، بمعنای یک تمدن، به معنای یک فرهنگ، قرار گرفته‌ایم، و ما شرقی‌ها و ما مسلمان‌ها و ما ایرانی‌ها، در گذشته، در قرون وسطی که آنها هیچگونه رسالتی و هیچگونه نمایی و نمودی از نظر فرهنگی و مدنی نداشتند، بزرگترین قدرتهای انسانی، مدنی و مادی را ارائه داده‌ایم .

اکنون آنها می‌کوشند که بزبان فلسفه، بزبان فلسفه تاریخ، از طریق انسان شناسی، از طریق زبان شناسی، و حتی از طریق جغرافیا و تاریخ، خود را در برابر ما ایرانی‌ها، ما شرقی‌ها و ما مسلمان‌ها، نژادی فرهنگ ساز و تمدن ساز معرفی کنند. به کودکانشان از

دبستان و به نام نظریه‌های علمی در دبیرستان و به نام تحقیقات تازه علمی در دانشکده‌ها این جور تعلیم می‌دهند که نژاد غربی، سرزمین غربی دارای زمینه آماده برای ساختن مدنیت، فرهنگ، تمدن، معانی بلند انسانی، تکنیک و اداره سازمانهای پیچیده، تکنوکراسی و بوروکراسی و امپراطوریهای عظیم می‌باشد. و خود بخود ما متهم می‌شویم که برای کار کردن با رهبری آنها و برای مصرف کردن تولیدات آنها ساخته شده‌ایم. این عین سخن زیگفرید است که می‌گوید: طبیعت، نژاد شرقی را یک نژاد کارگر ساخته، از آنجا که کارگر بیشتر از کارفرما مورد احتیاج است، بدین معنا که برای هدفهائی که پنج یا شش کارفرما یا تکنسین تعیین می‌کنند، اداره می‌کنند و رهبری می‌کنند، به پنج هزار، بیست هزار عمه نیاز می‌باشد.

بنابراین از نظر جامعه‌شناسی انسانی، چون ضریب تولید نسل که در اروپا «یک» است یا کمتر از یک، و ضریب تولید نسل در نژادهای شرقی از «۲/۵» الی «۵» است، این بدان معناست که طبیعت یک نژادی به نام «نژاد شرقی» می‌سازد برای عمه بودن و مصرف کردن و یک نژادی می‌سازد به نام «نژاد غربی»، برای کارفرمائی و هدایت و طرح و تفکر.

\*\*\*

## رگه‌های نژاد پرستی در نظریات غربی

می‌خواستم به عنوان یک معلم عرض کنم که در نظریات صد درصد علمی و در تحقیقات کاملاً فنی و تخصصی، که در آزمایشگاه‌های طب، در آزمایشگاه‌های شیمی، روانشناسی و بیولوژی در اروپا می‌شود و در ایده‌ها و مکتب‌هایی که به نام «فلسفه تاریخ»، به نام «نژاد پرستی»، به نام «انسان‌شناسی فرهنگی»، به نام «اتنولوژی»، به نام «جامعه‌شناسی»، در اروپا ارائه می‌شود- در همه این نظریات- باید بیدار بود، که رگه‌هایی از نژادپرستی، غرب‌پرستی یا فاشیسم فرهنگی و فکری وجود دارد، آشکارا یا پنهان، و خطرناک‌ترینش پنهان، که آشکارش را می‌شود فهمید .

این نظریات پنهان است که به نام علم می‌کوشد تا تمدن و فرهنگ را خاص غرب و نژاد شمالی بکند و شرقی را یا نژادی فاقد فرهنگ، اصالت مدنی یا نژادی فقط سازنده عرفانیات و تصوف و مذهب، به معنایی که آنها تلقی می‌کنند، بنامد. چرا؟ برای اینکه برتری فرهنگی و برتری اقتصادی و برتری مدنی خودشان را که به نام برتری قدرت نظامی و تکنیکی بر شرق هست، به نام علم توجیه کنند؛ و همین نظریات است که متأسفانه بوسیله نویسندگان و مترجمین و محققین پاک و صمیمی و صادق ما، به نام آخرین تحقیقات علمی در رشته‌های علوم طبیعی و علوم دقیقه، بازگو می‌شود .



اینست- غیر از استثناءها و غیر از شخصیت‌های مستقل انسانی که حسابشان جداست- اصل و مبنا و بطور کلی روال عمومی تعلیم و تربیت در اروپا و روحی که در همه نظریات علمی و در اکثر تئوریهای فلسفی، انسان‌شناسی و حتی فیزیولوژی در اروپا، وجود دارد. در تاریخ، در فلسفه تاریخ، این روح انحصارطلبی غربی و برتری غربی بر شرق، وجود دارد و باید حتی پاکترین و پارساترین سخنان اروپائی را با شک و تردید تلقی کرد تا گول نخورد و بعد رایگان مبلغ نظریات پلید نژادپرستی که هدفش تحقیر شرقی و هدفش ایمان پیدا کردن شرقی به ضعف و سستی و ذلت و اندک بودن انسانی‌اش باشد، نشد .

اصل و اساس این است که هر رشته‌ای در تاریخ علوم- غیر از استثناءها- از فلسفه گرفته تا خانه داری، تاریخ بشریت از نظر علوم مختلف، رشته‌های گوناگون فکری انسان: هنر، علم، فلسفه، مسائل اجتماعی، انسان‌شناسی، حقوق و سیاست از یونان قدیم قرون ۵ و ۶ و ۷ قبل از میلاد- هر رشته علمی- شروع می‌شود و جست می‌زند به فرانسه حال، ایتالیای حال، اسپانیای معاصر اروپای غربی کنونی. ما در کنار، همواره ناظر و شاهد جریان‌ات اساسی علم، تمدن و فرهنگ، در تاریخ بشر بودیم، ما همیشه در پاورقی تاریخ زندگی می‌کردیم، همیشه در حاشیه از ما یاد می‌شود، اگر کوششی کردیم و در بعضی از دوره‌های تاریخی و تمدنی و فرهنگی نبوغهایی دنیا عرضه کردیم، این

فرهنگ، تمدن و نبوغها، حتی مکتهای مذهبی، تحت تاثیر مکتهای فلسفی و علمی یونان قدیم و رم باستان بوده است .

بنابراین ما در تاریخ هیچ چیز نداشتیم یا اگر چیزی داشتیم، نشخوار لقمه‌ها و مائده‌هایی بوده که یونانی یا رومی می‌ساخته. این است طرح اساسی که اروپائی در ذهن خودش دارد و از کودکی، دانش آموزان دبستانها را براساس این طرز تفکر بار می‌آورند .

وقتی که جنگ ایران و یونان را می‌خواهند در مدارس امروز فرانسه تدریس کنند، هرگز نمی‌گویند جنگ ایران و یونان، بلکه می‌گویند جنگ «یونان و بربرها» و جنگ وحشیگری و تمدن بوده و در آنجا اگر یونان شکست خورده بود و ایران پیروز، در آن صورت وحشیگری و بربریت بر مدنیت و فرهنگ پیروز شده بود، خوشبختانه چون یونان پیروز شد، فرهنگ و تمدن بشری برای همیشه نجات پیدا کرد! این حرف را در موقعی می‌گویند که ایران یک قدرت بزرگ، تمدن، جامعه، قدرت سیاسی، نظامی و فکری عالم است .

در چنین دوره‌هایی ما را «بربر» می‌نامند و در چنین دوره‌هایی که اروپای غربی مستعمره فرهنگی شرق است، و افتخار فیثاغورث و افلاطون این است که به شرق

آمدند و در آنجا هندسه خواندند و در آنجا فلسفه خواندند، و افتخار افلاطون این بود که عرفان و ایده‌آلیسم شرقی را برای اولین بار وارد جریان عقلی غربی کرد- در همان دوره-، در عین حال ما به نام «بربر» و آنها به نام نژاد منحصر تمدن ساز معرفی می‌شوند و به خودشان با همین صراحت، تعلیم می‌دهند و تحت پیرایه‌ها و آرایشهای علمی ایدئولوژی، تئوری فلسفی، تئوری انسان شناسی و جامعه‌شناسی نظریاتشان را بخورد ما می‌دهند و متأسفانه ما هنوز غیر از استثناءها قدرت تشخیص مستقل پیدا نکرده‌ایم، و ما هنوز همچنانکه آدمهای ناشی کالاها و پارچه‌ها را از روی ویتрина و از روی مارک آنها تشخیص می‌دهند، صحت و سقم فکر و ایده‌ها را از محل صدورش، تشخیص می‌دهیم. این است که نظریه‌هایی، اگر از اروپا آمده باشد، آن نظریه‌ها برای همه یک سوغات بزرگ و برای آورنده‌اش یک افتخار بزرگتر است، و اگر از میان فرهنگ خود ما استخراج بشود، یک نبش قبر کرده‌ایم، یک کار گند کرده‌ایم و باز نشخوار مسائل گذشته خود را کرده‌ایم .

عبدالرحمن بدوی کتابی نوشته به نام «النزعات الانسانیة والوجودیة فی العرفان»، که این کتاب، یک ایده به من داد که خیلی در ذهن من گسترش پیدا کرد و آن اینستکه اگزیستانسیالیسم هایدگر و اصالت وجود یاسپرس و در آخر سارتر، عبارتست از: احساس ناشیانه و واگو کردن بسیار ناشیانه ایده‌ها، معانی و احساسهای وجودی که در

تصوف و عرفان شرقی، از ۲۵۰۰ سال پیش، وجود داشته و در طول این مدت در تاریخ، تحول تمدن و فرهنگ ما، گسترش و اوج غیر قابل تصور پیدا کرده و اکنون بدست آنها استخراج می شود .

اگزستانسیالیست اروپائی به همان اندازه اگزستانسیالیسمی را که در شرق وجود داشته، می فهمد که ما شرقی ها فلسفه اروپا و تمدن و فرهنگ اروپا را می فهمیم. اما ما می بینیم که حتی اصطلاحات ابتدایی اگزستانسیالیسم، که امروز در کشورهای شرقی ترجمه و واگو می شود، چنان فهمیده می شود، چنان ترجمه می شود و چنان گفته می شود که گوئی آخرین ساخته های مغزی و فرهنگی نبوغ های غربی است و ما تنها کوششمان باید فهمیدن آنها باشد، نه فضولی در اصلاح، در بد و خوب [کردن] و در انتخاب آنها؛ در حالیکه سرچشمه غالب این ایده ها از تمدن و فرهنگ عظیم شرق است. این را به عنوان خودپرستی نژادی و یا نژادپرستی افراطی نمی گویم، که چنین احساسی به هیچ وجه ندارم، به عنوان یک واقعیت تاریخی می گویم. این ایده را بمیزانی که من مطالعه و دنبال کرده ام و فهمیده ام، سرنوشت کلمه «الماس» را دارد .

این کلمه «الماس» اولش «ماس» بوده و بعد رفته به زبان عربی به آن «ال» عربی را آویزان کردند، شد «الماس»؛ بعد ما یادمان رفت؛ مدتی بعد در دوره اسلامی فرهنگ را از عربی گرفتیم؛ منجمله از کلماتی که از عربی وارد فارسی شد الماس است که باز ما

بکار می‌بریم. بعد ایران رشد کرده و تمدن اسلامی به ایران منتقل شده و در ایران تکامل پیدا کرده و خود عربها آنچه را که متعلق بخودشان بود و از آنجا جوشیده، دیگر نشناختند و نتوانستند پایتخت تحول اسلامی ایران پیش بیایند؛ بعد تحت تاثیر تمدن و فرهنگ اسلامی قرار گرفتند، کلمات باز از اینجا به آنجا رفت، باز عربها آن را نشناختند و حالا می‌گویند «الالماس»!

بعضی‌ها قدرت دارند، هوش دارند، فراست دارند، علم دارند، ثروت دارند، همه چیز دارند و هر کس که اینها را امروز در دنیا دارد، ایمان هم می‌سازد، نسل هم می‌سازند عقیده هم می‌سازد، چنان ایده‌های علمی، چنان نظرات نژادی (ناشی از) خودخواهی جاهلی را پیرایه‌های علمی انسانی و تحقیقاتی قرار می‌دهند و قرص و محکم به دنیا اعلام می‌دارند و چون پرستیژ علمی هم دارند ماها را به کلی متزلزل و نسبت بخودمان بی‌ایمان می‌کنند (به طوری) که بزرگترین فخرمان درک و تماس با این جریان عظیم فکری است ((درحالی‌که) بعد همان نظریات را که نگاه می‌کنیم چرکین‌ترین احساسات و عواطف خودخواهانه قوم پرستی در آنها است). بعد به عنوان عالیت‌ترین و بدیهی‌ترین و مسلم‌ترین اصل بازگو می‌کنیم و عقیده عمومی ما می‌شود، و بعد این می‌شود اصل بدیهی علمی و تاریخی که باید یاد گرفت و تحقیق کرد و ابلاغ کرد.

یکی از آن دروغهای بزرگ «رنسانس» است .

در قرون ۱۵ و ۱۶ اروپا تکان می خورد، دوره تاریخ منحنی ، تاریک ، بسته و راکد قرون وسطی که تقریباً ۱۰۰۰ سال طول کشید ، در اروپا تمام می شود و نبوغهای تازه شکوفا می شود و صاحب اندیشه ها و صاحب قلمها، هنرمندان بزرگ قرون وسطی را نابود می کنند. تسلط کلیسا را بر عقل، بر زندگی از بین می برند و بعد اروپای امروز شروع می شود، فرهنگ و تمدن و قدرت اقتصادی عظیم و تکنیک بزرگ فعلی پایه ریزی می شود .

این تکان چه بوده؟ علت اساسی یا علل اساسی آن از نظر جامعه شناسی، از نظر تاریخی، از نظر فلسفی چه بوده؟

قضاوت عموم این است که رنسانس بوده، یعنی یک مرتبه درست شده مثل باباطاهر عریان که : « دیشب چیزی نمی فهمیدم آدم بی عقل و بی شعوری بودم رفتم توی حوض آب، آمدم بیرون، یک مرتبه تمام علوم اولین و آخرین در درون من جوشید!» معلوم نیست این چه جور حوض آبی بوده!

یک چنین حوض آب «بابا طاهری» با اسم «رنسانس»، درست کردند. یک مرتبه در قرون ۱۵ و ۱۶ و اواخر قرن ۱۴، چند نفر از دانشمندان و هنرمندان، در فلسفه، در هنر، و

در ادبیات، نشستند و گفتند، این قرون وسطی بد است، تسلط و تقید عقل و حاکمیت دستگاه پاپ بر تحقیقات علمی، بر تفکر، بر زندگی، بر هنر، عامل انحطاط هنر است، عامل انحطاط عقل، و نابودی تکنیک و زندگی مادی و قدرت زندگی مادی است؛ «خوب چکار کنیم؟» با هم تصمیم گرفتند که، «برگردیم به یونان قدیم؛ مثل دوره سقراط، افلاطون، ارسطو، لوکرتیوس» - برگردیم به آن دوره. بعد برگشتند به آن دوره؛ با هم تصمیم گرفتند، به مردم هم گفتند، بعد شروع کردند؛ بعد اروپای امروز درست شد!

عجیب است که آنها در مسائل علمی بما می‌آموزند که مسائل فکری، مسائل ایدئولوژی، تحولات اجتماعی، تحولات اعتقادی، معلول عوامل زیربنائی جامعه است؛ به ما می‌آموزند که نمی‌شود یک مرتبه، بی‌ریشه، با تصمیم چند نفر نابغه و هنرمند، چند نفر متفکر و نویسنده، در زمانی که مثل زمان پیش است و در نظام اجتماعی و نظام اقتصادی زیربنائی جامعه تغییری و تحولی روی نداده است، یک اقلیت به اسم انتلکتوئل و روشنفکر بیایند یک نهضت فکری برپا کنند و بعد این نهضت آنها پا بگیرد و بعد یک مرتبه جامعه به کلی عوض بشود.

آنها این را به ما می‌آموزند، اما رنسانس از این قاعده علمی مبرا است! ریشه اجتماعی و تاریخی نداشته؛ راجرز بیکن، گالیله، کپرنیک، یکمرتبه با هم تصمیم گرفتند که در

فلسفه، در تحقیقات علمی، در نقاشی، در موسیقی ۱۰۰۰ سال به عقب برگردند و تقلید از یونان قدیم و روم باستان کنند؛ بعد همین کار را کردند و نجات پیدا کردند!

در عرض سه قرن، تمدن عظیمی با این قدرت و عظمت و فرهنگ، با این غنا و با این کمال، به وجود آمد و بعد هزار سال اروپا در جا زد؛ اینها که تصمیم گرفتند و فکر را عوض کردند و بعد از یونان باستان پیروی کردند، اروپای امروز به وجود آمد! بنابراین معلوم می‌شود که غرب اولش یونان باستان داشته، روم عظیم درخشان-امپراطوری سزار- داشته و تمدن، فرهنگ، فلسفه و هنر در اوجش بوده، که آنها فرهنگ، تمدن و هنر ساختند .

یک فکر شرقی از شرق، به اسم مسیح، به اسم مذهب مسیحیت، که کادوی شرق است، وارد جریان حرکت و تکامل تاریخی غرب شد. فکر شرقی با تکامل، با تحرک، با قدرت مادی، با ثروت، با زندگی تکنیکی مغایر است. شرق از لحاظ فکری بر غرب غلبه یافت. غرب را کد شد، ۱۰۰۰ سال ماند، از قرون ۴ و ۵، از دوره کنستانتین، که مسیحیت بر غرب حاکمیت پیدا کرد و شرق بر غرب، یونان نابود شد و روم نابود شد، قرون وسطی شروع شد؛ تاریکی، تحجر و ظلمت، رکود و زهدگرایی و بیزار شدن از



زندگی شروع شد؛ شرق‌زدگی به وجود آمد، ۱۰۰۰ سال توقف. بعد در قرن<sup>۱</sup>، این دانشمندان تصمیم گرفتند که از شرق‌زدگی خلاص شوند، برگردند به خودشان، به دوره طلایی که رشد داشتند. این تصمیم را گرفتند، مردم هم دنبالش رفتند، شرق را با طرز تفکر مذهبی‌اش کنار گذاشتند، دنبال یونان و روم را گرفتند و باز تمدن عظیم امروز را دارند.

ظاهر قضیه می‌بینیم درست است، استدلال قوی است، واقعیت تاریخی، واقعیت موجود و محسوس، با این استدلال منطبق است و بزرگترین دانشمندان و مورخین و محققین می‌گویند، و ما هم می‌گوئیم.

حال با متد علمی که در اروپا وجود دارد و افتخار خود اروپا است و یک متد مورد اتفاق اکثریت جامعه‌شناسان است - با همان متد-، دوره رنسانس را تحلیل می‌کنیم. ببینیم آیا واقعاً رنسانس عامل بیداری و حرکت و قدرت تکامل غربی بوده یا عامل یا عوامل دیگر؟

---

<sup>۱</sup>. مولف کتاب مناظر الحسن که از نظر فیزیکی امروز نیز از منابع علمی محسوب میشود.

اصل بر این است که تا یک زیربنای اجتماعی و اقتصادی از نظر تغییر روابط طبقاتی و اجتماعی در جامعه پدید نیاید، تغییر تفکر و ایدئولوژی و بینش به وجود نمی‌آید، یا اگر به وجود بیاید پا نمی‌گیرد. بنابراین در قرون ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ که قرون وسطی تمام می‌شود و قرون درخشان جدید شروع می‌شود و اروپا بیدار می‌شود و تکان می‌خورد و حرکت می‌کند (رنسانس)، باید به دنبال یک عامل غیر فکری گشت و به دنبال عامل اجتماعی گشت که علت اساسی و قوی‌ترین علت تغییر تفکر اروپا است. آن علت که باعث تغییر تاریخ اروپا از قرون وسطی به قرون جدید شده است، چیست؟ این یک متد کاملاً جامعه‌شناسانه است. مسئله شرق‌پرستی، غرب‌پرستی، خودپرستی و خودخواهی مطرح نیست.

یکی از استادان من می‌گفت که یک استاد داشتیم، وقتی می‌خواست درس بدهد، چند موضوع که هیچ ارتباطی با هم نداشت و به موضوعی هم که عنوان کرده بود ارتباط نداشت، طرح می‌کرد و می‌گفت «مقدمه» بی‌ربطه «اولی»، به دومی که می‌رسید می‌گفت «مقدمه» بی‌ربطه «ثانی»، سومی را می‌گفت «مقدمه» بی‌ربطه «ثالثه»، رابعه، خامسه، ...». وارد موضوعش که می‌شد، در متن موضوع، این مقدمات به کار گرفته می‌شد؛ بعد معلوم می‌شد که بی‌ربط نبوده! برای اینکه اصطلاحاتی که در متن بکار می‌بریم، روشن شود، به عنوان آن «مقدمه» بی‌ربطه «اولی و ثانیه و ...» این اصطلاحات

را معنی می‌کنیم، که اصطلاحات تازه نیست (من با عذر فراوان از اساتید محترم، فقط خواهش می‌کنم به عنوان یک کلاس درس تلقی بفرمائید تا من بتوانم آزادتر حرف بزنم، و بشود مفاهیم تازه‌تری بیان کرد) .

\*\*\*

### توضیح چند اصطلاح

این اصطلاحات، اصطلاحات رایجی است که در زبان همه ما هست؛ اما به دو دلیل لازم می‌دانم که دو مرتبه آنها را یادآوری کنم: دلیل اول اینکه، این اصطلاحات به صورت دقیق و درستش در فرهنگ فارسی معروف نیست؛ بیشتر جنبه ژورنالیستی دارند و ابهام و نقص دارند؛ درست به معنی دانشگاهی و علمی آن رایج نشده، و علتش هم روشن است. دوم، بخاطر اینکه، در بعضی از این اصطلاحات، در معنایی که از آن اصطلاحات می‌کنم، ناچار یک نکته خاص را بیان و برروی آن تکیه می‌کنم، و با آن اختلاف معنی ریز و دقیق است که بیان خودم را آغاز می‌کنم .

این اصطلاحات، یکی «قرون وسطی»، یکی «رنسانس»، یکی «بورژوازی»، یکی «فئودالیسم» و یکی «عامل تحول اجتماعی» است؛ [همچنین] «کاتولیسیسم» (مکتب

کاتولیک)، «پروتستانتیسم» (مکتب مسیحی پروتستان ضد کاتولیک)، «اقتصاد باز و اقتصاد بسته و جامعه باز و جامعه بسته» است؛ و دیگری «جهان بینی» .

خوب، این قرون وسطی که اسم گذاری شده، بخاطر اینست که غرب خواسته، یعنی فقط و فقط خواسته غرب است. این اصطلاح که در فارسی بکار می رود، نه تنها معنی ندارد، بلکه معنی ضدش را دارد. برای اینکه قرون وسطی به معنی تاریکی و توقف در غرب است؛ اما همان دوره، دوره شکوفائی و عظمت و قدرت و شکوه فرهنگی شرق است. قرون وسطی، قرون ۴ و ۵ و ۶ و ۷ هجری ماست، و می دانیم که اواخر قرن سوم و اول قرن چهارم، درست نقطه اوج تمدن اسلامی است، در غرب و شرق، از اندلس گرفته تا بلخ. اما قرون وسطی، اصطلاح تاریخ غرب است .

[غرب] سه دوره دارد: اول دوره طلایی یونان و روم باستان است. طلایی چرا؟ چون یونان از لحاظ فلسفی و فرهنگی در اوج خود قرار دارد؛ دوره سقراط و افلاطون است. در رم دوره امپراطوری سزار است، تنها رقیب نظامی و مدنی ایران بزرگ. بنابراین وقتی می گوئیم عهده عتیق، یعنی «انتیکیته» در اروپا، منظور عصر قدرت و عظمت و شکوه فرهنگی و نظامی و مادی و معنوی غرب است (بعد مسیحیت شروع می شود) .

این دوره، دوره‌ای است که مذهب حاکم بر اندیشه نیست؛ آزادی فکر و آزادی هنر از نظر مذهبی و آگاهی هنری وجود دارد؛ یک نظام مذهبی خاص به نام «کلیسا» در همه وجوه زندگی، در یونان آتنی، مسلط نیست، [و یونان] رشد دارد .

بعد مسیحیت می‌آید؛ در قرن ۴، در سال ۳۳۳، اعلام می‌شود که مسیحیت رسمی است. در قرن ۵، مسیحیت مذهب رسمی دولت یعنی رژیم امپراطوری می‌شود، یعنی مذاهب دیگر باید نابود شوند. از اینجا قرون وسطی شروع می‌شود. قرون وسطی هزار سال بطول می‌انجامد .

بعد رنسانس شروع می‌شود. رنسانس از قرن ۱۵ حساب می‌شود. در ۱۴۵۶، که فتح قسطنطنیه بدست مسلمانها است، قسطنطنیه - اسلامبول فعلی - مرکز فرهنگی و مذهبی قرون وسطی است. چون این قدرت مذهبی و کلیسائی بر تفکر و فرهنگ و عقل دنیا حکومت می‌کند، دنیای غرب خراب شدن این مرکز را به دست مسلمانان باعث نجات و آزادی تفکر و فلسفه و مذاهب مختلف و مکتهای مختلف می‌داند. قرون جدید شروع می‌شود. از نیمه دوم قرن ۱۵ تا الان قرون جدید است. قرون جدید شبیه قرون قدیم است؛ به این خاطر که مذهب بر اذهان و افکار و زندگی اجتماعی تسلط ندارد، در کنار است، اما بر سر جامعه نیست. آن عاملی که قرون وسطی را تبدیل به قرون جدید کرد، رنسانس است .

\*\*\*

## خصوصیات قرون وسطی

۱. نظام اقتصادی و اجتماعی اش فئودالیت است .

۲. نظام سیاسی آن، حاکمیت قدرت منحصر پاپ است بر همه .

۳. نبودن ملت در قرون وسطی .

۴. عدم مرکزیت سیاسی، یعنی در امت مسیحی، مرکزی به نام حکومت سیاسی یا ملی وجود ندارد. در دوره یونان حکومت ملی وجود داشت؛ در دوره رم حکومت سیاسی مرکزی وجود داشت، که از مذهب جدا بود؛ اما در قرون وسطی مرکزیت سیاسی وجود ندارد؛ چرا؟ چون پاپ نماینده خداوند است، و وقتی که خداوند باشد، کسی دیگر حق ندارد بر مردم حکومت کند؛ خود خدا هم چون پائین نمی آید، پاپ را فرستاده؛ او نماینده است بر اغنام، یعنی گوسفندان خدا؛ او شبان است و باید در روی زمین بچراند، برای اینکه بعد بتواند شیرشان را بدوشد، پشمشان را بریسد. مرکزیت سیاسی نیست، اما مرکزیت مذهبی وجود دارد؛ یعنی از لحاظ نظام عرفی رژیم سیاسی، مرکز خاصی نیست. هر قبیله و هر سرزمینی تحت حکومت یک فئودال زندگی سیاسی می کند. ملت فرانسه، ملت ایتالیا، ملت انگلیس و... وجود ندارد؛ ملت مسیح وجود

دارد. پاپ هم به عنوان نماینده خدا و به نام دین بر مردم حکومت می کند. حکومت، حکومت سیاسی است، اما به نام مذهب است. این است که از خصوصیات بارز قرون وسطی وجود قدرت مذهبی، به صورت منحصر و رسمی و عدم قدرت سیاسی به شکل مرکزیت و رسمیت است .

یکی دیگر از خصوصیات قرون وسطی، انحصار زبان در لاتین است، به نام زبان خدا. خدا به زبان لاتین صحبت می کند! مسیح خودش لاتین نمی داند، برای اینکه فلسطینی است؛ اصحابش هم به زبان عبری صحبت می کنند، اما چون مسیحیت مرکزش روم است و روم به زبان لاتین صحبت می کند، بنابراین انجیل به زبان لاتین ترجمه می شود و بعد ترجمه اش، متن اصلی قرار می گیرد. این مسئله یکی از مسائل بزرگی است که در قرن ۱۵ شعار مبارزه قرون جدید و قرون وسطی است .

دستگاه عظیم و قدرتمند کلیسا مانع از این است که تعلیم و تربیت، سخنرانی علمی، کتاب، تمام فعالیتهای اجتماعی، فکری و علمی و سیاسی به زبان مادری و ملی بیان شود؛ همه باید به زبان لاتین بیان شود که زبان واحد جهانی و زبان انجیل و زبان خداوند است. زبان مقدس و زبان نامقدس وجود دارد: در قرون وسطی، زبان نامقدس، زبان محکوم و محرومی است که باید با آن مبارزه شود، و زبان لاتین، زبان منحصر و زبان حاکم است .

مؤسسات اجتماعی مثل مدرسه، کودکانستان و خیریه همه مذهبی است، یعنی براساس آموزش و تعلیم یک مذهب خاص بنا شده؛ یعنی غیر از افراد آن مذهب کسی دیگر حق ندارد از این مؤسسات استفاده کند. مثل بعضی کودکانها که الان در فرانسه وجود دارد و وابسته به مسیحیت و کلیسا است؛ بچه‌های غیر مسیحی را راه نمی‌دهند؛ اساس بر تعلیم مذهب خاص مسیحی است .

در برابر مؤسسات یا نهادهای اجتماعی مذهبی، اصطلاح «لایک» وجود دارد، و نهضت «لایسزاسیون» در قرون جدید شروع شده و تا حالا ادامه دارد؛ یعنی نهضت غیرمذهبی کردن همه مؤسسات و نهادها و سازمان‌های تعلیمی و اجتماعی و اقتصادی یا بهداشتی (لایسزیه کردن و لایک بودن) .

[چنین موسسه‌ای] نه ضد مذهبی است و نه مذهبی است، بلکه غیرمذهبی است؛ یعنی نسبت به مذهب، قید خاصی در آن موسسه نیست؛ مثل دانشکده‌ای که لایک است، یعنی براساس یک قید مذهبی خاصی بنا نشده، اما در قرون وسطی، لایک بودن در جامعه مسیحی قابل تحمل نیست. هر نهاد اجتماعی، حتی نهادهای طبیعی مثل ازدواج، یک رسم و تشریفات خاص دینی است و باید مهر مذهب داشته باشد و باید توجیه مذهبی شود. علم، فلسفه و هنر، حقوق و روابط اجتماعی همه باید متحداً دست به انجام هدفهائی بزنند که کلیسا آنها را به نام دین اعلام می‌کند .



کلیسا چه چیز را به نام دین اعلام می‌کند؟ در مسیحیت، که جز چند پند و اندرز ساده انسانی و اخلاقی نیست، چگونه دانشمندی که گردش خون و کرویت زمین را می‌خواهد اثبات کند، پوست کنده می‌شود؟ چرا در آتش سوخته می‌شود؟ چرا هزاران نفر دانشمند که در طبیعت و در نجوم صاحب نظر بودند، کشته شدند و نابود شدند؟ به خاطر اینکه کلیسا که مذهب مسیح را آورد، فقط یک ایمان و یک احساس پاک انسانی را آورد؛ [ولی آنرا] روی پایه‌های فلسفه ارسطو سوار کرد. بعد مونتاژی کرد از ارسطو و مسیح، که ظاهرش مسیح بود و مغز و درون ارسطو.

این مسیح که در قرون وسطی رایج است، مسیح فلسطینی نیست، بلکه ارسطوی یونانی است که ظاهر مسیحی پیدا کرده، اما فلسفه، اندیشه و جهان همان است که ارسطو اعلام می‌کرده و چهار قرن قبل از مسیح بوده.

بنابراین در این «مونتاژ ارسطو-مسیح» علم اصول و کلام به وجود می‌آید، که اسمش «اسکولاستیک» است؛ علمی است که در «اسکولا» یا مدرسه دینی تدریس می‌شود.

در اسلام هم علم کلام داریم که علم شناخت اصول اعتقادی و علم تحلیل مسائل مذهبی است. اما علم کلام، در تاریخ اسلام، یکی از رشته‌ها در فرهنگ اسلام؛ کنارش

فقه، فلسفه، اصول و ادبیات است. این حق را ندارد که در سرنوشت آنها دخالت کند؛ یعنی علمی است در کنار ۱۰ یا ۲۰ علم دیگر، که هر کدام آزاد و مستقل رشد می‌کند. همین علم در قرون وسطی علم حاکم بر همه رشته‌های علمی دیگر است. یعنی اساس ایده‌ها و جهان‌بینی و رسالت را علم کلام مسیحی به هنرمند، به لئونارد داوینچی، به تمام آن هنرمندان بزرگی که کلیسای سن پیر را ساختند، می‌دهد. میکِل‌آنژ هنرمند عظیمی است که در این دنیا نمی‌گنجد، هنرمندی که ذوقش و نگاهش طوری است که رنگ را جوری دیگر، شکل را طوری دیگر و دنیا را جوری دیگر می‌بیند. به این هنرمند، باید یک آقای پاپ یا مادون پاپ که یک روحانی است و در مسائل ماوراءالطبیعه کار کرده، بگوید «این منظره را این طور رنگ کن نه آن طور!» و بدتر از این مصیبتی نیست که هنر در قید اندیشه‌ای که هنر نمی‌شناسد، قرار گیرد. و فاجعه از این فاجعه‌آمیزتر نیست که اندیشه، قلم و خلق هنری در قید عاملی که اندیشه خلق هنری، احساس سازندگی و فکر ندارد، قرار گیرد. فاجعه در شرح زندگی میکِل‌آنژ آن است که باید دستور کسانی را بناچار قبول کند که هیچ گونه آشنائی و درک و احساس ندارند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. خود وان گوگ که یک مکتب تازه در هنر نقاشی ساخته، می‌گوید که بدبختی و فقر وادارش کرد که شاگرد یک

رابطه تفکر با غیر تفکر، آن «غیر تفکر» و آن «غیر هنر» هر عامل مقدسی هم باشد -  
مثل پاپ که درست از آسمان افتاده!- فاجعه است برای هنر. چنین فاجعه‌ای، در قرون  
وسطی، در طول هزار سال، [برای] نبوغها وجود دارد. نبوغها در هر رشته‌ای دو

---

مغازه تابلو نقاشی فروشی شود. چه کسانی در اروپا می آیند تابلوهای نقاشی می خرند؟ معلوم است: پولدارها. عوام که اصلا تابلوی نقاشی به دردشان نمی خورد؛ هنرمندها که تابلوهای نقاشی را می شناسند، پولش را ندارند که تابلوی نقاشی بخرند؛ می ماند برای پولدارها و اشراف که هنر نمی شناسند. اما بزرگترین تابلوی هنری که خودش هم نمی فهمد، برایش یک سمبل تفاخر است، چرا؟ فقط برای خاطر اینکه گران خریده؛ می گوید حتما مهم است! اول باید بخرد و یک هنرمند باید تماشا کند! وان گوگ می رود و شاگرد آن مغازه میشود. بعد نقل می کند که ۲۰، ۳۰ اثر هنری آنجا گذاشته بودند. چند تا از این آثار به قدری باشکوه بود که من همیشه حسرت داشتم که نکند ثروتمندی همان تابلوها را بپسندد و این تابلوها از زیر چشم من بروند و در خانه یک ثروتمند محبوس شوند. همیشه خدا خدا میکردم که از همین تابلوهای پر زرق و برق بردارند و ببرند و اتفاقا همینطور هم میشد.

ولی وان گوگ شاگرد مغازه است و باید بیشتر تابلو بفروشد؛ بنابراین موظف است که به فلان خانم اشرافی که ۸۰ هزار تومان دارد و با پالتوی پوست قدیمی - که منگوله های پالتویش آویزان است - و با سگش آنجا ایستاده بگوید: "خانم شما در کجا هنر آموخته اید؟" و به آقایی که می آید، با آن "اهن و تلب" و با پول سرشار چیز مزخرفی را انتخاب می کند که "من همیشه فکر می کردم که کسی در هلند نمی تواند تشخیص دهد، و تعجب کردم که شما تا وارد شدید درک کردید؛ شما آیا نقاش هستید؟ استادی؟ مکتبی دارید؟" (حالا او کارخانه دار است!)

می گوید من نمی توانستم این حرف های مزخرف را بزنم! به درک که بدش می آید! بعد می گوید، می آمد آن تابلوهای عزیز هنری را که من دلم می خواست که نخرد، نگاهی می کرد و بعد پوزخندی میزد که یعنی چیزی نشده، موفق نیست، خیلی "انترسان" نیست؛ این را نگاه کن چه نور قشنگی دارد! خوب با رنگ بازی کرده، خیلی طبیعی است! ما هم باید می گفتیم "بله". بعد می گوید که چیز بسیار لجنی را انتخاب کرد. من گفتم: "خانم معذرت می خواهم، یک نفر باید خیلی متعفن باشد که یک چنین چیز مزخرفی را بپسندد!" او رفت و به کارفرما شکایت کرد و بعد مرا بیرون کردند، و باز مدتها در پیاده روها می خوابیدم!

سرنوشت داشتند: یا تسلیم بینش کلیسا می شدند و ترقی می کردند اما هر کدام کپیه دیگری، هر کدام نسخه بدل دیگری؛ و یا باید می مردند و نابود می شدند .

نوابی در قرون وسطی هستند که در قرون جدید نداریم. همان طور که گفتیم، یا باید پوست کنده می شدند و یا باید همان طور [می بودند] که کلیسا می خواست. این مساله که «آیا مدفوع خر حضرت مسیح پاک است یا نه، آن هم بالذات یا بالعرض؟»، چقدر فکر را مشغول کرده است؟ خوب، چنین مسئله ای را امروز علم هم نمی تواند ثابت کند! آیا در شرح رساله های سن اوژن که «در نوک سوزن چند میلیون فرشته می تواند جا بگیرد، که حتی دامنشان یک کمی به آن طرف نرود» و بعد حساب دقیقش را هم دارد، چه اندازه نبوغ در این راهها صرف شده است؟! این نبوغ اگر در متد طبیعت شناسی، واقعیت شناسی، بشرشناسی و جامعه شناسی به کار می افتاد، امروز بشریت در سال ۴۰۰۰ و ۵۰۰۰ می زیست .

این قرون وسطی است، روح غالب بر قرون وسطی است، که در یک کلمه معنی می کنم: «آخرت گرایی». آخرت گرایی یک جهان بینی است؛ آخرت گرایی یعنی بشریت در زندگی این جهان، یک روح و یک گوهر خدائی است که اسیر تخته تن و اسیر خاک و خاشاک و زخارف دنیا شده. کارش چیست؟ کارش معلوم است: گوهری که در منجلا ب و خاشاک می افتد، تمام رسالتش این است که خودش را از

این کثافت‌های اطرافش بزدايد، تمیز شود و بعد از دنیا مجرد شود. آخرت‌گرایی یعنی خراب کردن دنیا برای آباد کردن آخرت، آخرت‌گرایی یعنی کوشیدن تا در زندگی دنیا جز به کار آخرت نپردازیم. آخرت‌گرایی این است که کسی می‌تواند تکامل و تعالی انسانی و روحی و خدائی کسب کند که پیوندش را با غرایز حیوانی‌اش، با زندگی مادی‌اش، با لذات مادی، با ثروت، با قدرت اقتصادی و اجتماعی و با هر چه که در این زندگی خاکی به فرد یا جامعه انسانی لذت می‌بخشد، ببرد .

مثال عیسی، مثال بزرگی است برای همه انسانها: عیسی که ازدواج نکرد، عیسی که در روی زمین یک وجب خاک را به تملک خود در نیاورد، عیسی که در تمام مدت عمرش یک ساعت کار نکرد و عیسی که در آخر عریان، پاک، بی‌هیچ پیوند بر روی خاک، به طرف خدا، پدر آسمان، عروج کرد، در معراج خودش رفت؛ وقتی که از زمین خوب مجرد شد، رفت؛ به آن بالاها که رسید، تقریباً دیوار به دیوار خانه خدا که رسید، دید راهش نمی‌دهند، موتور موشک‌اش نمی‌کشد؛ هر چه نگاه کرد دید که همه دستگاهها درست است. چرا نمی‌رود؟ بعد تکنیسین‌های آخرت‌گرای مذهبی، متوجه سوزنی در جامه حضرت مسیح شدند: در روی زمین، همه چیز را ریخته و هیچ بندی و پیوندی از زندگی مادی ندارد، [فقط] یادش رفته و سوزنی را [همراه آورده]؛ چکار

کند؟ می‌تواند از آنجا ول کند؟ نه خیر، باید آن همه راه را برگردد! آن همه راه را به زمین برگشته، سوزن را انداخته؛ بعد سبک روح، سبکبال و آزاد به طرف خدا برگشته .

اخلاق در یک جمله کوتاه: برای زدودن هر نوع احساسی که روح را و اندام را با زمین پیوند می‌دهد، ریاضت؛ یعنی ورزشی که آدمی باید در دنیا بکند تا خود را از همه هوسهایی که جامعه یا غریزه در او پدید می‌آورد، پاک کند، چنانچه طلا را در کوره پاک می‌کنند. به قول سن پل: هر لبخندی که بر لب انسانی می‌شکفت، اخمی برپیشانی خدا پدید می‌آید. هر ازدواجی که [در آن] انسانی با انسانی به نام ازدواج پیوند می‌گیرد، پیوندی است که خدا گسسته است. این است که انسانهای عزیز در چشم ما کسانی هستند که حلقه ازدواج با خدا را به انگشت کردند، به عنوان بزرگ‌ترین فداکاری یک انسان .

بنابراین مذهب آخرت‌گرایی بر دو اصل استوار است: تحقیر هر چه مربوط به زندگی اجتماعی طبیعی یعنی مادی است، و دیگر، تجلیل هر چه بیشتر مجرد روح آدمی از زندگی مادی برای پیوستن به خداوند و برای نجات در معاد، و به یک معنی ویران کردن دنیا برای آخرت. این تفکر آخرت‌گرایی است. یک جهان‌بینی بر اساس این اخلاق، براساس این دستور عملی و تعلیمات مذهبی و تعلیم و تربیت و زندگی اجتماعی وجود دارد. بنابراین هدف و اصل وظیفه و فلسفه زندگی آدمی، محرومیت و

تحقیر مائده‌های زمینی - به قول آندره ژید-، برای برخوردار شدن از مائده‌های آسمانی است. این، روح حاکم بر قرون وسطی است .

بنابراین می‌توانیم قرون وسطی را در این دو اصل خلاصه کنیم: از نظر زیربنای اجتماعی و اقتصادی، فئودالیسم است و از نظر مذهب و جهان‌بینی و فلسفه و فکر، آخرت‌گرایی و ریاضت و زهد و معنویت‌پرستی ذهنی و مجرد روح است .

بنابراین زیربنایی به نام فئودالیت و روبنایی به نام پارسائی، تقوای زاهدانه و ریاضت دارد. مگر این دو با هم ارتباط دارد؟ بله ارتباط دارد. فئودالیسم، به قول هالبواکس، به معنای کلی، از نظر نظام تولید، نظام تولید زمین است - منبع تولید فئودالیت زمین است .

بنابراین در این نظام، انسان به زمین کشاورزی بسته است. هالبواکس می‌گوید: دهقان و زارع، در دوره تولید کشاورزی، اصولاً زمین را به عنوان یک منبع تولید و یک ابزار تلقی نمی‌کند، به عنوان یک سرزمین مقدس تلقی می‌کند: الان در دهات، [مثلاً] دو برادر را می‌بینیم، که پدرشان ثروتی داشته؛ دو برادر بزرگ می‌شوند؛ چیزی برایشان از بابا نمانده؛ سالی یک خروار گندم بآنها می‌رسد که نانشان نمی‌شود؛ یک باغ خراب شده و یک زمین بی‌آب برایشان مانده. یکی از برادرها سهمش را می‌فروشد، می‌آید تهران، کارگر صنعتی می‌شود؛ کسبی، تجارتي؛ وضع زندگی‌اش خوب

می‌شود؛ وضع خانواده‌اش، زنش، بچه‌اش نسبتاً آبرومند می‌شود. اما برادر دیگر که مانده، در فقر و بدبختی زندگی می‌کند.

اما در ده کسی که حیثیت را از بین برده و از لحاظ افتخار اجتماعی ساقط شده، کسی است که خانه پدری و خانه اجدادش را فروخته و نتوانسته بماند، عرضه ماندن و نگهداری نداشته، و آن کس که زمین فروخته و بر روی زمینش گرسنگی می‌کشد، هنوز در جامعه پرستیژ دارد. در جامعه روستا، تولید زمینی باعث تقدیس زمین می‌شود، انسان وابسته به زمین می‌شود.

هالبواکس در این «طرح روان‌شناسی طبقات اجتماعی» می‌گوید که: تمام این کلماتی که زارع و دهقان را در زبانهای مختلف بیان می‌کنند، از زمین گرفته شده. در فارسی هم تمام این کلمات دهقان و زارع از خاک گرفته شده: دهقان از ده گرفته شده. بسته بودن انسان به زمین، انسان بسته می‌سازد. انسان بسته چه انسانی است؟ انسانی است که هم از نظر فکری و جهان‌بینی بسته است و هم از لحاظ اقتصادی بسته است. اقتصاد بسته یعنی چه؟ اقتصادی که روی یک دایره بسته تولید و مصرف می‌چرخد و تولید می‌کند؛ در داخل هم مصرف می‌کند؛ دور و بر این ده هم حصار و باروست. بیرون به درون دارای رابطه اقتصادی نمی‌باشد: این، شیر تولید می‌کند می‌دهد به او؛ او گندم تولید می‌کند می‌دهد به کس دیگر؛ بعد پشم می‌گیرد می‌دهد به او، و پارچه بافته



می گیرد- دور می زند. این «تولید- مصرف»، «مصرف- تولید»... ، روی یک دایره بسته است، یعنی تولید و مصرف تقریباً مساوی است .

اقتصاد که باز می شود، عاملی از خارج وارد می شود و اقتصاد را باز می کند، یعنی چه؟ یعنی یک تولید تازه ایجاد می کند و این دایره به طرف بازار مصرف و تولید خارجی باز می شود. در یک ده ایرانی نگاه کنید که به همان سبک قدیم گاواهن یا شخم زدن قدیم تولید می کنند و همان اقتصادی بسته در آن وجود دارد. بعد کسی می آید در آنجا یک چاه عمیق می زند؛ تراکتور می آورد و مزرعه بسیار بزرگی را چغندر می کارد و ۵۰۰ ، ۶۰۰ ، ۱۰۰۰ تن چغندر در می آورد. این چغندر تولید تازه ای است که در این ده مصرف ندارد، تولید تازه ای که وارد اقتصاد بسته ده می شود. بعد این کالای تولیدی ناچار به کارخانه می رود که در چند فرسخ بیرون از ده قرار گرفته است، در آنجا قند می شود؛ قند که تولید این ده است، در بازارهای گوناگون دور از این ده، آزاد مصرف می شود و مصرف کننده هم نمی داند تولید کننده این قند کی هست و کجا است. به این صورت می بینیم که یک اقتصاد بسته به اقتصاد باز تبدیل می شود. وقتی که چغندر بیرون می رود، از بیرون هم جنس تازه می آید: رادیو ترانزیستوری می آید، خمیر ریش و از این جور چیزها می آید، و اقتصاد باز می شود .

اقتصاد بسته، جامعه‌بینی بسته و جهان‌بینی بسته به وجود می‌آورد؛ یعنی آن انسانی که در اقتصاد بسته زندگی می‌کند، خودش هم بسته است، دنیایش هم بسته است؛ دنیا را عبارت می‌داند از منظومه‌ای که مرکز آن منظومه ده اوست و دور و برش هم دیگر قابل نیست. آسمان هم درست گنبدی است که از آن نور به کوه محمدآباد و از آن نور به کوه حسن‌آباد می‌آید پایین. آن طرف چیست؟ هیچ؛ آن طرف ظلمات و تاریخی است. این جهان‌بینی بسته است. عربی می‌گفت: «لیس وراء عبادان قریه»: عربهایی که در صحرای سوزان زندگی می‌کردند، از آن طرف که به ایران می‌آمدند و به آبادان می‌رسیدند، می‌گفتند «از آبادان به آن طرف دیگر آبادی وجود ندارد». جهان‌شان در آبادان تمام می‌شود.

جهان‌بینی بسته، مذهبش هم بسته است. یک خدا هست و آن خدا هم همین مذهب را دارد و وصل است به همین جامعه. قوم اینها و قبیله اینها، همه فرزندان خدا هستند و بقیه هم بچه‌های شیطان هستند، دیو هستند، اجنه هستند. در زمان ساسانیان، چون از قزوین به آن طرف، به طرف شمال را، نمی‌شناختند، خیال می‌کردند دنیای واقعی در قزوین تمام می‌شود. آن طرف چیست؟ دیوان. حتی در شاهنامه هست. این دیو سفید کی بوده؟ ساسانیان و اشکانیان آن طرف را نمی‌شناختند و اسم قهرمانی را که از آن طرف کوه با قهرمانان ایران مبارزه می‌کرده، «دیو سفید» می‌گذاشتند - او را

نمی‌شناختند، تصویری نداشتند. در نزدیک مشهد ما، ده کوچکی هست، که تقریباً نزدیک ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر آدمهای بیچاره و مفلوک در آن زندگی می‌کنند؛ اسمش «زقی» است. روضه خوانی داشت، در یک مسجد، به همه چرتی‌ها و چیفی‌ها، خطاب می‌کرد و می‌گفت که ای اهالی مملکت زقی!

فئودالیتة دارای تولید بسته می‌باشد: تولید و مصرف روی یک دایره چرخ می‌زند. بنابراین جهان‌بینی دوره فئودالیتة جهان‌بینی بسته است؛ مذهب دوره فئودالیتة بسته است. می‌گوید «مذهب همین است، و بقیه مذاهب کفر مطلق است، ظلمات مطلق است». اروپا، در قرون وسطی، خیال می‌کرد از لیسبون، پایتخت پرتغال، به آن طرف دریای ظلمات است؛ از این طرف به طرف شرق تا ژنو و سواحل ایتالیا به آن طرف - یعنی طرف ما - بربرها هستند، یاجوج و ماجوج هستند! دنیا چیست؟ دنیا فقط و فقط غرب است؛ مذهب، کاتولیک است. قدرتی اگر در دنیا وجود دارد، مسیح است و نماینده قدرت جهان و هستی، پاپ است. واسطه مردم کیست؟ مردم چگونه باید زندگی کنند؟ مسلماً باید تحت نظارت و قیادت پاپ زندگی کنند و وابسته به کلیسا باشند. می‌بینیم نظام فئودالیتة با طرز تفکر و اندیشه کاتولیسیسم متناسب است. تناسب فکری - اقتصادی دارد.

پس قرون وسطی دوره‌ای است که در غرب، زیربنای اقتصادی فئودالیت است و تفکر، آخرت‌گرایی. مذهب را کد آخرت‌گرایی، تناسبش با نظام اقتصاد فئودالیت در اینست که در نظام اقتصادی فئودالیت، چون رکود و سکون وجود دارد، فردی که در یک نظام فئودالیت زندگی می‌کند، همه روابط اجتماعی و افراد و نظامهای اجتماعی را و مراسم و تشریفات و عقاید و مذهب را و افکار سیاسی را - همه را - ابدی، ازلی و لایتغیر، می‌داند. بینش ثبوتی، بینش پایدار و بدون تغییر، جزء خصوصیات انسان فئودال است. رعیت و ارباب هر دو یک بینش دارند. چنین نظامی با نظام فکری فئودالیت هماهنگ است.

دوره فئودالیت از نظر اخلاق بر اساس اشرافیت معنوی مبتنی است، نه بر مادیت. فئودالیت آنچه را که ظاهراً به نام اخلاق و به نام ارزش - نه قیمت، [بلکه] ارزش انسانی - اعلام می‌کند، یک نظام اخلاقی مبتنی بر فضیلت انسانی است: مهمان‌نوازی، غیرت، ناموس‌پرستی، پرستش انسانهای بالا و والا، وراثت، تبار، نژاد برتر - این نوع مذهب اخلاقی -، اخلاق دوره فئودالیت است و می‌بینیم همین پایه‌ها، پایه‌های اخلاقی نظام کاتولیک است. رکود، عدم تغییر در هیچ نظامی، جزء جهان‌بینی اجتماعی است. طبقات به شکلی که در جامعه فئودالی وجود دارد، هیچوقت نسبت به دینش شک نمی‌کند؛ هیچوقت، هیچ فردی نسبت به رعیت بودن خودش عصیان نمی‌کند؛ هیچ

وقت نسبت به خان بودن خان نمی‌شورد؛ خیال می‌کند همانطور که خورشید در آسمان هست، این خان هم در آن قلعه قرار دارد؛ همانطور که رودخانه جریان دارد، زندگی هم در اینجا جریان دارد؛ همه چیز ازلی و ابدی است، و تا روزگار هست به این شکل خواهد بود. اینکه با وراثت جایگزین می‌شوند، برای این است که وراثت در خانواده‌ها، در افراد و در مشاغل ابدیت به وجود می‌آورد.

در دوره فتودالیه معتقدند که همه نظامهای اجتماعی ابدی است. اما می‌بینیم که این خان مُرد، آن ملای ده مُرد، آن رعیت مُرد. پس چه؟ قابل تغییر است؟ نه؛ همین شغل [ غیر قابل تغییر است]: اگر آهنگر است، فرزندش هم آهنگر است؛ اگر نقاش است، فرزندش هم نقاش است؛ اگر کفاش است، فرزندش هم کفاش است؛ خان، فرزندش خان می‌شود؛ ملا، فرزندش ملا می‌شود. به این شکل است که می‌بینیم نهادهای اجتماعی، انستیتوسیون‌های اجتماعی، در این دوره چون نظام اقتصادی- اجتماعی و نظام فکری بسته و راکد و لایتغیر است؛ این نهادها هم به این شکل، لایتغیر و ابدی و غیر قابل تعویض تلقی می‌شود. این چیزی است که مذهب کاتولیک توجیه کننده آن می‌باشد. پطرس مقدس می‌فرماید، کسی که به کیفیت نظام و سلسله مراتب یک جامعه اعتراض کند، هم چون کسی است که بر سلسله مراتب حاکم بر عالم اعتراض کرده است؛ چه هر دو تجلی اراده خداوند ما در آسمان است. می‌بینیم در اینجا هم یک

بیش کاتولیکی حرف می‌زند. پطرس مقدس بنیان‌گذار کلیساست. پطرس یعنی پی  
یر (Pierre)، یعنی سنگ. حضرت مسیح فرموده است: تو پطرس مقدس، یعنی سنگی؛  
و بعد کلیسا بر روی این سنگ بنا می‌شود. می‌بینیم در این سخن، هم یک انسان نظام  
فئودالی دارد حرف می‌زند، و هم یک انسان کاتولیک حرف می‌زند - هر دو با هم  
شبیه است. این، دوره قرون وسطی است.

\*\*\*

### رنسانس چیست؟

«رنسانس به معنای این است که یک آدم یا یک جامعه دو تولد دارد، همچنانکه دو  
مرگ دارد: یک آدم، یک وقت از مادر زاده می‌شود؛ اینجا گاه هست که ماما او را  
می‌زاید و می‌آورد بیرون و او خون جنین می‌مکد تا متولد شود. [ولی] بعضی‌ها تولد  
دوم دارند. در تولد دوم، مامای آدمی خود آدم است و اینجا است که انسان گاه  
می‌رسد به اختیار و انتخابی که خودش را انتخاب می‌کند، نه آنچنان که وراثت، سنت  
و مذهب او را ساخته است؛ خودش در خودش تجدید ساختمان می‌کند: این، رنسانس  
است؛ رنسانس یعنی تولد، رنسانس یعنی تجدید تولد آدمی به دست خودش. چنانکه  
مرگ هم دو گونه است: یک وقتی است که آدم می‌میرد، بعد گورکن او را به گور  
می‌گذارد و یک وقتی است که قبل از اینکه گورکن بیاید، خود آدم است که دست به

کار می‌شود و گور خودش را در تاریخ و در جامعه می‌کند و مدفون می‌شود، و ۲۰ سال بعد می‌میرد. چنانکه گاه آدمهائی هستند که گورکن آنها را در خاک می‌گذارد و هزار سال بعد زندگی‌شان ادامه دارد، و گاه انسانهائی که بدست خویش زادن دوم داشتند، اما مردن دوم نداشتند و جاویدان زنده‌اند، و می‌بینیم که این آدمها هستند که از «من فردی»‌شان در آمدند و وارد «من تاریخ» شدند، «من»ی که دائماً هست. آن کسی که دانشمند نیست، سه سال می‌آید و می‌رود (دانشمند نیست)، ۲۰ سال می‌نویسد بعد می‌رود، سی سال مطب دارد بعد می‌رود؛ اما فلان دانشمند، فلان شاعر دائماً هست، چنانکه نویسنده دائماً هست. شاعر ابدی است. آن من شاعر، آن من نویسنده، آن من هنرمند، اگر ابعاد فردی‌اش را ریخت، در این من شاعر بزرگ حل می‌شود، در آنجا جاویدان می‌ماند. این است که من فردی از نظر اجتماعی میراست؛ اما افراد تنها عامل جاویدان ماندنشان این است که در آن روح ثابت لایزال نوعی خودشان که در توالی همه نسلها هست و تکامل پیدا می‌کند - در آن-، حل شوند. این است که چرا هیچکس شعر انوری را، که در شعر شناسی‌های قدیم گفته‌اند «انوری خدای سخن است»<sup>۱</sup> - چنین شخصی را- نمی‌ستایند؟ اما مولوی را حتی کسانی که سخنش را

---

<sup>۱</sup>. سعدی گفت: چنین گفت میر سخن انوری! من چه بگویم!؟

نمی‌فهمند، می‌ستایند، همیشه با او هستند، در هر خانه‌ای و در هر زمانی وجود دارد؟ برای این است که مولوی فردیت خودش را در روح اجتماعی انسان، در درد انسان، اضطراب انسان و نیاز انسان حل کرد. انوری برای پر کردن شکم خودش و برای اینکه «ادرار»ی از ممدوحش بگیرد (ادرار به معنی بورس و حقوق است؛ سعدی می‌گوید: «مرا در نظامیه ادرار بود»، نه اینکه می‌گوید رفتم در دانشکده نظامیه که...! یعنی ماهیانه داشتم)، [به مداحی می‌پردازد]. این به اندازه‌ای دوام پیدا می‌کند که ادراویه دوام می‌کند؛ می‌خورد و بعد تمام می‌شود. برای چی؟ برای اینکه هنر عظیمش را در چارچوب نیازهای فردی خودش محصور کرد و استخدام کرد و بعد خودش مرد و هنرش هم مرد. اما کسانی که پائین‌تر از او - از نظر قدرت هنری - بوده‌اند، جاوید ماندند.

رنسانس به معنای اینست که یک فرد یا جامعه تصمیم می‌گیرد که دوباره خودش را بسازد. اروپا احساس کرد که ۱۰۰۰ سال است که مرده، آن حرکت انسانی، آن حرکت اجتماعی، فرهنگی و فکری مرده، و نیاز است که دو مرتبه تولید شود. به چه شکل؟ در چه زندگی؟ در زندگی‌ای که در یونان داشته، در زندگی‌ای که در رم داشته، تجدید تولد کند. اما این تجدید تولد عاملش چیست؟ اگر قبول داریم - که قبول دارند - که عامل توقف و رکود قرون وسطی، از نظر عامل زیربنا، نظام اقتصادی فئودالیت (این نظام، نظام ترقی و سازندگی نیست، نظام رکود و ثبوت و بسته بودن



است)، و از نظر روبنا تفکر آخرت‌گرائی زاهدانه و تجرد روحی معنوی و بیزاری از زندگی مادی و تحقیر دنیا و تفکر مغایر با تکنیک و قدرت اقتصاد و زندگی سازنده و قدرتمند است<sup>۱</sup>، باید عامل رنسانس، عامل بیداری و حرکت، که قرون وسطی را نابود کرد، خیلی روشن و مسلم، عاملی باشد که کاتولیک را به عنوان عامل موثر در جامعه ضعیف کرده باشد، و فئودالیت را به عنوان زیربنای اقتصادی و اجتماعی اروپا نابود کرده باشد- آن، عاملش می‌باشد .

\*\*\*

### کیفیت پیدایش و رشد بورژوازی

بورژوازی، یعنی رشد طبقه متوسط که براساس زندگی شهری، پولی، تجاری و صنعتی زندگی می‌کند و متوسط است، یعنی نه ارباب است نه رعیت. این طبقه، طبقه بورژواست. می‌دانیم این طبقه، فئودالیت را نابود می‌کند و بعد خودش جانشین نظام فئودالیت در تاریخ می‌شود. این، یک چیز مسلم است. در اروپا وقتی که در جامعه‌شناسی بورژوازی، فئودالیت و ... را در دانشگاه درس می‌دهند، اغلب دانشجویان

---

<sup>۱</sup> . پس عامل رکود قرون وسطی، فئودالیت و کاتولیک است؛ این بعنوان زیربنا و عامل اقتصادی و اجتماعی و آن، روبنا، بعنوان عامل فکری و اعتقادی که هر دو در سرنوشت جامعه موثرند.

نمی‌فهمند. چرا؟ برای اینکه سالها است که از این قرون گذشته‌اند، و به عنوان مثال تئوریک، نظری و تاریخی برایشان می‌گویند. ولی من یک مثال خیلی روشن می‌زنم که همه ما به چشم می‌بینیم؛ در این دوره، چون همین تحول در ظرف این ۳۰، ۴۰ سال اخیر در روستاها، بخصوص روستاهایی که نزدیک جاده بوده‌اند، به وجود آمده‌است، هر کس که با ده آشنا است، این را می‌بیند؛ این مثال روشن کننده است و به عنوان یک مثال اجتماعی، در یک منطقه و در یک جامعه تعمیم‌اش می‌دهیم: یک ده را که می‌شناسیم، در نظر می‌گیریم؛ تحول نظام بسته یک ده را در نظر بگیرید: تولید و مصرف بسته دارد و کشت زمین و زراعت و یک دامداری هم که وابسته به ده است، در پیرامونش دارد. یک خان دارد با چند خرده مالک، و بقیه هم رعیت‌اند و فرقی از این جهت که من می‌گویم ندارند. نظام، نظام فلاح و نظام کشاورزی کلاسیک است. خوب، مثلاً وارد زمین محمودآباد می‌شویم؛ می‌بینیم که مالک بزرگی دارد که در قلعه‌ای نشسته؛ یک سگ هم بسته؛ پنج تا اسب حسابی هم دارد؛ هیکل رشید و تفنگ هم به دستش، با سیل‌های گنده، و کلاهش را هم کج می‌گذارد؛ این علامت این است که خان است. بقیه هم داروغه و سرکارگر و انباردار، پیشکار و امثال اینها، و یک عده هم دهقانند. در این جا می‌بینیم که دو سطح وجود دارد و نه بیشتر: یکی رعیت است که در پست‌ترین مرحله زندگی قرار دارد و فقط ابزاری است مثل یک

گاو، که می خورد تا بتواند کار کند و دیگر هیچ رسالتی ندارد، و این طوری به او نگاه می کنند و خودش هم باور کرده که این جوری است. یکی هم از نظر جهان بینی آنها در اوج قله امکان است و آن همان خان است. در اینجا دو تا: یکی در عالترین قله است، یکی در دانی ترین؛ وسط دیگر ندارد. اما اینها در همه وجوه زندگی شان، این دوگانگی وجود دارد: اگر دقت کرده باشید، حتی در معماریشان این دوگانگی منعکس است. در این خانه های اربابی در ده نگاه کنید: اطاقشان به شکل مستطیلی نیست که خان و قوم و خویشان در بالا و رعیت های او در پائین بنشینند - این طور نیست. اطاق شکل مستطیلی است که این مستطیل دارای حاشیه ای می باشد؛ این حاشیه خانه اربابی است، اطاق نشیمن عمومی آنها است، مهمانخانه است؛ اسمش شاه نشین است. بهترین قالیچه، بهترین پرده ها اینجا است؛ در زمستان، اینجا کرسی می گذارند و پائین معمولاً یک بخاری می گذارند. در آنجا کرسی علامت اشرافیت است و بخاری علامت فقر است، و این کاملاً برعکس شهر است. اما چرا این حاشیه در یک خانه ای که یک سقف دارد جدا شده؟ و چرا چنین معماری ای وجود دارد؟ این به خاطر این است که کسانی که در اینجا می نشینند، در یک سطح نیستند، شباهتی با هم ندارند، تضاد دارند؛ با هم قابل جمع نیستند، پس نمی توانند در یک اطاق بنشینند، حتی اگر آن در بالا و این در پائین باشد. پس معلوم می شود قابل جمع در یک محفل و در یک مجلس

نیستند. معمار می‌آید و زائده‌ای درست می‌کند که کاملاً از این اطاق جدا است؛ اما وصل به این اطاق است. خان و اقوامش و کسانی که در ردیف او هستند، در این بالا می‌نشینند، و چون با رعیت کار دارند، [رعیت‌ها] این پائین‌ها می‌نشینند. حتی کوششی شده که نه تنها از لحاظ عرضی و از لحاظ فرم یکسان نباشند، بلکه از لحاظ ارتفاع، ارتفاع این شاه نشین با ارتفاع کف اطاق بزرگ یکی نباشد. این مال یک طبقه است و آن یک طبقه دوم است، و بین این دو هیچکس دیگر نیست. اگر آدمهای نیمه آبرومندی وجود دارند، بخاطر اتصال به طبقه بالاست، والا خودشان استقلال ندارند. این، دوره کشاورزی و دوره زندگی فئودالیت است. ارباب از مقوله انسان دیگر است و رعیت از مقوله انسان دیگر. در همین خانه‌ها، وقتی نگاه می‌کنیم، انبارها پر از غله، پر از روغن، پر از مواد کشاورزی است؛ صحراها سرسبز است، باغها همه مملو از میوه است. معمولاً در و دیوار درستی ندارد، و یک نوع رفاه عمومی بر اساس همان زندگی محدود کشاورزی و حتی در همان تضاد طبقاتی وجود دارد - براساس مصرف بومی. مصرف خارجی وجود ندارد، اما براساس مصرف بومی، رفاه وجود دارد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. گرسنگی یک پدیده تازه است و در یک کلمه، معلول هجوم مصرف‌های تفریحی خارجی به روستاها است، بدون اینکه تولید عوض شده باشد. چرا؟ دیروز آن بابا، آن خانواده، گاوش را خودش می‌خورد، برای اینکه نانش از صحرا به هر

حال نگاه کنید: این جامعه، جامعه بسته است؛ اقتصاد بسته است؛ بینش بسته است. در این ده کسی که الاغ دارد، به این ده جنس می آورد- با به قول خودشان «اثاث»؛ از دهات اطراف یا از هر شهر نزدیک پارچه می خرد، چیزهای تفنی می خرد، سوار الاغش می کند، در دهات جار می زند، داد می زند، مردم می آیند پارچه چیت و چیزهای تفنی می خرند؛ بعد یا پول می دهند، یا در اوائل مواد غذایی می دادند. او هم، در ازاء، کالاهای شهری وارد می کرد؛ بعد می رفت به ده دیگری و دور می زد و جنسش را می فروخت. این تنها نهاد متحرک جامعه روستائی است، تنها انستیتوسیون متحرک است. افراد دیگر ده روی این دایره دوره می زنند؛ از ده به صحرا و از صحرا به ده؛ جای دیگر کاری ندارند، که مذهبش جور دیگریست! این که از ده خارج می شود و به پشت کوه می رود و به شهر می رود، بالا می رود، پائین می رود، تنها آدمی است که به نسبت آنها بینش باز دارد. معمولاً از او می پرسند که در دنیا چه خبر است، آنجا چه خبرها است. حتی خود خان، که معمولاً همه به او با نظر فهمیده تر و روشن تر نگاه

---

حال می رسید؛ ولو اینکه دهقان بود، میوه باغش را هم خودش می خورد، برای اینکه جز میوه و جز غذا، مصرف دیگری نداشت. یک لباس داشت، آنرا هم خودش از صحرا تولید می کرد. پول احتیاج نداشت، بیشترشان حتی نمی دانستند پول را بشمارند. بعد که مصرف های تفنی شهری می آید، باید تخم مرغش را به قهوه خانه بدهد تا در ازاء آن پول بگیرد؛ گرسنه می ماند؛ باید وام بگیرد، بعد آن وام را صرف مصرف های تفنی یا مدرن کند، مصرف بکند. گرسنگی یک مساله تازه است.

می کنند، جز محیط خود خبر ندارد. از او می پرسند. چون همه جا را می گردد. یعنی کسی که همیشه راه می رود و رونده است - همین بابا، کسی مثل این -، کم کم رشد پیدا می کند؛ در این ده می آید و دکان باز می کند. بیست سال پیش که به دکانش می رفتید، می دیدید که چند تا کیسه و گونی هست که مثلاً در آنها گندم، یک مقدار سنجد، یک مقدار پسته و یک مقدار کشمش دارد؛ یک مقدار جنس هم به عنوان تزئین آویزان کرده، و احتمالاً صابون هم هست. بعد کم کم به عنوان یک چیز تازه، قند و چای می آورد؛ بعد کم کم شیرینیهای شهری می آورد، بعد کم کم آن چادر نخودی کرباسی که در ده بافته می شد، تبدیل به یک پارچه اعیانی شهری می شود، بیست سال بعد که می روید می بینید که اولاً این دکان که یکی بود، حالا شده پنج تا! بعد می بینیم که قبلاً در یک جای خرابه بود، که یک سکوی گلی داشت، و از این آشغالها می گذاشت، حالا قفسه بندی شده، موزائیک شده و اجناس بسیار لوکس بسته بندی شده و اجناس با مارکهای خارجی، خمیردندان، خمیر ریش، گلمو، جوراب استارلایت - از این چیزها. خود باغبان را که نگاه می کنی، می بینی که اصلاً کت و شلواری شده، یقه آهاری دارد، خیلی چالاک حرف می زند، لهجه اش فرق کرده، اداهای تازه در می آورد. بعد به صحرا می روی، می بینی صحرا رنگ و بوئی ندارد؛ خرمن را نگاه می کنی، می بینی خرمنها ثلث آن خرمنهای قدیم است؛ خرمنها را

می‌کوبند، می‌بینید بیست سال پیش صد تا الاغ ردیف می‌شد و این گندم را به انبار می‌برد، حالا یک خربه انبار نمی‌رود... می‌آئید پیش خان، می‌بینید خان با همان لباس مخملی بیست سال پیش است، اما رنگ و رو رفته، نخ‌نخ، چرکین؛ از تمام خانی‌اش یک جفت سیل زردی گرفته مانده، و مترصد این است که یک شب از ده در رود. چرا؟ برای اینکه این کسی که جنس تازه وارد می‌کرد، بهترین خریدارش خانواده خان بودند. پارچه‌شان را عوض می‌کرد، کفش‌شان را عوض می‌کرد، و حالا دیگر حتی آرایش‌شان را؛ حالا صد جور دیگر مصرف دارد. می‌بینیم به همان «حاجی بی‌بی» می‌گوید «کرم انتخابی شما چیست؟»! - مثلاً - لباس‌های او تغییر پیدا کرده... در خانه می‌رویم. [قبلاً] در آن خانه، حتی خانه اربابی، پستی‌هایی از پشم خودشان بود؛ حالا قالی‌های شیک، رادیو، یخچال و ... اصلاً وضع عوض شده. درهائی از شهر آورده‌اند، سفید کاری - به قول خودشان - ... اصلاً خانه اعیانی شیک، دره‌های شیشه‌ای، خیلی شسته رفته. می‌بینیم تمام ثروت او پارسال، پیرار سال سه هزار تومان بوده، بعد نزدیک خرمن دو هزار تومانش را می‌برند، و هزار تومان می‌ماند. هر مصرف، مصرف دیگر را تداعی می‌کند. سال بعد تزايد مصرف پیش می‌آید. وقتی که او کت و شلوار پوشیده، دیگر آن گیوه‌ها را نمی‌تواند بپوشد؛ باید کفش شهری بپوشد. سال بعد [خرجش] سه هزار تومان می‌شود، [و سال بعد] چهار هزار تومان، [ولی] تولید همان تولید سابق است.

مصرف دارد عوض می شود و به ۵ و ۷ و ۱۰ هزار تومان می رسد. باغش را نمی تواند نگهدارد؛ بعد حساب می کند و می بیند باغش انگور می دهد؛ انگور را هم خودش می خورد، انگورها را خراب می کند؛ می بینیم باغ نابود می شود. جو می کارند، گندم می کارند، چرا؟ برای اینکه تولید را بیشتر کند. تولید تبدیل به پول می شود؛ سال دیگر، سالهای دیگر، دائماً مصرف بالا می رود و تولید ثابت می ماند و ربح و ربا روی هم می آید، تا اینکه خان نگاه می کند و می بیند که اگر صحرا را هم بفروشد، کم می آورد. علت اینکه در ده مانده، این است که نمی تواند در برود. اما حالا اگر در یکی از شاه نشین ها، که در همین خانه ارباب در بیست سال پیش می رفتیم، شرکت کنیم، می بینیم ظاهر قضیه محفوظ است: درست ارباب همین جا می نشیند، ولو تا حلقوم زیر قرض دکاندار رفته، و رعیت هم همین جا می نشیند، گر چه ته دلش این جریزه را برای خان قائل نیست، برای اینکه می بیند که دیگر خبری نیست! اما یک فنومن اجتماعی تازه [پیدا] شده، و آن این است که می بینیم دو سه تا دکاندار، که هر کدام سه هزار تومان و پنج هزار تومان تا ده هزار تومان از خان طلب دارند، و حالا وضع سر و لباس شان هم از خود خان بهتر است (حالا وضع خود خان و بچه او خراب شده)، در وسط این عده ای که در شاه نشین می نشستند و عده ای که در آن اطاق بزرگ



می‌نشستند، در وسط، پائین پای کرسی، اما بالاتر از رعیت، [می‌نشینند]، یعنی طبقه متوسط، یعنی بورژوا .

خان در اثر هجوم مصرف جدید گذاشت و در رفت، یعنی بورژوازی فئودالیتیه را نابود کرد. بعد دکاندار حاکم شد، همه کاره شد، خانواده‌اش یعنی طبقه بورژوا حکومت پیدا کرد، طبقه حاکم شد؛ یعنی ده زیربنای فئودالیتیه‌اش از بین رفت و زیربنای بورژوازی پیدا کرد .

انقلاب کبیر فرانسه یعنی، آن طبقه وسط، بین اشراف قرون وسطی و لوئی‌ها [از یکسو و توده دهقانان از سوی دیگر]، آمدند و رژیم را از بین بردند؛ انقلاب کبیر فرانسه روی کار آمد، یعنی بورژوازی حکومت پیدا کرد. این، به معنی رشد بورژوازی در داخل نظام زراعی و فئودالیتیه است، و بعد ضعف و نابودی فئودالیتیه به وسیله طبقه رو به توسعه، و بعد تبدیل جامعه فئودالیتیه در اواخر قرون وسطی به بورژوازی است. جامعه فئودالیتیه که زیربنای تولیدی اقتصادی غرب است (و در جنگهای صلیبی می‌بینیم که فئودالها بودند که با مسلمانها جنگیدند)، نابود شد و بورژوازی که در اروپا منحصر به چند شهر کوچک بود و دنباله رو و تابع و آپاندیس جامعه فئودالیتیه بود، رشد پیدا کرد، مستقل شد و شهرهای بزرگ به وجود آمد، بندرهای به وجود آمد و بعد حکومت را اینها بدست گرفتند - طبقه متوسط رشد پیدا کرد .

\*\*\*

## بورژوازی چیست و بورژوا کیست؟

بورژوازی طبقه متوسط کاسب کار است؛ نه ارباب است، نه رعیت؛ بنابراین [دارای] حالت تسلیم و شکر و توکل و اعتقاد و رضا نیست؛ پرستش ارباب و اعتقاد به فضیلت ارباب ندارد؛ به خودش متکی است؛ خودش کار می‌کند، خودش پول در می‌آورد؛ خودش از آن ارباب بهتر می‌فهمد؛ خودش تازه دارد می‌بیند که رو به پیش است و ارباب رو به پس .

بنابراین احساس ذلتی که رعیت در برابر ارباب در آن نظام دارد، او دیگر ندارد؛ شخصیت او رشد یافته است. از طرفی [برای] ارباب، به خاطر اینکه یکی از نهادهای ریشه‌دار تاریخی در جامعه فئودالیت است، سنتهای اشرافی بسیار نیرومند که معمولاً با مذهب توجیه شده، جنبه تقدس پیدا کرده و حتی خودش هم باور کرده و به او باورانده‌اند و وادارش می‌کنند که وضع زندگی‌اش را بر همان سنت قدیم حفظ کند. به همین خانه‌های قدیم نگاه کنید: اول که رادیو می‌آید، دکاندار رادیو می‌آورد؛ اول لباس زن دکاندار عوض می‌شود؛ چرا؟ برای اینکه خان از عوض کردن کوچکترین سمبل‌های اجتماعی بیم دارد؛ چرا که همه افتخارش در گذشته است، و هر چه رو به آینده می‌رود، احساس شکست می‌کند؛ بنابراین نگهبان گذشته است. حتی می‌خواهد

مثل جدش لباس بپوشد، مثل او چوب فلک کند، مثل او حرف بزند، مثل او خودش را بگیرد، مثل او بالا بنشیند- همین را می خواهد. فقط زن او، خانواده او، همان اصالت خودشان را، رسوم و سنت خودشان را، حتی آرایش و لباس خودشان را، تا مدتهای طولانی حفظ می کنند؛ عوض شدن را کار آدم تازه به دوران رسیده چیز ندیده می دانند؛ خودشان را همان طور حفظ می کنند و زندگی می کنند؛ حتی افتخار می کنند که همان چادر قدیم و کفش قدیم را بپوشند، همان طور مثل قدیم غذا بخورند. این افتخارشان است؛ خود خان هم این افتخارش است. خان در برابر این هجوم مصرف، تغییر لباس، تغییر زندگی مقاومت می کند، و تغییر و تسریع عوض شدن همه چیز، به این مساله کمک می کند. در گذشته قوی بود و هر چه به طرف آینده می رود، ضعیف می شود؛ از آینده احساس بیم دارد، آینده او را تهدید می کند؛ گذشته به او افتخار می دهد. بورژوا در گذشته آدم پادوئی بود، رعیت این خان بود؛ حالا به پول و آقائی رسیده، حالا می تواند پهلوی کرسی آقا بنشیند. در گذشته هیچ چیز نبوده، و می داند هر چه به پیش می رود و روز به روز جلوتر می رود و روز به روز هم جلوتر خواهد رفت. این است که این طبقه جلو می رود. هی می خواهد عوض بکند، هی می خواهد از خاطره ها، گذشته را بزدايد؛ حتی خانه را بفروشد و خانه دیگری بخرد؛ حتی عقیده دارد که برود همان خانه این خانی را که از اینجا فرار کرده، بخرد و در شاه نشینی که

قبلاً حاجی خان او را راه نمی‌داد- همانجا- بنشیند و به روح حاجی خان فاتحه هم بخواند. گاه من آدمهائی دیده‌ام که [وقتی] به شهر آمدند، یک رعیت بودند؛ بعد در شهر پولی به هم زد و تمام امیدش این بود که می‌توانست این پولی را که داشت کار کند و صد هزار تومان داشته باشد، سیصد هزار تومان داشته باشد؛ اما همین سیصد هزار تومانی را که با چه زجری در تمام عمرش به دست آورده، می‌برد همان زمینهای رو به خرابی را، که قابل نشیمن نیست- همان ها را- بخرد و بعد تابستانها با جیب‌اش بیخودی برود آنجا: کمپلکس نسبت به گذشته. بر عکس، بورژوا نسبت به آینده کمپلکس (عقده) دارد. این دو عکس همدیگر حرکت می‌کنند و پیروزی با بورژواست، و آن دیگری محکوم به مرگ است و این است که روانشناسی اجتماعی بورژوا با روانشناسی اجتماعی فئودالیتة تضاد دارد: فئودال بسته، سنت گرا، اشرافیت پرست، معتقد به حفظ اصالتها و فاصله‌های اجتماعی و معتقد به حفظ سنتهای گذشته و متعصب در برابر نفوذ و هجوم هر تغییری از خارج است و بورژوا، برعکس، ویران کننده گذشته، کوشنده برای اینکه جامعه را در خاطرش فراموش کند، کوشنده برای اینکه لباس، روابط، فکر و همه چیز در ده عوض بشود (ساختمان و حتی لباس- همه چیز- عوض بشود). از لحاظ بینش، این تاجر و این کاسب کار متحرک است و مصرف جدید می‌آورد؛ او زودتر سواد پیدا می‌کند؛ بچه او است که تحصیل می‌کند و به صورت معلم، به صورت

کارمند اداره به ده برمی گردد. و حال آنکه بچه خان می خواست خان باشد، غافل از اینکه دیگر آخر کار است و وقت خانی او تمام شده! بعد باید بیاید و بگوید «همان جایی که بچه تو معلم است، بچه ما را جایی بندش کن، همان جایی که تو مدیری، ما را هم فراموش نکن!»- این چیزی است که الان می بینیم. این، تغییر و تحول است؛ این، نبود شدن سنتهای انحطاطی بومی است؛ این، آزاد شدن از بستگی زمین است .

بورژوازی دارای یک احساس منطقی می باشد که او فاقد آن است: بورژوا چون وابسته به سنت نیست، تحلیل عقلی می کند؛ مانند [حامیان] عادات و رسوم کهنه متحجر نیست، بلکه شکننده آنهاست، و چون اصالت زندگی مادی را می فهمد و به آن خصوصیات اشرافی- خوب یا بدش- معتقد نیست یا به آن مسائل اخلاقی اعتقادی ندارد، آدم کوشا و عاقل و زرنگ و دنبال تغییر و نوپذیر است. چنین بینشی بر خلاف بینش دوره فئودالیه، متناسب با پیشرفت تکنیک و متناسب با تولید اقتصادی است، و متناسب با ساختن جامعه ای که حرکت دارد، باز است و در حین تحول دائمی و در حال پیشرفت اقتصادی و مادی است، می باشد. این است که قرون چهاردهم و پانزدهم. رشد بورژوازی و حکومت روح بورژوازی بر جامعه غربی، به جای حکومت روح دوره فئودالیه بر غرب، است .

رئسانس یعنی این حرکت ناگهانی ضد قرون وسطائی، با جهان‌بینی باز متحرک، سازنده تکنیکی اقتصادی که تمدن جدید را به وجود آورده. تمدن جدید تجلی روح بورژوازی است. تمدن جدید ساخت طبقه متوسط فعال با جهان‌بینی باز و رو به پیش و معتقد به اصل تغییر و تحول و پیشرفت است. بینش رعیت، به خاطر ذلت و رکودش و طبقه ارباب به خاطر سنت گرایی و جمود زندگی فئودالیت، هر دو، مغایر با بینش طبقه متوسط و [مغایر] با تمدن پیشرفته مادی متحول و باز است .

در اینجا یک اصل را می‌گوییم و بعد خاتمه می‌دهیم و نتیجه می‌گیریم. و آن، این است که آیا عامل تغییر فکر، نظام اقتصادی و اجتماعی را تغییر می‌دهد، و یا این نظام اقتصادی است که تغییر پیدا می‌کند و بعد فکر عوض می‌شود؟ آیا عامل تغییر فکر، باعث تغییر نظام اقتصادی می‌شود؟

«مارکس» می‌گوید که نظام اقتصادی و اجتماعی که عوض شد، فکر عوض می‌شود؛ چون هر انسانی تفکری و فرهنگی دارد و فرهنگ زائیده نظام اقتصادی است، پس نظام اقتصادی باید به عنوان علت تفکر عوض شود تا تفکر به عنوان معلول عوض شود .

«ماکس وبر» که یک جامعه‌شناس جدید است، برعکس معتقد است که تفکر که عوض بشود و جهان‌بینی و مذهب که عوض بشود، سنت که تغییر پیدا کند، این آدمها طور دیگری فکر می‌کنند و زندگی‌شان را عوض می‌کنند. پس ماکس وبر معتقد به این است که اصل، به عنوان [علت] تحول اجتماعی، تفکر است: فکر که تغییر پیدا کند، نظام اجتماعی را هم عوض می‌کند .

اما تاریخ و زندگی تجربی به ما نشان می‌دهد که گاه انسان تفکرش که عوض می‌شود، زندگی را عوض می‌کند، و گاه عوامل اجتماعی، زندگی را عوض می‌کند و بعد تفکر تغییر پیدا می‌کند. فرضاً مثال بزنیم: گاه در اثر عواملی - در اثر هوشیاری نسبت به محیط، یا برخورد، بهر حال - فردی را در محیط می‌بینیم که تفکر بهتر پیدا می‌کند؛ رادیو بیشتر گوش می‌دهد، حساسیت به اخبار تازه دارد، می‌فهمد که در چه وضع بدی زندگی می‌کند و می‌فهمد که شهری‌ها بهتر زندگی می‌کنند. امروز، در ده نسبت به وضع زندگی خودش بدبین می‌شود، خودش درک می‌کند که زندگی جور دیگر هم هست. تفکرش عوض می‌شود و در ده دنبال یک تولید تازه می‌افتد. مثلاً همیشه که زیره می‌کاشتند، می‌آید جوجه‌کشی باز می‌کند و یا خودش را به شهری می‌رساند و کارگری می‌کند، کارمند می‌شود یا دنبال تحصیل می‌رود. این شخص اول فکرش عوض شد و بعد زندگی‌اش را عوض کرد .

گاه [هم هست که] در آنجا معدن استخراج می‌شود، چاه عمیق می‌زنند از شهر به آنجا می‌آیند و سرمایه گذاری می‌کنند، نظام اقتصادی ده را عوض می‌کنند، و وضع زندگی عوض می‌شود. این دهقانان که در صحرا کار می‌کردند، حالا در معدن کار می‌کنند، در کارخانه کار می‌کنند، و به جای اینکه سوار الاغ بشوند، سوار ماشین می‌شوند. وضع زندگی‌شان عوض می‌شود و فکرشان هم عوض می‌شود. پس معلوم می‌شود که هم عامل فکر می‌تواند به عنوان یک علت تحول اجتماعی باشد و هم عامل اقتصادی و نظام اجتماعی به عنوان یک عامل تغییر و تحول نظام اجتماعی قرار بگیرد - هر دو صورت هست .

اگر تنها و تنها صبر کنیم که نظام اقتصادیمان عوض شود تا خودمان عوض بشویم، باز چیزی است که انسان در آن جا ندارد. انسان، در هر شکلی از مرحله تاریخی که دارد، در برابر جامعه‌اش مسئول است که آن جامعه را به بهترین شکلی که در مرحله تحولی و تاریخی وجود دارد و معتقد است، براند و منتظر مراحل جبری نشود. و اینجاست که مسئولیت در انسان و در روشنفکر پدید می‌آید .

اما این مسئولیت به عنوان چیزی ذهنی، هوایی و خیالی نباید باشد، که خیال کنیم انسان هر طور تصمیم بگیرد، فکر کند و اعتقاد داشته باشد، جامعه را در هر شرایطی، می‌تواند به همان شکل بسازد. جامعه خمیری در دست روشنفکر نیست که به هر شکلی



که بخواهد در بیاورد. جامعه نظام علمی و اجتماعی جبری خاصی دارد و انسان به عنوان یک انسان آگاه و دارای اختیار و علم و به عنوان یک علت، وارد علل جبری تاریخی اش می شود و جامعه را عوض می کند .

پس نظام علمی جبری جامعه از یک طرف و تفکر انسان آگاه و آزاد و دارای اراده از طرف دیگر؛ و از بازی این دو، جامعه تغییر پیدا می کند و وضع تغییر پیدا می کند و تاریخ از مرحله ای به مرحله دیگر می پرد. این است که گاه عامل فکر و گاه عامل زندگی مادی و اجتماعی انسان را تغییر می دهد و نظام را تغییر می دهد .

در رنسانس و تغییر قرون وسطی، هر دو وجود داشت. به چه شکلی هر دو وجود داشت؟ بورژوازی رشد کرد و فئودالیت- زیربنا- را عوض کرد. زیربنا که عوض شد، حتما روبنا، تفکر، طرز تلقی، مذهب، ادبیات، هنر، شعر، احساس و اخلاق عوض می شود. پس وقتی می گویم زیربنا در قرون ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ عوض شد، یعنی منتظریم تفکر اروپائی عوض شود، و باید بشود، و شد .

\*\*\*

پروتستانتیسم

عامل دیگری که ماکس وبر رویش تکیه می‌کند، غیر از تغییر نظام مادی و اقتصادی است. در آغاز قرون جدید، یعنی در دوره رنسانس، ماکس وبر بزرگترین عامل را پروتستانیسم می‌داند. پروتسته (Protester) یعنی اعتراض کردن. مذهب پروتستان یعنی، روشنفکران مسیحی اروپا نسبت به طرز تلقی مذهبی و انحراف و خرافات مذهبی و واسطگی کلیسا بین خلق و خدا، به کلیسا اعتراض کردند و یک رفرم مذهبی به مسیحیت دادند. خصوصیات دین پروتستان را نمی‌توانم در اینجا نقل کنم، اما روح کلی آن را متذکر می‌شوم .

کاتولیک، همان طوری که گفتم، تحقیر دنیا و رفتن به طرف آخرت را از طریق ریاضت نفس، تبلیغ می‌کرد. پروتستان برعکس او، که می‌گفت «اگر لبخندی بزنی خدا اخم می‌کند»، می‌گوید که «خداوند از لبخند انسان احساس توفیق می‌کند؛ خداوند مائده‌های زمینی را شیرین و زیبا آفریده است تا ما از نگاه کردن و خوردنش لذت ببریم؛ اگر ما مائده‌های زمینی را، لذتها و نعمتهای مادی را، که روی زمین است، تحقیر کنیم، آنچه را که خدا برای ما ساخته است تحقیر کرده‌ایم، و این تحقیر خداوند است.»

پروتستان [به زبان] بورژوازی حرف می‌زند. آن [به زبان] فئودالیه حرف می‌زند. آن دوره فئودالیه است که مذهب آن دوره به رعیت می‌گفت «زندگی قابل ندارد؛ درست

است که این گله‌ها و زمین‌ها، قصر و اسب همه مال او است، ولی چه ارزش دارد؟ [آنها را] ۱۰ سال، ۱۵ سال، ۲۰ سال دارد، اما در عوض تو که گرسنگی می‌کشی و رنج می‌کشی - درست است -، در آخرت، در اعلا عُرَف جنت، زیر درخت طوبی راحت می‌لمی، و او که از مال دنیا برخوردار است، در اسفل السافین، و با گرز آتشین، می‌سوزد. این، طرز تفکر کاتولیک است. از طرفی، مشیت الهی (پرویدانس Providence) است (همین حرفها است که وارد اسلام شده). پرویدانس یعنی چه؟ پرویدانس یعنی مشیت الهی، به این معنی که اگر یک خر خدا آمد گفت که «برای چه مرا یک پوپک زیبا نیافریدی؟»، کفر گفته؛ خوب، تو هم اگر گفتی «چرا مرا خوار آفریدی؟»، کفر نگفتی؟ گفت «چرا، خوب، کفر نمی‌گویم، خدا خواسته است» (پرویدانس). این فکر مربوط به دوره فتودالیه است.

حالا «بورژوا» یعنی طبقه وسط آمده و می‌گوید: نخیر آقا جان، چرا ما چیزی نداشته باشیم و همه‌اش مال او باشد؟ نخیر آقا!<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. شخصی وضع زندگیش خراب بود؛ ۵۰ الی ۶۰ سال از سنش می‌گذشت و وضع زندگیش خیلی خراب بود، حتی در اواخر عمرش یک اتاق نداشت که در آن زندگی کند؛ اغلب خانه این و آن می‌آمد و می‌گفت شب خواب دیدم که حضرت گفته برو فلان خانه را به ثواب برسان، حالا ما آمدیم که به ثواب برسانیم! این بیچاره می‌گفت. خدایا تو می‌گویی

حالا این طبقه بورژوا که آمده، جور دیگر حرف می‌زند. بورژوا زیر بار مذهب ده، مذهبی که به شاه نشین وابسته است نمی‌رود، و به همان ملائی که وابسته به همان مذهب وابسته به اشراف است و به نفع همان اشراف حرف می‌زند، می‌گوید: اصلاً به تو چه مربوط است که حرف می‌زنی؟ تو اصلاً از کجا آمدی آقا! اولاً به تو چه مربوط است؟ خدائی هست که مرا آفریده و من هم عقل دارم. ثانیاً این نعمتها را برای یکی آفریده یا برای همه آفریده؟ خوب، من هم بنده‌اش هستم. اگر من آدم و آشی، شیر برنجی به منزل سرکار آوردم، بعد تو گفتی که «این زخارف دنیا است، مردار است، ارزش ندارد، پیش بدهید»، من بدم نمی‌آید؟ این زخارف دنیا را، این نعمتها را، این لذتها را خداوند آفریده که بخوریم، لذت ببریم، کیف کنیم. اگر بگوئیم اینها پست است، اینها زخارف دنیا است، اینها ارزش ندارد، این بدان معناست که تمام زحمات خدا به هدر است. اگر تابلوی یک نقاش را تحقیر کنیم، در اینجا خود نقاش را تحقیر کرده‌ایم.

---

هر کس چند تا صلوات بفرستد، قصری از یاقوت در آنجا برایش درست می‌کنم؛ من الان پنجاه سال است که به ذکر دعا و مصیبت و روزه و نماز مشغولم، آن ۵۰، ۶۰ تا قصر یاقوت مال خودت، یک اتاق سه در چهار بما بده!

این طبیعت که به این زیبایی و دقت آفریده شده، باید به عنوان بزرگترین شاهکار خداوند مورد ستایش و پرستش ما قرار بگیرد؛ و این سفره مائده‌های زمینی مادی را باید بخوریم و اینکه هر چه بیشتر بخوریم و درون این زمین را بشکافیم و هر چه دارد، در بیاوریم، برای چیست؟ برای اینکه هر چه بیشتر خدا را در خوردن و بردن تجلیل کرده باشیم .

این بینش بورژوازی است که به این شکل حرف می‌زند و اعتراض (پروتست) به آن مذهب وابسته به شاه‌نشین است، که برای «ته نشین‌ها» درست شده بود. این اعتراض برای خودش می‌کند؛ اعتراض می‌کند که ثروت دنیا را از انحصار او در بیاورد و به خودش اختصاص بدهد و بناچار با انحصارطلبی مخالف است، ناچار با دستگاه کلیسا که یک دستگاه وابسته به دوره فئودالیت است مخالف است، به آزادی فردی معتقد است. برای اینست که «بگذار کار کند و بگذار عبور کند»، شعار بازرگان است؛ همیشه آزادی فردی معتقد است؛ بازرگان را هر قید و بند و مرز و گمرک در بند می‌کند .

آزادی در قرون جدید، آزادی طبقه بورژواست؛ برای اینکه گمرک و قید و بند حقوقی مانع کارش می‌شود. انحصارطلبی‌های خانوادگی، انحصار طلبی‌های نژادی، انحصارطلبی‌های طبقاتی مانع کار و رشدش می‌شود، این فردی که از درون توده برخاسته و باید آزاد باشد و هیچ قید و بند مذهبی یا حقوقی یا اجتماعی جلوی او را

نباید بگیرد تا کار کند، [این فردی که] آزادی می‌خواهد، بورژواست. بورژواست که آزادی می‌خواهد. ما خیال کرده‌ایم که این آزادی مربوط به انسان دوستی است! اشعار «بگذار کار کند، بگذار برود»، یعنی بگذار بچاپد، بگذار ببرد»، این، دنبال این آدم است.

می‌بینید که من هم ستایش می‌کنم و هم در عین حال انتقاد. برای چه؟ ستایش می‌کنم به خاطر اینکه در برابر فئودالیت، یک عامل متحرک و تغییر دهنده است که جامعه را از آن سنتهای متحجر رو به پیش برد، و تحقیر می‌کنم به خاطر اینکه در این تمدن متحرک و متحول و پیش رونده و نیرومند، انسان پست ساخت.

پروتستان به واسطه بودن کلیسا بین انسان و خدا اعتراض کرد؛ پروتستان طرفدار آزادی فردی از قید کلیسا و از قید دستورهای مذهبی بود؛ پروتستان به فروش بهشت و فروش جهنم به وسیله کشیشها اعتراض کرد؛ پروتستان به مسئله محرومیت از ازدواج اعتراض کرد؛ پروتستان به تحقیر ثروت و مال دنیا به نام مذهب اعتراض کرد و بالعکس، مال دوستی و مادیت و اصالت اقتصاد را به عنوان اساسی‌ترین خواست خدا و مشیت الهی اعلام کرد.

نقشه اروپا را در ذهنتان مجسم کنید: کشورهای ایتالیا، آلمان، سوئیس، اسپانیا، انگلستان و بالاخره آمریکا را از نظر قدرت اقتصادی می‌سنجیم. از میان این کشورها از همه پست‌تر و پایین‌تر از لحاظ اقتصادی و صنعتی کشور اسپانیا است. هنگامی که شما ساعت ده از ترن پیاده شده و وارد بارسون می‌شوید، ۱۵، ۱۶ تا بچه هفت ساله تا ۱۷، ۱۸ ساله می‌ریزند روی کفش شما که کفشتان را واکنس بزنند! این کشوری است که در قرون وسطی درست مانند بغداد، مانند جامعه‌های اسلامی مرکز نورانیت فرهنگی بود و تمدن آندلس (اسپانیا) از درخشانترین تمدنهای تاریخ بوده است که حالا به این شکل در آمده است.

یک درجه بالاتر از کشور اسپانیا، از لحاظ قدرت اقتصادی، ایتالیا است و در این میان کشور فرانسه در درجه متوسطی قرار دارد. بالاتر از فرانسه، کشور آلمان است. بعد از آلمان به آمریکا می‌رسد و اگر منحنی این کشور را از لحاظ قدرت اقتصادی و صنعتی نگاه کنیم، به ترتیب آمریکا، آلمان، فرانسه، ایتالیا و در آخر همه اسپانیا قرار می‌گیرد. در مقام سنجش قدرت اقتصادی و صنعتی و تمدن مادی این کشورها، به نسبتی که از اوج قدرت صنعتی و مادی به پستی و انحطاط و عقب ماندگی اقتصادی مادی می‌رسیم - به همان نسبت - از پروتستانیسم به مذهب کاتولیک می‌رسیم.

مذهب آمریکا پروتستانست؛ مذهب آلمان پروتستانست؛ مذهب اکثریت مردم فرانسه کاتولیک و اقلیت زیادی پیرو مذهب پروتستان هستند، و مذهب اسپانیا [و ایتالیا] یکجا و در بست کاتولیک است. در اسپانیا سیصد هزار نفر را فقط در یک شهر به جرم پروتستان بودن کشتند. در فرانسه که اکثریت با کاتولیکها بود، در جنگهای صد ساله بقدری از پروتستانها کشتند که بعد از قتل عام، که فرانسه در اوج قدرت اقتصادی خود قرار داشت، پروتستانها یا نابود شدند یا به آمریکا هجرت کردند .

همان طور که ماکس وبر می گوید، هر جا که پروتستان رشد دارد، بورژوازی و صنعت و تمدن مادی هم رشد دارد و هر جا که مذهب کاتولیک رشد دارد، مادیت و صنعت و اقتصاد ضعیف و ذلیل است؛ برای اینکه مذهب پروتستان با زندگی مادی و تکنیکی و اقتصادی بوده و پرستنده دنیای مادی است و حال آنکه مذهب کاتولیک با زندگی مادی مغایر است. برای همین است که جامعه اش از لحاظ صنعتی- ولو در اروپا- رشد نمی کند؛ ولو ایتالیا که از تاریخ پر عظمتی برخوردار است و مرکز مسیحیت است، با وجود این می بینیم که عقب مانده است؛ ولو اسپانیا که در دوره رنسانس همه کشورهای اروپائی از آن نور تمدن و بیداری و فرهنگ گرفتند، با وجود این- کشور اسپانیا- از همه پائین ترست؛ و این، بخاطر مذهب کاتولیک است .



این جغرافیای مذهبی و اقتصادی خاص ماکس وبر است و نشان می‌دهد که پروتستان عامل نیرومند تغییر تفکر و بینش اروپا و عوض کردن جهان‌بینی اروپا و در نتیجه عوض کردن نظام اقتصادی اروپا فئودالیت به صنعت و تمدن است، و از طرف دیگر آن تحلیل اولی [است]، که می‌گوید رشد بورژوازی باعث تغییر نظام فئودالیت در اروپا گردیده و موقعی که طبقه بورژوا حاکم شد، متناسب با بینش پروتستانیسم گردیده و بورژواها پروتستان را به وجود آوردند، پس هر دو شکلش وجود دارد؛ یعنی وقتی بورژوا رشد کرد، به مذهب کاتولیک پروتست (Proteste) یا اعتراض کرد و مذهب پروتستان را به وجود آورد، و هم اینکه تحول فکری و بیداری فکری اروپا در دو قرن ۱۴ و ۱۵، موجب این گردید که با کاتولیک و با نظام فئودالیت قرون وسطی مبارزه کند و تغییر فکر باعث تغییر نظام اقتصادی در اروپا گردید .

اما پروتستانیسم و بورژوازی از کجا به وجود آمد؟

یک نفر آلمانی در ۸۰ سال پیش کتابی در پنج جلد نوشته است که در اینجا خلاصه آن را در چند جمله عرض می‌کنم .

پروتستانیسم عبارتست از: «مسیحیت اسلامیزه»، یعنی مسیحیتی که در اثر آشنائی با بینش اسلامی تفکر و تلقی جهانی و جهان‌بینی اسلامی را گرفته، ولی مسیحی مانده

است. مانند اینکه امروز بسیاری کسان هستند که مسلمانند و به اروپا می‌روند و در آنجا تحصیلات جدید می‌کنند و بینش اروپائی و بینش علمی جدید می‌گیرند؛ اما در عین حال مذهبشان را حفظ می‌کنند. ولی با تلقی مدرن اروپایی مذهبشان را تحلیل می‌کنند. در اروپا مذهب کاتولیک در اثر تماس و آشنائی با جامعه اسلامی اسلامیزه شد؛ یعنی با بیداریهایی که جامعه اسلامی به این گروه روشنفکر می‌دهد، این گروه روشنفکر پروتست و اعتراض می‌کند علیه نظام منحط مذهبی حاکم بر خودشان .

در اسلام چی بوده؟ دو چیز: اول اینکه سازمانی رسمی به نام کیسا وجود ندارد، بلکه آزادی مذهبی و اجتهاد فردی وجود دارد. در اسلامی جائی در آن بالا، جهت صدور دستورات و حتی چگونه فکر کردن، وجود ندارد. دوم اینکه در اسلام دانشمند وجود دارد، ولی روحانی وجود ندارد<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup> . کلمه روحانی یک اصطلاح مسیحی است که از روح القدس می‌آید. ملاهای آنجا می‌گویند که شما (مردم) جسمانی هستید و ما روحانی، برای اینکه روح القدس در ماست، و ما هم رسالتمان اینست که آنرا در دنیا پخش کنیم. پس در ذات من روح القدس هست و در ذات شما روح القدس نیست و آنها (مردم) دیگر روحانی نیستند. پس در مسیحیت روحانی کسی نیست که عالمتر از دیگران باشد، بلکه روحانی در مسیحیت کسی است که نفسش متبرک و مقدس است و شفا می‌دهد.

در اسلام کلمه روحانی، کلمه تازه ایست که از آنجا آمده. در اسلام عالم داریم، ولی روحانی نداریم؛ عالم و متعلم داریم. مردم در اسلام دانش آموز هستند. رابطه عالم و غیر عالم داریم. و این اصطلاح اسلامی است. عالم کیست؟ عالم بودن

در اسلام جائی که از آنجا بخشنامه مذهبی، فکری، عقلی، هنری، اجتماعی و فلسفی صادر بشود وجود ندارد. از طرفی دیگر در جامعه اسلامی که تمرکز و استبداد فکری و مذهبی نیست، تمرکز و مرکزیت سیاسی وجود دارد .

اروپا مرکزیت سیاسی را از جامعه اسلامی گرفت و فئودالیت را، که عدم تمرکز سیاسی است، نابود کرد. اروپا عدم تمرکز فکری و مذهبی و اعتقادی و اجتهاد آزاد و تماس آزاد فرد با خدا را، بدون واسطه ملا، در مراسم مذهبی و آزادی مذهبی فردی را از اسلام گرفت و بواسطگی و رسمیت قانونی و حقوقی و تشکیلاتی کلیسا که میانجی و واسطه خدا و مردم است، اعتراض کرد. این است که بعداً در قرون جدید مرکزیت سیاسی حکومت‌های ملی به وجود می‌آید، ناسیونالیسم به وجود می‌آید؛ فئودالیت از میان رفت، کلیسا از بین رفت و آزادی و تعدد فکری و مذهبی و آزادی تحقیق مذهبی به وجود آمد .

\*\*\*

---

در اسلام ارثی است؟ نه. عضو یک سازمان خاصی است؟ نه. وابسته به تشکیلاتی است؟ نه. عالم خودش است که تحقیق می‌کند و به یک درجه از تحقیقات آزاد می‌رسد و مردم می‌فهمند که او دانشمند است و هر کس دلش می‌خواهد می‌تواند از او تقلید کند.

## مهاجرت صلیبی، نه جنگ صلیبی

متأسفانه وقت گذشت و من فقط در چند جمله نتیجه می گیرم: جنگهای صلیبی بر خلاف همه جنگهای دنیا است: در جنگهای دنیا نظامی های یک جامعه با نظامی های جامعه دیگر می جنگیدند؛ در حالی که جنگهای صلیبی به این شکل نبوده، نظامی به این شکل نداشته، توده مردم از قبیل بقال و رمال و حمال از توی کوچه های ایتالیا و اروپای شرقی، پیاده یا سواره، در اوج قدرت جامعه اسلامی، در قرون دهم و یازدهم، راه افتادند و آمدند به قسطنطنیه، به فلسطین، به سوریه و در آنجا مدت زیادی ماندند و جنگیدند. آیا اینها بعد از جنگ برگشتند؟ نه، سه قرن ماندند، و گاه سه نسل، چهار نسل، پنج نسل، شش نسل، ده نسل از این اروپایی ها در این کشورهای اسلامی ماندند و بعد برگشتند یا برگردانده شدند .

این آمیزش فرهنگی اسلامی، به عنوان تماس یک جامعه با جامعه دیگر در جنگ نیست. این است که من «جنگ صلیبی» نمی گویم، می گویم «مهاجرت صلیبی». توده غربی به متن جامعه شرق آمد و در کوچه های مردم جامعه شرقی زندگی کرد و با زندگی و مذهب و فرهنگ و روابط اجتماعی جامعه شرق تماس گرفت و از شرق نظام اجتماعی قرون دهم و یازدهم را گرفت و در آنجا (اروپا) علیه فئودالیت، علیه کلیسا و پاپیسم، علیه خرید و فروش بهشت، علیه تحکم و استبداد روحانی- دینی و علیه این

فکر که روحانی [دارای] ذات برتر و خدائی است و دیگران فاقد آن هستند، مبارزه کرد و برای تحقق آزادی تعقل و فکر (چنانکه در جامعه اسلامی بود که یک فیزیکدان مسلمان در آزمایشگاه خودش به تحقیق می پرداخت و به هر جا می رسید نظریات خود را اعلام می کرد) مبارزه کرد .

ابوالعلاء معری موقعیکه می گوید «مردم بر دو نوعند: یا دین دارند و عقل ندارند، و یا عقل دارند و دین ندارند»، اسلام در اوج قدرت خود قرار دارد و این شعر ابوالعلاء به عقیده من از بزرگترین افتخارات است و از تمام این کاخها و مساجد و ساختمانها و قدرتهائی که در تاریخ به نام «تمدن اسلام» به وجود آمده، ارزشش بیشتر است. یعنی یک آدم کور، ضعیف، منحصر بفرد، منفور که هیچ کس نمی شناسدش و هیچ قدرتی ندارد، می تواند در موقعیکه حکومت اسلامی در اوج قدرت خود قرار دارد و بر جهان سیطره و غلبه پیدا کرده است، فحش بدهد و هیچکس هم کارش نداشته باشد و در همان موقع ابوالعلاء دیوانهای شعرش را پخش کند و در همان موقع اشعارش در جامعه های اسلامی و حتی در مدارس مذهبی واگو و خوانده شود و از بین نرود، و تاریخ سراغ ندارد که کسی یک خط از ابوالعلاء را سوزانده باشد .

یک چنین جامعه ای بوده است، که بعد ما به این شکل افتادیم و بعد از اینکه ترکان غزنوی و سلجوقی و مغول آمدند، رژیم اقطاعی را به وجود آوردند و دوباره مغول

فئودالیت و رژیم اقطاعی و تیولی را در جامعه اسلامی برپا کرد، و بعد در همین دوره تصوف و زهدگرایی را آوردند و بعد آخرت گرایی بودجود آمد... یعنی اروپا به وسیله جنگهای مداوم چند قرن صلیبی در اثر تماس خود با جامعه‌های شرقی، دنیاگرایی اسلامی و آزادی فکر و اجتهاد و تحقیق مذهبی و مستقیم بودن رابطه انسان و خدا را - بدون واسطه تشکیلات و اشخاص مشخص - و تمرکز قدرت سیاسی و وحدت قدرت ملی را یافت، و در عوض فئودالیت و ملوک الطوائفی را از جامعه اروپائی راند و پروتست کرد و بورژوازی را رشد داد و بینش جهان گرایی و دنیاگرایی و اقتصاد گرایی و زندگی برخوردار را جانشین زندگی زاهدانه و رهبانی قرون وسطی کرد. ولی بعد که مغول به ایران آمد ما را هم دچار فئودالیت کرد و هم دچار کاتولیک .

مذهبی که بعد از دوره مغول به نام اسلام وجود داشت، یک نوع مذهب کاتولیک بود. در اسلام، یک نوع رهبانیت، گوشه نشینی و خانقاه نشینی جانشین مسجد گردید. در دوره غزنویان صدها هزار خانقاه در کشورهای اسلامی به وجود آمد، در صورتیکه مسجدها یا نابود شد یا متروک ماند؛ برای اینکه پادشاهان و امیران مغول و سلجوقی میلیونها خرج می کردند و اطعامها و نذرهای فراوان در خانقاه می دادند، در صورتیکه به مسجد نمی رسیدند و مسجد را تحقیر می کردند. رهبانیت، دیرنشینی، عزلت، ریاضت،

تصوف، گوشه‌گیری، درون‌گرایی، بیزاری از دنیا، کادوهائی بود که در دوره مغول به عنوان روح فرهنگی و مذهبی وارد جامعه اسلامی شد.

دوره قدیم، دوره جهان‌گرایی، دوره کوشش برای زندگی مادی و برخورداری بود. آندره ژید را نگاه کنید: آندره ژید وقتی می‌خواهد کتابش را که علیه زهد کلیسائی و علیه ریاضت است، به رشته تحریر درآورد، نام کتابش را به نام «مائده‌های زمینی» از قرآن می‌گیرد.

این بدان معنی است که اسلام ستاینده مائده‌های زمینی است؛ در صورتیکه مسیحیت همواره می‌گوید که: مائده‌های زمینی را دور بیاندازید این بینش است که به نام اسلام معروف بوده. [و بعد به صورتی در می‌آید که سعدی می‌گوید: ]

«اندرون از طعام خالی دار      تا در آن نور معرفت بینی»!

شکمشان که از گرسنگی قرق‌ر می‌کرد، خیال می‌کرده‌اند که معرفت است... بعد می‌گفته:

«در اندرون من خسته دل ندانم چیست

که من خموشم و او در فغان و غوغاست»!

اینها اسلام را به صورت زهدگرایانه‌ای، مخالف و مغایر با زندگی اقتصادی و زندگی تکنیکی و زندگی مادی کرد.

یک خانم آلمانی، کتابی به نام «خورشید الله بر چهره غرب می درخشد»، نوشته که در این کتاب کار خیلی عجیب و زیبایی کرده است، و آن اینکه در اول کتاب مقاله‌ای نوشته و اینطوری فرض کرده که خودش با یک خانم دیگر که دوست او می‌باشد، با هم در کافه‌ای صحبت می‌کنند. نویسنده کتاب در این صحبت و گفتگو با دوستش اصطلاحاتی را بکار می‌برد که همه آن اصطلاحات، اصطلاحاتی است که از اسلام وارد زبان آلمانی شده است؛ اصطلاحاتی از قبیل «کافه» که قهوه است، «بنان» یا «بنانه»، به معنای موز، که بنان الموز است... تمام این اصطلاحات مثل کاروان، کاروانسرا، بازار، مگزن<sup>۱</sup> را دقت کنید که تا چه اندازه نفوذ اقتصادی اسلام را بر روی غرب، در طول قرون جدید و در اواخر قرون وسطی، بیان می‌دارد. این خانم نویسنده کتاب می‌گوید که این مکالمه دو ساعته که این دو خانم با هم به آلمانی حرف می‌زنند، همه به لغات عربی یا فارسی یا ترکی است و خودشان هم نمی‌دانند که این لغات آلمانی

---

<sup>۱</sup>. که از مخازن می‌باشد و تغییراتش مانند تغییرات لغت الماس است. در مخزن، مثل عمده فروشی، جنس‌های بزرگ و کالاهای زیادی را می‌گذاشتند؛ بعد لغت مخزن وقتی به اروپا رفت، به مگزن تبدیل شد و بعد وقتی وارد شرق شد مبدل به مغازه شد.



نیست، و حال آنکه الان چهار تا کلمه فرانسه را که ما با این همه نفوذ فرهنگی آنها بکار می‌بریم، همه می‌دانیم که این لغات خارجی است و هیچ کس هم شکی ندارد. ولی این دو خانم، دو ساعت که به زبان آلمانی صحبت می‌کنند، هیچ کدام احساس نمی‌کنند که این کلمات اصلاً آلمانی نیست.

من در این کتاب و آثار دیگر نزدیک به دو هزار لغت پیدا کردم، و این دو هزار لغت اصطلاحاتی است که از اسلام وارد اروپا شده. این لغات را فهرست‌بندی کردم که بینم اصطلاحات تکنیکی، بازرگانی، علمی و فلسفی‌اش چقدر است. از این دو هزار لغت ۸۰٪ فقط لغات تجارتي یا کالاهای تجارتي یا مسائلی است که با تجارت مربوط می‌شود؛ مانند کاروان و کاروانسرا؛ الان فرانسویها می‌گویند: «لُ کاروانسرای»، که همان «لُ»‌اش مال خودشان است! یا لغت بازار که الان بکار می‌برند. بازار محل دکانهایی است که در آنجا خرت و پرت زیاد است. بعد از آن، اصطلاحات تکنیکی است که این اصطلاحات تکنیکی وابسته به تجارت است؛ مثل دینار، قرابه، که کالاهای تجارتي است. از این لغات، ده درصد لغات علمی است، مانند کیمیا، شیمی، مثل «الجبر»، که با «ال» عربی‌اش استعمال می‌شود. و سه یا چهار درصد اصطلاحات فلسفی است. این لغات میزان تاثیر اقتصاد و عامل اقتصادی را در جامعه غربی در آغاز قرون جدید و اواخر قرون وسطی می‌رساند. وقتی که فن رودخانه پیمائی و قطب نما و

راههای دریائی را از اسلام گرفته‌اند، جهان‌بینی باز شد و فهمیدند که از لیسبون بالاتر وجود دارد و از این طرف غیر از اروپا دنیا‌های دیگر وجود دارد .

در قرون ۱۴ و ۱۵ هنگامی که اکتشافات جغرافیائی، قرن مهاجرتها، قرن کشف آمریکا، قرن ورود به آسیا، راههای تجارتی جدید، بندرها و بازارهای بزرگ و تجارت بین‌المللی در اروپا به وجود آمد، جامعه بسته اروپا را تبدیل به جامعه باز کرد و در اثر این تماس یعنی در اثر تماس تجارتی بین شرق و غرب، یعنی رشد بورژوازی در اروپا به وسیله کالا‌های جدیدی که در کشورهای اسلامی ساخته می‌شد، فتودالیت ناپود گردید و حتی در اروپا دیده‌ایم که مارک قلابی «الله» را به روی یک صلیب که در اروپا ساخته شده بود، زده بودند! مثل کالا‌هایی که الان در تهران ساخته می‌شود و می‌نویسند «MADE IN...» در اروپا بر عکس مارک شرقی بر روی کالا‌هایی که خودشان تقلبی می‌ساختند می‌زدند تا به بازار بگویند این کالا مال شرق است و چون اروپائی‌ها نمی‌دانستند که این لفظ «الله» بر روی سکه یک علامت مذهبی است و آن را روی شمشیر و کالا‌های شرقی می‌دیدند، این لفظ (الله) را روی صلیب کشیدند! و در این... \* الان در پاریس وجود دارد. در ده سال پیش در اثر اکتشافاتی که در اروپا، مانند استکهلم، به عمل آمد، سکه‌های قرن چهارم هجری که در کشورها [و شهرهای] اسلامی مثل ایران، مثل بلخ و بخارا زده می‌شد، کشف شد و این، دامنه توسعه تجارت

و اقتصاد را در دوره قرون وسطی که جامعه غربی، جامعه بسته فئودالیت بوده می‌رساند و این، عامل رشد بورژوازی را که عامل اساسی تغییر نظام اروپائی و تفکر اروپائی باشد، می‌رساند. یعنی بورژوازی زائیده این تماس و این تجارت و این مهاجرت‌ها و این اکتشافات که در اثر جنگهای صلیبی گرفتند، است؛ و پروتستانتیسم و نابود کردن رومای قرون وسطی، اسلامیزه شدن مسیحیت است .

من موقعیکه راجع به «سیکها» در هند<sup>۱</sup> تحقیق می‌کردم، متوجه شدم که این مذهب اسلامیزه کردن مذهب ودا و هندوست، و همین سیکها تنها طبقه هندی هستند که دنبال تجارت و اقتصاد می‌روند و ثروتمندترین طبقه هند هستند .

بینش اسلامی، بینش جهان‌گرائی و دنیا‌گرائی است، و رسماً می‌گوییم که به اقتصاد اصالت می‌دهد. من نمی‌گوییم، محمد (ص) می‌گوید که «من لا معاش له، لا معاد له»: کسیکه زندگی مادی ندارد، دروغ می‌گوید که «اندرونم از نور پر است؛» اندرون باید پر از غذا باشد؛ کسیکه زندگی مادی و اقتصادی ندارد، زندگی مذهبی و معنوی هم ندارد. در فقر جهل می‌زاید نه دین .

---

<sup>۱</sup> . گویی یک هندوئیسم (یعنی مذهب هند، هندی‌هایی که مذهب ودائی دارند و این مذهب مخالف با کار و زندگی اقتصادی و سازندگی است) اسلامیزه است.

ابوذر می گوید که وقتی فقر وارد خانه‌ای شد، دین از در بیرون می‌رود. این غیر از مذهبی است که می‌گوید در فقر رضایت خدا هست .

در قرآن سه تا کلمه هست: یکی «معروف» یعنی ثروت، یعنی اقتصاد؛ یکی «خیر» و دیگری «فضل خدا». این سه کلمه به معنای ثروت اقتصادی است، به معنای زندگی مادی است. و در مذهبی که جهان‌گرایی است، مذهبی که اصالت اقتصادی است، دنیا مزرعه آخرت است (الدنيا مزرعه الاخره). یعنی چه؟

یعنی کسی که دنیا را خراب کند، در آخرت رستگاری ندارد (یعنی [آخرت]، نتیجه عمل در زندگی مادی است)، در آخرت هیچ ندارد. آخرت یعنی فلسفه زندگی، یعنی تکامل، یعنی سرنوشت یک جامعه، سرنوشت نوع انسان، سرنوشت یک ملت. دین وقتی [وجود] دارد که زندگی مادی اقتصادی جامعه، یک زندگی مرفه پر از برخورداری و پر از عدالت اجتماعی باشد. اگر فقر هست، جهل هست. جهل، فساد است و فساد، انحطاط است و فساد اخلاقی است. مذهب اسلام یک دنیا‌گرایی و یک اصالت اقتصادی به عنوان زیربنا دارد. اما این زیربنا فرقی با اصالت اقتصادی که در غرب است در چیست؟ فرقی این است که در اسلام هدف ما فوق اقتصاد است و هدف در اسلام تکامل و تعالی نوع انسان می‌باشد. این هدف است نه اصل؛ اصل، زندگی مادی است. در اسلام خدا را فقط در پدیده‌های مادی و از طریق پدیده‌های

طبیعی می‌جویند و اخلاق و پارسائی و تکامل را فقط در جامعه ثروتمند اقتصادی پیشرفته و مقتدر می‌توانند پیدا کنند .

این است آن چیزی که من می‌گویم: اسلام یک ایده‌آلیسم مبتنی بر ماتریالیسم است؛ یک تکامل معنوی است که درست بر روی پایه واقعیت‌گرایی طبیعت و غریزه و اقتصاد سوار شده است. این است که لوئی گارده می‌گوید: اصولاً جامعه و مدینه اسلامی، یک تمدن تجاری و اقتصادی است .

«دبه» جغرافی‌دان می‌گوید: از وقتی که اسلام آمد و سرزمین بزرگی را از شمال آفریقا تا خلیج فارس تحت نظر خودش گرفت (مقدار ارقامش را می‌دهد که من فراموش کردم)، تعداد زمین زیر کشت تقلیل پیدا کرد. چرا؟ برای اینکه اسلام برای زندگی شهری و بورژوازی و رشد طبقه متوسط و تحرک زندگی اجتماعی بر اساس تجارت و بر اساس صنعت دستی، که در آن زمان بوده و قلب هر شهر در جامعه اسلام بازار بوده است و الان خاطراتش هنوز هست، کوشش می‌کرده .

این است که وقتی کاتولیک جهان‌گرایی را از اسلام می‌گیرد، پروتستانیسم می‌شود. و پروتستانیسم به قول ماکس و بر عامل رشد و تحول جامعه اروپا بوده و عاملی جهت تغییر جهان‌بینی و تغییر مذهب بوده است. بورژوازی که رشد طبقه متوسط

در میان دو طبقه متناقض ارباب و رعیت در دوره فئودالیت می‌باشد، در اثر تماس تجارتي و اقتصادي و فني و تكنيكي كه در جنگ‌هاي صليبي در قرون ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ با جامعه اسلامي پيدا كرد، به وجود آمد .

پس رنسانس، [به معنای] بازگشت به دوره طلایی یونان و تصمیم بازگشت به دوره یونان و رم، نیست که تمدن جدید را به وجود آورد و علیه کاتولیک پروتست و اعتراض کرد، [بلکه] نابود کردن نظام منحط فئودالیت، به وسیله رشد بورژوازی و پروتستانتیسم - این دو عامل - بود، که هر دو از جنگ‌های صلیبی گرفته شد .

\*\*\*

### رسالت روشنفکران در جامعه مذهبی

عامل تغییر نظام اقتصادی، یعنی بورژوازی، باعث ایجاد چنین تمدن عظیمی در اروپا و نابود شدن چنان دوره منحطی در اروپا گردید. از طرف دیگر عامل پروتست کردن (اعتراض) علیه نقاط ضعف و انحراف مذهب سنتی، عامل بزرگ رشد تمدن جدید بود. تمدن جدید در اثر ترک مذهب به وجود نیامد، بلکه در اثر تغییر بینش مذهبی به وجود آمد. روشنفکرانی که تحقق ایده‌آل‌های اجتماعی و تحقق عدالت و آزادی و پیشرفت را در جامعه مذهبی موکول به از بین بردن مذهب می‌دانند، [باید

بدانند که] این مساله ایده آلی است که امکانش نیست؛ اگر هم باشد صد قرن دیگر است. بنابراین تجربه اروپا در جامعه مذهبی نشان داد که روشنفکران مذهب را کنار نگذاشتند و اگر کنار می گذاشتند، کلیسا مردم را در برابر این روشنفکران عَلم می کرد؛ بلکه روشنفکران بینش مذهبی را تغییر و احیاء کردند و مذهبی که عامل انحطاط بود، رفرم کردند و فکر و بینش مذهب مسیح را تغییر دادند و توجیه مذهب را عوض کردند .

این است که این تجربه بزرگ نشان داد که رسالت روشنفکران در جامعه مذهبی، اگر این باشد که مذهب را از بین ببرند و جامعه بی مذهب بسازند و بعد به ایده آلهای اجتماعی برسند، این یک فاجعه است، یک موهوم پرستی و موقوف کردن به یک ایده آل غیر قابل تحقق است. آنچه آنها کردند، پروتست (اعتراض) کردن است، نه نفی کردن و انکار کردن- یعنی رفرم است .

طرز تلقی و معنی و توجیه مذهبی را در جامعه عوض کنیم تا مذهبی که عامل انحطاط، رکود و سقوط است، به صورت عامل متحرک و سازنده در آوریم و خلاقیت همه نیروهای اجتماعی را با قدرتی که مذهب در آن جامعه دارد به طرف سازندگی و پیشرفت و عدالت پیش ببریم.





## نگاهی به ویژگیهای قرون قدیم، قرون وسطی و قرون جدید

\*\*\*

### اختراعات و اکتشافات مسلمانان

دکتر ابراهیم زکی حسن از اساتید بزرگ قاهره است که کتابی به نام جهانگردان مسلمان در قرون وسطی نوشته است. درباره جهانگردی و جغرافیای اسلام عده زیادی کار کرده‌اند که متأسفانه هیچکدام کامل نیست .

بعضی در جزئیات کار کرده‌اند - مثلاً ابن بطوطه در قرن هفتم - و برخی هم که کار کلی کرده‌اند، کارشان خیلی کلی است و اصولاً راجع به جهان گردان و جغرافیای اسلامی در تمدن اسلام کار کرده‌اند. و کار این‌ها فاقد تحقیق علمی است و چیزی به دست نمی‌دهد .

به هرحال من مدت دو سال روی جغرافیای اسلامی یعنی تحقیقات جغرافیائی و جغرافی دانان بزرگ و تاریخ تمدن اسلام کار کردم و مطالبی تازه بدست آمد که قابل پیش بینی نبود، که چگونه در قرون وسطی جهانگردان و کاشفین بزرگ جغرافیایی به سرزمینهای رفته اند که هنوز هم در آفریقای امروز برای جغرافی دانان امروز دنیا ناآشناست (استعمار و مستشرقین در آنجا کار و تحقیق نکرده اند)، و با وسایل محدود و وضع روابط بین آبادیها، شهرها، جاده ها و وسایل حمل و نقل و اختلاف شدید بین قبایل و ملت های آنروز به تمام جاها رفته اند.

اگر خط سیر ابن بطوطه را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که چطور در آن قرن و با آن وسایل و امکانات محدود سرزمینهایی را پیموده که ابداً برای ما قابل باور نیست که چنین مسیری در آن قرن پیموده شده باشد .

از جمله عواملی که مرا از ادامه چنین کاری باز داشت، یکی عدم آشنایی به جغرافیای ریاضی قدیم و عدم دسترسی به مرجعی که بتواند در این مورد راهنمای من باشد، بود. و فقط آقای جلال همایی بودند که کمی روی این مساله کار کرده بودند، ولی ایشان بیشتر نجوم می دانستند نه جغرافیا. به هر حال این کار ناقص ماند .

اما آنچه که بطور کلی بدست آوردم کتابی است به نام البلدان به معنی شهرها و آبادیها از ابن فقیه که منسوب به قرن چهارم و دوره سامانی است در این کتاب دو رساله از صیرافی و جهانگرد دیگری است که نامش روشن نیست. و به طوری که از این رساله‌ها برمی‌آید جهانگردان در قرن سوم به روسیه فعلی و بلغارستان فعلی و اروپای شرقی رفتند و حتی پادشاه بلغارستان در آن دوره از خلیفه اسلامی درخواست می‌کند که یک هیأت جغرافی‌دان به آنجا بفرستد. این هیأت که در دربار جغرافی و نقشه جهان و نجوم تدریس می‌کردند، براساس برنامه‌ای به جهانگردی می‌پردازند و آداب و رسوم و عادات و دین و روابط اجتماعی سرزمین روسیه و اروپای شرقی را دقیقاً بررسی و تشریح می‌کنند. این سند از قدیمی‌ترین اسنادی است که درباره روسیه و اروپای شرقی هزار سال پیش در دست است و نشان می‌دهد که رابطه علمی چطور در آن دوره کاملاً برعکس است و آنها (اروپائیان) علوم مدرن را از طریق جامعه اسلامی فرا می‌گرفتند .

شارلمانی از رهبران بسیار مدرن و روشنفکر اروپاست و اولین کسی است که به عقیده اروپائیان تمدن اروپائی را از لحاظ فرم پی‌ریزی کرده یعنی کوشش برای فرا گرفتن علوم جدید، فنون جدید و تمدن جدید بوسیله شارلمانی شروع شده است. مخالفت با سنتهای کهنه و منعقد شده در اروپا از اقدامات شارلمانی است .

شارلمانی معاصر هارون می باشد و از او می خواهد که عده ای از دبیران کشورهای اسلامی برای شروع اولین انقلاب فرهنگی به اروپا بروند. این عده خط و سواد را به فرزندان شارلمانی و شاهزادگان دربار تدریس می کردند و این خود یک انقلاب تلقی می شود که یک معلم خارجی، خط و کتابت و سواد را به فرزندان پادشاه درس بدهد. یکی از کادوهایی که از طرف هارون به دربار شارلمانی فرستاده می شود، ساعتی است آبی که گوستاولوبون نقشه اش را رسم کرده و درباره اش نوشته است که ساعتی بوده بسیار بزرگ که با آب کار می کرده یعنی همان تکنیکی که در آبیاری ایران است. مثلاً یک ساعت، ۲ ساعت و... آب دارد یعنی اینکه ظرفی است که ته آن سوراخ می باشد آن را پر آب کرده، آب قطره قطره از آن بیرون می ریزد تا زمانی که خالی شود و این خالی شدن آب یک اندازه زمانی ایجاد می کند که واحد مقیاس زمان ما در گذشته بوده است. همین تکنیک ساعت آبی را به یک ساعت بزرگ که کامل و دقیق کار می کرده تبدیل نموده اند. کار دیگر این ساعت این بوده که می توانسته زمان را نشان دهد یعنی عقربه ای به میزانی که این آب از آن ظرف بیرون می آید نیرویی ایجاد می کند و حرکت محورها به حرکت سوزنی منتقل می شود و زمان را روی دایره نشان می دهد .

علما و مردم مذهبی علیرغم قدرت عظیم شارلمانی برضد آن شورش کرده و آن را شکسته و از بین بردند. عدم پذیرش چیز نو در یک جامعه بسته و سنتی یک قانون قدیمی است و آنچه که امروز در شرق دیده می شود دیروز در غرب دیده شده است. و این به نژاد و به طرز فکر و مذهب و به هیچ چیز مربوط نمی شود و در هر شکل و نوعی که باشد، به وضع اجتماعی و سطح فرهنگ مربوط است .

از چیزهای دیگری که مسلمانان تکمیل کردند یکی نقشه جغرافیای عالم و یکی مسائل فیزیک و جبر است به طوری که حتی اصطلاح مربوط به جبر و ریاضیات و فیزیک و نجوم اکنون با اصطلاح و زبان فارسی و عربی اش در اروپا رایج است. همانطور که اصطلاحات اروپایی در رشته های علمی در زبان ما رایج است. این پیشرفت مسلمانان است در رشته نجوم به طوری که تمام فواصل ستارگان که بر اساس تقویم سابق و اصطراب محاسبه می شده به اندازه ای دقیق است که با آنچه که امروز نجوم مدرن فاصله ستارگان را اندازه گرفته اندکی اختلاف ندارد و تمام این محاسبات مشابه است با اینکه از نظر طبقات آسمان شکلی برای آن قایل بودند که با شکل لاپلاسی و نیوتنی امروز متناسب نیست. نتایج تازه و عجیبی گرفته شده که چگونه سیستم معماری اسلامی مبتنی بوده بر علوم نجومی و فیزیک و ریاضیات و هیات .

سیستم جهانگردی ابن بطوطه چنین بوده است: از شمال آفریقا حرکت کرده به مکه می‌رود و تا حوالی چین و آفریقای شمالی و جنوبی پیش می‌رود و باز به شمال آفریقا برمی‌گردد. آنچه که در این روش جهانگردی برای ما اهمیت دارد متد علمی است که ابن بطوطه در بررسی محیط تازه جغرافیائی که با آن روبرو می‌شده تحقیق می‌کرده است .

نوشته‌های ابن بطوطه درباره یک محیط تازه عیناً شبیه نوشته‌های یک محقق اروپایی است و هیچگونه تعصب مذهبی و نژادی در تحقیقش نیست و دارای اندیشه‌ای باز و منطقی و متدیک است. هنگامی که به یک شهر تازه وارد می‌شود قبل از هرچیز دقت می‌کند که این شهر از لحاظ جغرافیائی در کجا قرار گرفته، کوهها، دشتها، وضع آبیاری، وضع کشاورزی، جنس زمین، نوع گیاهی که در آنجا می‌روید و نوع درختانی که خوب محصول می‌دهد، وضع مردم و روابط میان کشاورزان و میزان جمعیت چگونه است. مثلاً میزان جمعیت را از روی مصرف گوشت محاسبه می‌کرد، یعنی اینکه در شهر صیدا روزی ۷۰ گوسفند و ۳۰ شتر و ۱۰ گاو مصرف می‌شده است و فرمولی درست کرده که هر گاو چند انسان را سیر می‌کند و این فرمول چون در همه جا بکار رفته و اختلاف محاسبه برای همه شهرها وجود دارد، اگر چه صد درصد دقیق نیست ولی صحیح است. مثلاً اگر می‌گویند که در فلان شهر ۵۰ گوسفند مصرف

می‌شود یعنی ۵۰ هزار نفر در این جا زندگی می‌کنند و اگر می‌گویید در جای دیگر ۷۰ گوسفند مصرف می‌شود یعنی اینکه ۷۰ هزار نفر جمعیت دارد که ممکن است در جای اول ۴۷ و در جای دوم ۶۵ هزار نفر باشد ولی نسبت هر دو مساوی است چون احتمال غلط بودن در همه مساویست. درست مثل سونداژ در آمارگیری که احتمال غلط زیاد است اما چون غلط در همه مساویست بنابراین نتایج بدست آمده قابل اعتماد است .

بعد از این بررسی ابن بطوطه وضع مساجد، معابد، مردم، روحانیون، ملاکین، ثروتمندان و بزرگان و توده‌های مردم و زنان و کودکان و موسسات اجتماعی و وضع بازار و وضع اقتصادی و وضع صادرات و واردات و اینکه اقبال مردم به چه چیزهاست و حساسیتشان به چه چیز، و عادات و رسوم و عروسی و عزا و مراسم اجتماعی و جشنهای ملی و... را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. و این درست کار یک جامعه‌شناس دقیق است .

از کتب دیگری که به آن برخوردیم کتاب «نزهة المشتاق فی خرق الافاق» است به معنی انگیزه مشتاق انسان عاشق و شیدا در خرق (شکافتن و پاره کردن) آفاق. چنان که دیده می‌شود، اسامی کتب جغرافیایی متناسب با عمل جغرافی‌دانان است. جغرافی‌دانان آن موقع در واقع جهانگردان و توریستهای امروز هستند. یعنی اینکه انسان آنروز



(جغرافی‌دان) عشق دارد که هر افقی را بشکافد و برود. جهانگردان اسلامی اشعار و حماسه‌هایی بسیار زیبا سروده‌اند مانند:

مائیم که در تابستان در برف پا می‌نهم .

مائیم که در هنگامی که مردم، در زیر آفتاب تموز می‌سوزند، از قلب سرماهای وحشتناک می‌گذریم .

مائیم که جهان از آن ماست؛ هند، چین، شرق، آفریقا همه سرزمین ما است .

مائیم که هیچکس نمی‌تواند ما را به سرزمینی محدود کند .

ما از آن سرزمین خدا هستیم .

این سرودهای حماسی نشان می‌دهد که یک فرهنگ جغرافیائی، یک فرهنگ جهان‌بینی بزرگ و فرهنگی که رشد بسیار داشته است، در حماسه اسلامی بوسیله جهانگردان اسلامی به وجود آمده است که روی ادبیات ما هم تاثیر فراوان داشته است .

باید بدانیم که فقط معادن مادی نیست که ما لیاقت استخراجش را نداریم. عین همین، معادن معنوی هم داریم که لیاقت استخراجش را نداریم همانطور که روی یک

معدن طلا گرسنه نشسته‌ایم، روی معدنی از مدنیت هم جاهل نشستیم و تاسف ما از این جهت کمتر نیست و شاید این علت آن باشد، که جهل علت فقر ماست .

چنین تاثیری روی جهان‌بینی و بینش جغرافیایی یعنی تغییر جهان‌بینی، از متحرک کردن و در دسترس گذاشتن این پیشرفت علمی، این همه اطلاعات تکنیکی و این همه پیشرفت در اصطربلاب، ناشی می‌شود، که بسیار پیچیده و دقیق و ریز و پرمحاسبه است و برای ما قابل درک نیست که چگونه روی آن کار کرده‌اند. و همچنین نقشه‌های دقیق و متنوع که از تمام مناطق عالم، از همه دریاها و همچنین نسبت به همین خشکیها و دریاها و راههای دریایی و راههای خشکی در کشورهای اسلامی تنظیم شده، و انتقال آنها به اروپا و کیفیت انتقال و حتی کیفیت انتقال سیستم کشتی‌سازی مدرن براساس کشتی‌سازی رومیها و یا فنیقیهای قدیم، حدس و ظن منطقی نیست، بلکه یک واقعیت کشف شده تاریخی است .

در قرون ۱۳ و ۱۴ که درست دنباله قرون وسطی است، اروپا هم از لحاظ فکری و انسانی و هم از لحاظ وسیله برای جهانگردی آماده شد. بنابراین تاریخ حکایت می‌کند که جنگهای صلیبی به وجود آورنده نهضت جغرافیای و جهانگردی در اروپاست. نهضت جغرافیایی و جهانگردی در اروپای راکد و در بسته با آن جهان‌بینی قرون

وسطایی که از یک طرف به ژنوا و ونیز و از طرف دیگر به کوهی محصور است و براساس طرز تفکر فئودالیسم، برای اولین بار از هر دو طرف شکافته می‌شود .

در تاریخ اسلام مغرب یعنی اندلس، پرتغال، مراکش، الجزایر، موریتانی، تونس و شمال آفریقا که تمدن در این جا بوده است و مشرق یعنی ایران و هند و سوریه و ...

داستانی است به نام فتیة المغرین و در نسخه‌ای دیگر به نام فتیة المغرین که فتیة از فتا به معنای جوان و جوانمرد است. مغرب از اغراب یعنی به طرف غرب رفتن است و فتیة المغرین یعنی جوانانی که به سوی غرب رفتند .

مغرر از غرور است. فتیة المغرین یعنی جوانان مغرور. این جوانان به طرف مغرب رفته‌اند، یعنی جایی که هیچ کس شهادت رفتنش را نداشته است و اصولاً رفتن به آنجا را کاری منحط و بیهوده و یک ریسک می‌دانستند. این جوانان ۱۲ تن بودند، از جوانان بربر یا عرب مسلمان که برخلاف همه مکتشفین قرون ۱۴ و ۱۳ که با تشویق پادشاه یا کنت و یا بزرگ دیگری و با دادن پول و آذوقه به مسافرتی می‌رفتند، با میل و رغبت خودشان و بدون اینکه تحت حمایت و تایید کسی باشند به طرف مغرب رفتند .

مغرب در جامعه اسلامی از لیسبون به آن طرف ظلمات نام داشته و کسی به آن طرف نرفته و اصولاً اینها بهتر از اروپائیان مغرب را می‌شناختند. چون کریستف کلمب

گمان می‌کند که از این طرف به هند می‌رسد ولی مسلمانان می‌دانستند که به جایی نمی‌رسند و این هر دو آگاهی غلط است ولی با این حال یکی از آنها روشنتر است و آن این است که می‌گوید که آنجا ظلمات است یعنی به آنجا نرویم که به هیچ جا نمی‌رسیم. کتاب نزهه المشتاق در قرن ۶ نوشته شده، بنابراین اگر در قرن ۶ رفته باشند، می‌شود قرن ۱۲ میلادی یا ۱۱۵۰ یا ۱۲۰۰ که اینها به مغرب رفته و اتفاقاً پیروزمندانه برگشتند و حکایاتی از دیدنیهای خود نقل کردند .

از قرائنی که نشان می‌دهد که آمریکا قبل از کریستف کلمب کشف شده، این است که در داستانهای نزهه المشتاق به جزایر رزباری و کاناری اشاره شده که فثیه المغررین به این جزایر رفته‌اند و می‌نویسند که وقتی که به این جزایر که بین شمال آفریقا و سواحل هندی است وارد شدیم گرسنه بودیم و یکی از بزهای وحشی را کشتیم ولی از شدت تلخی خورده نشد. عین همین داستان بعدها در سرگذشت کریستف کلمب خوانده شد که جزایر کاناری گوسفندانی با این مشخصات که گوشتشان خورده نمی‌شد و تلخ و مسموم کننده است، دارد .

کریستف کلمب می‌رود به سواحل هند شرقی بین سواحل آمریکای شرقی، بنابر آثاری که در سفرنامه کریستف کلمب است، در قبایل سرخپوستی که در این سواحل هندی زندگی می‌کنند لغاتی وجود دارد که بربری است. در بافت قالی، لباس و ...

رنگ آمیزی و سبک بافت درست استیل شمال آفریقایی است که کاملاً نشان می دهد که از آن تقلید شده است و بعضی از رسوم و عادات و حتی ابزار زندگی شبیه است به آنچه که در آفریقای شمالی است بخصوص بربرها و همه مردم شمال آفریقا، یعنی پرتقال و تونس و مراکش .

بنابراین هیچ شکی نیست که آمریکا قبل از کریستف کلمب بوسیله مسلمانان از طریق شمال آفریقا و لیسبون شناخته شده باشد. نقشه ای که در اختیار کریستف کلمب بوده، نقشه ای است در یک کتابخانه در اسپانیا یا ایتالیا که بوسیله امیرزاده ای از اسقفی که آن کتابخانه تحت نظر او بوده و تحت نظر کلیسا بوده، می گیرد و به اسپانیا می آید و براساس آن به طرف مغرب حرکت می کند و امکان ندارد که او بدون نقشه حرکت کرده باشد. و آن نقشه بوسیله پرفسور گاهن که یک یهودی شرق شناس معروف است، بوسیله برانشویک و همه کسانی که روی این مساله کار کرده اند، [تایید شده است]. این نقشه در آسیای صغیر یعنی در مرکز تمدن اسلامی و در دوره جنگهای صلیبی ترسیم شده است .

\*\*\*

## ویژگی های قرون قدیم

اصطلاحاً دوره قبل از قرون معاصر را قرون جدید می‌گوییم و بنابراین وقتی صحبت از قرون جدید به میان می‌آید، شامل قرونی است که بعد از قرون وسطی شروع می‌شود و عبارت‌اند از قرن‌های پانزدهم، شانزدهم، هفدهم و هجدهم و مقصود از قرون معاصر قرون نوزدهم و بیستم می‌باشد. این اصطلاح غلط وضع شده و آن را باید این طور معنی کرد: وقتی صحبت از قرون جدید می‌کنیم قرن معاصر نیز جزء آن به حساب می‌آید و قرن معاصر یک دوره و قرن بعد از قرون جدید نیست، که قرون جدید تمام شده و قرن معاصر به دنبال آن قرار گرفته باشد .

این درست نیست که بگوییم: «یک قرون قدیم، یک قرون وسطی، یک قرون جدید و یک قرون معاصر داریم» و این مثل این است که بگوییم «دوران زندگی بشر

شامل طفولیت، جوانی و پیری و همین امسال است». بنابراین قرون معاصر جزء قرون جدید محسوب می‌گردد و از آن جدا نیست. برای روشن شدن مبحث مربوط به قرون جدید ابتدا باید چگونگی تقسیم‌بندی دوره‌ها را مورد بررسی قرار داد. اروپاییان دوره‌ها را به این صورت تقسیم‌بندی کرده‌اند که البته ما هم این تقسیم‌بندی را از آنها گرفته‌ایم :

۱. قرون قدیم ۲. قرون وسطی ۳. قرون جدید

۱. قرون قدیم (antiquité) یا عهد عتیق عبارت از دوره پیش از قرون وسطی یعنی عهد یونان و رم باستان می‌باشد .

همان طور که وقتی از ایران باستان صحبت می‌شود، ایران پیش از اسلام منظور نظر است، همان گونه نیز منظور از تاریخ رم باستان، رمی است که از قرن دهم یا پنجم پیش از میلاد شروع می‌شود .

بعضی‌ها ابتدای قرون قدیم را از زمان هومر به حساب می‌آورند (ده قرن قبل از میلاد مسیح) و بعضی‌ها قرن پنجم قبل از میلاد را که اوج فلسفه و هنر و حکمت و ترقی یونان قدیم بوده است، ابتدای قرون قدیم می‌دانند. قرون قدیم تا قرن پنجم بعد از میلاد طول می‌کشد (۱۰۰۰ یا ۱۵۰۰ سال) .

۲. قرون جدید- قرون جدید از فتح قسطنطنیه (پانزدهم میلادی) شروع و تاکنون ادامه دارد. شروع این دوره \_ رنسانس \_ و قرون بعدی بنا به نهضت‌های فکری، هر یک اسم خاصی دارند .

۳. قرون وسطی- بین دوره قدیم و جدید دوره‌ای است به نام *moyen âge* یعنی دوره وسط و بدان علت به این دوره، دوره وسط می‌گویند که بین دو دوره درخشان علمی و ادبی قرار گرفته است که ابتدای آن دوره درخشان یونان و بعد رم قدیم قرار دارد و پس از آن یک دوره رکود شروع می‌شود که همان قرون وسطی می‌باشد و سپس دوره جدید پس از فتح قسطنطنیه آغاز می‌گردد .

فشار مسلمانان و فتح قسطنطنیه مرکزیت مسیحیان را ضعیف کرده و به این واسطه اروپاییان فتح قسطنطنیه را آغاز دوره بیداری در اروپا دانسته و قرون بعدی را قرون جدید نامگذاری می‌کنند .

بنا به توضیحات فوق قرون طلایی قدیم هزار سال و قرون وسطی نیز هزار سال طول کشیده‌اند و قرون جدید هم در نیمه راه خود می‌باشد .



شرح مختصر دوره‌های قبل از قرون جدید:<sup>۱</sup>

الف- خصوصیات عصر قدیم یا دوره هزار ساله گرک و رومن (grec et romain): این دوره که ما آن را مانند یک شخصیت انسانی مورد بررسی قرار می‌دهیم، دارای خصوصیات زیر است:

۱. دارای یک روح لاییک (laïque از مصدر laïciser)، به معنی همه گرایش‌هایی است که نه مذهبی هستند و نه ضد مذهبی؛ یعنی نامذهبی است. تأسیسات اجتماعی ممکن است مذهبی یا ضد مذهبی و یا لاییک (laïque) باشند. لاییک بودن عبارت است از سازمانی که اصولاً چگونگی آن مبتنی بر اصول عقلی یا منطقی‌ای قرار داده شده که هیچ‌گونه رابطه‌ای با مذهب نه از لحاظ مثبت و نه از لحاظ منفی ندارد و این موضوع در قرون جدید مکتبی را به نام laïcisation به معنی غیر مذهبی کردن تأسیسات اجتماعی به وجود آورده است. در تأسیسات لاییک از

---

<sup>۱</sup>. تعریف تاریخ: تاریخ عبارتست از تشخیص و تعریف دوره‌های مختلفی که بر زمان گذشته است. هر دوره تاریخی مانند یک انسان است و دارای روحیه‌ای خاص و عقیده خاص می‌باشد.

بنابراین باید دوره‌های تاریخی را مانند شخصیت انسانی تلقی کرد و خصوصیات اخلاقی آنرا بررسی نمود.

مذهب بحثی به میان نمی‌آید، حتی در دبستان‌های لاییک درس مذهبی را خارج از دبستان تدریس می‌نمایند تا به لاییک بودن مدرسه لطمه‌ای وارد نیاید .

شاخصه فرهنگ و تمدن یونان و روم باستان قبل از مسیحیت لاییک بودن آن در تمام امور اجتماعی (فلسفه، علم، هنر، سیاست...) است. به‌طوری که در مقابل بزرگترین خداپرستان، مادیون به‌وجود می‌آیند و این نشانه‌ای است که مذهب هیچ‌گونه قید و بندی بر امور اجتماعی نداشته است .

اکنون در دنیا رژیم‌های حکومتی دو نوع‌اند: مذهبی و غیرمذهبی (لاییک). رژیمی مذهبی است که پایه‌های حکومتش براساس مذهب بنا شده و حتی در بعضی موارد مذهب با نام حکومتشان همراه است، مثل حکومت اسلامی مغرب. حکومت غیرمذهبی با [دخالت] مذهب و امور مذهبی مخالف است .

برای رژیم لاییک اغلب حکومت‌های اروپایی را می‌توان نام برد .

۲. آزادی فکر- که معلول لایسیزه (laïciser) بوده و عامل بزرگ ترقی و درخشش فرهنگ و نبوغ یونان قدیم است .

۳. بشرپرستی- مقصود از بشرپرستی ترجمه مکتب humanisme است که می‌گوید: زندگی انسان برای انسان است و به بودن و نبودن خدا کاری ندارد. در عین

حال ضد مذهبی هم نیست. در این مکتب انسان زندگی خود را فدای خداوند و آخرت نمی‌کند و تمام جهان را عبارت می‌داند از زندگی بشر و این زندگی بشر است که معبود خود قرار می‌دهد. و اینکه گاه ما طرز فکری پیدا می‌کنیم که باید این پنجاه، شصت سال زندگی را به‌خوبی بگذرانیم و کاری نداشته باشیم که خدایی هست یا نیست و برای خود و زندگی بهتر خود کوشش کنیم، همان توجه به روح بشرپرستی است.

وقتی جامعه‌ای مذهبی باشد، بشرپرست نیست بلکه théiste (خداپرست) است، که برخلاف مذهب بشرپرستی است؛ زیرا می‌گوید که بشر برای خداوند است (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). یونان و رم قدیم یک طرز تفکر صددرصد بشرپرستی دارند. این طرز تفکر تمام نیروهای انسانی را برای بهتر زیستن در روی زمین و ترقی و تکامل او بسیج می‌کند و یکی از علل بزرگ ترقی یونان طرز فکر بشرپرستی یونان در تمام امور اجتماعی است. و اگر مذهبی برای یونان قدیم در نظر بگیریم، آن مذهب، مذهب humanisme خواهد بود.

۴. مکتب humanisme همچنان که در سیاست، عقاید فلسفی، عقاید مردم و جامعه یونان قدیم تأثیر بسیار نیرومندی داشته است، در هنر یونانی هم موثر بوده است و تأثیر آن مهم‌ترین مکتب هنری را در جهان به‌وجود آورده است.

وقتی می‌گوییم که humanisme بشرپرستی است به این معنی است که اصالت از آن انسان بوده و انسان اشرف مخلوقات و صاحب اختیار خود می‌باشد. و خود به خود وقتی که بشر به هنر می‌گراید با توجه به تعریف هنر که عبارت از خلق زیبایی است، هنر زیبایی را در سرچشمه آن یعنی انسان جست‌وجو می‌کند. قرآن در آنجا که از انسان در ردیف موجودات طبیعی نام می‌برد، کلمه «بشر» و آنجا که خصوصیت انسان، که آن را از بقیه مخلوق جدا می‌کند، مورد نظر است، کلمه «انسان» را به کار می‌برد.

بشرپرستی می‌گوید انسان با تمام خصوصیات، نیازها، خیانت‌ها، ارتقاها، آرزوها و امیالی که الان دارد، اصالت دارد؛ زیرا انسان پاک و درست که مذاهب از آن اسم می‌برند به خودی خود اصالت نخواهد داشت. و نیز می‌گوید که انسان باید تمام نیازهایش برآورده شود و این طبیعی است که انسان را بگذاریم رشد کند. بنابراین در یک هنر humaniste هنرمند مجموعه اندام انسان را عریان می‌سازد. البته این نه به خاطر جنسیت است بلکه از لحاظ زیبایی اندام بوده و باید گفت که به دنبال آن یک بینش فلسفی وجود دارد، زیرا کسی که لباس می‌پوشد، بشرپرست (humaniste) نیست و می‌خواهد خود را زیبا جلوه دهد، در صورتی که امکان ندارد از خود انسان حالتی زیباتر وجود داشته باشد و به نظر بشرپرست (humaniste) پوشیدن بدن انسان جنایتی است نسبت به بشرپرستی.

آثار باستانی دوره‌های هخامنشی در تخت جمشید یکی از نشانه‌های نبودن بینش بشرپرستی در شرق است. این بینش بشرپرستی در نقاشی، تزیینات و حتی در ادبیات و شعر نیز مشاهده می‌شود. اما امری که تاکنون کسی نتوانسته است به آن جواب دهد و توجیه نماید، این است که چرا در مغرب زمین و سرزمین‌هایی که تمدنشان بعد از تمدن ما شروع شده هنر تئاتر ترقی کرده و رشد یافته است، اما در مشرق زمین ترقی و پیشرفتی نداشته است. باید گفت که این امر به‌خاطر این است که تئاتر یکی از هنرهای صد در صد بشرپرستی است. زیرا تئاتر عبارت است از نشان دادن عملی یک قصه که آن قصه یک زندگی یا ماجرای بشری را بیان می‌کند، و در تئاتر است که بشر به معنی عینی خود بازی می‌کند؛ برعکس در شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی مایه‌های هنری از رنگ و ذوق و فکر گرفته می‌شوند.

چون توجه هنرمندان در یونان و رم به جنبه حقیقی (réel) بشر بوده، این است که هنر تئاتر رشد پیدا می‌کند و تا آنجا پیش می‌رود که در عصر ارسطو کتابی درباره تئاتر نوشته می‌شود، و رم که رقیب ایران بوده است دارای آمفی تئاترهای معظمی است که تاکنون نظیرش را ندیده‌اند. در حالی که در تمدن ساسانی با آن جلال‌های درباری و با آن عظمت و شکوه اثری از تئاتر مشاهده نمی‌شود؛ این امر به‌خاطر این است که ما اصولاً بشرگرا نبوده و معنی‌گرا بوده‌ایم و یا گرایش‌های غیر بشری داشته‌ایم و بیهوده

نیست که اولین اثر بزرگ که در یونان به وجود می‌آید، داستان ادیسه و ایلید با موضوع صددرصد بشری است و در آن حالات بشری به قلم شعری هومر بیان شده است. در صورتی که در ایران شاهنامه دو هزار سال بعد به وجود می‌آید و در هند به هیچ وجه چنین آثاری به وجود نمی‌آید و به جای آن کلیله و دمنه نوشته می‌شود. و تمام کتب شرقی، کتاب‌های اخلاقی و فلسفی و... است، زیرا برای اینان بشر و تاریخ او ارزشی نداشته است و به همین علت تاریخ در مشرق زمین بعد از اسلام به وجود می‌آید آن هم برای فهمیدن شرح حال و زندگی پیغمبر که ابتدا به صورت سیره و مغازی بوده که مقدمه تاریخ‌نویسی می‌گردد .

این عدم توجه به بشر هنوز در آثار نویسندگان ما دیده می‌شود (مثال: داستان درباره خراسان پنجاه سال پیش و جاده‌ها و موقعیت آن و سایکس انگلیسی رئیس ابنیه...).

ناگفته نماند که از طرفی ما در معنویات و مسائل ذهنی و ادبیات ذهنی مجرد تا جایی رسیده‌ایم که فرنگی هنوز نمی‌تواند احساس آن را بنماید؛ زیرا ما، ماورای بشرگرا هستیم و با مطالعه متون موجود ملاحظه می‌شود که در این امر چقدر غنی هستیم .

۵. عینیت گرایی یا رئالیسم (واقع گرایی) یونانی است، که خیلی معروف می باشد؛ به طور مثال، اشخاصی چون افلاطون و ارسطو که بزرگ ترین فلاسفه جهان می باشند، در عین حال خانه داری نیز می نوشته اند. چیز دیگری که مربوط به بشرپرستی می شود و اکنون در اروپا وجود دارد، «من گرایی» اروپایی است، چنانچه به طور مثال اگر در یکی از کافه های پاریس بنشینیم، بیش از هر کلمه ای کلمه من را می شنویم و در تمام گفتار و کردار اروپاییان، واقع گرایی و «من گرایی» به خوبی مشخص و معلوم است، ولی ما در جایی که در بیان خود جز از آوردن کلمه «من» کلمه دیگری را نمی توانیم بیاوریم، از کلمه «ما» استفاده می کنیم و ابا داریم از اینکه از خود صحبت کنیم. دیگر اینکه در مشرق زمین فلان دانشمند چندین کتاب و رساله نوشته، بدون اینکه کلمه ای راجع به خود باقی گذاشته باشد، در صورتی که در اروپا در کنار آثار نویسنده کتابی راجع به خود نویسنده و به قلم خودش دیده می شود که گاهی از مجموعه آثارش بیشتر است (مثال: آقای پروفیسور ادوارد براون و آقای نصرالله تقوی کتابدار، انتقاد کارمند از رئیس برای درخواست اضافه کار، آوردن مهمان از مسافرخانه و ...).

همه این موارد از مناعت طبع شرقی، که همان گریز از واقعیت است، سرچشمه می گیرد .

۶. برجستگی شدید دو استعداد بارز فلسفی و هنری در یونان و روم قدیم .

تمدن‌ها و فرهنگ‌ها استعدادهای مختلفی از قبیل استعداد فلسفی و استعداد علمی شدید و یا استعداد فنی، مذهبی، ادبی... دارند، ولی یونان و رم قدیم استعداد برجسته‌شان در هنر و فلسفه است، و دارای فلاسفه و هنرمندان بزرگ می‌باشند .

فلسفه به‌خصوص در یونان، و هنر در رم قدیم مشاهده می‌شود، به‌طوری که تمدن و فرهنگ یونان را تمدن و فرهنگ فلسفی و تمدن و فرهنگ رم را که بعد از آن آمده است هنری نامگذاری می‌کنیم. اصولاً تمدن و فرهنگ رم تقلیدی از یونان قدیم است با شاهکارهای عظیم معجزه‌آسا و مجسمه‌هایی که تاکنون هیچ مجسمه‌سازی به خود ندیده است .

۷. تنوع‌جویی و تحرک و بازبودن جهان‌بینی رم و برعکس توقف و بسته‌بودن جهان‌بینی یونانی است .

رم باستان یک امپراتوری است و یونان باستان شهری است محصور که در آنجا بیگانگان را از خود نمی‌دانند و به آنها بربر می‌گویند و همان‌طور که عرب‌ها زبان اصلی را عربی می‌دانند و بقیه را عجم می‌گویند، یونانیان نیز غیریونانی را آدم حساب نمی‌کردند و او را بربر می‌دانستند، و این کلمه کم‌کم به همه وحشی‌ها اطلاق می‌شود و کلیت پیدا می‌کند و یونانی‌ها ایرانیانی را که در اوج تمدن و عظمت بودند و به یونان



حمله کردند، بربر می‌دانند (کتاب یونان و بربرها تألیف امیر بدیع، ترجمه احمد آرام). باید گفت که فرنگی‌ها این بینش یونانی را تاکنون حفظ کرده‌اند و در دبستان‌های خود تدریس می‌کنند که: خدا را شکر که در جنگ ایران و یونان ایرانیان پیروز نشدند که در آن صورت تمدن یونانی به کلی از بین می‌رفت! و با همین بینش شرقی‌ها را دنباله‌رو همان بربرها می‌دانند و بر همین اصل است که علمای اروپایی در بررسی‌های خود تاریخ و علم را از یونان شروع و به اروپا ختم می‌کنند و به شرق توجهی ندارند و مثل این است که اصولاً در این حدود هیچ چیز وجود نداشته است. ولی چنانچه عمیقاً و از روی روش علمی بینش اروپاییان را از شرق مورد مطالعه قرار دهیم، عقده‌های پیروزی سلطان محمد فاتح، طارق بن زیاد و... و شکست اروپاییان را در افکار علمای اروپا مشاهده خواهیم کرد.

۸. بینش شدید عقلی یا منطق‌گرایی یونانی و رومی است. روی همین اصل است که در یونان و رم قدیم فلسفه و عقل قوی و مذهب و عرفان ضعیف می‌باشد.

۹. عقیده به تشکیلات و سازمان و نظم که از خصوصیات دیگر این دوره است که ریشه بینش کنونی (دوره جدید) نیز می‌باشد.

۱۰. خشونت؛ زیرا که گذشت و عفو و رحم مربوط به عاطفه است.

۱۱. مرکزیت‌گرایی غربی (centrisme) یعنی همیشه می‌خواهد که جامعه و تشکیلات را به صورت سازمانی در آورد که همه تابع آن بشوند .

### خصوصیات قرون وسطی (قرون مذهبی)

این دوره هزار ساله دوره مذهبی است. برای اولین بار مشاهده می‌شود که یک مذهب صددرصد شرقی (سامی) با تمام خصوصیات خود وارد اروپا می‌شود و می‌توان قرون وسطی را دوره تسلط شرق بر غرب و روح مذهبی شرقی بر فکر عقلی و منطقی غربی دانست .

روح غربی به وسیله احساس شرقی تسخیر می شود و به جای کاخ ها و سازمان های بزرگ هنری، کلیساها و دیرهای بزرگ به وجود می آید. گوشه گیری و ریاضت که با تمام خصوصیات قبلی و با روح یونانی و بشرپرستی مغایرت دارد، رواج پیدا می کند .

### خصوصیات قرون وسطی

۱. قرون وسطی برخلاف قرون قدیم یا عصر طلایی، مذهبی است نه لاییک .

۲. قرون وسطی دوره ای است را کد .

۳. در قرون وسطی هنر و فکر به شدت مقید به قید دین می باشد و به جای مجسمه های عریان، مثلاً کلیسای نتردام را با مجسمه های سراسر پوشیده فرشتگان و مقدسین مشاهده می کنیم .

۴. یک مذهبی بودن قرون وسطی: علاوه بر اینکه قرون وسطی مذهبی است، یک مذهبی نیز می باشد. یعنی تنها مذهب کاتولیک است که بر قرون وسطی تسلط عام دارد و فرقه های دیگر مسیحی حق حیات ندارند و قتل عام فرقه های دیگر مؤید این نظر است، چنان که در طی چند سال تنها از پروتستان های شهر بارسلن سیصد هزار نفر قتل عام می گردند .

۵. مرکزیت و سازمان‌بندی روحانیت: مرکزیت و سازمان‌بندی یکی دیگر از خصوصیات بارز قرون وسطی است و اگر چه در سایر مذاهب این مرکزیت و سازمان‌بندی به چشم می‌خورد (دین زردشت دارای مؤبدان مؤبد، مؤبد، مؤبد، آخوندهای مذهبی... است)؛ ولی در تمام دنیا و در میان همه مذاهبی که در طول همه دوره‌ها وجود داشته‌اند، فقط در قرون وسطی است که سازمان روحانیت، به صورت یک سازمان حزبی و حتی نظامی و ارتشی، به وجود می‌آید. یعنی روحانیت به صورت یک طبقه حاکم بر قلب و جان مردم تشکیل می‌شود و روحانیت بر اساس یک تشکیلات خیلی پیچیده، هم زندگی معنوی و مادی و هم فردی و جمعی و به طور کلی همه شئون اروپای قرون وسطی را دربرمی‌گیرد. و سازمان‌بندی روحانیت با تمام خصائص اداری و بسیار پیچیده‌اش و با تمام دوایر گسترده‌اش از خصوصیات قرون وسطی به شمار می‌رود .

۶. امت مسیحی، مرکزیت در روحانیت<sup>۱</sup>: پیروان مذهب مسیح مانند پیروان سایر مذاهب که یک سلسله عقایدی را معتقدند و به یک سلسله احکام عمل می‌کنند و یک جهان‌بینی خاص دارند، نیستند بلکه مسیحیت در قرون وسطی عبارت است از یک

---

<sup>۱</sup> . در مآخذی که در دست ماست، آمده: "مرکزیت در روحانیت"، که دقیق به نظر نمی‌آید. ("دفتر")

حزب و سازمان اداری که افراد امت مسیح عضو آن هستند و در این زمان کسی مسیحی است که نه تنها به انجیل، مسیح، روح القدس و همه احکامی که در کتاب آمده است معتقد باشد و به همه احکام مسیحیت عمل کند، بلکه به صورت یک عضو رسمی و وابسته به کلیسا نیز باشد .

وقتی صحبت از کلیسا می کنیم، مقصود ساختمان معبد مسیحیت نیست، اگر چه کلمه Eglise در ترجمه ها کلیسا معنی شده و صحیح نیز می باشد. در اینجا کلیسا معنی اصطلاحی دارد و به معنای امت مسیحیت است که همه افرادش وابسته به سازمان مرکزی کلیسا است و یا به تعبیر دیگر وابسته به رژیم پاپیسم می باشد. امت مسیحی عبارت از جامعه ای نیست که افراد آن به مسیح معتقد باشند، بلکه عبارت از جامعه ای است که افرادش عضو کلیسا می باشند، یعنی به مرکزیت و حکومت کلیسا و زندگی اجتماعی و فردی خود معترف اند و خود را رعیت کلیسا می دانند .

بنابراین وقتی از کلیسا در قرون وسطی صحبت می شود، مقصود امت مسیح هستند که این امت وابسته به یک سازمان مرکزی روحانی است که بر آن مالک الرقابی به نام پاپ حکومت می راند، و هرکس که عضو این سازمان است مسیحی و در غیر این صورت کافر است و باید از بین برود .

مسئله کلیسا از این عقیده به دست آمده که خداوند به وسیله میانجی‌هایی با افراد امت ارتباط پیدا می‌کند و آن واسطه‌ها آخوندهای مسیحی می‌باشند و بدون آنها انسان نمی‌تواند مسیحی باشد و با خدا ارتباط پیدا کند و اعمالش مطرود است؛ زیرا مأموریت کلیسا عبارت از استقرار سلطنت الهی بر روی زمین است و بنابراین کلیسا تنها مسئله ایمان و اخلاق و معنویات را متعهد نیست بلکه زندگی مادی مردم نیز در دست کلیسا می‌باشد و کشیش‌ها و پاپ‌ها رسالت سیاسی را هم به عهده دارند و این است که می‌بینیم پاپ نه تنها خود را بزرگ‌ترین قلب اروپا می‌داند، بلکه خود را برتر و بالاتر از همه حس می‌کند و اینجاست که اختلافات پادشاهان و پاپ‌ها پیش می‌آید .

باید توضیح داد که مذهب مسیح هیچ‌گونه کاری به سیاست ندارد و حضرت مسیح در تمام دوره زندگی‌اش در سیاست دخالتی نکرد و کتاب انجیل نیز درباره سیاست و مالیات و غیره بحثی نکرده است، ولی پس از هفت قرن که مسیحیت بر همه اروپا تسلط پیدا می‌کند، پاپ می‌خواهد که حکومت سیاسی را نیز در دست گیرد .

۷. حکومت فردی (فردپرستی monarchie ) : یعنی سرنوشت سیاسی همه افراد مملکت و بلکه قلمرو امپراتوری مسیحیت در غرب تحت اراده پاپ است و غیر از او کس دیگری قدرت ندارد .

## ۸. منطق گرایی و بینش عقلی .

۹. خودمرکزی (خودمحوری *égocentrisme*) : که یک نوع گرایش انسانی است و در بعضی از فرهنگ‌ها و دوره‌ها رشد فراوان دارد، و بدین معنی است که: «من» یا «ما» اشرف از همه هستیم، ما اصل هستیم و دیگران فرع؛ نژاد ما از همه نژادها بهتر است. این، به‌طور کلی یک نوع خودپسندی را بیان می‌کند. فاشیسم و ناسیونالیسم به خودمحوری نزدیک هستند و انشعابات از این مذهب می‌باشند.<sup>۱</sup>

۱۰. آمیزش مذهب و فلسفه ارسطو (ازدواج مسیح و ارسطو): برای اولین بار آشتی کردن اشراق با منطق، مذهب با فلسفه در اروپا مشاهده می‌شود. علم و معنویت باید با یکدیگر رشد کنند و یکی از بارزترین معنویت‌ها دین است که در قرون وسطی

---

<sup>۱</sup> . توضیح لازم راجع به قرون وسطی: قرون وسطی را به آن صورتی که در کتاب‌ها گفته شده است، نمی‌توان صد درصد عصر تاریک و خموده‌ای نامید، زیرا این قرون در عین تاریکی و خمودگی خصایل نیکویی نیز داشته که قرون جدید فاقد آن است و برای این امر باید قرون وسطی را از دید علمی مشاهده نمود، نه از دید تحقیقی رسمی تاریخی. همانگونه که بنا به گفته مزدوران دوره ساسانی و مخالفان دوره اشکانی، دوره ساسانیان را دوره علم و عظمت و هنر و ... دانسته و در مقابل دوره اشکانی را دوران تاریکی و بربریت می‌دانیم، در صورتی که باید دوره اشکانی را بواسطه آزادی و تلفیق فرهنگ و هنر یونانی و چینی با هنر ایرانی بهتر از دو دوره دیگر (هخامنشی و ساسانی) دانست. همانطور گفته‌ها و کتب و نظریات اروپائیان درباره شرقی‌ها و کوبیدن و سرکوفت کردن شرقی‌ها بوسیله نظریه‌های علمی را باید در سرچشمه آنها و در لابلای تاریخ جستجو کرد و آن وقت مشاهده نمود که در هر یک از این نظریه‌ها روح استعمار و برتری غربی وجود دارد.

به اروپا می‌رود و با بارزترین وجه عقلی و فلسفی اروپا یعنی عقاید ارسطو ائتلاف می‌نماید .

فلسفه قرون وسطی عبارت است از فلسفه مدرسه (scolastique) یعنی فلسفه و علمی که در اسکولا (scola) (به مجموعه کلیسا و مدرسه یا مدارس قدیمه وابسته به کلیسا اطلاق می‌شده است) خوانده می‌شد، که تقلیدی از مساجد مسلمانان بوده است. فقط علمی در این گونه مدارس خوانده می‌شد که به درد کلیسا بخورد و برای پیشرفت کلیسا به کار رود. باید گفت که در این مدارس (اسکولاها) دین و عقل با یکدیگر ائتلاف و آمیزش نکرده بودند، بلکه عقل به عبودیت و نوکری دینداران در آمده بود. در اروپای قرون وسطی عقل قربانی مذهب و معنویت قربانی مادیت شده بود (داستان تاجر و فروش شیر خشت با تبلیغ آیه قرآن، موضوع کلیسای نتردام و کشتارهای مخالفان کلیسا و روشنفکران از جمله برونوی کشیش... سنت اگوستن فیلسوفی است که فکر و هوش و استعداد خود را در اختیار کلیسا می‌گذارد و فرضیه‌های عجیب را ثابت می‌کند...).

در قرون وسطی کلیسا هیچ ربطی به مسیحیت نداشته و دستگاهی است که به نام مسیحیت، اندیشه‌ها و آزادی را می‌کشته است. ولی آنچه در فلسفه اسکولا (scola) مطرح است، این است که اسکولاستیک عبارت از حکمتی است که از آمیزش فلسفه



ارسطو با دین مسیح به وجود آمده، به این صورت که فلسفه ناچار و مقید است که براساس مذهب، نظریات خود را توجیه نماید و عقل کارش دفاع از مذهب و عقاید مذهبی است. به طور مثال فلسفه حق نداشت راجع به خدا صحبتی به میان آورد، زیرا در انجیل وجود داشت و یا حق نداشت بگوید که آیا مسیح می توانسته بدون پدر متولد شود و... و فلسفه، تنها می بایست در امر تثلیث، که چیزی بسیار عجیب بود، بحث و تحقیق نماید .

۱۱. عدم آشنایی دقیق با مسیحیت و فلسفه ارسطو: قرون وسطی تمامی فرهنگ و معنویات را رها کرد و فقط مسیحیت و ارسطو را برداشت، در حالی که نه مسیحیت را می شناخت و نه فلسفه ارسطو را؛ زیرا متون کتاب مقدس به لاتین بود و غیر از عده معدودی که زبان لاتین را یاد می گرفتند، کسی از آن اطلاع نداشت. زبان لاتین هم زبان اصلی انجیل و تورات نبود، زیرا اصل آن به زبان عبری بوده و سپس به لاتین ترجمه شده است و همه کشیش ها، متن مقدس را به زبان لاتین می خواندند. بنابراین یکی از خصوصیات قرون وسطی عدم آشنایی مردم به زبان مسیحیت واقعی است. همچنین در این عصر کسی با فلسفه ارسطو آشنا نیست، زیرا فلسفه ارسطو را در قرون وسطی از عربی می گرفته اند نه از متون یونانی و اروپای قرون وسطی. برای شناسایی ارسطو و نوابغ بزرگ علمی می باید از طریق مسلمانان و از متون عربی استفاده کنند،

چه در آن دوره تمامی آثار ارسطو به وسیله علمای اسلامی ترجمه شده و در دسترس بود .

کسی که از اروپا برای فراگرفتن فلسفه ارسطو به ممالک عربی می آمد، با فراگرفتن چند کلمه عربی به حساب خود دکترای اسلام شناسی و شرق شناسی می گرفت و به اروپا می رفت. البته دانش چنین اشخاصی از زبان عربی و مشرق زمین و فلسفه ارسطو به علت آشنا نبودن مردم و اروپای آن زمان به فلسفه ارسطو و زبان عربی، خریدار زیادی داشت و ارسطویی که قرون وسطی می شناخت از گفته چنین اشخاصی بود، که به کلی با ارسطو و فلسفه ارسطو تفاوت داشت .

۱۲. انترناسیونالیسم قرون وسطی: یعنی پاپ معتقد نبود که مثلاً انگلستان، ایتالیا، فرانسه و... باید جدا باشند، زیرا حکومت پاپ مکان معین و مشخصی به نام کشور مستقل نمی شناسد و می گوید: زمین مال خداوند است و هر که تابع خداست، امت پاپ می باشد و هر کس که امت پاپ نباشد، کافر است. بنابراین بینش پاپ بینشی جهانی است و حکومتی است براساس مذهب نه بر اساس بشریت، و با ناسیونالیسم و آزادی حکومت ها مخالف است .

۱۳. اصالت زبان لاتین (وحدت زبان): یکی دیگر از خصوصیات قرون وسطی است که براساس بینش جهانی و مذهبی پاپ مورد توجه قرار می گیرد. به این معنی که باید دنیای مسیحیت به زبان لاتینی صحبت کند، و زبان‌های مادری هرچه از بین بروند، بیشتر جای زبان لاتین باز می شود، و مثلاً آن وقت که دو نفر فرانسوی در خانه خود به زبان لاتین صحبت کنند، نشان دهنده پیروزی این زبان است .

۱۴. وحدت نژادی قرون وسطی: در قرون وسطی کلیسا با نژادپرستی مخالف است و می گوید که همه امت خداوند می باشند و بنابراین اختلاف بین افراد از لحاظ مطیع بودن و خاطی بودن بشر است، نه از لحاظ نژادی (چنان که اسلام می گوید که همه از آدم و حوا خلق شده اند) .

۱۵. وحدت سیاسی: در قرون وسطی حکومت‌های ملی را حکومت پاپیسم از بین می برد و با آن مخالف است، به این معنی که واحدهای سیاسی جدا از هم نباید وجود داشته باشد و به جای آنها باید یک مرکزیت جهانی موجود باشد و همه واحدها به صورت عام در آیند .

ریشه‌های انتقال از دوره قرون وسطی به دوره قرون جدید

انتقال از دوره قرون وسطی به دوره قرون جدید به دو علت است: یکی، تغییر جهان‌بینی. جهان‌بینی چیست و چطور تغییر پیدا می‌کند؟

چون گفتم بزرگ‌ترین عامل تغییر جهان‌بینی هجرت است، بنابراین در قرون جدید هم صادق است، و آن هجرت مردم قرون وسطی در جنگ‌های صلیبی به شرق و آشنایی توده مردم عامی \_ نه ارتش رسمی \_ با توده مردم مسلمان شرقی [است] و آشنایی یک محیط بسته اروپایی با یک محیط باز اسلامی، یک جهان‌بینی بسیار وسیع و متغیر اسلامی در قرون یازدهم و دوازدهم و همچنین تماس یک مذهب منحط و راکد و محدود کاتولیک با یک مذهب متحول، متمدن، جهانی، سیاسی و زنده اسلامی در قرون ششم و هفتم اسلامی و آشنایی‌های گوناگونی که اروپایی‌ها برای اولین بار با وضع سیاسی، رابطه بین مردم و حکومت، رابطه بین مردم و سازمان روحانیت، رابطه بین سازمان روحانیت با سازمان سیاست در جامعه‌های اسلامی پیدا کرده‌اند. اصولاً اروپایی‌هایی که متخصص جنگ‌های صلیبی هستند و ریش کار کرده‌اند، آنچه را که غرب به وسیله جنگ‌های صلیبی از شرق گرفت، عبارت می‌دانند از:

۱. توجه به جهان‌گرایی و زندگی مادی در جامعه‌های اسلامی در دوره جنگ‌های صلیبی: برای اینکه دوره قرون وسطی، همان‌طور که در خصوصیاتش گفتم، دوره آخرت‌گرایی افراطی است، و بعد که با جامعه‌های اسلامی در جنگ‌های صلیبی تماس

می گیرند، این آخرت گرایی تبدیل می شود به یک نوع زندگی اجتماعی و سیاسی، به خاطر اینکه دین اسلام یک دین اجتماعی، سیاسی و این جهانی است<sup>۱</sup>.

اصولاً بینش اسلامی، در عین اینکه یک بینش مذهبی است، دنیاگراست، اجتماع گراست و سیاست پیشه است. این بینش با بینش آخرت گرایی مسیحیت در قرون وسطی که تماس می گیرد، خواه و ناخواه عنصر جهانی و عنصر گرانش به این دنیا در اندیشه مسیحی رسوخ پیدا می کند. و این رسوخ پیدا شد.

۲. تزلزل رابطه میان مردم و کلیسا و سقوط اصالت و شخصیت روحانیت و پاپیسم بعد از تماس فرهنگی ها و اروپایی ها با جامعه های اسلامی: چنان که می دانیم در اسلام سازمانی به نام سازمان روحانیت، به طور رسمی وجود ندارد. رابطه بین انسان و خدا رابطه مستقیم است؛ واسطه میان انسان و خدا نیست؛ هر کس می تواند تنها نماز بخواند و مستقیماً با خدا تماس بگیرد، یعنی اعمال عبادی اش را بدون واسطه، میانجی و شفاعت انجام بدهد. بنابراین اسلام مذهبی است که واسطه میان انسان و خدا را از میان برده

---

<sup>۱</sup>. دلیلش اینست که - همانطور که پارسال راجع به اسلام صحبت می کردم - قرآن در عین حال که یک کتاب آسمانی و وحیی و مذهبی است، ۶۷ درصدش مربوط به زندگی مادی است، و فقط ۲ سوره مربوط به عبادات می باشد؛ و این ۶۷ درصد، آیاتی است که درباره زندگی، اقتصاد، جنگ و سیاست در قرآن آمده و اینها بیش از صد برابر آیاتی هستند که درباره عبادت آمده، و این گرانش این کتاب را به مسائل عینی و مادی و این جهانی بشر نشان می دهد.

است. این مذاهب دیگر بین انسان و خدا به یک واسطه قائل بودند؛ چنان که یک فرد کاتولیک امکان ندارد عبادتش قبول باشد، امکان ندارد که یک مسیحی بتواند بماند، مگر تسلیم پاپ باشد، مگر اینکه اسقفش معلوم باشد و کلیسایی که وابسته به آنجا است، معلوم باشد؛ اگر عضو کلیسا نبود، به طور منفرد مسیحی نیست؛ هرکسی باید از طریق کلیسا به خدا ارتباط پیدا کند؛ هر کسی باید کشیشی داشته باشد که کشیش اعترافات او را بشنوند و واسطه بشود پیش خدا و پیش مسیح. در صورتی که اسلام چنین قیدی را ندارد: هرکسی مستقیماً و بدون واسطه با خداوند تماس می گیرد. به این آیه نگاه کنید: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ یک مسئله کاملاً اجتماعی است. خدا می گوید «ما از شاهرگ گردنتان به شما نزدیک تر هستیم».

بنابراین وقتی که خدا مخاطب و معبود ماست، نمی توانیم شخصی را واسطه قرار بدهیم. واسطه وجود ندارد، یعنی فاصله در بین فرد و خداوند وجود ندارد.

یک چنین حالتی در جامعه اسلامی و در تمدن اسلامی وجود داشت، یعنی در جامعه اسلامی، در همان موقع که جامعه اسلامی بزرگ ترین و متمدن ترین جامعه های دنیا بود و تمدن اسلامی پرشکوه ترین تمدن های جهان بود \_ در همان موقع \_ ، یک سازمان مشخص و مستقل، یک طبقه کاملاً ممتاز و رسمی و یک طبقه مستقل به نام گروه کشیش ها، که کارشان اجرای اعمال مردم باشد، وجود نداشت. هیچ کس نبود

که بگوید من بین انسان و خدا واسطه هستم، چنین طبقه‌ای در اسلام نیست؛ اگر در شیعه به وجود آمد، یک سازمان نیمه‌رسمی و ضروری است، و آن به خاطر ضرورت تاریخی و سیاسی است که شیعه در طول تاریخ داشته، و آن هم رسمی نیست. فرد اجبار ندارد خودش را تابع این سازمان بکند، [بلکه] ضرورت ایجاب کرده. رسمی بودن با ضرورت با هم فرق دارد. در اسلام‌شناسی هم این بحث را کرده‌ام، که اگر یک عده به نام علمای روحانی و یا علمای مذهبی به وجود آمده‌اند، در اثر ضرورت بوده نه در اثر رسمیت؛ چنان که یک عده طبیب در جامعه به وجود آمده‌اند. اینها طبیب قانونی نیستند، همه طبیب ضروری هستند؛ یعنی من بر اثر ضرورت برای قلبم نزد طبیب می‌روم، ولی اگر نخواستم نمی‌روم. طبیب قانونی آن وقت است که برای انجام کاری حتماً باید [نزدش] بروند، ولو به او هیچ اعتقاد هم ندارند. این است فرق بین یک شخصیت ضروری و یک شخصیت قانونی.

در قرون ششم و هفتم [هجری] که مسیحیان برای جنگ به فلسطین آمدند، چنین طبقه‌ای را ندیدند، چنین سازمانی را ندیدند؛ دیدند که مردم مسلمان دسته‌جمعی نماز می‌خوانند و عده‌ای علمای مذهبی در میان آنها وجود دارد و مسجد دارند؛ اما این مسجد و آن علمای مذهبی و آن نماز دسته‌جمعی \_ هر کدام \_ با آنچه در مذهب کاتولیک است، که عبارت از یک سازمان و مؤسسه تشریفاتی، رسمی، ضروری،

تحمیلی قانونی است، فرق دارد. مثلاً هیچ فرد مسیحی نمی‌تواند در مراسم «مس» و در مراسم عمومی مذهبی‌اش شرکت کند، مگر اینکه فلان آقا که از طرف پاپ آنجا منصوب شده و ابلاغ دارد، حضور داشته باشد.

همچنان که یک شیعه معتقد است که اگر کسی به امام معتقد نباشد شیعه نیست و یک مسلمان معتقد است که اگر کسی به محمد (ص) معتقد نباشد مسلمان نیست، کاتولیک‌ها معتقد بودند که بدون اعتقاد به پاپ و سازمان او و مأموران او و کسانی که او انتخاب می‌کند اصلاً نمی‌شود مسیحی بود و نمی‌شود خداپرست بود؛ اصلاً در ذهنش نسبت به نبودن اینها شک نمی‌کرد، حتی نسبت به مقام اینها؛ این اصل جزء اصول بدیهی مذهب بود و دیگر قابل تردید نبود.

بعد که اینها وارد جامعه اسلامی شدند و گاه نسل‌های پی‌درپی آنجا ماندند و زاد و ولد کردند، و دیدند که چنین دستگاهی نیست و مردم مستقیماً با خدا تماس دارند و واسطه بین خدا و خلق وجود ندارد، به اروپا که باز گشتند، چه چیز میان مغزشان متزلزل شد؟ مقامی که برای مقام شک‌ناپذیر، تزلزل‌ناپذیر و مسلم روحانیت، دستگاه پاپ، اعتقاد به کلیسا، وابستگی لاینفک به کلیسا، به عنوان وابستگی لاینفک به خدا [قائل بودند]. نق نق شروع شد: «چرا این‌طور کاری نکنیم؟ در اسلام، وقتی که واسطه وجود ندارد و مردم مستقیماً با خدای خود تماس دارند و خدا را عبادت می‌کنند، [او



را] در برابر خود احساس می‌کنند. بین انسان و خدا آن‌قدر فاصله نیست که حرف مرا نشنود. خداوند مگر تشریفات اداری است که واسطه و وسیله و مقامات و سلسله مراتب و این حرف‌ها لازم داشته باشد؟» اینها اشکالات و ایراداتی بود که در مسیحیت ایجاد شد. کی؟ بعد از بازگشت از مشرق زمین این اعتقادات زیاد شد، کم‌کم اوج گرفت و کم‌کم در میان روشنفکران رسوخ پیدا کرد؛ کسانی که گستاخی بیشتر داشتند، رسماً اعلام کردند و کسانی که نداشتند و محافظه‌کار بودند، قلباً شک کرده بودند و حتی نفرت و دشمنی ایجاد شد و بعد کم‌کم به جایی رسید که جنگ مردم مسیحی با کلیسا شروع شد و کسانی از مسیحیان مومن، از روشنفکرها، از مترقی‌ها و از مصلحان علیه کلیسا اعلان جنگ دادند. اصلاً لوتر و کالون نتیجه چنین زمینه‌سازی‌ها هستند. و بعد مذهبی به‌وجود آمد، یک فرقه خاصی بر اساس این بیداری، این خودآگاهی و این تزلزل نسبت به عقیده پاپ‌پرستی به‌وجود آمد به نام معترضان، معترض به مقام پاپ، به کلیسا، به واسطه بودن بین انسان و خدا؛ معترضان یعنی پروتستان‌ها .

بنابراین مذهب پروتستان‌تیسیم یکی از نتایج جنگ‌های صلیبی است. به اعتقاد همه مورخان، نه [فقط] مورخان مسلمان، یکی از اصولی که از شرق به غرب و از جامعه اسلامی به جامعه منحنی اروپایی رفت، بینشی علیه پاپیسم و پاک کردن فاصله میان انسان و خداوند بود. این مسئله در همه شئون غرب اثر گذاشت، حتی در اقتصاد و صنعت .

کسی که این مسئله، [یعنی] تأثیر مذهب و فرقه‌ای مذهبی در اروپا، را برای اولین بار طرح کرد، یک جامعه‌شناس بود. نقشه اروپا را نگاه کنید: اسپانیا و ایتالیا که از لحاظ مذهبی متعصب‌تر هستند، از لحاظ تکنیک خیلی جلو نرفته‌اند، در صورتی که در فرانسه و انگلستان که کاتولیک و پروتستان با هم هستند، خیلی بهتر است، و آلمان و کشورهای شمال که به نام بنه لوکس (بنه لوکس مخفف بلژیک، هلند و لوگزامبورگ) خوانده می‌شوند و تقریباً همه آنها پروتستان هستند، تکنیک قوی دارند. این منحنی صنعتی با یک چیز هماهنگی دارد و آن عامل مذهب است. امریکا را هم اگر در نظر بگیریم، در درجه اول است، چون امریکایی‌ها، پروتستان‌های فراری فرانسه هستند. پس از اینجا یک چیز فهمیده می‌شود و آن اینکه هر جا کاتولیک قوی‌تر است، صنعت پست‌تر، و هر جا پروتستان‌تیسیم [قوی‌تر است]، تکنیک قوی‌تر و مدرن‌تر جلو تر است. ایتالیا، در عین حال که مرکز کاتولیک است، ولی اسپانیا مردمش متعصب‌تر هستند. پروتستان اصلاً در اسپانیا وجود ندارد و اینها از همه عقب‌تر هستند .

بنابراین از لحاظ جامعه‌شناسی بین فرقه، نوع مذهب و بینش مذهبی در یک جامعه با ترقی یا انحطاط صنعتی [ارتباط] وجود دارد. پس به میزانی که یک کشور پروتستان است، به همان میزان صنعتی است و به عکس به میزانی که کاتولیک است منحط‌تر. این

است که اگر یک نقشه جغرافیایی مذهبی رسم کنیم و یک نقشه جغرافیای صنعتی، در اروپا و امریکا این دو درست با هم شبیه هستند .

س - آیا نمی‌شود گفت که چون اسپانیا و ایتالیا بیشتر در معرض حمله مسلمین بوده‌اند، متعصب‌تر هستند؟

ج - بله، برای همین هم هست که لااقل اسپانیا و ایتالیا از لحاظ درجه تمدنی در درجه سوم هستند. تاریخ اسپانیا را نگاه کنید: اسپانیا تنها فضیلتی که بر همه کشورهای اروپایی دارد، این است که دارای تمدن اسلامی بوده. اروپا اصلاً در قرون وسطی فاقد تمدن بود و تنها اسپانیا دارای تمدن اسلامی بود. اسپانیا دروازه‌ای بوده که تمدن شرق از آنجا وارد ایتالیا می‌شد و از ایتالیا وارد سرزمین‌های دیگر غربی. اسپانیا قبل از تمدن اروپا تمدن بسیار درخشانی داشت، به نام تمدن آندلس، تمدن سویل و تمدن مغرب. این تمدن‌های عظیم و مراکز عظیم تمدن، فرهنگ، سیاست و هنر مال دوره اسلامی اسپانیاست .

س - آیا مذهب کاتولیک باعث عقب‌ماندگی کشورهای مثل اسپانیا و ایتالیا شده و یا طرز فکر آنها؟

ج - هر دو یکی است. اصولاً بینش کاتولیکی با تمدن جدید مغایرت دارد. پروتستان یعنی چه؟ چه کسی در برابر پاپ می ایستد؟ آن کسی که معترض است، آن کسی که جهان بینی اش عوض شده است. اصولاً قبل از اینکه قرون جدید به وجود بیاید، جناح های پروتستان بیدار شده اند و نسبت به محیط شان و وضعی که دارند اعتراض می کنند. چه کسی نسبت به وضعی که دارد اعتراض می کند؟ کسی است که اسیر وضعی که دارد نیست؛ ولی آیا چه کسی می تواند اسیر وضع موجود نباشد؟ کسی است که جهان بینی او عوض شده. من اگر جهان بینی ام فرق نکند، در صدد اعتراض بر نمی آیم و آن را مقدس می شمارم، ولی وقتی که جهان بینی دیگری پیدا کردم، می توانم از آن انتقاد کنم، علیه آن اعتراض و مبارزه کنم و حتی طردش کنم و با آن بجنگم. بنابراین پروتستان ها کسانی از افراد کاتولیک بودند که برای اولین بار از همه زودتر جهان بینی شان عوض شد. کسانی می توانند جهان بینی خود را عوض کنند که لیاقت تغییر وضع دادن، لیاقت اعتراض به سنت های موروثی تحمیلی را داشته باشند. خود این اعتراض به وضع موجود مذهبی شان دال بر روشن بینی، بر منطقی بودن و خود آگاهی آنهاست و بنابراین خواه و ناخواه امکان ندارد کسی در یک وجهه روشن فکر باشد و در وجهه دیگر تاریک فکر .

آدمی که در برابر دستگاه مذهبی خودش اعتراض می‌کند، دارای روشن‌بینی مذهبی است که آنها را دیگر نیستند. بنابراین همین شخص وقتی که می‌خواهد زندگی هم بکند زندگی‌اش را طوری تنظیم می‌کند که دیگران فاقد آن هستند، و همین عنصری که اعتراض می‌کند لیاقت ساختن تمدن جدید را هم دارد، و این است که تمدن جدید در اروپا بیشتر مرهون پروتستان‌هاست. در فرانسه، وقتی که جنگ بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها ایجاد شد و قرن‌ها طول کشید و به پیروزی کاتولیک‌ها خاتمه یافت، کاتولیک‌ها پروتستان‌ها را قتل‌عام کردند وعده‌ای هم مجبور شدند به امریکا و کانادا فرار کنند (الان ایرلند را نگاه کنید: چطور یکدیگر را تلقی می‌کنند؛ فقط فقط کشتن؛ یعنی یک نوع تناقض شدید مذهبی است). بعد که پروتستان‌ها از فرانسه رفتند، یک‌مرتبه فرانسه در ردیف یک کشور درجه دو سقوط کرد، یک‌مرتبه صنعت و سرمایه‌ها خوابید و کار و کوشش نصف شد و رکود به‌وجود آمد؛ فرانسه‌ای که در برابر پروس، اتریش و کشورهای دیگر رشدی داشت و خودش را نشان می‌داد، با رفتن پروتستان‌ها همه آن وضع از بین رفت. چرا که پروتستان‌ها عامل نیرومند فکری، سیاسی و اقتصادی فرانسه بودند؛ اینها را که از دست داد، یک‌مرتبه سقوط کرد (این حرف حتی مورد قبول کاتولیک‌ها بود). بنابراین پروتستان‌ها کسانی نیستند که در مذهبشان اصلاحی به‌وجود آورده‌اند. درست است که در ابتدا با این طرز کار را شروع

کردند، ولی اینها وجهه خودآگاهی قرون وسطی هستند و بیش از همه توانستند شرایط تمدن اسلامی را درک کنند و بر اساس بینش و خودآگاهی که از اسلام پیدا کردند به اصلاح مذهب خود پرداختند. اینها معترضان هستند (اصولاً پروتستان یعنی معترض) و واقعاً پروتستان‌ها این کار را کردند و کاتولیک‌ها لیاقت چنین کاری را نداشتند.

اگر این عامل نبود \_ یعنی عامل پروتستان و کاتولیک \_ باید به ترتیب از جنوب اروپا که به شمال می‌رویم، از تمدن دور بشویم؛ یعنی پیشرفته‌ترین تمدن را در اسپانیا، بعد ایتالیا، بعد فرانسه و از آخر آلمان ببینیم؛ برای اینکه اینها نزدیک به شرق بودند و تماس با شمال افریقا دارند؛ اینها در قرون وسطی با نیرومندترین و متحرک‌ترین جامعه‌های تمدن دنیا آشنا بودند؛ تمدن عظیم اسلامی در اسپانیا بوده و آنها زبان عربی می‌دانستند. اینها آن الحمراءها، آن کلیساهای شگفت‌انگیزی را که الان در اسپانیاست، داشتند. ولی چه عاملی اسپانیا را \_ با این همه استعداد \_ عقب رانده؟ کاتولیک. چه عاملی با همه فقدان استعداد تاریخی و زمینه زمانی آلمان را جلو انداخته؟ پروتستان. چرا این‌طور است؟ یک عامل کاملاً این موضوع را توجیه می‌کند: برای اینکه پروتستان یک دین جهان‌گراست، در صورتی که کاتولیک یک دین آخرت‌گراست. کاتولیک همیشه به اموال مادی، به زخارف دنیا، به آلودگی‌های این جهانی، به لذت، به نعمت و حتی به ازدواج و به همه غرائز بشری حمله می‌کند: «آنها را بکشید، دنیا را تحقیر و

نابود کنید و طرد کنید؛ به فکر آخرت باشید». این فکر با ایجاد تمدن سازگار است؟ مسلماً سازگار نیست؛ مسلماً کسی که دچار چنین احساساتی است، نمی‌آید شب و روز برای پول درآوردن، برای نعمت‌داشتن و برخوردار شدن و استخراج معدن و تولید بیشتر جدیت، فکر و کوشش کند؛ یک بخور و نمیری که پیدا کرد، دیگر به فکر آخرت و عبادت می‌افتد؛ اما پروتستان که پروتست می‌کند، می‌گوید «خداوند را از طریق برخورداری از نعمت‌هایی که در دسترس ما قرار داده، باید ستایش کرد. هر کسی را با برخورداری و استقبال از آنچه داده می‌توان سپاس گفت. این زخارف دنیا و هوس‌ها و لذت‌ها را خداوند آفریده. بنابراین بشر اگر از آن رو برگرداند و آنها را تحقیر کند، خداوند را تحقیر کرده است». تصوف که وارد اسلام شد، انعکاسی از بینش مسیحی آخرت‌گرایانه بود و با آن، تمدن اسلامی رو به ضعف رفت.

علی (ع) که پیشوا و رهبر یک فرقه مذهبی است، صبح تا شب عملگی و کار می‌کند تا قناتی احداث می‌نماید به نام قنات «ینبع». بعد که با آن زحمت در آن بیابان تفتیده قنات را حفر می‌کند\_ آن هم در عربستان جایی که هر قبیله برای خودش و احشامش فقط یک چاه دارد و قبیله را به نام همان چاه می‌نامند مثل «بئر معونه» و غیره... \_ بعد که آن آب سرد لذت‌بخش در آن صحرای سوزان بیرون می‌آید، چشم‌های بنی‌هاشم برق می‌زند که حالا دیگر میلیاردی می‌شوند و ثروتمندترین مردم عرب

می‌شوند. می‌گوید: «به وارثان علی مژده بدهید که از این قنات یک قطره نصیب آنها نخواهد شد!» و بعد با همین قنات یک نخلستان بزرگ احداث می‌کند و در اواخر عمر از تنگی معیشت فوق‌العاده بیرون می‌آید، و در موقع مرگ وصیتی که می‌کند چقدر نمودار زندگی این جهان است. درست و دقیق طوری وصیت می‌کند که گویی یک اروپایی امروز وصیت می‌کند. یک رهبر مذهبی همه‌اش به فکر آخرت و منازل آخرت است، [در حالی که او] درست راجع به نخلستان و طرز نگهداری آن وصیت می‌کند؛ یک چنین حالتی و یک [چنین] گرایش دنیاگرایی دارد ([مانند] داستان آن مرد زاهد و پیغمبر). درجات بهشت را به درجات عقل می‌دهند، نه به درجات عبادت مذهبی.

[اسلام] آن همه قوانین مربوط به ربا، سود و اقتصاد دارد، و این گرایش دنیایی او را می‌رساند، در صورتی که در مسیحیت یک خط راجع به زندگی کردن ندارد، که زندگی کردن کار قیصر است: کار قیصر را به قیصر واگذارید و کار خدا را به خدا و ما دنبال کار خدا هستیم». [ولی] بینش پروتستانیسم، که تحت تاثیر جهان‌گرایی شرقی قرار گرفته است، مسلماً با تمدن آشناست.

س - چرا اسپانیا و ایتالیا که با مسلمانان نزدیک‌تر بودند، زودتر و بیشتر متحول نشدند و پروتستان در اینجا به وجود نیامد؟



ج - چون مورد حمله قرار گرفتند؛ مگر نگفتیم وقتی گروهی مورد حمله واقع می‌شود، به پایگاه قدیمی‌ترش بر می‌گردد؟ ایتالیا به‌عنوان یک کشور مسیحی مورد حمله قرار می‌گیرد و مرتجع‌تر می‌شود؛ اما آلمان که دور از حمله دشمن است، خودش از داخل و در میان مردم وضع را عوض می‌کند و تعصبی ندارد به اینکه به مرتجعانه‌ترین پایگاه‌های خودش که کاتولیک است برگردد، چون مسیحیت است که مورد حمله قرار گرفته. از کی این عقاید خرافی و منحط در شیعه به‌وجود آمد؟ از وقتی که شیعه مورد حمله واقع می‌شود و فرد وابسته به آن بر می‌گردد به بیهوده‌ترین قوانین و رسومات خود .

در همین سال‌های اخیر اسپانیا را نگاه کنید: چهار، پنج سال پیش کاتولیک‌ها اعتصاب کردند و دکان‌ها را بستند؛ هفده روز با شدت و حدت فوق‌العاده اعتصاب داشتند؛ بعد که کمونیست‌ها دیدند الان بهترین موقعیت برای برانداختن حکومت موجود است، با اینها اعلامیه اتحاد و همدستی دادند. از فردا اعتصاب شکست و حتی همین اعتصابیون با دولت وقت مشترکاً علیه کمونیست‌ها اعلامیه صادر کردند، و این کار مکانیسم تاریخ است .

۳. بینش سیاسی نوین از اسلام به مغرب می‌رود: غرب در قرون وسطی سیستم حکومتش ملوک‌الطوایفی یعنی فئودالیسم است.<sup>۱</sup> فئودالیت اروپا تحت تأثیر جنگ‌های صلیبی از بین رفته و مرکزیت به‌وجود می‌آید و همه قدرت‌ها تحت اختیار یک نفر قرار می‌گیرد .

اروپاییان تحت تأثیر جنگ‌های صلیبی دو وجه متناقض را از اسلام می‌گیرند: مرکزیت کلیسایی را از بین می‌برند و مرکزیت سیاسی را تحت تأثیر اسلام به‌وجود می‌آورند .

۴. فرو ریختن فئودالیسم در مغرب زمین

۵. آشنایی با صنعت و هنر و علوم جدید

۶. رواج بازار تجارت جهانی و به‌وجود آمدن مراکز متعدد اقتصادی در اروپا (مراکزی که با اسلام و با شرق در داد و ستد اقتصادی بودند): در قرون وسطی اروپا به

---

<sup>۱</sup> . مالک بزرگ را به معنی فئودال نباید گرفت، زیرا یک فرد ممکن است مالک بزرگ باشد، ولی فئودال نباشد، زیرا لشکر و سرباز و جنگاور ندارد. فئودال کسی است که رئیس یک منطقه است و در آن پادشاه مستقل و بی رقیب است و از هیچ کس تبعیت نمی‌کند، مگر به اراده خودش و بطور کلی دولتی مستقل است. در ایران باستان که شاهنشاه داشته چنین حالتی حکمفرما بوده است.

روی جهان بسته بود. پس از آمدن مسیحی‌ها به مشرق و دیدن و کشف جامعه‌های متمدنی و ثروتمند اسلامی، راه ارتباط‌های سیاسی و اقتصادی نیز هموار شد و تجارت محدود اروپا به تجارت جهانی مبدل شد و بزرگ‌ترین بازارهای جهانی چون بازار ژنوا و ونیز به وجود آمد.

۷. اخذ متد تحقیق از مسلمانان و گرایش به علوم طبیعی: اروپاییانی که قبلاً دارای گرایش ذهنی و فلسفی بودند، متد تحقیق را جانشین آن نمودند (متد غیر از فرهنگ است).

۸. سقوط شخصیت ارسطو که بر همه ذهن‌ها و فکرها تسلط مطلق داشت: مسیحی‌ها در طی جنگ‌های صلیبی و اقامت زیاد در شرق با فکرها و مکتب‌های تازه غیر از فکر و مکتب ارسطو برخورد کردند و خودبه‌خود ارسطو شخصیت خود را از دست داد (معلمان ثانی و ثالث...)

۹. نفوذ ابن رشد، ابوعلی سینا و غزالی و بالاخص ابن رشد: به‌طوری‌که در تاریخ فرهنگ، قرون پانزدهم و شانزدهم را دوره ابن رشد (Averroisme) می‌نامند، که تسلط فلسفه و منطق ابن رشد بر اروپا مسلط است؛ یعنی منطق و فلسفه ارسطو کنار زده شده است. ابوعلی از لحاظ فکری تابع و شاگرد ارسطو به‌شمار می‌رود، اما غزالی

بزرگ‌ترین ضربه را بر فلسفه یونان می‌زند و فلسفه جدیدی به وجود می‌آورد. بنابراین غزالی به عنوان دشمن ارسطو در اروپا تجلی می‌کند .

ابن رشد نشان می‌دهد که چگونه فلسفه جدید عقلی در اروپا باید به جای فلسفه ارسطو رشد بکند و غزالی نشان می‌دهد که چگونه فلسفه احساسی و اشراقی تازه باید در برابر عرفان و تصوف مسیحیت رشد بنماید .

۱۰. جانشین شدن اقیانوس‌نوردی و سفرهای بین‌المللی و جهانی و جهانگردی به جای دریاچه‌نوردی و ساحل‌نوردی: اروپاییان در قرون وسطی فقط می‌توانستند با بلم‌های خود از کناره ساحل بگذرند و از این بندر به آن بندر بروند. مسلمانان قطب‌نما را به اروپاییان آموختند. مردی به نام احمد برای اولین بار قطب‌نما را به یک جهانگرد اروپایی می‌دهد که به وسیله آن می‌توانند راه‌های دریایی را بشناسند. بعدها نقشه اقلیمی جهان را برای اولین بار مسلمانان به اروپاییان می‌دهد و با این دو وسیله به جای دریاچه‌نوردی اقیانوس‌نوردی شروع می‌شود که اثر بزرگی در وضع دنیا می‌گذارد. دیگر اینکه ساختن کشتی‌های مدرن و بزرگ را نیز اروپاییان از مسلمانان گرفتند و بعدها تکمیل‌تر کردند. بدین صورت روابط و پیوندهای لاینفک و ازلی اروپایی سست می‌شود، و از همه قیدهای قبلی آزاد می‌شود. چنین جامعه‌ای جهان‌بینی و بینشش عوض می‌شود و خلق تازه‌ای پیدا می‌کند .

\*\*\*

جنگ‌های صلیبی دارای خصوصیت ویژه‌ای است که آن را از همه جنگ‌ها مشخص می‌کند: از نظر شکل جنگ می‌توان آن را در ردیف یک پدیده مهاجرت دانست. یکی از آثاری که جنگ‌های صلیبی بر روی اروپا گذاشت (در ردیف آثار دیگری که قبلاً گفته شد)، رواج مهاجرت در اروپا بود .

آنچه مهاجرت را پدید می‌آورد، این است که قوم و جامعه بسته‌ای، که هم به زمین بسته است و هم محدود و بسته به یک مکان است، تبدیل به یک جامعه متحرک می‌شود؛ زیرا جامعه‌ای دست به مهاجرت می‌زند، که [اولاً] محیط و دیواره‌های سنتی که پیرامون او را بسته می‌کند فرو می‌ریزد، و دوم اینکه بستگی جامعه به زمین و سنت‌های عمومی که آن جامعه را نسبت به زمین منعقد می‌کند، سست می‌شود. (بنابراین وقتی می‌گوییم «یک جامعه بسته است»، یعنی هم به زمین بسته است، مثل جامعه کشاورزی، و هم نسبت به پیرامونش و دروازه‌هایش بسته است؛ یعنی از بیرون کسی در آن نفوذ نمی‌کند<sup>۱</sup>).

---

<sup>۱</sup>. "بزمین بسته است" یعنی خودش از جایش تکان نمی‌خورد، یک جامعه کشاورزی به زمین بسته است؛ ولی ممکن است جامعه‌ای کشاورزی نباشد، ولی بسته باشد، یعنی حصار پیرامونش او را از جامعه‌های دیگر جدا کند.

بنابراین در عین حال که باز شدن و متحرک شدن جامعه علت مهاجرت است، خود مهاجرت هم جامعه را باز و متحرک می‌نماید؛ یعنی بین مهاجرت و تحرک و باز بودن جامعه یک رابطه علت و معلولی متقابل است (مثل همه پدیده‌های اجتماعی)؛ مثلاً در بین اقوام مختلف بدوی می‌بینیم که این قوم آریاست که دست به مهاجرت می‌زند و از سرزمین خودش کوچ می‌کند و به مهاجرت به طرف ایران و هند و اروپا می‌پردازد. این مهاجرت باعث جهان‌بینی باز، گسترده و متحرک او می‌شود؛ ولی برای اینکه به مهاجرت بپردازد، باز باید دارای جهان‌بینی باز و متحرک نسبت به قبائل دیگر بشود والا حرکت نمی‌کند .

بسیاری از اقوام در سرزمین خودشان مانده‌اند و پوسیده‌اند و از بین رفته‌اند و دست به مهاجرت نزده‌اند .

بنابراین یکی از آثار مهاجرت صلیبی این است که جامعه اروپایی را یک جامعه مهاجر کرد، یعنی مهاجرت را در اروپا رواج دارد (به معنای مختلفی که برای مهاجرت گفته‌ام) .

مهاجرت دو علت لازم دارد: ۱- علت ۲- عامل (ابزار)

۱. علتی که یک جامعه یا یک فرد را به مهاجرت وادار می‌کند، ایجاد یک جهان‌بینی متحرک با یک روح بریده از سنت‌ها و سرزمین است. مهاجرت صلیبی هم بسته‌بودن جامعه فئودال اروپایی را به زمین برید (فئودالیسم را از بین برد) و هم جهان‌بینی محدود مذهبی اروپایی را باز کرد و جهانی کرد؛ بنابراین علت مهاجرت را به‌وجود آورد.

۲. برای مهاجرت به سبک جدید ابزار لازم است، وسیله لازم است و آن وسیله تکنیک است، نقشه داشتن و وسیله داشتن (مثل وسایل ارتباط و انتقال مدرن، مثل نقشه جغرافیایی داشتن، مثل اطلاعات وسیع از سرزمین‌های مختلف داشتن) است و همچنین نیازهای نو در یک جامعه پیدا شدن، که برای رفع آن نیازها وادار به مهاجرت شوند.

خود مهاجرت‌های صلیبی عامل مهاجرت‌های نو را هم در دسترس آنها گذاشت. چنان‌که در کتاب میراث اسلام می‌نویسند: در اینکه آیا مسلمانان قطب‌نما را ساخته‌اند یا نه، اختلاف است، ولی در اینکه مسلمان‌ها آن را به اروپایی‌ها داده‌اند، اختلاف نیست (شخصی به نام احمد اولین بار قطب‌نما و طرز استفاده از آن را به اروپاییان داده است). دوم، ساختن کشتی‌های مدرن است برای پیمودن اقیانوس‌های بزرگ. کشتی‌های قرون وسطی به سبک کشتی‌های رم قدیم است. مسلمان‌ها کشتی‌های بادبانی بسیار پیچیده و

کامل داشتند که می توانست اقیانوس را بپیماید و بارهای سنگین را حمل کند و در برابر بادهای شدید مقاومت کند. اروپایی ها از این کشتی ها تقلید کردند .

سوم، نقشه ای که اروپایی ها از عالم داشتند، نقشه قدیم بود که دقیق رسم نشده بود و به مقیاس قدیم بود؛ ولی در کتابخانه یکی از اساتید بزرگ ایتالیا نقشه ای پیدا شد که مسلمان ها تدوین کرده بودند .

چهارم، اعتقاد به کرویت زمین، که در اسلام حل شده بود (در زمان هارون و بعضی از خلفای دیگر عده ای مأمور شده بودند که دور زمین را بگردند و با این حساب معلوم می شود که به کرویت زمین اعتقاد داشتند) .

دوره مهاجرت بلافاصله تبدیل به رنسانس می شود و پروتستانتیسم به وجود می آید و آزادی بدون قید کلیسا و تمدن جدید شکل می گیرد. بینش قرون وسطایی را مهاجرت از بین برد (جنگ های صلیبی) و فتودالیسم را که موجب آن بود کنار زد .



## ویژگی‌های قرون جدید

در درس قرون جدید، اینکه بیشتر به جامعه و شناخت آن توجه می‌شود برای این است که بتوان از آن در شناسایی و شناخت جنبه‌های دیگر استفاده نمود، زیرا تاریخی که ما مطالعه می‌کنیم، زائیده جامعه است و منظور از بیان خصوصیات دوره انتقال این است که قوانین و الگوهای در دست باشد که در هر موضوع دیگر بتوان از آن استفاده نمود. مثلاً دوره انتقال تیپ ایرانی از صورت باستانی به صورت اسلامی را با دوره انتقال قرون جدید، که جامعه اروپایی از قرون قدیم به جدید انتقال می‌یابد، می‌توان شناخت؛ همچنین می‌توان دوره انتقال را در اواخر دوره طلایی و اوایل قرون وسطی مطالعه نمود، و با شناخت یک دوره و چگونگی انتقال آن به دوره دیگر می‌توان همین روش را به عنوان الگویی در دوره‌ها و زمینه‌های دیگر به کار برد. باید گفت که شناخت تاریخ و وقایع آن دارای اهمیت است نه خواندن متن تاریخی.

تاریخ شریف‌ترین دانشی است که انسان دارد؛ بزرگ‌ترین علمی است که بدان مشغول است؛ زیرا موضوع تاریخ از دیدگاه اصلی‌اش علم انسان‌شناسی است و باید گفت که چه علمی شریف‌تر از انسان‌شناسی است؟ و به معنای اعم \_ چنانچه از علم

تاریخ معنی خاص آن مورد نظر نباشد \_ باید گفت که دو علم بیشتر وجود ندارد: ۱- علم تاریخ ۲- علم طبیعت. و دیگر علوم همکاران این دو علم‌اند؛ زیرا از این دو علم یکی انسان‌شناسی و دیگری شناخت طبیعت است. و در علم غیر از این دو موضوع، موضوع دیگری نیست. اگر ما اقتصاد، مردم‌شناسی، جغرافیا، هنر، ادب... را مطالعه می‌کنیم، برای این است که انسان را بشناسیم و چنین دیدی مانند گفته ام‌رسون است، که از او می‌پرسند «تاریخ چیست؟»؛ در جواب می‌گوید «چه چیز تاریخ نیست؟» و این سخن بهترین تعریف از تاریخ می‌باشد؛ به‌خاطر اینکه تاریخ عبارت است از مطالعه انسان در طول حیات و در همه وجود زندگی‌اش و اینکه مورخ باید فیلسوف، عالم، ادیب و سیاستمدار... باشد، به‌خاطر این است که می‌خواهد همه وجوه انسان را مطالعه کند .

از طرفی اگر تاریخ به همان معنایی که تا به حال بوده است، مورد نظر قرار گیرد، در جواب اینکه «تاریخ چیست؟»، باید گفت «چه چیز نیست که تاریخ نباشد؟»، یعنی تاریخ هیچ چیز و حتی حرف مفت هم، که به درد نقالی بخورد، نیست .

در دوره انتقال می‌فهمیم که مکانیسم دوره انتقال چیست و به عبارت دیگر چگونه روح یک دوره به روح دوره دیگر تبدیل می‌شود. از همه مهم‌تر این است که یک

طبقه چگونه تشکیل می‌گردد و مهم‌ترین بحثی که در قرون جدید روی آن تکیه خواهد شد، طبقه *intellectuel* است .

شناختن این طبقه ضرورت کامل دارد؛ زیرا ما دنباله طبقه انتلکتوئلی هستیم که در قرن هفدهم پس از قرون وسطی در اروپا به وجود آمد. ما کپی آن طبقه بوده و ادای آن را درمی‌آوریم. بنابراین شناختن ریشه و خصوصیات این طبقه در اروپا، شناختن ریشه و خصوصیات خودمان است که داریم و یا باید داشته باشیم، و اینکه چگونه این خصوصیات تشکیل شده است. اصولاً طبق فرمول و به صورت هندسی می‌توان نشان داد که تاریخ چگونه از دوره‌ای به دوره دیگر تبدیل می‌یابد و در این تبدیل چگونه طبقه قدیم از بین می‌رود و طبقه جدید جانشین آن می‌گردد .

وضع اجتماعی هر دوره را می‌توان روی مخروطی که مخروط اجتماعی یا فرهنگی نامیده می‌شود و از چند بخش تشکیل یافته نشان داد :

بخش اول: قاعده مخروط که اکثر حجم آن را تشکیل می‌دهد و شامل قشر عوام و توده مردم است .

بخش دوم: طبقه تحصیل کرده و یا طبقه فکری .

این دو طبقه اساس هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند، و در تمام جامعه‌ها حتی قبیله‌ها قابل انطباق است .

بخش سوم: در اواخر هر دوره‌ای، یعنی وقتی دوره‌ای تمام می‌شود و آثار انتقال به وجود می‌آید، شاهد آثار دیگری در قله این مخروط می‌شویم و تک ستاره‌های منفرد و تنها در اوج قله ظهور می‌کنند. البته این ستاره‌ها فردند و طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهند .

در این موقع مخروط اجتماعی چنین خواهد بود: (تصویر ۱-۳۱)

شماره ستاره‌ها کم‌کم بیشتر می‌شود و عده زیادی از طبقه تحصیل کرده به آن می‌پیوندند و طرفدار مذهب یا طرز فکری می‌شوند که ستاره‌ها اعلام می‌کنند. ستاره‌ها طرز فکر خود را چنان در جامعه بسط می‌دهند که در داخل طبقه دیگر (تحصیل کرده - فکری) کاملاً رسوخ می‌نمایند تا اینکه تمام قشر طبقه دوم را اشغال می‌کنند. در این حالت مشاهده می‌کنیم ستاره‌ها که شامل افراد بودند، یک طبقه بزرگ را تشکیل می‌دهند .

توضیح اینکه تمام طبقه تحصیل کرده به صورت ستاره‌ها و شخصیت آنها در نمی‌آید، بلکه پیرو عقیده، مذهب و طرز فکر... آنها می‌شود. در این حالت مخروط اجتماعی شامل دو طبقه توده و ستاره‌ها خواهد بود (این طبقه‌بندی و بخش‌های آن از لحاظ فرهنگی و روح زمان است، چه در غیر این صورت ممکن است یک طبقه، طبقات زیادی را در بر داشته باشد).<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. تعریف انتلکتوئل: کسانی که انتلکتوئل می‌باشند عبارتند از: شعرا، نویسندگان، مترجمین، مهندسين، معلمین، هنرمندان، قضات ... و به تعبیر دیگر همه کسانی که برای اشتغالشان ناچار بوده اند یک دوره تعلیم و تربیت مشخص را ببینند. موضوع کار انتلکتوئل مانند تاجر و دهقان، کار بدنی و تولیدی نیست و ابزار کار ندارد. بلکه موضوع کارش عبارتست از مجموعه اندوخته‌هایی که از طریق تعلیم و تربیت به دست آورده است. بعضی‌ها هم انتلکتوئل هستند و هم کار بدنی انجام می‌دهند (ماشین نویس). چنین اشخاصی را عده‌ای انتلکتوئل و بعضی غیر آن می‌دانند. چنین کسانی را می‌توان واسطه انتلکتوئل و طبقه کارگری و تولیدی دانست.

طبقه از لحاظ جامعه‌شناسی: طبقه مجموعه افرادی هستند که دارای یک فرهنگ، فکر، گرایش و تیپ مشترکی می‌باشند که یک لایه کلی جامعه را فرا می‌گیرند و اگر یک لایه کلی جامعه را در بر نگیرند، بصورت گروه خواهند بود (در دوره مشروطیت ایران، طبقه تحصیلکرده بصورت گروه می‌باشند، ولی بعد از ۵۰ سال در تمام گوشه‌های کشور نشانی از طبقه تحصیلکرده مشاهده می‌کنیم. این امر نشانه آنست که گروه تحصیلکرده دوره مشروطیت بعداً یک طبقه را بوجود آورده است.

شرایط طبقه:

۱- فراگیری همه جامعه (در تمام جامعه اثری از آن مشاهده میشود).

۲- طبقه وقتی تشکیل میشود که افرادش دارای یک تیپ، فکر، فرهنگ، زبان خاص و حساسیت‌های مشترک باشند.

این سؤال پیش می‌آید که تمام افراد طبقه تحصیل کرده (فکری) چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟

جواب: همه آنها از بین نمی‌روند، بلکه عده‌ای به کار فکری سابق خود ادامه می‌دهند؛ منتهی چون کار فکری آنها مورد توجه نیست جزء طبقه توده به حساب می‌آیند و یا اینکه به عنوان یک طبقه مرده و راکد، که نفوذی روی جامعه ندارد، در گوشه‌ای به زندگی خود ادامه می‌دهد و تحت نفوذ طبقه تحصیل کرده کنار زده می‌شود تا جایی که برای پیدا کردن آنها باید در گوشه‌ها، و همانند سایه در پشت دیوارها جست و جویشان کرد .

مسئله دیگری که در مخروط اجتماعی مورد توجه می‌باشد، این است که مرز خیلی دقیقی بین طبقه عوام و تحصیل کرده وجود ندارد. همچنان که کامل‌ترین حیوان نزدیک به ناقص‌ترین انسان و کامل‌ترین گیاه نزدیک به ناقص‌ترین حیوان است، همان طور هم طبقات مختلف مخروط اجتماعی که رشد می‌نمایند به طبقه برتر خود نزدیک می‌شوند (عوام به تحصیل کرده، تحصیل کرده به ستاره‌ها)، به طوری که طبقه تحصیل کرده از بین عوام، و طبقه ستاره‌ها از تحصیل کرده‌ها به وجود می‌آیند .

دیگر اینکه در تمام طول تاریخ، حجم قسمت توده ثابت است و زیاد فرق نمی کند و این طبقه تحصیل کرده است که عوض می شود و باعث به وجود آمدن دوره جدید می گردد .

از خصوصیات قرون جدید (تبدیل دوره ای به دوره دیگر):

۱. حجم قاعده مخروط (طبقه عوام) رو به نقصان است و بر حجم تحصیل کرده افزوده می شود .

۲. تأثیر روح زمان که همواره در قلمرو طبقه زبده یا تحصیل کرده محدود بود با سرعت و شدت در عمق طبقه توده نفوذ پیدا می کند. این نفوذ به قدری است که تا همه حجم کلی جامعه گسترش می یابد. به عبارت دیگر کالبد اجتماعی را تشکیل می دهد. و یکی از علل مهم نفوذ روح زمان در طبقه عوام پیشرفت تکنیک است (طرز تفکر جدید محصور بین استادان و شاگردان نیست).

دوم اینکه فرد و توده اصالت پیدا کرده و دارای شخصیت شده است. این دو مورد باعث می شود که روح زمان و علم و تکنیک از حالت انحصاری خود خارج شده و عمومی بشود .

۳. عامی یا عمومی شدن علم، هنر و فلسفه (عمومی شدن اندیشه popularisation  
(de science

۴. نوپذیری و نوگرایی شدید و میل به بدعت در برابر سنت گرایی و رکود و اصولی بودن روحیه قرون وسطایی: بدعت از خصوصیات دوره جدید است (بدعت ترجمه کلمه novation است). ترجمه اصطلاحی بدعت عبارت است از وارد کردن در دین آنچه را که در دین یا از دین نیست. البته چنین موضوعی در هر مذهبی کفر می باشد. در قرون وسطی بدعت به طور کلی کفر است (حتی در علم، بدین معنی که اگر کسی یک حرف علمی یا نظریه علمی تازه ای را عنوان کند، محکوم است)؛ اما در قرون جدید بدعت گذاری و نوآوری در تمام امور رایج است (در روابط زندگی، مد لباس، اصول اعتقادی و فکری... ). در صورتی که در قرون وسطی کسی که مثلاً می گفت من سال گذشته فلان عقیده و امسال چنین عقیده ای را دارم محکوم بود. در قرون جدید یک دانشمند به سادگی اعتراف می کند که من عقیده ام نسبت به فلان چیز و درباره فلان مطلب عوض شده، و این یکی از خصوصیات یک آدم روشنفکر است که همیشه طرز تفکر و بینش او در حال تغییر و تکامل و دگرگون شدن است، و از خصوصیات دوره سنت گرایی این است که انسان آنچه را که می اندیشیده همیشه نسبت بدان وفادار بماند. البته تغییر تفکر در عقاید سوای «هرهری مذهبی» و «هر روز به طرفی



رفتن» است، زیرا تغییر فکر و... به دو صورت است: یکی نتیجه فساد روحی و اخلاقی انسان، و دیگری نتیجه تحقیق و تفکر مداوم علمی است .

بدعت گذاری در تمام امور کنونی وجود دارد. حتی مکتب‌های فلسفی که به وجود می‌آیند، بزودی جای خود را به مکتب تازه می‌دهند. وقتی که کتاب قانون ابوعلی سینا در اروپا چهل و پنج چاپ می‌شود، رکود کامل فکری و توقف علمی است و نشان می‌دهد که مدت چهار، پنج قرن در علم طب تغییری داده نشده است، در صورتی که در قرون جدید چنین نیست و حتی کتب مذهبی هر روز عوض می‌شود .

یکی دیگر از نشانه‌های رکود فکری و علمی یکنواختی و تکرار مثال‌های علمی، کتاب‌ها، متون تدریس و... است. در صورتی که در محیط باز و معقول هر روز و هر سال چیز نو و تازه‌ای عنوان می‌گردد .

۵. تزلزل مبانی اعتقادی، جهان‌بینی، اصول، سنت‌ها، عادات اجتماعی و سنتی و مبانی ایمان مذهبی و اخلاقی یا تزلزل ایمان .

۶. ایجاد تناقض میان دو تیپ متقدم و متجدد: در دوره قرون جدید دو تیپ به وجود می‌آید: ۱- تیپ قدیمی (ارتجاع) ۲- تیپ متجدد .

در جنگ‌های انسانی، وقتی که یک تیپ، مثلاً تیپ A (جدید) که دارای اصول و پایگاه‌های اعتقادی مشخص و معین است و بر آن تکیه کرده است، مورد حمله مثلاً تیپ B (قدیم) که آن هم دارای اصول و پایگاه‌هایی است، قرار می‌گیرد، تیپ A به پایگاه‌ها و اصولی که تیپ B بدان معتقد است حمله می‌کند (حالت قرون جدید). در مقابل تیپ B به همه پایگاه‌های A حمله می‌کند. اگر تیپ B رقیب نداشته باشد و مورد حمله قرار نگیرد، روی پایگاه‌های معتدل خود قرار می‌گیرد و اگر تیپ A در برابر تیپ B قرار نگیرد، او نیز روی پایگاه‌های معتدل خود قرار می‌گیرد. اما وقتی که تیپ A به B حمله می‌کند، B به روی پایگاه‌های ارتجاعی و تفریطی خود عقب‌نشینی می‌کند و به همین صورت وقتی که تیپ متقدم به تیپ متجدد حمله می‌کند، تیپ متجدد به طرف پایگاه‌های افراطی خود پیش می‌رود.

بنابراین متجدد وجود نخواهد داشت، مگر وقتی که در برابرش متقدم مرتجع وجود پیدا کرده و به او حمله نماید و برعکس متقدم مرتجع وجود ندارد، مگر در مقابل وجود متجدد.

در موقعی که جنگ بین تجدد و تقدم در هر جامعه و ملتی به وجود می‌آید، قدیمی، قدیمی‌تر و متجدد، متجددتر می‌شود. چنین خصوصیتی در ایران خودمان به خوبی مشهود است.

چنانچه وضع بازار تهران را، که پایگاه دین و تقدم ماست، با زمان مشروطیت مقایسه کنیم، مشاهده خواهیم کرد اکنون که هفتاد سال از نهضت مشروطیت گذشته، بازار و تیپ آن قدیمی تر و کهنه تر شده و دلیلش نیز این است که دائماً تحت هجوم طبقه متجدد قرار داشته است. نیز متجددین ما از متجددین اروپایی افراطی ترند، زیرا در برابر متجدد اروپایی ارتجاع وجود ندارد و متجدد ما همیشه خود را در برابر حمله ارتجاع می بیند (جنگ تقدم و تجدد در بعضی خانواده های ما به خوبی مشاهده می شود).<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. توضیح: متقدم کسی است که بحال و موقعیت خودش وفادار می ماند، یا تپی است که بر اصول فرهنگی گذشته خودش مبتنی است و ظواهر زندگی مدرن که در جامعه اش سابقه ندارد، در او نفوذ نکرده است. متقدم دو گونه است: ۱- متقدم روشنفکر، که موقعیت زمان، مذهب و تغییر زمان را می فهمد و مذهب را به مصالحی نگه می دارد (سید جمال الدین اسد آبادی ...).

۲- متقدم تاریک فکر (ناخودآگاه)، که از روی عادت و بصورت ناخودآگاه عقاید قدیمی خود را نگه می دارد. متجدد کسی است که همه فرهنگ و سنن گذشته و حال خودش را دور ریخته و به جای آن مظاهر بی سابقه را کسب کرده است. متجدد دو گونه است:

۱- متجدد روشنفکر، یعنی کسی که تیپ کهنه و جدید و معایب هر یک را می شناسد و با خودآگاهی تیپ جدید را انتخاب می نماید.

۲- متجدد تاریک فکر، یعنی کسی که از راه تلویزیون و تبلیغات، رادیو و ... مصرف جدید پیدا می کند. بطور کلی روشنفکر کسی است که با منطق خویش و بدون تقلید، هر مساله ای را که در برابرش طرح میشود، تجزیه و تحلیل می کند، و با این تحلیل منطقی قضاوت می نماید و بر اساس این قضاوت تصمیم می گیرد. به عبارت دیگر، روشنفکر

از مشخصات دوره‌ای که در حال انتقال است ایجاد طبقه مرتجع (دنباله طبقه متقدم نیست) در برابر طبقه متجدد و جنگ عمومی تجدد و ارتجاع در همه اندام اجتماعی است .

### تعریف دوره انتقال

دوره انتقال دوره‌ای است که جامعه تیپ خودش را در همه ابعاد آن عوض می‌کند .

### خصوصیات دوره انتقال

۱. سست شدن و بریده شدن پیوندهای گوناگونی که جامعه را با گذشته و حال به هم متصل می‌کرده است (پیوندهایی که ما را به گذشته متصل می‌کنند، عبارت‌اند از:

---

یک انسان خودآگاه است که هم خود، هم زمان، هم جنس و گرایش جامعه خود، هم شرایط بیرونی و درونی خود را می‌شناسد. و تاریک فکر کسی است که تصمیمی که می‌گیرد یا قضاوتی که می‌کند بر اساس تحلیل منطقی خودآگاهانه نیست، بلکه از طریق تقلید است (تقلید از فرد، زمان، جامعه، گروه یا طبقه ای و تقلید از آنچه که رایج است). بنابراین هم آن کسی که از یک آخوند و هم آن کسی که از یک مد (کریستیان دیور) تقلید می‌کند، از طبقه مقلد هستند . هیچ یک نمی‌توانند روشنفکر باشند، بلکه یکی مرتجع و دیگری متجدد است. پس هر متقدمی مرتجع و هر مرتجعی متقدم نیست؛ هر متجددی روشنفکر و هر متقدمی تاریک فکر نیست. به معانی فوق است که در قرون جدید دو تیپ مرتجع و متجدد بوجود می‌آید.

پیوندهای مذهب، عادات و رسوم، ازدواج، فرم زندگی، آداب معاشرت و...، که در موقع انتقال سست شده و به آنها توجه چندانی نمی شود).

۲. بیگانه شدن روزافزون با خویش، یعنی بیگانه شدن با شخصیت (شخصیت به معنای علمی و جامعه شناسی عبارت است از: مجموعه همه خصوصیات که موجودیت انسانی شخص را با ویژگی هایی که دارد تشکیل می دهد)، یعنی بیگانه شدن با همه خصوصیات خویشتن، مانند: ادبیات، مفاخر، مراسم و ...

در دوره انتقال خود با خودش بیگانه می شود و به نسلی می رسیم که اصلاً نمی فهمد که خودش چه جور چیزی بوده و یا هست. دلیلش را می توان با تست های ساده و سریع روشن نمود .

۳. پدیده «خودبندی»: خودبندی یعنی بد آمدن انسان از هر چه مربوط به خودش است، مانند قوم و خویش، ترقی برادر، پیشرفت کشور... یا به عبارت دیگر خود بدی احساس بیزاری است از هر چه به «ما» منسوب است. مثلاً کسی که مسلمان است از همه چیزهایی که در اسلام می بیند بد می گوید و همه را خرافات می داند و با آن مبارزه می کند؛ ولی همین فرد به اروپا که می رود و مراسم خرافی تر را می بیند خوشش می آید

و تعریف می کند. آنجا از خرافات خوشش می آید، چون متعلق به دیگری است؛ ولی در اینجا چون مربوط به خودش است، بدش می آید .

۴. «دیگرپرستی» یا «غیرپرستی»: خودبُدی به غیرپرستی منجر می شود و هر کس که «ما» نیست، او را می ستاییم .

«ما» عبارت است از مجموعه «من»هایی که با هم اشتراکی در پیوند دارند. «من» عبارت است از فردیت هر کسی منهای همه پیوستگی ها و وابستگی هایش .

هیچ «من» بدون «ما» وجود ندارد و «من» همیشه موجود فرضی مانند صفر است. صفر با وجود اینکه عدد نیست عدد فرض می شود و یا مثل نقطه است که وجود فرضی دارد .

هر «من» ممکن است از وجوه مختلف به یک «ما» وابسته باشد. به این ترتیب یک «من» ممکن است به پنجاه، شصت «ما» وابسته باشد («ما» به معنی ما دانشجویان، ما خانواده ها، ما آموزگاران، ما خراسانی ها، ما مسلمان ها، ما ایرانی ها و... ). همچنین دو «من» ممکن است در چند «ما» شریک و در چند «ما» جدا و «دیگری» باشند .

همچنین یک «ما»ی اجتماعی («من»هایی که یک جامعه را می‌سازد). «ما»ی فرهنگی («من»هایی که دارای یک فرهنگ مشترک هستند) و «ما»ی تاریخی («من»هایی که دارای یک سرگذشت تاریخی مشترک هستند)، وجود دارد .

«ما»های «من» در دوره انتقال عوض می‌شود؛ زیرا «ما»های جدید تشکیل و «ما»های قدیم رو به نابودی می‌روند و در دوره انتقال رابطه میان «من»ها دچار تغییر و انقلاب می‌گردد. برای محکوم کردن دوره انتقال می‌گویند که دوره انتقال بی‌منطق‌ترین دوره‌هاست .

در گذشته (دوره غیر انتقال) برای انتخاب یا طرد یک فکر، یک زیبایی و... و هر پدیده‌ای باید ملاک و دلیلی وجود می‌داشت (مثلاً من این لباس را می‌پوشم، برای اینکه خوشم می‌آید؛ من این جور خانه‌ای می‌سازم زیرا دوست دارم؛ من آن زندگی را نمی‌پسندم، چون فلان بدی را دارد و ...).

اما در دوره انتقال منطق‌ها ضعیف می‌شود و برای انتخاب و یا رد یک چیز یک ملاک بیشتر وجود ندارد و آن وابستگی به «ما» است. برای انتخاب یک چیز کافی است که انتسابش به دیگری مطرح باشد، و خود آن چیز مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد؛ مانند آمدن مد تازه که شخص مطالعه‌ای درباره زشتی یا زیبایی آن نمی‌کند و

عکس العمل طبیعی اش تجلیل و تحسین و خوشحالی است، زیرا فقط یک ملاک دارد و آن منسوب بودنش به «دیگری» است .

گاه موقعیت و حالتی پیش می آید که این ملاک «وابسته به دیگری بودن» را ضعیف می کند؛ مثلاً در ایران می بینیم که بعضی ها لباس ترمه می پوشند و مهره های رنگارنگ به گردن می آویزند، و یا فلان ایرانی در منزلش سینی قلم کاری را برای تزیین قرار داده که متعلق به «ما»ی خودش می باشد و این امر با «خودبدی» و «دیگرپرستی» مغایرت دارد. اما باید گفت که این پدیده نیز از «دیگری» گرفته شده است و متعلق به «دیگری» است، زیرا وقتی که می بینند فلان چیز (سینی قلم کاری، پارچه ترمه، مهره، گیوه و...) مورد توجه «دیگری» قرار گرفته، او نیز بدان توجه می کند. در صورتی که در قدیم همین سینی ها، پارچه ها، ترمه ها... در بهترین نوع خود وجود داشته و چون منسوب به خودمان بوده است مورد توجه قرار نمی گرفتند و حتی آنها را به دور هم می انداخته ایم. این امر نشان می دهد که او خود اینها را انتخاب نکرده و این «دیگری» است که به او داده است .

موضوع دیگر اینکه چرا ما سینی قلم کاری و... را انتخاب می کنیم، ولی به قالی و قالیچه توجه نداریم و آنها را طرد کرده و به دنبال مکالئوم، کف پوش... می رویم؟ دلیلش واضح است، چون ما زندگی اروپایی را تاکنون ندیده ایم نمی توانیم بفهمیم که



یک قالیچه یا یک تخته قالی چقدر برایش ارزش و زیبایی دارد و چون به این امر مطلع نیستیم، بهترین و عالی ترین جنبه هنر و زیبایی خود را که شهرت جهانی دارد عمداً دور می اندازیم و بدان توجه نمی کنیم و اینجاست که فلان ثروتمند، با وجودی که می تواند بهترین قالی ها و قالیچه ها را تهیه نماید، مکالمه می خرد؛ چون این متعلق به «دیگری» است و دیگری هنوز نفهمانده است که قالی مال اوست تا «من» انتخاب نمایم .

بنابراین برخلاف آنچه امروز تصور می شود، توجهی که اخیراً به آثار هنری و ... [«ما»] می شود، مربوط به بازگشت به گذشته و شناسایی شخصی خود و انتخاب خود، و اینکه به «ما»ی خودمان برگشته ایم، نیست، بلکه کاملاً در حالت «خود بدی» به سر می بریم؛ منتهی گاهی «دیگری» آثاری را که انتخاب می کند از «ما» است و ما هم همراه همه چیز دیگر که از او می گیریم آنها را نیز «انتخاب» می نمایم و این دلیل بارزی بر «خود بدی» است .

۵. شخصیت زدایی: الف - شخصیت چیست؟ شخصیت از کلمه مشخص بودن و شاخص بودن است. بنابراین شخصیت یعنی برجستگی ها و ویژگی هایی که شخص را از دیگری مشخص می کند (وقتی صحبت از شخصیت جامعه ایرانی است، یعنی جامعه ای که دارای صفاتی ویژه است که او را از جامعه هندی و یا شخصیت هندی را از اروپایی جدا می کند). همه تصور می کنند که این «من» است که جامعه را می سازد و جامعه

بدون «من» وجود خارجی ندارد، در صورتی که درست برعکس است و «من» یک وجود فرضی بیش نیست. این «ما» و «جامعه» است که وجود حقیقی دارند. هیچ کس نمی تواند خودش را بدون آثاری که از «ما» گرفته است احساس کند. کسی نمی تواند خود را بدون همه گرایش های مذهبی، ذوق های ادبی، ایمان ها، تمایلات، کینه ها، آثار تربیتی بد و خوب و آرزو هایی که دارد احساس کند و حتی بدون این گرایش ها نمی تواند یک «من» به نام خود تصور کند؛ زیرا تمام اینها (گرایش های مذهبی و...) را از جامعه گرفته و جامعه او را ساخته است. بدین ترتیب حرف جامعه شناسانی که می گویند فرد وجود ندارد و تنها جامعه است که وجود دارد صحیح است؛ چه، به طور مثال، اگر یک ایرانی از ابتدا در یک جامعه اسکیمو رشد نماید، مسلماً هیچ یک از خصوصیات فرد ایرانی را نخواهد داشت و حتی قد و قواره و شکل را محیط به او می دهد، چه رسد به روح و صفات روحی و احساس و عاطفه و غیره ...

در جامعه شناسی جنگ بزرگی بین «انتگرالیسم» و ضد آن «سوسیالیسم» وجود دارد. سوسیالیسم می گوید که جامعه ترکیبی از افراد است و انتگرالیسم عقیده دارد که جامعه یک مخلوط و یا یک سازمانی از افراد است .

کسی که به اصالت جامعه معتقد است، می گوید: درست است که اول افراد جامعه را ساخته اند، اما جامعه به صورت ترکیبی از افراد ساخته شده و وقتی به صورت ترکیبی

از افراد ساخته شده باشد دیگر افراد مستقلاً وجود ندارند و صفتی را هم دارا نمی‌باشند، بلکه افراد موجودی را درست می‌کنند که غیر از همه افراد است و جامعه نامیده می‌شود (مثال: همانند ترکیب شیمیایی که خصوصیات مواد اصلی خود را ندارد). جامعه بیست و پنج میلیونی ایرانی دارای صفاتی است که آن را به فرد فرد این بیست و پنج میلیون داده و اگر جامعه‌ای وجود نداشت، هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند چه شکلی بوده و حتی نمی‌توانست قیافه فردی را مشخص نماید .

در اینجا این سؤال پیش می‌آید: افرادی هستند که برخلاف سنت‌ها و گرایش‌های اجتماعی اقدام می‌کنند و می‌خواهند همه سنت‌ها را از بین ببرند. باید گفت که این‌گونه افراد هم تحت تأثیر مستقیم جامعه قرار دارند؛ زیرا آن کسی که در یک جامعه بت‌پرستی بت می‌پرستد و آن کسی که در همان جامعه بت می‌شکند \_ هر دو \_ از جامعه زاییده شده‌اند و جامعه است که آن دو را بار آورده است .

حال که فرد ساخته جامعه است و هیچ چیز جز آنچه از جامعه گرفته است، ندارد، وقتی که تیپ جامعه در حال عوض شدن است، یعنی می‌خواهد آنچه را که دارد رها کند تا آنچه را که می‌خواهد بگیرد، بنابراین در چنین حالتی (دوره انتقال) طبیعی است که فرد دچار شخصیت‌زدایی شود. در این دوره است که افراد نسبت به شخصیت خودشان فاصله می‌گیرند، زیرا صفاتی که جامعه به شخص داده است، با عوض شدن

شخصیت جامعه، دگرگون شده و ضعیف می گردد. علامت داشتن شخصیت سالم در یک انسان، تعصب اوست که این تعصب در دوره انتقال به حداقل قدرت و خودستایی هایش می رسد .

ب - تعصب چیست؟ تعصب از کلمه ای عربی به نام «عصبه» می آید .

عصبه عبارت است از مجموعه افرادی که گروهی را براساس اشتراک در یک اصل تشکیل می دهند، و به طور کامل تر، عصبه عبارت است از مجموعه افراد انسانی که یک گروهی را براساس اصلی که در آن مشترک اند تشکیل می دهند. تعصب عبارت است از وابسته بودن و ابراز وابستگی کردن فرد به عصبه اش (یعنی وفاداری کردن، خدمت کردن، جانبداری کردن از عصبه خودش و از افرادی که با او در یک ایمان و در یک اصل مقدس مشترک اند)، و این امر از صفات ممتاز بشریت است: هر کس که انسان تر است، تعصبش بیشتر می باشد. دلیل احترام گذاشتن به قهرمانان ملی، جز بیشتر بودن تعصب آنها نسبت به افراد دیگر چیزی نیست (او وفاداری بیشتری نسبت به عصبه اش دارد تا فرد عادی، و برای وفاداری به عصبه خودش، که ملت باشد، جانش، زندگی اش و... را از دست می دهد و به خاطر این است که معبود ملتش می شود) .

هر کس درجه عصبه‌اش به اندازه درجه شعور و فرهنگش می‌باشد، چنان که عصبه یک عده محله‌شان، عده دیگر هیئت سینه‌زنی و... است که بعد رشد پیدا کرده و مثلاً به صورت ملت در می‌آید و ممکن است که عصبه‌های کوچک‌تر خود را فدای آن کند. بنابراین کسی که به بشریت ایمان داشته باشد و به ملیت توجهی نکند، در این حالت، اگر نسبت به مبانی ملی خود تعصب نداشته باشد، دلیل بی‌تعصب بودن او این است که او بشریت را عصبه خود قرار داده است و عصبه‌های دیگر مورد توجه او نیستند. کسی که ایمان را عصبه خود قرار می‌دهد، مسلماً یک درجه بالاتر از کسی است که محل، قوم و خویش، شهر و... را عصبه خود می‌داند. بنابراین عصبه بستگی به این دارد که انسان خودش را وابسته به چه پرنسپیی بداند. در این حالت کسانی که با او در آن پرنسپ شریک هستند، هم عصبه او می‌شوند (سلمان فارسی، وقتی که ایمان می‌آورد و به یک اعتقاد می‌رسد، عصبه‌اش همه کسانی می‌شوند که با او هم عقیده‌اند). ممکن است پرنسپیی که انتخاب کرده است، درست نباشد، اما تعصب جدا از این امر است. زیرا تعصب احساس انسانی است و معنی‌اش اینست که انسان نسبت به گروهی که با او در یک اصل اشتراک فکری دارد و آن اصل را حقیقت می‌داند، وابستگی داشته باشد و وفاداری کند و مسلماً وقتی این تعصب مفید است که عصبه

خوب باشد (اگر تعصب نباشد، تفرق هم نیست و اصولاً هیچ چیز دیگری هم نخواهد بود).

### عوامل شخصیت زدایی

الف - عدم تعصب: در دوره انتقال آدم شخصیت زده دارای شخصیت و داشتن های ضعیف و سست و ناپایداری است و خود به خود کسی که دارای شخصیت نیست، نمی تواند دارای تعصب باشد. کسی تعصب می ورزد که دارای خصوصیات اصیل و محکم است. در دوره انتقال این خصوصیات سست و ناپایدار و مبهم می شود تا خصوصیات تازه ای پیدا کند. بنابراین چیزی ندارد که بدان تکیه نماید و یا آن قدر کم است که قابل اتکا نیست.

ب - عجز در تشخیص و در انتخاب (تصمیم): منظور، عجز در تشخیص ارزش (منفی، مثبت، خوبی، بدی) یک شیء است، و به عبارت دیگر، در ارزیابی (jugement de valeur) در این حالت شخصیت زده ممکن است فکر هم بکند؛ اما دیگری برای او تعیین ارزش می کند و او عاجز از تشخیص است.

ج - عدم جرئت در تشخیص و عدم جرئت در انتخاب: برای روشن شدن این موضوع مثالی می زنیم؛ کسی که زبان شناس است و زیبایی ادبی را خوب درک

می‌کند، قدرت قلم را می‌شناسد و به ارزش کلمه پی می‌برد و به‌طور کلی یک نویسنده یا ادب‌شناس برجسته است و در عین حال معلم دبیرستان یا استاد دانشکده نیز می‌باشد، اگر دانشجویی ادعا کند که مثلاً «من این شعر را سروده و یا این متن را نوشته‌ام»، با وجودی که استاد، یک ادب‌شناس است و عجز در تشخیص ندارد، اتفاق نیفتاده است که استاد یا دبیری به یک اثر زیبا از شاگردانش برخورد کند و ببیند که بهترین سبک و روش را به کار برده و حتی از نویسندگان کشورش بهتر نوشته است، و به شاگرد بگوید که «تو بهترین شعر را سروده و بهترین مطلب را نوشته‌ای و حتی از فلان نویسنده یا شاعر بهتر و عالی‌تر گفته‌ای»، یا «تو از بهترین نویسندگان معاصر می‌باشی»؛ زیرا جرئت گفتن چنین سخنی را ندارد و این، نداشتن جرئت در بیان تشخیص است. این امر را می‌توان به‌سادگی امتحان نمود؛ مثلاً چنانچه متنی را از یک نویسنده بزرگ انتخاب کرده و به شخصی که واقعاً صاحب‌نظر است به نام خودمان نشان دهیم، آیا ممکن است که بگوید این یک نوشته بسیار عالی است؟ آیا چنین قضاوت نخواهد کرد که «شما آینده بسیار درخشانی دارید و چنانچه تمرین کنید بسیار خوب خواهید شد»؟! بعد هم به چند کتاب مراجعه خواهد داد، که پخته‌تر بشویم، و البته ایرادهایی هم به ما خواهد گرفت، که مثلاً «اینجایش را این‌طور بنویس...»! حتی ممکن است که این ایرادهایش درست هم باشد. عاملی که باعث می‌شود با جرئت ایراد بگیرد و روی آن

اظهار نظر نماید، این است که این نوشته مربوط به ماست؛ اما اگر اثر امضا یک نویسنده مشهور را در زیر داشته باشد، اگر نویسنده آن شخصی معمولی و عادی نیز باشد، چنین صاحب نظری به خود اجازه نمی‌دهد که از آن انتقاد نماید و یا نظریه‌ای برخلاف آن بدهد. این درد عمومی است، زیرا ملتی که شخصیت‌زده می‌شود نه تنها قدرت تشخیص ندارد، بلکه در مسائلی که قدرت تشخیص هم دارد، باز جرئت بیان تشخیص خود را ندارد .

شخصیت‌زده (که از لحاظ روانی بیمار است)، نه تنها از لحاظ فکر، منطق و اندیشه قدرت تشخیص ندارد بلکه ذائقه، لامسه، شامه، چشم و گوش او نیز قدرت بیان تشخیص خود را ندارند؛ مثلاً نمی‌تواند چیزی را ببیند و بگوید زیباست؛ گوش کند و بگوید بد است؛ بچشد و بگوید خوب است... حواس شخصیت‌زده مستقلاً کار نمی‌کند و قدرت بیان تشخیص خود را ندارد .

[طبق] آماری که در فرانسه گرفته شده، از هر صد نفری که به موزیک علاقه‌مند می‌باشند، پانزده نفر به جاز، بیست و هفت تا سی و هفت نفر به سمفونی‌های کلاسیک، شصت و پنج نفر به موزیک معمول (موزیک مردم)، هفده تا بیست و هفت نفر به موزیک خارجی (آلمانی، امریکایی و...) علاقه‌مندند. منظور از بیان اینکه مثلاً پانزده نفر فرانسوی به جاز علاقه‌مندند، این است که هشتاد و پنج نفر دیگر رسماً به جاز حمله



می‌کنند و حتی ممکن است آن را بیهوده و یاوه و مزخرف معرفی نمایند. اما از صد نفر متجدد در کشور در حال انتقال، احتمالاً بیست نفر و یا کمتر علاقه‌مند به موسیقی هستند و دیده نشده است که در این کشور از صد نفر یک نفر بگوید که مثلاً موسیقی جاز چیز یاوه و پوچی است. البته چنین احتمالی هم نیست که طبقه مدرن چنین کشوری جاز را بفهمد و تشخیص بدهد و بعد به آن گوش کند. و آیا چنین چیزی امکان دارد که این طبقه (مثلاً طبقه مدرن ایرانی) که تازه با جاز آشنا شده، هشتاد و پنج درصد بیشتر از یک فرانسوی جاز را بفهمد؟ حال باید گفت که چرا یک متجدد ایرانی جرئت ندارد در برابر موسیقی جاز اظهار نظر کند که «من این را نمی‌پسندم» (آیا گوشش تشخیص داده که خوب است؟). حتی در موقع تنهایی، که دوست دارد جاز تمام شود و یا دوست داشت که به جایش یک صفحه ایرانی پخش می‌شد، به خودش اجازه نمی‌دهد که گوش نکند، یا رادیو را خاموش نماید.

جاز در اروپا یک نوع موسیقی است؛ بنابراین می‌توان آن را نپسندید. اما برای فرد ایرانی یک پدیده سمبولیک است نه یک نوع موسیقی، و این سمبول نشانه شخصیت و فرهنگ برتر اروپایی یا آمریکایی است. بنابراین فرد فرانسوی که موزیک سمفونیک یا جاز را رد می‌کند، یک نوع موسیقی را رد کرده و نپسندیده است و به جایی هم برخورد ندارد و مثل این است که یک نفر ایرانی بگوید آواز «شهیدی» را می‌پسندم و

«بنان» را نه؛ برخوردی به شخصی ندارد؛ زیرا برای او آنها سمبولیک نیستند؛ اما موقعی که موسیقی جاز را در یک کشور غیر اروپایی انکار می‌کند، اروپایی بودن و سمبول یک فرهنگ و جامعه برتر از خود را (ذوق برتر از خود را)، که جاز سمبولش می‌باشد، انکار کرده است زیرا روح ما و وجدان مغفوله ما قانع شده است به اینکه کسانی که جاز را پدید آورده‌اند، روح‌های تلطیف‌یافته‌تر و هنرشناس‌تر و موسیقی‌فهم‌تر از ما دارند. بنابراین وقتی که جاز را انکار می‌کنیم، روح برتر و عالی‌تر را انکار کرده‌ایم. وقتی هم که جاز را محکوم می‌کنیم، خود را محکوم کرده‌ایم، زیرا ما در سطحی قرار نگرفته‌ایم که بتوانیم جاز را مثل کسانی که در اروپا و امریکا می‌فهمند و ارج می‌نهند بفهمیم و از ترس چنین اتهامی است که حتی پیش خودمان هم جرئت طرد و محکومیت آن را نداریم. به این واسطه آنچه برای ما از اروپا می‌رسد غیر از معنی و جنبه‌ای که دارد، دارای یک ارزش کلی‌تر (سمبولیک) می‌باشد، و این است که به ما جرئت و حق نمی‌دهد که آن را ارزیابی کنیم. همه را می‌پسندیم و اگر هم چیزی را نپسندیم، تقصیر خود می‌دانیم، یعنی ما نه تنها در برابر این پدیده شخصیت نداریم که آن را مورد بررسی قرار بدهیم، بلکه باید تمام هدفمان این باشد که خود را به مرحله‌ای برسانیم که بتوانیم زیبایی آن را تشخیص بدهیم.

چنانچه مسئله رواج نوشیدنی پسی را در ایران بررسی کنیم باز به همین نتیجه می‌رسیم: اگر پسی از یک کشور شرقی مثلاً پاکستان می‌آمد و دارای همین طعم و مزه و شرایط بود، مسلماً این قدر مورد توجه قرار نمی‌گرفت و حتی ممکن بود که جامعه ایرانی آن را قبول هم نکند<sup>۱</sup>، در صورتی که وقتی از اروپا می‌آید، به‌عنوان سمبول نشاط و تفریح و سمبول ذائقه برتر پذیرفته می‌شود. در این حال اگر ذائقه ایرانی حتی از طعم و بوی آن بدش بیاید، جرئت ندارد بگوید که از آن بدش می‌آید. برای همین است که نود درصد از متجددین ایرانی پسی و کوکا می‌خورند، در صورتی که در جامعه فرانسوی یک در هزار هم کمتر مصرف می‌نمایند! بنابراین فرد شخصیت‌زده است که باید گوش و ذائقه و... خود را انکار کند و این است که آرایش، لباس‌ها، مبلمان، روابط اجتماعی و... بر ما تحمیل می‌شوند؛ زیرا برترند!

---

<sup>۱</sup>. می‌توان گفت که همه مکتب‌های فلسفی هم چنین به ایران می‌آیند:

همانطور که مثلاً پسی کولا به ایران آمد. پسندیده شد، همانگونه ژان پل سارتر، کارل مارکس، برتراند راسل، نقاشی، شعر و ... می‌آید. پسی به این صورت آمد که ناگهان چندین ماشین شروع به پخش آن کردند و روزنامه‌ها نوشتند و سینماها نیز بهترین دخترها و پسرهای اروپایی را در بهترین ییلاق‌ها و حالات مشغول نوشیدن پسی نشان دادند.

منتسکیو می گوید: «هر دوره تاریخی دارای روح مسلطی است که خود را بر روح‌های ضعیف تحمیل می‌کند و اصولاً هر ضعیفی جبراً، کورکورانه و ناخودآگاه از قوی تقلید می‌کند» .

بنابراین همیشه برتر تشخیص می‌دهد و تعیین می‌کند، و پست‌تر خودبه‌خود انتخاب می‌نماید. و همین قدر که شخصیت کسی زدوده شد، دیگر مطیع است و مقاومت نمی‌کند و از خودش حرفی نمی‌زند، و بدون میل «ما» (مای برتر) قضاوتی نمی‌نماید. همیشه از آنها صحبت می‌کند و «من» برایش مطرح نیست .

چنین حالتی را که اکنون در ایران و کشورهای در حال انتقال می‌بینیم، در قرون دوازدهم تا پانزدهم میلادی به‌صورت عکس در اروپا مشاهده می‌کنیم .

موزه شخصی‌ای در استکهلم وجود دارد که اکنون به شهرداری واگذار شده است. در این موزه آثار و نمونه‌های مختلفی است که بعضی از آنها در موزه‌های معتبر دنیا هم وجود ندارد. در این موزه چیز جالبی به چشم می‌خورد و آن چیز عبارت است از صلیب نقره‌ای و مثبت‌کاری شده، و نشان می‌دهد که مورد استفاده روی پرچم مسیحی‌ها بوده و در ترکیه (عثمانی) ساخته شده است .

در قدیم (دوره تسلط مسلمانان)، برای اینکه بفهمانند جنسی متعلق به ممالک اسلامی است، روی آن مارک اسلامی (بغداد، عثمانی و...) می زدند، و دیده می شد که در اسپانیا، ایتالیا و ... ساخته می شد، [ولی] برای فروش بهتر و به عنوان تقلب مارک کشورهای اسلامی را روی آن می زدند و کار به جایی می رسد که حتی روی این صلیب که خاص مسیحیت و سمبول آن است، کلمه الله را نقش کرده اند و مسیحی آن را به واسطه داشتن مارک اسلامی می خریده است؛ در صورتی که این کلمه با هلال ماه سمبول دین اسلام بوده است. چنین اجناسی را که در اروپا با این مارک ها وجود داشت، اروپاییان بدون قید و شرط و بدون اینکه حق تشخیص و جرئت تشخیص داشته باشند می خریدند و وجود آن را قبول می کردند؛ زیرا در آن زمان آنها به اصطلاح «هو» شده بودند و ما نژاد برتر بودیم و خود به خود از ما تقلید می کردند. حتی در قرون سیزدهم تا شانزدهم علمایی که در دانشگاه های اروپا (سوربن ...) تدریس می کردند، در سر کلاس عبا و عمامه و نعلین معمولی به شکل علمای اسلامی می پوشیدند و ریش می گذاشتند و با چنین لباسی خود را در ردیف ابوعلی، فارابی و دیگر علمای اسلامی قرار می دادند و درس انجیل و تورات و فلسفه می گفتند و کسی جرئت نداشت که بگوید این لباس گشاد است یا بد است ...

اینجاست که متوجه می‌شویم غربی‌ها لباس استادی را ناخودآگاه از مشرق می‌گیرند. بعد که ما منحط می‌شویم و تابع آنها می‌گردیم، همین لباس را از آنجا می‌گیریم و در مراسم رسمی و جشن‌های فارغ‌التحصیلی با افتخار هر چه تمام‌تر از آن استفاده می‌کنیم، در حالی که آن لباس قدیمی خودمان را که اصل و اساس این لباس است به‌دور می‌اندازیم .

د - نفرت از خویش و آنچه به خویش منسوب است .

هـ - تسلیم و عشق به هر چه به دیگری منسوب است .

و - تقلید .

ز - عقده حقارت و آثار دوگانه آن: ۱- تلاش افراطی برای لجن‌مال و کتمان کردن آنچه دارد. ۲- تلاش افراطی برای انتساب خود به دیگری .

عقده حقارت بدین واسطه در شخص به‌وجود می‌آید که فکر می‌کند «ما» جمعی حقیر و دست‌دوم و از انسان‌های پستی می‌باشد. بنابراین به «ما» بی‌ایمان است و چون خود را جزء «ما» می‌داند، در خودش عقده حقارتی ایجاد می‌گردد که عقده حقارت دسته‌جمعی نامیده می‌شود. چنین کسی همیشه تلاش دائم دارد که هر چه مربوط به جمع خودش است بکوبد و لجن‌مال و یا نابود کند. با همین تلاش و وسواس دائمی

کوشش می کند که جامعه و یا لاقل خودش را منسوب به دیگری بداند که دارای آن عقده حقارت نیست. چنین عقده حقارتی در زمان ما به وفور در افراد دیده می شود .

۶. کلیت جامعه برتر در ذهن فرد وابسته به جامعه پست تر یا شخصیت زده (یکی نگری): در نظر فرد شخصیت زده جامعه برتر دارای طبقات مختلف، متفرق و گوناگون نیست، بلکه یک واحد کلی مطلق است: شخص متعلق به جامعه پست، اروپا را بدان صورت نمی شناسد که دارای طبقه [است و] افراد پست، زشت، پلید یا باسواد و عالم... دارد، بلکه همان قدر که از مرز خارج می شود وارد دنیای یکنواختی می گردد که همه افراد آن دارای یک روح واحد هستند و همه جایش یک حکم را دارد و به هر حال اروپا عبارت است از یک مفهوم مجرد مفرد، مانند کلمه ملکوت که کلی است و بیان کننده عالمی است دارای یک رنگ و صورت. این است که برای شخصیت زده که به وسیله اروپا شخصیت زده شده، همه جای اروپا یک حکم دارد و تمام اروپا دارای یک وحدت کلی است. به طور مثال، وقتی ما به خودمان بر می گردیم، درباره افراد جدا جدا قضاوت می کنیم و یا کشور خودمان را جدا مورد قضاوت قرار می دهیم و قضاوت واحدی برای کشورهای عربستان، پاکستان، عراق، ایران و ... نداریم، بلکه هر یک را به طور جداگانه ملاحظه می کنیم و هر یک را در یک مرحله و نقاط ضعف جداگانه می بینیم؛ اما همه اروپا یک واحد کلی است و سرزمینی است که اروپایی ها در آن

زندگی می کنند. مثل اینکه ما از زمین ماه را به صورت کلی و تکه ای نورانی می بینیم، اما وقتی به آن نزدیک می شویم، پستی ها و بلندی ها و اختلافات آن را مشاهده می کنیم؛ در صورتی که قبل از نزدیک شدن به آن فقط یک مفهوم کلی از آن در ذهن داریم. اروپا هم برای یک جامعه شخصیت زده چنین صورتی را دارد .

۷. عجز انتقاد از دیگری (که معلول کلی نگری است): شخصیت زده نمی گوید که انگلیسی مودب اما بی رحم است، فرانسوی با هوش اما تنبل است و یا آلمانی کارگر است اما عمیق نیست؛ فقط می گوید «اروپایی» و آن را به صورت یک کل (کل بی عیب و نقص) می بیند. ضمناً باید توجه داشت که طبقه تحصیل کرده شخصیت زده است نه توده؛ زیرا توده هنوز شخصیت خودش را چه خوب و چه بد دارد .

شخص باید در مورد چیزی احساس تسلط بر آن را بنماید تا بتواند از آن انتقاد کند و شرط انتقاد تسلط به چیزی است .

۸. گسیختن با کلاسیسیسم: کلاسیسیسم اصولاً عبارت است از مجموعه روحی که گذشته را تشکیل می دهد. کلاسیسیسم ما عبارت است از تمام هنر، ادبیات، مذاهب مختلف و شخصیت های گذشته، قهرمانان، نویسندگان، دانشمندان، ورزشکاران... همه اینها تمام جلوه های گوناگون تاریخ ما در ابعاد مختلف است که الان احساس می کنیم .



گسیختن از کلاسیسیسم هم علت شخصیت‌زدگی است و هم معلول آن و یعنی برای شخصیت‌زده کردن یک ملتی باید او را با کلاسیسیسم خود بیگانه و قطع کنیم، زیرا وقتی که با کلاسیسیسم خود بیگانه شد، بیشتر شخصیت‌زده می‌شود. هر پدیده‌ای در عین حال که علت [پدیده دیگر] است، معلول آن نیز هست<sup>۱</sup>. بنابراین وقتی کسی را از گذشته‌اش جدا کنند، شخصیت‌زده می‌شود و وقتی شخصیت‌زده شد، از گذشته‌اش جدا می‌شود. در مسائل سیاسی از این رابطه استفاده می‌کنند. به‌طور مثال مشاهده می‌شود که پدیده‌ای ناگهان در چندین کشور سر زبان‌ها قرار می‌گیرد. مثلاً چندی پیش در اغلب کشورهای اسلامی صحبت از تغییر خط و برگرداندن آن به لاتین می‌شد. باید گفت که خط بزرگ‌ترین پیوند حال با کلاسیسیسم است و کسی که نتواند خط خود را بخواند، مجبور است کتاب‌هایی را بخواند که مثلاً در ظرف چند سالی و به‌صورت دلخواه به‌دست بنیانگذاران این ایده انتخاب و تهیه شده است. اینجاست که می‌توان چنین افرادی را به هر صورت و فکری که دلخواه باشد در آورد؛

---

<sup>۱</sup>. در مسائل انسانی، رابطه بین دو پدیده دو طرفه است (علت معلولی، معلول علتی است) مثلاً، در موقع سخنرانی، خواندن شعر شنونده را به وجد می‌آورد و وجد شنونده باعث هیجان خواننده می‌شود.

اما موقعی که پیوند با گذشته قطع نشده، این امر امکان ندارد، زیرا مکتب و فرهنگ گذشته با تمام خصوصیاتش و به زبان خودش در دسترسش قرار دارد .

چنانچه زبان و خط عوض شود، می توان از یک نژاد کهنه و با فرهنگ، یک نژاد نو و دلخواه به وجود آورد. چرا افریقا زودتر برده می شد؟ برای این بود که فرهنگ ریشه داری نداشت. و امروز هم مشاهده می کنیم، در افریقا، کشورهای از زیر سلطه استعمار خارج شده اند که دارای فرهنگ کهن بوده اند. مثلاً فلان عرب که بزرگان ادب و فرهنگ خود را می شناسد و شرح حال آنها را می خواند به سادگی برده نمی شود؛ گرچه اروپایی (فرانسه) در یک روز تمام مکتب خانه های الجزایر را خراب کند (البته به دست روشنفکران الجزایری) و به جایش دبستان هایی با زبان فرانسوی ایجاد نماید و مدت صد و بیست و هفت سال نگذارد که حتی یک نفر زبان عربی و خط عربی بیاموزد (از دبستان تا دانشگاه)، ولی می بینیم که زبان خودشان را حفظ کردند و در مقابل چنین عملی شعارشان علیه زبان فرانسه این بوده که می گفتند «عربی زبان ما، عرب نژاد ما و اسلام دین ماست»؛ اگر چه روشنفکران شخصیت زده شان، آنها را امل و عقب مانده می خواندند .

به قول پروفیسور برک، در کشورهای شرقی، به خصوص کشورهای شرقی که دارای تمدن بوده اند، هنوز کلاسیسیسم زنده است. کلاسیسیسم هم می تواند عامل ترقی

یک ملت و هم می‌تواند عامل انحطاط آن باشد، به این صورت که به کلاسیسیسم به عنوان یک چیز مقدس بچسبیم و فرم آن را نگه‌داریم، همان طور که ما خود را در گذشته منجمد کرده‌ایم .

کلاسیسیسم می‌تواند عامل بسیج همه نیروها و شخصیت‌دادن به یک ملت باشد، مشروط بر اینکه رهبران فکری (روشنفکران) یک ملت کلاسیسیسم خود را بشناسند، بفهمند و بعد عوضش کنند، نه اینکه مثلاً اروپایی بیاید و کلاسیسیسم ما را، بدون اینکه بشناسیم، خراب و لجن مال کند .

بریدن با کلاسیسیسم عامل بیگانگی با خود یا از خود بیگانه شدن است .

۹. برهم ریختن همه سنت‌ها، رسوم، اصول، مبانی اعتقادی، مبانی اخلاقی و سقوط همه ارزش‌های اخلاقی، تشتت فکری، تزلزل اعتقاد و ایمان، یک سراسیمگی و آوارگی معنوی، و در یک تعبیر دیگر یک «نمی‌دانم چگونه هستم» و حتی قوی‌تر از این، یک «نمی‌دانم چه هستم»:

انسان نسبت به شخصیت خودش ناخودآگاه دو حالت دارد:

الف - ناخودآگاهی نسبت به اینکه من چگونه هستم (چه مذهب، چه زندگی، چه جامعه، چه فکری، چه عقایدی، چه روابطی با دیگران... داشته باشم) .

ب - ناخودآگاهی دیگری که از این قوی تر و به صورت یک بیماری شروع می شود و انسان در آستانه یک نوع مسخ شدن قرار می گیرد، و آن «یک نمی دانم چه هستم» است. گاه مسخ شدن به این صورت در می آید که انسان شخصیت خودش را با شخصیت شیء دیگر عوضی می گیرد (مرحله شدید «نمی دانم چه هستم»؛ مثلاً در راهرو بیمارستان های روانی دیده شده که شخصی ناگهان می ایستد و وقتی از او می پرسند «چرا ایستاده ای؟»؛ می گوید «بنزین تمام کرده ام»! ... و می گوید مثلاً «ده تا بنزین تا بروم». این امر نشان می دهد که این شخص راننده است و شخصیت اتومبیل را با شخصیت خودش عوضی گرفته است).

۱۰. فریاد اعتراض عمومی از فساد اخلاق: از نشانه های بارز دوره تبدیل، فریاد اعتراض از فساد اخلاق است (شنیدن اینکه اخلاق ساقط شده است، جامعه رو به فساد عمومی می رود، همه چیز منحط گشته است، همه چیز به هم ریخته است، همه چیز رو به پلیدی می رود... همه از نشانه های دوره تبدیل است). هر جا فریاد فساد اخلاق است، دوره دوره تبدیل نیست، اما هر جا دوره تبدیل (انتقال) است، فریاد فساد اخلاق نیز به گوش می رسد. در دوره انتقال خودبه خود کسانی فریاد اعتراض بلند می کنند که نگاهبانان تیپ قدیم می باشند. در تمام دوره های تاریخی وقتی که به دوره انتقال می رسیم فریاد فساد عمومی را از تئاترها، شعرها، منبرها، مسجدها و ... می شنویم. این،

نشانه بارز انتقال تیپ به تیپ دیگر در آن زمان است و مسلماً متوجه می‌شویم که این فریادها از حلقوم‌هایی در می‌آید که به تیپ خودشان وفادارند و تعصب می‌ورزند و وقتی که می‌بینند که تیپ دیگری جانشین آن می‌گردد و همه چیز عوض می‌شود، این عوض شدن را نمی‌توانند ببینند، و به‌خاطر اینکه آنچه را که دارند مقدس می‌شمارند، این عوض شدن را فساد می‌دانند.<sup>۱</sup>

آقای پروفیسور برک در کشورهای اسلامی مثالی حاکی از اینکه جامعه‌ای تیپ خودش را عوض کرده است می‌زند: در سال ۱۹۳۳ در مصر پشت بلندگو یک سخنرانی مذهبی شده است. بنابراین سال ۱۹۳۳ سال تعیین کننده است، و این عمل سخنرانی مذهبی پشت بلندگو یک عمل سمبولیک است و حاکی از یک پدیده بسیار عمیق است که سابقه ندارد، و این امر نشان می‌دهد که: اولاً مدرنیسم در این جامعه

---

<sup>۱</sup>. نمونه اش بدینی متفکرین متقدم در قرون ۱۵-۱۶ است، بطوری که عده ای از آنها خودکشی می‌کنند و وصیت نامه های آنها گویا است و نشان می‌دهد چه حالت عمومی در همه مردم وجود داشته است. آنها نوشته اند که بعد از این مسیحیت از زندگی بیرون می‌رود، ایمان نابود خواهد شد، روابط مقدس میان افراد بکلی از میان خواهد رفت و آنچه خواهد ماند یک زندگی حیوانی مبتنی بر شهوت و لذت و خوردن و خوابیدن خواهد بود و در جامعه ای که مسیح در آن نیست زیستن در آن محال است. چنین وصیت هایی نشان می‌داد که تا چه حد وضعی را که در اروپا پیدا شد، پیش بینی می‌کردند، اما به صورتی که با آن تپیی که در آن بوده اند برایشان غیرقابل تحمل بود.

رسوخ کرده است؛ ثانیاً این رسوخ به حدی است که در قلب متعصب‌ترین قشر که قشر مذهبی است وجود دارد<sup>۱</sup>.

همیشه متعصبی که می‌بیند تیپ در حال عوض شدن است، فریاد اعتراض و فساد بلند می‌کند؛ حال چه این عوض شدن به صلاح باشد و چه فساد باشد، فرقی نمی‌کند. اما نباید گفت که هر فریاد اعتراض در دوره انتقال غلط و نادرست است، بلکه بستگی به این دارد که ما به عنوان یک روشنفکر بی طرف ببینیم که این دوره انتقال یک دوره انحرافی است یا تکاملی .

۱۲. تصاعد جرم و جنایت : crime: (هر عمل خلافی را گویند، چه این عمل خلافی بزرگ و چه خیلی کوچک باشد): یکی از عوامل انتقال در جامعه تزايد و تصاعد منحني crime است. این عمل خلاف که توسعه پیدا می‌کند، کمی شبیه به فریاد فساد عمومی از طرف نگاهبانان تیپ قدیم می‌باشد و چنین به ذهن می‌رسد که

---

<sup>۱</sup> . بلندگو سبیل تیپ جدید و قرآن خواندن سبیل تیپ قدیم است؛ در کنار هم بودن این دو یعنی، تیپ قدیم تسلیم تیپ جدید شده است. به عبارت جامعه‌شناسی، علائمی که نشانه‌های وجودی یک تیپ است عوض میشود و وقتی که یک تیپ عوض میشود، در داخل جامعه این عوض شدن محسوس است: واعظ‌ها، روزنامه نگاران، مجالس عمومی، پارتی‌ها، مراسم عروسی و عزا عوض میشوند؛ روابط افراد خانواده‌ها با یکدیگر فرق می‌کند؛ سرگرمی‌ها و وسایل تفریح و ... دگرگون میشوند. این نشانه‌ها علائم بیرونی است، و برای بررسی نشانه‌های دورنی تحقیق بیشتر و جهان بینی لازم است.

منحنی تصاعد جرم را همین نگاهبانان تیپ قدیم می‌کشند. [چنین تقارنی]، اگر چه درست است، اما در تمام موارد [صادق نیست]: گاه جرم‌های مطلق است که در دوره تیپ قدیم و جدید فرقی نمی‌کند (جنایت، دزدی...). ولی شماره جنایات مطلق در دوره انتقال زیاد می‌شود. این امر یک علت روانی دارد، به این معنی که در آن حالتی که جامعه بدون اینکه خودش متوجه بشود کم‌کم بیدار می‌شود و از وضعی که دارد می‌خواهد دور گردد و از خوابی که بوده کم‌کم تکان می‌خورد \_ در آن حال \_ جنایت به سرعت رو به تزاید می‌رود، و این علامت این است که خودآگاهی عمومی، بیداری عمومی و [کسب] شخصیت شروع شده است، و خودشان خودشان را پیدا می‌کنند، اگرچه هنوز هیچ کدام به خودآگاهی نرسیده‌اند. به همین دلیل هنگام ورود به چنین جامعه‌ای نهضت روشنی را، که بداند برای چه مبارزه می‌کند، مشاهده نمی‌کنیم. در این موقعیت میزان جرم‌ها رو به افزایش است. این جرم‌ها عبارت‌اند از:

الف - چاقو‌کشی (و همه جرم‌های ضدقانونی و ضددینی و ضداخلاقی).

ب - شورش‌های کور: عبارت‌اند از شورش‌های قبیله‌ای، فرقه‌ای... (شورش کنونی پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در ایرلند)؛ یعنی شورش‌هایی نیست که دارای یک منطق خودآگاهانه عمیق باشد و بر اثر یک مطالعه مکتبی و ایدئولوژیک بدان رسیده باشند،

بلکه بر اثر یک جرقه ناخودآگاه یا یک عصبانی شدن بیخودی به وجود می آید (مثل داستان شتر بسوس در عرب...) .

ج - ظهور مسلک‌ها و مذاهب انحرافی (بیجا): به مذهب و مسلک و طرز فکری بیجا می گویند که جامعه بدان نیازی نداشته باشد. طرز تفکری هم که خوب و منطقی باشد، ولی به کار جامعه نیاید بیجا خواهد بود (مثلاً در جامعه‌ای که در فقر اقتصادی است و مسئله گرسنگی در آن مطرح است، بیجا خواهد بود اگر به دنبال خط عوض کردن و طرز پوشیدن لباس... برود. چه بسا که این گونه تغییر و تبدیلات بی فایده بوده و دردی را دوا نخواهد کرد)<sup>۱</sup>.

اگر بحران‌های مذهبی را در کشورهای آسیایی و افریقایی مشاهده کنیم، می بینیم که در سالهای ۱۹۲۰-۱۸۲۰ به وجود آمده‌اند. این دوره یک شب قبل از بیداری این ملت‌هاست؛ پیش از شب انتقال است. جامعه می‌خواهد از آن سنت هزارساله قرون وسطایی عوض بشود و در آستانه بیداری، تعویض، انقلاب فرهنگی و تپیی قرار گرفته

---

<sup>۱</sup> . نکته: در فلسفه و علم است که هر حرفی را با ملاک حقیقت و باطل می‌سنجند؛ در جامعه و سیاست برعکس این جغرافیای یک حرف است که باید ملاک قرار گیرد.

گاه یک حرف باطل به نفع جامعه و گاه به ضرر یک جامعه است؛ گاه یک خرافه در جغرافیای مناسب از یک حقیقت بیشتر اثر مثبت دارد.



است. در چنین دوره‌ای جرم فراوان است. از این جرم‌ها، بحران‌های مذهبی، اصطلاحات فرهنگی، طرح‌ها، پیشنهادهای بی‌مورد و بی‌مناسبت را می‌توان نام برد که مدت‌ها وقت ملت، وقت گروه‌های مختلف، با تعصب و فداکاری فراوان، گرفته می‌شود و بعد متوجه می‌شوند که بی‌مورد بوده است. این پدیده در عین حال که یک پدیده منفی است، یک پدیده مثبت هم هست: منفی است از این جهت که ربطی به درد جامعه ندارد؛ مثبت است از این جهت که نشانه آغاز دوره بیداری است. در طول تاریخ الجزایر جامعه‌شناسی نشان داده است که از ۱۹۴۵-۱۹۵۵ منحنی جنایت از همه بیشتر صعود کرده است، به‌طوری که این ضرب‌المثل «زن الجزایری با چاقو حرف می‌زند»، در همین ده سال به‌وجود آمده است. چرا در دوره قبل از ۱۹۴۵، هنگام مرافعه دو نفر به‌سادگی از هم جدا می‌شوند، و از این سال به بعد بلافاصله دست به چاقو برده و مرتکب جنایت می‌شوند؟ این موضوع نشان می‌دهد که فرد از تپیی که هست احساس خفقان می‌کند، عقده ناخودآگاه او را از درون منفجر می‌نماید و می‌خواهد او را عوض نماید، اما نمی‌داند چگونه این کار را انجام دهد. اینجاست که میل به کشتار، میل به برهم‌زدن، میل به ویرانی و برهم‌زدن سنت و قانون [را دارد]. خواست و تمایل عوض می‌شود، و این تمایل، اگر چه انحراف و بیماری عمومی است، اما حاکی از میل دیگری است که به‌صورت سالم پشت آن وجود دارد: از بین بردن آن وضعی که در آن

هست و آنچه او را رنج می‌دهد. بعد همین میل به جنایت و ویرانی... بعد از مدتی تبدیل به میل ازین‌بردن دشمن واقعی، درد عمومی و... می‌شود. این است که در الجزایر می‌بینیم که سال شروع انقلاب سال ۱۹۵۴ است. این تجربه در سایر موارد مشابه نیز به دست آمده است.

د- تصادم‌های بی منطق مانند تصادم‌های قبیله‌ای، هیئت‌های سینه‌زنی، ورزشکاران...

### رسالت روشنفکر چیست؟

وقتی که روشنفکر می‌بیند که جامعه‌اش به مرحله انتقال رسیده است و مراحل فوق را می‌گذراند، نه تنها ناامید نمی‌شود، بلکه برخلاف آدم عامی این علائم را مثبت و امیدوار کننده می‌داند. می‌داند که اینها نشانه زمان خاصی هستند که او همیشه به دنبالش بوده است.

روشنفکر کسی است که تمام تمایلات ناخودآگاهانه و ویران‌گرانه‌ای را که در جامعه وجود دارد، خودآگاه می‌کند (رهبری از وظایف روشنفکر نیست)؛ روشنفکر باید این تمایلات و نیروها و استعدادها را که در جامعه وجود دارد و ناخودآگاه است، روشن نماید. روسو می‌گوید: «همواره بینایی در مردم به وجود

بیاورید و برایشان برنامه طرح نکنید»، زیرا پس از بینایی، جامعه برای خود برنامه طرح خواهد کرد و راه خود را خواهد یافت. زمان‌های عزیزی که در جامعه‌های شرقی و غربی تلف شده است تنها به خاطر این بوده است که روشنفکران به جای اینکه به مردم بینایی بدهند، آنها را رهبری یا راهنمایی کرده‌اند. بنابراین مسئولیت روشنفکران بیشتر در دوره انتقال مطرح می‌شود و در دوره‌های دیگر چنین حاد نیست.

در دوره انتقال است که روشنفکر می‌تواند به مقدار خیلی زیاد دوره شورش‌های کور و مسلک‌های نابجا... را کوتاه نماید و همه را به مسلک‌های بجا و شورش‌های بینا تبدیل نماید.

### خصوصیات طبقه انتلیژنریا

۱. انتلیژنریا همه مسائل انسانی و غیر انسانی<sup>۱</sup> را با قوه تعقل و منطق و به وسیله تجزیه و تحلیل می‌فهمد.

---

<sup>۱</sup> علوم دو رشته اند: علوم انسانی و علوم طبیعی. علوم انسانی یعنی علمی که موضوع آن مربوط به انسان است (نه شناخت انسان)، مانند تاریخ، اقتصاد، هنر، جامعه شناسی، حقوق، نژاد شناسی و ... البته شخص هر قدر اقتصاد دان خوبی باشد و تمام مکاتب اقتصادی را بداند، کوچکترین کمکی به شناخت انسان نمی‌کند (از نوع شناخت بودا، محمد (ص)، سقراط ...) و تا کنون علم انسان را به عنوان یک موجود تعریف نکرده است.

۲. متکی به منطق است، یعنی منطق را شایسته فهم همه پیچیدگی‌ها و همه پدیده‌ها می‌داند .

۳. جزمی است، یعنی جزء مکتب فلسفی‌ای می‌باشد که به dogmatisme معتقد است. برخلاف شکاکین یا نسییون (scepticistes)

دگماتیست کسی است که معتقد است: هرچه با منطق و قوه معرفت ما برای ما حاصل می‌شود حقیقت دارد و قابل اعتبار است؛ برخلاف سپتی‌سیسم، که معتقد است که آنچه را که ما می‌اندیشیم و آنچه را که نسبت بدان معرفت پیدا می‌کنیم، این معرفت ما مشکوک است و قابل اعتبار نیست. به عبارت ساده‌تر:

دگماتیست: کسی که معتقد است که معرفت انسانی قابل اعتبار است و حقیقت دارد .

---

علوم طبیعی مجموعه دانستنی‌ها، اکتشافات و اختراعات ما در مورد طبیعت است و موضوع آن نیز طبیعت می‌باشد. علوم طبیعی را علوم exacts (دقیقه) گویند که قابل تجزیه و تحلیل می‌باشد و استثنا هم کم دارد. اما علوم انسانی را علوم غیر دقیقه نامند. مثلاً فلان اصل در جامعه‌شناسی ممکن است صدها استثنا داشته باشد (مثلاً تمدن‌های انسانی را که در ۵ قرن قبل از میلاد شکوه و عظمت نمایان داشته‌اند، در ۶ قرن بعد از میلاد وحشی و فاقد تمدن مشاهده می‌کنیم). علوم انسانی به اصطلاح تغییر قبول می‌کنند و تغییر پذیرند. بعضی از علوم نیز هستند که واسطه می‌باشند، مانند علم آمار که چون یک طرف آن ریاضی است، جزء علوم دقیقه محسوب می‌شود.

سستی سیست: کسی که معتقد است که معرفت انسانی نسبی و غیر قابل اعتبار است .

۴. اتکا به تجزیه و تحلیل، مشاهده، تجربه و بیزاری از تعبد (چیزی را همین طوری قبول کردن) و تقلید .

۵. اتکای انحصاری به عقل و دوری از آنچه احساس یا اشراق می گویند: از طریق اشراق، الهام، وحی و احساس هیچ چیز برای کسی روشن نمی شود، بلکه فقط از طریق خشک منطقی (دو دو تا چهارتا) می توان به نتیجه رسید .

۶. هرچه در منطق نگنجد و به تحلیل نیاید موهوم است. کلود برنارد \_ که نماینده [روشن فکر] قرن نوزدهم است \_ معروف ترین سخن را در این مورد گفته است: می گوید «اگر خدا و روح را در نوک چاقوی جراحی ام احساس کردم، به آن معتقد می شوم و گرنه، نه». در صورتی که ما می گوئیم روح و خدا هست و به زیر چاقو نمی آید .

۷. سستی اعتقاد و ایمانش به کلاسیسیسم .

۸. سستی اعتقادش به سنن و آداب و رسوم .

۹. سستی اعتقاد یا مخالفتش نسبت به مذهب .

۱۰. انکار ماوراء الطبیعه .

۱۱. میل شدید به تحلیل هرچه هست: حتی حمله منطق و یا دخالت منطق در آنچه تاکنون مقدس می‌شمردیم و آن را در ورای منطق تلقی می‌کردیم (مثلاً عشق پسری نسبت به پدرش به قدری مقدس است که علت طبیعی آن را نمی‌خواهیم درک کنیم. انتلیژنزا می‌خواهد آن را تحلیل کند و به صورت مسئله‌ای مثلاً مانند گرسنگی در آورد).

۱۲. گریز از تقدس و پایمال کردن هر چه مقدس است .

۱۳. تمایل شدید به نظم و طرح کردن سیستماتیک هر امری .

۱۴. دنیاگرایی و میل به زندگی عینی و مادی .

۱۵. رئالیسم .

۱۶. جهان‌بینی باز و متحول .

۱۷. نوپذیر و متمایل و مستعد تغییر دائمی و سریع .

۱۸. عدم انعقاد سنت و اصل: کسی که متمایل به تغییر و نوپذیر می‌باشد\_ و این امر تقریباً همیشه در او سریع و مداوم است\_ ، یک صفت و شاخصه دیگری پیدا می‌کند،

و آن عبارت است از عدم انعقاد سنت و اصل. شخص انتلکتوئل دائم‌التغییر، تغییرپسند و حتی تغییرپرست است .

تغییرپسند کسی است که تنوع را می‌پسندد. تغییرپرست کسی است که دائماً به دنبال تغییر است و تغییر را فقط برای اینکه تغییر است می‌پرستد. نوپذیر کسی است که در برابر امر نوی مقاومت نمی‌کند. نوپسند کسی است که چیز نو را دوست دارد و نوپرست کسی است که هر چیز را فقط به خاطر اینکه نو است می‌پسندد و به آن عشق می‌ورزد (حتی نو بدتر را بر کهنه بهتر ترجیح می‌دهد). تپیی که نوپذیر است و متمایل و مستعد تغییر دائمی و سریع است (نوپذیر، نوپرست، نوپسند) نمی‌تواند در جامعه‌اش سنت<sup>۱</sup> به وجود بیاورد .

---

<sup>۱</sup>. سنت رویه یا عملی است که دائماً تکرار میشود، چند نسل بر آن می‌گذرد و بصورت اصل و پایه در می‌آید و همه خواه ناخواه، آگاهانه و ناخودآگاهانه به آن اعتقاد دارند و از آن اطاعت می‌کنند و تسلیمش هستند. سنت در ابتدا بدین صورت نبود، سنت یک عمل معمولی بوده و همه کس می‌توانسته آنرا انجام بدهد یا انجام ندهد و بعد بر اثر تکرار و مداومت بصورت سنت درآمده است. پس سنت قاعده، قانون یا عملی است که در طول زمان و آمد و رفت پیایی چندین نسل بوجود آمده است.

کسی که تغییر پذیر، تغییر پسند و تغییر پرست است، سنت را قبول نمیکند.

یکی از خصوصیات بارز جامعه‌شناسی طبقه تحصیل کرده امروز نداشتن سنت است .  
چند چیز روح اجتماعی یک طبقه را به وجود می‌آورد: سنت، ژست‌ها و هر حالت بدن technique du corps ::، [اصطلاحی] که مارسل موس جامعه‌شناس معروف به وجود آورده است .

در قرون هجدهم و نوزدهم خصوصیات دیگری به خصوصیات طبقه انتلیژنزیای مدرن اضافه می‌شود:

---

سنت‌ها در ابتدا بصورت یک اصل مفید و لازم بوده‌اند و بعد از مدتی تبدیل به سنت شده‌اند؛ گرچه پس از گذشت قرن‌ها شرایط و نیازها فرق کرده و دیگر به چنین عملی احتیاج نیست، اما چون بصورت سنت درآمده آنرا نگه می‌داریم و از آن پیروی می‌کنیم؛ چنین عملی را "عبث" می‌نامیم.

عبث: عبارتست از ادامه سنتی که ضرورتش را از دست داده باشد؛ مانند گذاشتن خمره بزرگ (قاب قدح) در مجالس عزاداری، که مربوط به قبل از اسلام بوده و در مجالس تعزیه آن زمان شرابی به نام "می و منگ" در آن می‌ریختند و به حاضرین می‌دادند، تا احساسات مذهبی آنها تحریک شود، و این امر امروزه سنت شده.

گاه نیز رنگ عناصر مذهب دیگر را می‌گیرند و از آن سنت می‌سازند؛ مثلاً زردشتیان روشنفکر موحندن، نه دوگانه پرست (اهورامزدا – اهریمن). ازدواج با محارم که در مذهب زردشت مباح و توصیه شده، امروزه منسوخ است و عملی نمی‌شود و زردشتیان آنرا کتمان می‌کنند. این امر از اسلام گرفته شده است. اینست که می‌گوئیم تمدن، فرهنگ و مذهب به شدت مسری هستند. هر مذهبی در حالی که با مذهب دیگر می‌جنگد، تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد.



یکی غرور شدید علمی و اوج مکتب سیانتیسم [است]. سیانس (science) به معنی علم و مکتب آن، که اصالت علم (scientisme) می‌باشد، بدین معنی است که تنها علم است که اصالت دارد .

سیانس به معنای علم کلی نیست (هرگونه معرفتی را علم می‌گوییم: علم دین، علم ماوراءالطبیعی، علم موسیقی، علم ادبیات و...)، سیانس به معنای علوم دقیقه منطقی مبتنی بر مشاهده و تجربه بر روی واقعیت طبیعی است؛ یا مجموعه دانایی‌هایی که به وسیله منطق عقلی از طریق تجربه، مشاهده و مقایسه بر روی عالم واقعی و عینی به دست آمده است. بنابراین فیزیک، شیمی، هیئت و جامعه‌شناسی سیانس می‌باشند، اما فلسفه که قابل تجربه و مقایسه نیست، سیانس نمی‌باشد. همچنین شناخت مذهب سیانس نمی‌باشد، زیرا بر واقعیت عینی مبتنی نیست .

سیانتیسم عبارت است از مکتبی که هم به اصالت سیانس و هم به انحصار سیانس [معتقد است] (سیانس است که به ما بینایی می‌دهد، نه علوم دیگر: اشراق، فلسفه و...). سیانتیسم در قرون هجدهم و نوزدهم به حد اعلای غرور خودش می‌رسد، به صورتی که هر چیز را بجز سیانس می‌خواهد بکوبد و از بین ببرد و برای همین است که در قرون هجدهم و نوزدهم مشاهده می‌شود که با شدت به فلسفه و مذهب و حتی ادبیات حمله می‌شود، زیرا در قلمرو سیانس نیستند. و یا سیانس می‌خواهد خود را به قلمرو

آنها نزدیک کند، بدین صورت که مثلاً مترلینگ \_ که سیانتیست است \_ حتی خدا را می‌خواهد در قلمرو سانس بیاورد و به جایی می‌رسد که می‌گوید الکترون عبارت است از خداوند! یا تحقیقات سیانتیستی که از طریق روشنفکران وارد مذهب ما شده و آن اینکه مثلاً جن را همان میکرب می‌داند یا روح همان حیات است، نه موجود ماوراءالطبیعی. سر سید احمد خان، که از علمای بزرگ هند و از مفسران معروف قرآن و از رهبران تجدد فکری و اصلاح اسلامی است و محمد عبده و ... حتی معجزه را قبول ندارند و آن را به‌صورتی توجیه علمی می‌کنند. مثلاً معراج یا رفتن پیغمبر از مکه به مسجدالاقصی را که ما به‌صورت معجزه قبول داریم، عبده از آن توجیه سیانتیستی می‌کند و می‌گوید که سرعت رفتن و برگشتن پیغمبر بنا به مسافت راه از سرعت حرکت صوت کمی بیشتر است. بنابراین در عین حال که می‌پذیرد معراج هست، و رفتن و برگشتن پیغمبر را قبول دارد، می‌خواهد از آن توجیه سیانتیستی کند .

سیانتیست منحصراً به توجیه منطقی علمی در همه مسائل عینی، مذهبی و... می‌پردازد. مثلاً در روان‌شناسی، سیانتیست می‌خواهد همه احساسات انسانی را در تحت فرمولی عینی بیان کند، و در اینکه چرا خداوند در بعضی از دوره‌ها اله و در بعضی دوره‌ها الهه است، سیانتیست چنین تعبیر می‌کند که در دوره پدرسالاری اله و در دوره مادرسالاری الهه است .

این شعار سیانتیست است که هر مشکلی در قلمرو علم روشن خواهد شد؛ آنچه قابل حس نیست، پس نیست؛ تنها راه فهم و معرفت را سیانس، و رشته‌های دیگر را موهوم می‌داند. این غرور در قرون هجدهم و نوزدهم تا اوایل قرن بیستم وجود دارد .

از اوایل قرن بیستم موج دیگری ایجاد می‌شود و آن طرز تفکر طبقه تحصیل کرده‌ای است که در آینده به وجود می‌آید . این دوره‌ای که شروع می‌شود دارای خصوصیت تواضع علم می‌باشد \_ برخلاف قرن نوزدهم که غرور علم است \_ ، و همچنین کثرت احتمال پذیرش هر چیزی که احتمال نمی‌دهیم باشد، یا هست و ما نمی‌توانیم بفهمیم، به طوری که شخصی مانند پروفیسور آرون می‌گوید: خرافی‌ترین مسائل را که می‌شنوم، احتمال می‌دهم که درست باشد! (چنین حرفی را در سه قرن اخیر کسی جرئت نداشت بگوید) .

همچنین رفتن به طرف یک احساس مذهبی ماورای علمی از خصائص دوره جدید است، احساس مذهبی‌ای که با مذهب موجود بیشتر بیگانه است تا با لامذهبی آن! [بنابراین] دلیل نمی‌شود که مذهبی‌ها خوشحال بشوند که در قرن آینده یک احساس مذهبی ماورای علمی به وجود می‌آید! به خاطر اینکه فاصله مذهبی‌ها با آن احساس مذهبی بیشتر است تا فاصله طبقه تحصیل کرده لامذهب با آن .

## غرور شدید علمی

مکتب سیانتیسم در قرن نوزدهم: قرن نوزدهم قرن غرور علمی است. چرا قرن نوزدهم قرنی است که علم در آن مغرور است؟ علم مانند هر انسانی غرور پیدا می کند. یک انسان در حالتی غرور پیدا می کند که به اوج قدرت خود برسد نه به اوج علم و دانشش .

در قرن نوزدهم دو عامل موجب غرور علم شد، همان دو عاملی که انسان را مغرور می کند، و آنها عبارت اند از: ۱. موفقیت یعنی توفیق در شکست دشمن و رسیدن به هدف ۲. سطحی بودن؛ افراد به میزانی که از نظر علمی عمیق تر می شوند، متواضع تر می گردند (مثالی که در ادبیات ماست: «فواره چون بلند شود سرنگون شود»، یک اساس روان شناسی دقیق انسانی دارد: وقتی کوتاه است یک جهش به طرف هوا دارد و وقتی خیلی اوج گرفت متواضع می شود؛ در صورتی که وقتی کوتاه است متواضع ندارد و غرور سرکشانه دارد) .

گوروچ می گوید: جامعه شناسی به میزانی که پیشرفت می کند، متواضع تر می شود. جامعه شناسی در قرن نوزدهم می گفت: من صد و نود و هشت قانون از کار جامعه کشف کرده و می دانم. همچنان که بدن انسان در چشم یک طیب روشن است و

وظایف همه اعضا معلوم است و همان طور که یک فیزیولوژیست تمام کارهای دقیق و جزئی اعضای بدن انسان را می شناسد و می بیند و می فهمد، جامعه شناس هم همه اعضا و اندام جامعه را خوب، علمی و دقیق می شناسد .

[این] غرور جامعه شناسی قرن نوزدهم است که می گوید من صد و نود و هشت اصل استنباط کرده ام. اما در قرن بیستم جامعه شناس از اینکه درباره یک اصل علمی راجع به جامعه قاطعانه صحبت کند، سرباز می زند. این علامت غرور جامعه شناسی در قرن نوزدهم و تواضع جامعه شناسی در قرن بیستم است .

س - جامعه شناسی در قرن نوزدهم پیشرفته است یا در قرن بیستم؟

ج - مسلم است در قرن بیستم؛ می بینیم که به میزانی که غنی تر و مسلط تر می شود به همان میزان متواضع تر می شود و می گوید «چیزی نمی دانم». همان حرفی که سقراط درباره انسان می زند، درباره علوم صادق است. سقراط می گوید «اگر نترسیدم که مردم آتن بر من خرده بگیرند که سقراط همه علوم جهان را ادعا کرده است، می گفتم که هیچ نمی دانم». به نظر من گفته سقراط درباره علوم هم صادق است .

چرا سقراط می‌ترسد که بگوید «هیچ نمی‌دانم»؟ برای اینکه اگر بگوید «هیچ نمی‌دانم»، یعنی «همه چیز را می‌دانم». بنابراین به مقامی نرسیده که ادعا کند «هیچ نمی‌دانم».

علم هر قدر به طرف کمال می‌رود، «نمی‌دانم» آن از «می‌دانم» بیشتر می‌شود!

آیا وقتی انشتن به فضا نگاه می‌کند، بیشتر مجهول دارد یا یک چوپان؟ مسلم است که انشتن. زیرا وقتی چوپانی به فضا نگاه می‌کند، تصور می‌کند که چند تا زورق به سقف چسبانده‌اند و آنها را ستاره می‌خوانند. اگر بخواهد سؤالی در مغزش طرح کند، این است که چرا آسمان آبی رنگ است و یا چرا خورشید و ماه در آن بالا ایستاده‌اند؟ برای او همه چیز روشن است و سه الی چهار تا سؤال بیشتر ندارد. اما انشتن در برابر هزار چیز که از یک ذره می‌داند، صدها هزار چیز در آن هست که نمی‌داند. به قول ماکس پلانک: علم خانه‌ای است که یک محقق در آن وارد می‌شود و هر در بسته‌ای را که در برابرش می‌بیند، وقتی می‌گشاید، چندین در بسته دیگر در برابر چشمش پدیدار می‌شود.

علم به این صورت پیش می‌رود. این، یک تواضع اخلاقی نیست، بلکه یک تواضع علمی منطقی درست است. علم هر رازی را که می‌گشاید هزاران راز دیگر پدیدار

می‌شود، که قبلاً آشکار نبود، یعنی علم به‌میزانی که پیش می‌رود و به‌میزانی که مجهول‌ها را معلوم می‌کند، مجهول‌ها در برابرش انبوه‌تر می‌شود. این، مکانیسم ترقی علم است.

معمولاً در همین ایران برای آدم‌هایی که فقط اطلاعات و معلوماتی از روزنامه و مجله و از این طرف و آن طرف به‌دست آورده‌اند و بحث‌هایی درباره جامعه‌شناسی شنیده‌اند، همه مسائل اجتماعی حل شده است و هر مسئله و پدیده اجتماعی که پیش بیاید تحلیل می‌کنند و جوابش را هم دارند و برایشان مسلم است که مجهول در جامعه وجود ندارد: «این است و جز این نیست»! این اصطلاح مال نیمه‌دانشمند و نیمه‌روشنفکر است.

بدترین موجودات عالم نیمه‌روشنفکر است. چرا؟ چنانکه بدترین موجودات عالم نیمه‌بیناست؛ آدمی که کور است، عصایش را به‌دست آدم بینا می‌دهد و او درست و بدون هیچ حادثه‌ای او را به سرمنزل مقصود می‌رساند و از همه خطرات و تصادفات مصون می‌دارد. آدم بینا هم همه خطرات را تشخیص می‌دهد و می‌شناسد و راه را از چاه تشخیص می‌دهد. [ولی] نیمه‌بینا بیچاره است، نیمه‌روشنفکر بدبخت و بدبخت‌کننده است، زیرا نه کور است که عصایش را دست کسی بدهد و نه بیناست که بتواند تشخیص بدهد؛ یک جور کورمال کورمال راه می‌رود، و معمولاً تصادف مال کسانی

است که چشمشان درست نمی‌بیند. کور خیلی تصادف نمی‌کند و بینا هم همین طور. این نیمه‌بیناست که تصادف می‌کند .

یک چنین وضعی را نیمه‌روشنفکر دارد. موريس دوباره می‌گوید: انتلک‌توئل انسانی است که وجدان را از دست داده است، بدون اینکه شعور را جانشین آن کرده باشد. چون انسان دو حالت دارد: الف- انسان بدوی یا انسان ابتدایی، که با وجدانش احساس می‌کند، به‌صورت غریزی زندگی می‌کند و به هر حال یک زندگی طبیعی، ابتدایی، سالم و درست دارد، با وجدان طبیعی‌اش تشخیص می‌دهد؛ بدی و خوبی زندگی و آسایش را براساس وجدان طبیعی و براساس فطرتش و براساس آگاهی غریزی‌اش عمل می‌کند؛ مثل حیوانی که سالم و درست عمل می‌کند (هیچ حیوانی اشتباه نمی‌کند). ب- انسان متعالی، انسان انتلک‌توئل ناب متعالی، متفکر ناب است که براساس شعور منطقی راه زندگی خود را تعیین می‌کند. خوب می‌اندیشد، تجزیه و تحلیل می‌کند و براساس آن عمل می‌کند .

اما انتلک‌توئلی که موريس دوباره می‌گوید، نیمه‌انتلک‌توئل و نیمه‌روشنفکر است. نیمه‌روشنفکر کسی است که چون روشنفکر است، با وجدان غریزی‌اش عمل نمی‌کند و چون به شعور مطلق و نیرومند نرسیده، شعور را هم نتوانسته جانشین وجدانش که از دست داده بنماید. این است که آدم ناقصی است، هیچ است؛ نه انسان فطری است و نه



انسان منطقی؛ نه فطری است، برای اینکه مدعی عقل و تعقل است و بنابراین به وجدان غریزی‌اش عمل نمی‌کند، به تصمیم و تفکرش عمل می‌کند، و نه به یک مقام فکری رسیده که درست بیندیشد\_ نه مقلد است و نه مقلد .

خصوصیاتی که برای انتلکتوئل ذکر شد، کلید فهم سه قرن اخیر دنیای امروز و نیز تمام طبقه متفکر جهان امروز است .

خودگرایی و یا تمایل به فردیت، من‌گرایی (individualisme)

خودگرایی یا بیدارشدن روح فردیت در تحصیل کرده جدید: یک فرد به‌میزانی که تحصیل کرده می‌شود خودگرا می‌شود .

اندیویدوئالیسم در برابر سوسیالیسم می‌باشد. هر یک از این دو عنوان یک بحث است و فقط دارای یک معنی ساده نیست. مقصود از خودگرایی و تقویت روح فردیت معنی کلمه individualisme است .

اندیویدوئالیسم معانی مختلف دارد و دراصل به‌معنی [اصالت] فرد یا من است در مقابل دیگر (ما) و توجه به «من» است نه به «ما». یعنی به‌میزانی که انتلیژنزا رشد پیدا می‌کند، به همان میزان اندیویدوئالیسم در برابر دیگران‌گرایی یا ماگرایی رشد می‌کند (در برابر سوسیالیسم) .

سوسیالیسم نیز معنی دیگری دارد، غیر از معنای ای که در ذهن درباره سوسیالیسم داریم. منظور از کلمه سوسیالیسم در اینجا معنای ای است که دورکیم از آن استنباط کرده است و با سوسیالیسمی که در بین مردم جهان باب است، متفاوت است: سوسیالیسم یعنی ماگرایی (نه به معنی سیاسی و اقتصادی و معنای ای که امروز از آن می‌شود، یعنی واگذار کردن مالکیت بزرگ از فرد به جمع یا اشتراکیت در اموال و تولیدات بزرگ، و همچنین تولید اموالی که مصرف عمومی دارد).

سوسیالیسمی که دورکیم از آن صحبت می‌کند، ربطی به سوسیالیسم به معنای امروز ندارد، بلکه بحث روان‌شناسی انسانی فردی و اجتماعی است، و آن این است که: تاریخ بشر به میزانی که در تمدن و فرهنگ پیش می‌رود و تعقل رشد می‌کند، فردگرایی قوی و جمع‌گرایی ضعیف می‌شود. یعنی احساس «من» بر احساس «ما» تفوق پیدا می‌کند. به عبارت دیگر پیوستگی من به یک جمع و قوم و قبیله و جامعه و خانواده‌ام ضعیف می‌شود و پیوستگی من به خودم قوی می‌شود.

مثلاً (در معنی کلی) دو جامعه وجود دارد: یکی جامعه متمدن و دیگری جامعه بدوی. جامعه بدوی، وحشی، ابتدایی یا نیمه وحشی [است و] در جامعه متمدن، فرهنگ، کار، طبقات مختلف، اندوخته‌ها، قوانین و اصول انباشته شده و اجتماع را دارای تمدن کرده است. وقتی این دو نوع جامعه را با یکدیگر می‌سنجیم، به جامعه

تمدن، «جامعه»، و به جامعه بدوی، «قبیله» یا... می‌گوییم. بنابراین جامعه یعنی مجموعه افرادی که به مرحله تمدن رسیده‌اند. مرحله اول تمدن اسکان است، که شروع مرحله شهرنشینی است. بنابراین جامعه از وقتی شروع می‌شود که تجمع افراد براساس تقسیم کار، یک شغل ثابت و سکونت دائمی در یک منطقه به وجود آمده و خودبه‌خود قوانین، خط، تعلیم و تعلم، طبقات، تقسیم کار و... شروع می‌شود. بعضی از دانشمندان آغاز تمدن را تقسیم کار یا پیدایش خط نمی‌دانند، بلکه وجود دستگاه‌های خاص و افراد خاص را برای تعلیم، علامت شروع تمدن می‌دانند. یعنی جامعه وقتی به تعلیم می‌پردازد که احساس می‌کند دارای دانش‌ها و اندوخته‌های فراوانی است و ناچار است اندوخته‌های خود را به نسل بعد تعلیم دهد و نسل بعد اگر تحت این تعلیمات قرار نگیرد، وحشی است. اما در جامعه وحشی پدر اضافه بر پسر چیزی ندارد، یعنی پسر اگر طبیعی رشد کند مانند پدر می‌شود، یا دانستی‌های پدر به قدری کم است که پسر در ضمن زندگی یاد خواهد گرفت. با این خصوصیات، فرد انسانی را در جامعه و قبیله در نظر می‌گیریم .

فرد انسانی [قبیله‌ای] در قبیله‌اش حل شده، و وقتی به خودش می‌اندیشد، قبیله فلان را احساس می‌کند؛ ولی فرد وابسته به جامعه، خود را «من» احساس می‌کند، با خصوصیات مستقل از دیگران، که وابسته است به جامعه‌اش، این دو فرد یکی نیستند:

فرد در قبیله اصلاً «من» احساس نمی‌کند و روح فردی ندارد، یعنی اندامی است که با روح قبیله («ما») زندگی می‌کند. در جامعه فرد با روح «من» زندگی می‌کند، در صورتی که در جامعه («ما») قرار دارد و به افراد دیگر بستگی پیدا کرده، بنابراین فرد در قبیله یک چیز احساس می‌کند و آن شخصیت و روح قبیله است، در صورتی که فرد در جامعه دو شخصیت احساس می‌کند: یکی «من» و دیگری روح «ما»، و در زندگی و عواطفش این دو از یکدیگر جدا هستند. یک فرد وابسته به قبیله، وقتی به قبیله‌اش اهانت می‌شود، درست مثل این است که به او اهانت شده؛ انعکاسی که یک بدی در جامعه قبیله دارد درست همان انعکاسی است که در فرد او دارد. زیرا فقط یک روح به نام روح «ما» وجود دارد و فرد وجودی ندارد. نمونه‌های فراوانی وجود دارد که در آن می‌توان این موضوع را که فرد در قبیله فردبودن خودش را جدا از دیگران احساس نمی‌کند، به‌خوبی مطالعه و مشاهده نمود. در قبائل عرب می‌بینیم که هر قبیله یک بت دارد و برای همه افراد قبیله یکسان است. زیرا این بت تجسم روح جمعی «ما» است و این است که دیده نشده شخصی بت قبیله خودش را که آن را خدا و آفریننده می‌داند، تبلیغ کند و دیگران را به پرستش آن دعوت نماید. در قبیله اگر فردیت وجود داشته باشد، فرد می‌تواند فکر کند و آن بت را که مثلاً منطقی‌تر است بپرستد، زیرا ناخودآگاه احساس می‌کند که بت قبیله روح جمعی قبیله است که مورد پرستش قرار می‌گیرد.

تقدس مذهبی هم از اینجا به وجود آمده و دورکیم مذهب را همین می‌داند و می‌گوید «مذهب عبارت است از تجلی احساس تقدس فرد نسبت به روح دسته‌جمعی خودش که آن روح دسته‌جمعی در صورت بت، تابوت، پرنده، تکه سنگ، کوه، ستاره، درخت خاص و... تجلی می‌کند» .

وقتی قبیله‌ای مثلاً درخت گردو را می‌پرستد و آن را خدای خود می‌داند، اگر قبیله دیگری بدان توجهی نکند و به آن اهانت کند، ناراحت نمی‌شود، چون می‌گوید خدای او نیست، و این نوع احساس مذهبی همان احساس جامعه‌پرستی است، احساس پرستش یک قوم یا یک ملت است، طبق یک قرینه قانونی و حقوقی. فرد در قبیله وجود ندارد؛ افراد خودشان را دارای یک روح می‌دانند. از لحاظ حقوقی در قبائل عرب قانونی وجود داشت که آن را اسلام از بین برد؛ بدین ترتیب که خطای یک مرد متوجه قبیله‌اش می‌شد: یعنی اگر فردی قاتل می‌شد، قبیله‌اش قاتل بود، چون فرد به عنوان فرد وجود نداشت؛ زیرا هر فردی آینه‌ای از اجتماعش بود. و اسلام با انکار روح اجتماعی، در قانون قریش، و با اقرار به اینکه فرد وجود دارد، جامعه را از حالت سوسیالیستی بدوی به حالت تفرد متمدن منتقل کرده است. بنابراین یکی از مظاهر تمدن شخصیت یافتن فرد است .

منظور از لغت سوسیالیسم تنها به معنی جامعه [گرایی] نیست بلکه به معنی ما [گرایی] است، مثل: ما قبیله، ما مشهدی، ما ایرانی. دو تیپ «ما»ی خانوادگی در جامعه ما وجود دارد: یکی «ما»ی خانوادگی کلاسیک (قدیمی) که روابط خانوادگی قدیمی بر آن حکومت می کند و تقریباً اکثریت را نیز شامل است؛ و دیگری «ما»ی خانوادگی مدرن. حال عضو کدام خانواده از این دو تیپ فردیت خود را جدا از خانواده احساس می کند؟ مسلم است که عضو خانواده مدرن چنین خصوصیتی را دارد؛ در صورتی که در تیپ قدیمی پدر سمبول خانواده است و مظهر «ما»ی خانواده است. او حتی می تواند در برابر احساسات شخصی خانواده اش تصمیم بگیرد و افراد خانواده روحاً تسلیم او هستند. خانواده هایی که کمی مدرن هستند و در خفا با «ما»ی خانواده مخالفت می کنند و مخالفتشان به صورت طغیان نیست، نشان می دهند که خانواده به صورت قدیم است، اما اندیویدوئالیسم در آن نفوذ کرده است؛ به طوری که افراد، خود را مستقل از خانواده احساس می کنند، اما قدرت بیان ندارند. به طور مثال: ازدواج در خانواده های قدیم بنا به تصمیم خانواده صورت می گیرد، نه به تصمیم افراد؛ اما در خانواده های مدرن این امکان وجود ندارد. یک پسر یا دختر در تیپ مدرن حتی قبل از سن بلوغ احساس «من» می کند و خود را دارای شخصیت فردی می داند و ضمیر «من» رواج می یابد، در

صورتی که در خانواده‌های قدیم همیشه صحبت از «ما» بوده است و فرد از گفتن کلمه «من» شرم دارد .

بحران‌های کنونی خانواده‌ها نیز از این موضوع سرچشمه می‌گیرد. موقعی که احساس «ما» ضعیف می‌شود، احساس «من» بودن رشد پیدا می‌کند و قوی می‌شود، زیرا در قبیله روح غریزی ناخودآگاه افراد را به خودش وابسته می‌کند و در جامعه، تعقل قوی می‌شود. احساس، به‌میزانی که تعقل قوی می‌شود، رو به ضعف می‌رود و این دو با یکدیگر رابطه معکوس دارند. تعقل قوی عاطفه را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و آن را سست و ضعیف می‌کند و حتی ممکن است آن را طرد نماید. فردی که ناخودآگاه زندگی می‌کند (روح غریزی در او وجود دارد)، احساس پیوند قوی و حیثیتی با همسایه دارد\_ که ناخودآگاه است\_ ؛ اما به‌میزانی که تعقلش قوی می‌شود مسائل عاطفی و منطقی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و هر چیز را با نگاه عقلی مشاهده می‌کند و حتی به مقدسات هم حمله می‌کند .

امروز ما کمتر تحت تأثیر خانواده هستیم و بیشتر تربیت شده تلویزیون، رادیو، کتاب، معلم، بیگانه و... هستیم. اما در گذشته خانواده همه چیز بود (دانشگاه، دبستان، قانون...)، حال که محدوده خانواده بزرگ‌تر شده و به صورت جامعه درآمده، دیگر در خانواده حرمت پدر و مادر و قدرت خانواده چیزی بی‌معنی است. اینجاست که می‌بینیم

تعقل به یک اصل مسلم اخلاقی حمله کرده و آن را می‌رماند. این است که قانون رشد عقل و عاطفه به صورت معکوس است و منحنی آن دو به صورت معکوس رشد می‌کند. بنابراین جامعه هر چه وارد تمدن می‌شود و تمدن هر چه تکامل می‌یابد، تعقل تکامل پیدا کرده و جای روابط غریزی را روابط عقلی می‌گیرد. فردیت در تعقل بیشتر می‌شود و رابطه «من» و «ما» با عقل، به صورت خودآگاهانه درک می‌شود؛ در صورتی که قبلاً این پیوست به صورت غریزی وجود داشت. از این نظر است که «ما» رفته رفته در پرتو [رشد] روزافزون عقل ضعیف و «من» در تکامل تمدن قوی می‌شود.

انتلکتوئل که اصولاً انسانی است که تنها با تعقل می‌اندیشد، خود به خود باید منیت و فردگرایی در او قوی‌تر باشد تا پیوندهای او با دیگران که بیشتر عاطفی هستند. الان پیوندهای فرد با دیگران از بین نرفته، بلکه بیشتر هم شده؛ چه در قدیم خانواده یک واحد مستقل بود، اما حالا خانواده با هزاران نفر سر و کار دارد. روابط بین افراد در جامعه مدرن روابطی است که به وسیله عقل تنظیم شده و منطق و ضرورتی ایجاد کرده. اما روابط «من» با دیگران را در جامعه قدیم غریزه و ناخودآگاهی و احساس روحی و اخلاقی به وجود آورده بود. رابطه انسان با پدر و مادرش در گذشته از نوع رابطه فرد در حال حاضر با اداره دارایی، فرهنگ، آمار و... نبود، چه اینها روابطی ضروری هستند که آنها را تعقل به وجود آورده است.



در گذشته روابط میان «من»ها به قدری شدید بود که «من»ها از بین رفته و احساس نمی شد و فقط «ما» احساس می شد و این روابط درونی بودند. روابط بیرونی در قبیله کم بود؛ ولی در جامعه متمدن روابط بیرونی که عقل ایجاد کرده پیچیده تر می شوند و روابط درونی ضعیف می گردند. پس سوسیالیسم یعنی پیوند درونی «من»ها در «ما» و تمدن و اندیویدوئالیسم، یعنی روابط پیچیده بیرونی «من»ها و بیگانگی همیشگی روابط درونی افراد با هم. اینجاست که دورکیم و هالبواکس مسئله ای را که بزرگ ترین مشکل جامعه شناسی امروز است مطرح می کنند و آن مسئله روزافزون انتحار است.

## نگاهی به تاریخ فردا

البته دوستان نباید توقع داشته باشند مطلب تازه و پخته‌ای بشنوند، زیرا فرصت فکر کردن درباره آن بیش از یکی دو ساعت نبوده؛ البته قبلاً راجع به این مسئله در دانشگاه صحبت کرده‌ام و امیدوارم بسیاری از مسائلی که در آنجا مطرح کرده‌ام در اینجا به ذهنم بیاید و به عرض شما برسانم .

«تبیورمنده» دانشمند معروف و مجاری الاصل فرانسوی، و یکی از برجسته‌ترین متفکران امروز درباره شناخت کشورهای دنیای سوم \_ افریقا، آسیا و امریکای جنوبی \_ کتابی دارد به نام: نگاهی به تاریخ فردا. من به حرف‌های او و به این کتاب کاری ندارم، بلکه می‌خواهم این اصطلاح را عنوان کنم. برای اولین بار این اصطلاح را از این مرد شنیده‌ام و چه اصطلاح بزرگ و خوبی است. به قول آندره ژید بعضی از کلمات برای آدم حق حیات دارند و اگر برای انسان حق حیات نداشته باشند، لااقل برای یک اندیشه دارند؛ برای اینکه گاه یک حرفی در درون ما هست و خودمان نسبت به آن

آگاهی نداریم و وقتی یک اصطلاح بجایی را می‌شنویم، این اصطلاح و این کلمه خودش منشأ پیدایش اندیشه‌ای و زاییدن فکری در درون انسان می‌شود .

اصطلاح «تاریخ فردا» یک اصطلاح تازه انقلابی است .تاریخ در متنش و در روحش همیشه گذشته را نشان می‌داده (تاریخ یعنی گذشته)؛ در صورتی که این اصطلاح یک اصطلاح انقلابی است: نگاهی به تاریخ فردا. بنابراین معلوم می‌شود که امروز دنیا متوجه شده که باید تاریخ فردا را هم نگاشت، یا لاقلاً درباره تاریخ فردا اندیشید، در صورتی که این اندیشه را باید از پیش می‌داشتیم و تاریخ را به‌عنوان یک علم اصیل نگاه نمی‌کردیم؛ در این صورت تاریخ به‌میزانی ارزش خواهد داشت که تاریخ فردا را بنگاریم. اگر تاریخ به ما کمک نکند که فردا را بشناسیم یا لاقلاً انسان امروز را یا انسانی را که در حال پیدایش است، به هیچ دردی نخواهد خورد؛ برای اینکه همه علوم باید لاقلاً به‌کار شناختن انسان و زندگی انسان، آینده و ایدئال انسان امروز و انسان فردا بخورد. شناختن انسان گذشته باید مقدمه‌ای باشد برای شناختن خودمان و آینده‌مان .

من می‌خواهم نگاهی به تاریخ فردا بیفکنم، نه آن‌چنان که تیورمنده افکنده بلکه چنان که خودم معتقدم<sup>۱</sup>.

برای اینکه بتوانم حرفم را بفهمانم، در اندیشه خودتان یک مخروط تصور کنید، و تا آخر جلسه که حرفم تمام می‌شود، همیشه این مخروط را در ذهنتان نگاه دارید، چون این قالب تمام سخنانی است که تا آخر خواهم گفت. این مخروط قالب اندیشه، قضاوت و شناخت ماست در هر تمدنی و هر جامعه‌ای و هر دوره‌ای.

تاریخ عبارت است از گذشته انسان نه به صورت یک تسلسل مداوم و متناوب، بلکه به صورت دوره‌های پشت سر هم \_ این، معنی تاریخ است. بشر از ابتدا تا حالا سه، چهار، پنج، ده و به قول «تاین بی» بیست و هفت دوره داشته؛ هر دوره‌ای مانند یک شیء زنده، یک موجود زنده دارای یک روحیه و افکار و گرایش و تمایلات خاصی است. ما امروز می‌دانیم که هر دوره جدید حالات، خصوصیات، افکار و گرایش‌ها و هدف‌های خاصی دارد که دوره پیش آنها را نداشته است. بنابراین برای شناخت هر

---

<sup>۱</sup>. قبلاً معذرت می‌خواهم که لحن معلمی است نه یک خطیب. برای اینکه شغلم معلمی است و در سطح یک معلم هستم و خوشبختانه اینجا هم قیافه‌ها بیشتر قیافه‌های دانشجویی است که آنها با سخن من و زبان من آشنایی دارند.

دوره‌ای این مخروط ضروری است و هر دوره را به این وسیله می‌شود دقیق تقسیم‌بندی کرد و با بررسی دقیق آن حتی پیش‌بینی آینده را نمود.

برای مثال سه قرن عقب می‌رویم و این مخروط را در دوره قرون وسطی در اروپا پیاده می‌کنیم. قاعده این مخروط که حجم بیشتر و سطح بیشتر این مخروط را اشغال می‌کند، همان توده مردم‌اند \_ عوام. (تصویر ۴-۳۱)

این مخروط یک قسمت تحتانی دارد، یک قسمت فوقانی و چنان که می‌بینید قسمت تحتانی‌اش از لحاظ سطح و حجم بیشتر از قسمت فوقانی است، و توده مردم در هر جامعه‌ای در قسمت تحتانی این مخروط قرار دارند .

روشنفکران، دانشمندان و متفکران هر دوره‌ای در قسمت فوقانی مخروط جای دارند. اسم این [دسته] را برای اینکه اصطلاحی داشته باشم، روشنفکران یا تحصیل کرده‌ها می‌گذارم. مقصود از اینها گروهی هستند که کارشان بیشتر به اندیشه مربوط است تا به یکی از اعضای بدنشان یا به ابزار صنعت. بنابراین نویسندگان، علمای مذهبی، دانشمندان، شعرا، متفکران و فلاسفه جزء گروه بالای مخروط هستند .

در هر جامعه‌ای عوام الناس \_ توده \_ در قاعده مخروط و روشنفکران در بالای مخروط هستند. این حالت در تمام جامعه‌ها، حتی در جامعه‌های بدوی نیز صادق است. در جامعه بدوی وقتی این مخروط را پیاده کنیم، توده مردم قبائل و افراد عامی قاعده مخروط را تشکیل می‌دهند و یک قشر روشنفکری هم دارند که همان جادوگران، دعانویسان، ریش سفیدان، فرزنانگان و کسانی که به هر حال رهبری مردم را می‌کردند، هستند .

دوره‌های مختلف پیش آمده، که در همه دوره‌ها این مخروط صادق است. و من این اصل را استنباط کرده‌ام که هرچه دوره‌ها به زمان حال نزدیک‌تر می‌شود، از سطح قاعده مخروط که عوام هستند به نفع قشر روشنفکران کاسته می‌شود، یعنی از حجم توده کاسته شده و به حجم قشر روشنفکری اضافه می‌شود. یعنی حجم و تعداد روشنفکران هر دوره‌ای بیش از روشنفکران دوره پیش خواهد شد، و بنابراین حجم توده و عوام کمتر خواهد شد. برای اینکه فرهنگ عمومی‌تر است و افکار بازتر و تعمیم فکر و علم موجب این می‌شود که توده مردم بیشتر به سطح روشنفکران بالا بیایند و نزدیک بشوند. بین روشنفکران و عوام یک مرز فاصل وجود ندارد؛ هرچه از سطح قاعده مخروط بالاتر برویم، عوام به روشنفکران نزدیک‌تر می‌شوند و در سطح بالای مخروط یعنی سطح روشنفکران، هرچه به طرف پایین برویم، تحصیل کرده‌ها و

روشنفکران به عوام نزدیک می‌شوند و هرچه بالاتر برویم روشنفکران از عوام فاصله می‌گیرند تا به جایی می‌رسند که تحصیل کرده‌ها و روشنفکرهایی به صورت بت روشنفکران هر دوره در می‌آیند که منشأ اندیشیدن روشنفکران در هر دوره را تشکیل می‌دهند. مثلاً در زمان فعلی تیپ‌هایی مثل ژان پل سارتر، برتراند راسل، شوارتز در سطح فوقانی قشر روشنفکران وجود دارند، و یک تحصیل کرده دبیرستانی در سطح تحتانی این قشر نزدیک به عوام قرار دارد. این صورت مسئله‌ای است که من عرض کردم برای اینکه حرف‌های دیگری را بتوانم بزنم.

مخروط را در قرون وسطی پیاده می‌کنیم. عوام قرون وسطی چه کسانی هستند؟ کسانی که در فرانسه، در ایتالیا، در انگلستان به کلیسا می‌رفتند؛ عباداتی که کشیش‌ها دستور می‌دادند انجام می‌دادند و دستوراتی را که علمای رسمی آنها به نام انجیل و تورات، به نام عیسی و به نام خدا ابلاغ می‌کردند، می‌پذیرفتند و عمل می‌کردند و اینها توده مردم قرون وسطی هستند. همین توده در دوره جدید وجود دارد با همان حالات و همان خصوصیات. روزهای اعیاد کریسمس وقتی که پاپ از پنجره آن کلیسای سن سوپلیس ظاهر می‌شود، صدها هزار نفر افراد مسیحی را آنجا می‌بینیم که چنان اشک می‌ریزند، و چنان از لباس و از زینت پاپ غرق لذت مذهبی و احساس شدید مذهبی می‌شوند که قرون وسطی را به یاد می‌آورند. درست حالات و احساسات و



اندیشه‌هایشان، اندیشه‌های مردمی است که در قرون وسطی، در سه قرن پیش، در چهار قرن پیش در ایتالیا و فرانسه وجود داشتند. بنابراین وقتی می‌گوییم حالا قرون وسطی نیست، مقصودمان تغییری است که در قشر روشنفکری اروپا پدید آمده نه در سطح عوام. بنابراین تمام اندیشه‌مان باید برای پیدا کردن خصوصیات هر دوره‌ای روی این سطح روشنفکری قرار بگیرد. اما یک چیز دیگری هم هست که بی‌نهایت اهمیت دارد و آن این است که در هر دوره‌ای که این مخروط را در آن پیاده می‌کنیم، علاوه بر سطح عوام در قاعده مخروط و طبقه روشنفکر در حاشیه فوقانی مخروط، افراد منفردی هستند که اندیشه یا افکار و عقایدی برخلاف آنچه طبقه روشنفکر و غالب تحصیل کرده‌ها معتقدند، ارائه می‌دهند. اینها چه کسانی هستند؟ اینها را نمی‌توانیم جزء عوام بشماریم، برای اینکه اینها نویسندگان و نوابغ بزرگ بشری هستند؛ بنابراین امکان ندارد در این سطح قرار بگیرند. جزء طبقه روشنفکر هم نمی‌توانیم حسابشان کنیم؛ چرا؟ که حرف‌هایشان از جنس سخنی که روشنفکران بر آن معتقدند، نیست و اصولاً اندیشه تازه‌ای را به وجود آورده‌اند که روشنفکران به آن هنوز معتقد نیستند بلکه به عنوان حرف تازه‌ای است که مثل بمب منفجر کرده‌اند. اینها چه گروهی هستند؟ نمی‌شود به اینها یک طبقه گفت زیرا که تعدادشان انگشت شمار است. اینها را می‌توان

گفت: نوابخ. می‌شود گفت کسانی که برخلاف روح جامعه، برخلاف سنت و روشنفکری، برخلاف رواج و روش علم و عقل زمان حرف تازه می‌آورند .

این مسئله را در اواخر قرون وسطی پیاده می‌کنیم؛ عوام همان عوامی هستند که الان در اروپا هستند، اینها تابع کلیسا هستند و تابع همان علمای سابق قرون وسطایی‌اند. پیدایش تحصیل کرده‌هایی که الان در اروپا هستند، از سه قرن پیش است یعنی از اوایل قرن هفدهم که اصولاً طبقه روشنفکر به معنای امروز تشکیل شده است. آنهایی که الان در ایران به نام روشنفکر و تحصیل کرده شناخته شده‌اند و می‌شناسیم، ماها هستیم، که تحصیل کرده‌های فرهنگ جدید هستیم، کپیه روشنفکرانی هستیم که از قرن هفدهم در اروپا پدید آمده‌اند و تا الان ما از آنجا تغذیه روحی می‌کنیم، مثل آنها فکر می‌کنیم، قالب‌های علمی و اعتقادی و فکری آنها را تقلید می‌کنیم. بنابراین ما زائده، آپاندیس یا دنباله‌رو تحصیل کرده‌هایی هستیم که در قرن هفدهم در اروپا تشکیل شده‌اند، و تا الان هم دانشگاه‌ها را، علوم را و زندگی مدرن را آنها دارند می‌چرخانند .

این تحصیل کرده‌ها و روشنفکران قرون وسطی چه کسانی هستند؟ کشیش‌ها یعنی ملاهای مسیحی هستند، کسانی که در اسکول‌ها درس می‌خواندند، در مدارس وابسته به کلیسا درس می‌خواندند و هدفشان فهم حقایق مذهبی، روشن کردن مردم، رهبری کردن مردم، و یا به هر حال تسخیر مردم در قیدها و بندها و قالب‌ها و هدف‌های

مذهبی بود. بنابراین وقتی این مخروط را در قرون وسطی پیاده کنیم، حاشیه روشنفکران عبارت‌اند از کشیش‌ها و علمای مذهبی. علمای مذهبی را هم در قرون وسطی می‌شناسیم چه کسانی بودند. اما در همین قرون پانزدهم و شانزدهم و هفدهم، افراد و نوابغی پدید آمدند و علیه طبقه تحصیل کرده قرون وسطی که ملایان مسیحی باشند، قد علم کردند و حرف تازه آوردند. مذهب و مکتب جامع این افراد این بود که در برابر دیانت مسیح یا در برابر خداپرستی یک کلمه دیگر گذاشتند که اصولاً شامل روش عمومی اندیشه این افراد \_ که در قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم در قله مخروط پدید آمدند اما هنوز طبقه‌ای را تشکیل نداده بودند \_ می‌بود؛ اینها در برابر خداپرستی که مذهب روشنفکران قرون وسطی بود علم‌پرستی را گذاشتند<sup>۱</sup>. هدف این بود که مذهب می‌گفت آنچه را منصوص است، باید پذیرفت و آنچه را که نیست، باید طرد کرد. اینها می‌گفتند آنچه می‌اندیشیم و با علم و تجربه به آن می‌رسیم، معتقدیم و آنچه نیست، ولو در کتب مذهبی و مقدس هم نوشته شده باشد، قبول نداریم مگر وقتی که با تجربه و تحقیق به آن برسیم. بنابراین علم‌پرستی عبارت بود از اولین فریادها و

---

<sup>۱</sup>. سیانتیسم را علم پرستی معنی کرده‌ام.

اولین نشانه‌هایی که نوابغ بزرگی مانند کپلر، مانند گالیله، مانند بیکن و حتی پیش از آنها در این قله، علیه طبقه روشنفکران مذهبی قرون وسطی به دنیا اعلام کردند .

اینها حرفشان را که می‌زدند، این طبقه علیه‌شان قیام می‌کردند و اینها را محکوم می‌کردند، تکفیر می‌کردند، زندانی می‌کردند، می‌سوزاندند و محاکمه می‌کردند (محاکمه گالیله معروف است)؛ چرا؟ برای اینکه اینها افرادی هستند که دارند حرف تازه علیه طبقه روشنفکران و تحصیل کرده‌های جامعه می‌زنند. بنابراین در دوره قرون وسطی، اواخر قرون وسطی، عوام هستند؛ تحصیل کرده‌ها \_ تحصیل کرده‌های مذهبی وابسته به کلیسا \_ هستند و در این بالا چند فرد \_ ده تا بیست نفر \_ نابغه‌ای هستند که علی‌رغم اندیشه و مکتب فکری این قشر (تحصیل کرده‌های وابسته به کلیسا) قیام کرده‌اند. اما به اندازه‌ای نیستند که طبقه‌ای را در جامعه به وجود بیاورند؛ اینها افراد منفردند .

همین مخروط را می‌آوریم و در دوره بعدی یعنی دوره فعلی<sup>۱</sup> پیاده می‌کنیم؛ می‌بینیم طبقه عوام فرقی نکرده‌اند، فقط حجمشان کمتر شده و عده‌ای از اینها

---

<sup>۱</sup> . قرن هفدهم تا قرن بیستم طول دوره جدید است.

تحصیل کرده و جزء قشر بالا شده‌اند. این قشر بالا را مطالعه می‌کنیم: طبقه تحصیل کرده و روشنفکر قرون جدید بعد از قرون وسطی را می‌بینیم که درست همان حرف‌های آن فردا، آن نوابغ منفردی را می‌زنند که در قرن شانزدهم طبقه روشنفکر جامعه به حرفشان گوش نمی‌داد.

بنابراین همیشه در جامعه یک مخروط در قله‌اش نوابغی دارد که بالای طبقه تحصیل کرده‌ها قرار دارند و اندیشه‌ای تازه علی‌رغم طبقه تحصیل کرده رایج ابراز می‌کنند و بعد به‌طور جبری در دوره بعدی خود حرف‌های این نوابغ که در جامعه به‌صورت منفرد بودند و غریب و تنها، به‌صورت مکتب تحصیل کرده‌های آینده در می‌آید. یعنی دوره بعدی همیشه مکتبش و طرز تفکرش عبارت است از عقایدی که نوابغ منفرد در قله فوقانی این مخروط دوره پیش ابراز می‌کردند. بنابراین در هر دوره‌ای می‌بینیم در قله این مخروط تحصیل کرده‌ها و نوابغی وجود دارند که برخلاف طبقه روشنفکر و تحصیل کرده رایج حرف می‌زنند و به حرفشان گوش نمی‌دهند. مبارزه شروع می‌شود. این نوابغ منفرد [و غریب می‌مانند]. بعد کم‌کم اندیشه و طرز تفکرشان به قدری گسترش پیدا می‌کند که خودشان تبدیل می‌شوند به یک طبقه تحصیل کرده آینده و بعد اینها، طبقه تحصیل کرده تیپ گذشته را از جامعه می‌رانند. چنان که امروز در اروپا می‌بینیم که هنوز کشیش‌ها هستند، و هنوز هم قدرت دارند، اما

روح قرن جدید متعلق به تحصیل کرده‌های علم‌پرست است نه خداپرست. بنابراین در قرون جدید اگر این حرف را پیاده کنیم و اگر از نظر مذهب در قرون جدید بنگریم، می‌بینیم که طبق این مخروط، مذهب شیرازه و مبنای اعتقادی توده - عوام - است. می‌بینیم قشری وجود دارد علم‌پرست. مذهب طبقه تحصیل کرده و روشنفکر امروز علم‌پرستی است نه احساس مذهبی و اعتقاد دینی. بنابراین طبق این متد اصولاً تحصیل کرده نباید مذهبی باشد! چرا؟ که مذهب شیرازه اعتقادی و بنای اعتقادی عوام در دوره جدید است، و برخلاف دوره قرون وسطی که تحصیل کرده‌ها مذهبی بودند، حالا علم‌پرست‌اند یعنی دنبال اندیشه علم‌پرستی را گرفته‌اند. اعتقاد عموم تحصیل کرده‌های جدید علم‌پرستی است در برابر دستورات مذهبی و اعتقاد به دگم‌ها و جزم‌ها و اصول تبعیدی مذهبی که باید بدان معتقد بود. بنابراین یک چیز به نظر آدم می‌رسد و چنین هم هست و آن اینکه مذهب مال عوام است چنان که در قرون وسطی هم مال عوام بود. این تحصیل کرده‌های جدید مبنایشان علم‌پرستی است، بنابراین کسی که تحصیل کرده است نباید مذهبی باشد! و وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم واقعاً از قرن هفدهم تا الان به میزانی که طبقه تحصیل کرده با مبانی علم‌پرستی [آشنا تر] و به اصول علم‌پرستی نزدیک‌تر می‌شود از دین دور می‌شود و به همین میزان تحصیل کرده‌های قرون جدید از توده فاصله می‌گیرند. در صورتی که در قرون وسطی عوام و

تحصیل کرده‌ها تفاهم داشتند، با یک زبان و با یک هدف حرف می‌زدند. اما امروز تحصیل کرده علم‌پرست و عوام مذهبی است. الان محسوس هم هست: به‌میزانی که علوم جدید گسترش پیدا می‌کند، به همان میزان مذهب دارد از جامعه کنار می‌رود، و به طرف عقب رانده می‌شود .

این یک واقعیتی است که به هیچ وجه قابل توجیه و تعبیر و تفسیر نیست ولو برخلاف مذاق ما و برخلاف عقیده ما باشد. این است که به‌میزانی که در هر جامعه‌ای - در اروپا، امریکا، افریقا، امریکای جنوبی و در ایران و در کشورهای آسیایی - علوم جدید و تحصیل کرده به فرم جدید قرون هفده و هجده و نوزده گسترش پیدا می‌کند، مذهب از قشر بالای مخروط عقب رانده شده و فقط در سطح مخروط باقی می‌ماند و در اینجا مذهب سست می‌شود، به‌طوری که دیگر از بین می‌رود و به‌جایش علم و علم‌پرستی و اعتقاد به اصالت علم جانشین می‌شود .

این مخروط را در قرون جدید و در دوره فعلی پیاده می‌کنیم. همان‌طور که گفتم عوام هنوز عوام دوره قرون وسطی هستند و مذهب هم دارند؛ در همه جای دنیا، مذهب سابقشان را، مذهب قدیمشان را دارند. تحصیل کرده‌های جدید به‌میزانی که به علم‌پرستی که مذهب این طبقه است نزدیک می‌شوند با مذاهب قومی و بومی و ملی خویش بیگانه می‌شوند و از آن دور می‌شوند. این را هم آمار کسانی که مطالعات

جامعه‌شناسی مذهبی در هر کشوری - در اروپا و در امریکا، در شرق و در غرب - کرده‌اند، نشان می‌دهد. اما یک مسئله دیگر هست و آن اینکه غیر از این دو طبقه به سراغ یک شق ثالثی هم باید رفت و آن - چنان که دیدیم - نوابغ هر دوره و منفردین هر دوره هستند. کسانی هستند که از نظر وضع تحصیلاتی که دارند، ناچاریم در بالاترین قله این مخروط قرارشان دهیم. اینها در هر دوره‌ای سخنانی برخلاف شیوه معمول اندیشه طبقه تحصیل کرده دارند. و در اواخر هر دوره‌ای شماره‌شان بیشتر می‌شود، و وقتی که معلوم می‌شود این طبقه دارد از بین می‌رود و طبقه تحصیل کرده جدیدی جایش را خواهد گرفت، کاملاً شناخته می‌شوند، قدرت و نیرو می‌گیرند و طبقه تحصیل کرده آینده را تشکیل خواهند داد. چنان که کپلر، اسحاق نیوتن، فرانسیس بیکن و راجر بیکن، طبقه تحصیل کرده امروز را تشکیل داده‌اند. این افراد که الان در قله مخروط قرار گرفته‌اند، طبقه تحصیل کرده آینده را تشکیل خواهند داد، روی همین [قانون] جبری که عرض کردم. بنابراین طبق این متد می‌توانیم نگاهی به تاریخ فردا بیندازیم. به چه صورت؟

اگر من بتوانم به شما معرفی کنم که در قله این مخروط امروز، در قرون جدید نوابغی وجود دارند و نیز بتوانم اندیشه این نوابغ را که برخلاف شیوه طرز تفکر علم‌پرستی سه قرن اخیر تحصیل کرده‌هاست نشان دهم، آن وقت مسئله‌ای را که عنوان



کرده‌ام می‌توانم حل کنم و می‌توانیم دقیقاً پیش‌بینی کنیم که طبقه تحصیل کرده دوره آینده - دوره بعد از دوره جدید - چگونه خواهند اندیشید و چگونه تمایلاتی، عقایدی و احساساتی خواهند داشت؟

نوابغ امروز بشر که ناچاریم اسم آنها را در طبقه فوق تحصیل کرده‌ها بگذاریم (برای اینکه از طرفی تحصیل کرده‌ها آنها را تحصیل کرده‌های بی‌نهایت برجسته تلقی می‌کنند، و از طرفی دیگر هم ناچاریم جزء طبقه تحصیل کرده امروز حسابشان نکنیم چون برخلاف این گروه فکر می‌کنند و حرف می‌زنند). یکی گنون است، که کتاب شرق و غرب، بحران وجدان اوپایی و مجله بررسی‌های مذهبی او در اروپا منتشر شد. او یک تحصیل کرده بسیار بزرگ، یک نابغه علمی بسیار بزرگ فرانسه است که ناگهان در برابر علم و علم‌پرستی طغیان کرد و آمد به مشرق و در مصر گوشه گیر شد؛ نه آن گوشه‌گیری به معنای امروز، بلکه از جامعه و طرز تفکر امروز گوشه گرفت تا به نیاز شدید و عطش بزرگ اروپا پاسخی گفته باشد .

دیگری الکسیس کارل است؛ سه تا کتاب دارد: انسان موجود ناشناخته، راه و رسم زندگی و نیایش که خوشبختانه هر سه به فارسی ترجمه شده است. یک کتاب دیگر هم دارد به نام تأملات من در راه زیارت لورد .

دیگری لُ کنت دونویی است که کتاب سرنوشت بشر ( destin de l'homme ) را نوشته که به فارسی ترجمه شده. دو بار چاپ شده. ترجمه‌اش خوب نیست ولی متن بی‌نهایت قابل دقت است .

یکی انشتن است، یکی ویلیام جیمز است، و یکی باشلارد بزرگ‌ترین متفکر علمی - فلسفی فرانسه است، که خیلی بزرگ‌تر از آن است که همه مردم دنیا او را بشناسند؛ در سطح ژان پل سارتر و به‌خصوص برتراند راسل نیست. یکی ماکس پلانک است، یکی ژرژ گوروچ است، و یکی پاتریس دنیث. یکی پاسترناک است که دکتر ژوواگو را نوشته. اینها را به هیچ وجه نمی‌توانیم جزء طبقه تحصیل کرده جدید دسته‌بندی‌شان کنیم ولو در قله‌شان. چرا که اصولاً ضد علم‌پرستی - که مذهب طبقه تحصیل کرده سه قرن اخیر است - حرف می‌زنند .

البته نمی‌توان گفت گنون همان طور حرف می‌زند که ماکس پلانک و ماکس پلانک درست سخن الکسیس کارل را تکرار می‌کند. اینها هر کدام نظر تازه‌ای دارند. اما مسئله‌ای وجود دارد و آن اینکه در حرف‌های اینها اگر یک اصل مشترکی پیدا کنیم، می‌توانیم طبق همین متدی که عرض کردم ، معتقد باشیم که این اصل مشترک یک گرایش تازه‌ای است که علیه گرایش عمومی علم‌پرستی - که مذهب روشنفکران امروز دنیاست - در دنیا پیدا شده و این گرایش در دوره آینده تبدیل به مذهب

روشنفکران تیپ آینده خواهد شد، و جانشین علم‌پرستی که مذهب تحصیل کرده‌های امروز دنیاست. در تمام این افراد، در یک کلمه، احساس مذهبی و اعتقاد به معنویت مشترک است - در تمام اینها بدون استثنا (حیف که فرصت نیست جمله‌های آنها را یکی یکی نقل کنم).

انشتن را می‌توانیم بگوییم که احساس مذهبی فراوان دارد، اما [چون] ما گفتیم که مذهب زیربنای اعتقادی عوام است، آیا می‌توانیم انشتن را جزء عوام طبقه‌بندی کنیم و یک دیپلمه، لیسانسیه، مهندس و دکتر معمولی مثل بنده را جزء طبقه تحصیل کرده جدید؟ به هیچ وجه! در عین حال که مذهبی است. پس معلوم می‌شود که غیر از علم‌پرستی یک حرف تازه در دنیا دارد به وجود می‌آید که عالی‌ترین موج اندیشیدن امروز جهان در سه قرن اخیر است، به هیچ وجه امکان ندارد مذهب انشتن یا کارل از جنس مذهب عوام باشد؛ این، یک مذهب فوق روشنفکری است، فوق علمی است. پس معلوم می‌شود که دو مذهب وجود دارد: یکی مذهب مادون تحصیل کرده، مادون علم که مذهب همین پایین مخروط است. از این سطح مذهبی که بالا می‌رویم به یک لامذهبی علمی می‌رسیم در دوره خودمان، از این اگر بالاتر برویم باز به یک مذهب فوق علمی می‌رسیم و این، در دنیای امروز کاملاً محسوس است. تحصیل کرده‌ها را نگاه کنید: یکی تحصیل کرده است و مذهبی اما مذهبش را از پایین گرفته و با خودش

یدک می‌کشد؛ مهندس شده، دکتر شده ولی مذهبش را از عوام گرفته و همین‌طوری با خودش نگه‌داشته و بالا آورده؛ این، ناهنجار است و باید دور بریزد. این اگر لامذهب باشد به نظر من بیشتر به مذهب فوق علمی نزدیک است. این مذهب عامیانه پایین است که همه عوام در همه دوره‌ها و در همه مناطق جغرافیایی دنیا به آن معتقدند. و در همین جا تحصیل کرده دیگری هست که باز مذهبی است و می‌بینیم طرز مذهبی بودنش یک مذهبی بودن فوق علمی است. در نوشته‌ها، در آدم‌ها، در دانشگاه‌ها و در اندیشه‌ها - همه جا - این دو مذهب کاملاً محسوس است: مذهب مادون علم، که پایین‌تر از تحصیل کرده‌هاست و مذهب فوق علمی، که قد علم هنوز به آن نمی‌رسد، و آن مذهبی است که امروز متفکران بزرگ دنیا، آنهایی که من نام بردم و دنیا آنها را به رسمیت می‌شناسد، دارند. اینها فوق تحصیل کرده‌ها هستند، نوابغ تازه‌ای هستند .

بسیاری سخنان که ما در قرآن داریم یا روی ممارست با قرآن و یا با حقایق اسلامی به آن رسیدیم، یک مرتبه در یک ترجمه یا در یک متن از زبان ماکس پلانک می‌شنویم. عین سخنی را که ما از طریق مذهب و ممارست دقیق و درست مذهب به آن رسیده‌ایم، می‌بینیم از زبان انشتن می‌شنویم، از زبان کارل می‌شنویم .

اغلب اینهایی که نام بردم یک دوره بحرانی را گذرانده‌اند: دوره لامذهبی و بعد دوره پیدا کردن و یافتن مذهب فوق علمی. همه اینها تحصیل کرده‌هایی برجسته و

برجسته‌ترین تحصیل کرده‌های امروزی هستند، که برخلاف مذهب علم‌پرستی طغیان کردند و وجه مشترکشان بازگشت به معنویت، بازگشت به احساس و اعتقاد مذهبی است، که در سه قرن اخیر اینها کوبیده شده‌اند و آنها را محکوم کرده‌اند که مذهب، اعتقاد عوام است و باید رانده شود .

بنابراین آنچه باید به آن معتقد باشیم این است که امروز همچنان که در قرن شانزده نوابغی به وجود آمدند و علم‌پرستی را پدید آوردند، نوابغی به وجود آمده‌اند که طبقه تحصیل کرده فعلی با زبانشان آشنایی ندارد و هنوز حرفشان کاملاً رسمی نشده، وارد دانشگاه‌ها نشده اما در سطح بالاتر از دانشگاه حرف می‌زنند و اینها حرفشان و سخنشان مبنای اعتقاد تحصیل کرده آینده را در دوره تاریخی فردا مسلماً تشکیل خواهد داد. بنابراین بی‌شک مذهب امروز، به جای اینکه بازگشت به مذهب بگویم، بهتر است بگویم: نزدیک شدن به مذهب فوق علمی یا به حقیقت مذهب است .

بنابراین می‌شود با این مطالعه و بررسی معتقد شد که امروز دوره علم‌پرستی تحصیل کرده - که از قرن هفدهم شروع شد و این طبقه تحصیل کرده در جامعه شکل گرفت و مذهبش علم‌پرستی شد و بیگانگی با مذهب - دارد تمام می‌شود، بحران و طغیان علیه علم‌پرستی (سیانتیسم) نشان می‌دهد که اصولاً مذهب علم‌پرستی نیز دارد فرسوده می‌شود. به چه دلیل؟ به این دلیل که امروز نوابغی مافوق علم امروز به وجود

آمده‌اند و اعتقاد به یک معنویت بزرگ، به یک روح بزرگ در عالم و یک عقل بزرگ عالمی و همچنین نیاز انسان را به پرستش و یا به اعتقاد مذهبی اعلام کرده‌اند. اگر فیزیکدان است - مثل ماکس پلانک - این جور صحبت می‌کند. می‌گوید: «عالم کپلر بود که معتقد به یک نظام کلی عاقل خودآگاه دقیقی در همه آفرینش بود». و یک دانشمند دیگری را مثال می‌زند و می‌گوید: «او چنین اعتقادی به وجود نظام کلی عالم و همچنین وجود یک عقل مشرف و شامل بر هستی نداشت و به همین دلیل در سطح یک محقق جزئی آزمایشگاهی باقی ماند؛ او در این سطح ماند چون به عقل کلی اعتقاد پیدا نکرد، اما کپلر به این معتقد بود و برای همین هم خالق فیزیک جدید شد». او به این صورت حرف می‌زند. و انشتن هم که هم‌رشته او و هم‌نظام اوست می‌گوید که: «احساس مذهبی، اعتقاد به یک رمز بزرگ در خلقت، شاه‌فکر تحقیقات بزرگ علمی است». یک روان‌شناس طور دیگر حرف می‌زند و می‌گوید: «در سرشت بشر احتیاج به نیایش، احتیاج به پرستیدن مانند احتیاج به غذا خوردن و نفس کشیدن، اصیل است و اگر ما نیاز به پرستیدن را در خودمان کور کنیم، منحط شده‌ایم. آدمی مثل کارل که به هیچ وجه مذهبی نبوده و یک مردی است که اصولاً دو تا جایزه نوبلی که گرفته درباره تحقیق روی قلب جوجه و پیوند رگ‌ها بوده، می‌گوید که: «پرستیدن مانند نفس کشیدن، مانند غذا خوردن و خوابیدن، جزء اصیل‌ترین احتیاجات بدنی،

عصبی و روانی و اندیشه‌ای ماست». او می‌گوید: «رم را عدم اعتقاد شدید به مذهب منحنی کرد». اینها سخنان الکسیس کارل است نه یک کشیش و نه یک مذهبی در سطح قاعده این مخروط. الکسیس کارل اولین انسانی است که دو جایزه نوبل برده است و [به قول] دیکسیونر لاروس بزرگ‌ترین کسی است که در اندیشه قرن امروز - قرن بیستم - اثر عمیق گذاشته. او می‌گوید: «اگر عبادت را، نیایش آن معبود بزرگ را از جامعه‌ای برداریم، سقوط حتمی آن جامعه را امضا کرده‌ایم». آیا تحصیل کرده قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم این گونه حرف می‌زد؟

تحصیل کرده قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم می‌گفت: «من اگر خدا را زیر چاقوی تشریح خودم نیستم قبول نمی‌کنم!» علم‌پرستی این جور حرف می‌زد .

اما امروز به قول آقای گورویچ: «در قرن نوزدهم جامعه‌شناسی ۱۹۸ قانون وضع کرده بود که به آنها اعتقاد داشت، اما جامعه‌شناسی در قرن بیستم به هیچ قانونی معتقد نیست» .

شوارتز بزرگ‌ترین ریاضی‌دان فرانسه می‌گوید: «فیزیک در قرن نوزدهم معتقد بود<sup>۱</sup> که همه مسائل حیات را، حتی شعر را می‌تواند توجیه کند و امروز فیزیک معتقد است که حتی ماده را هرگز نخواهد توانست شناخت».

چرا علم در قرن بیستم به اصطلاح گورویچ متواضع شده و غرور قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم را شکسته؟

زیرا که دوره تازه‌ای در دنیا شروع می‌شود: تحصیل کرده‌های دوره آینده برخلاف تحصیل کرده‌های امروز مکتبشان مکتب مذهبی خواهد بود، اما مذهبی نه مادون علم بلکه مذهبی فوق علم.

---

<sup>۱</sup>. در کتاب Renouveau de la pensee Marxisme



## اسکولاستیک جدید

\*\*\*

موضوع صحبت من اسکولاستیک جدید است. البته قبلاً باید بدشانسی‌یی را که آورده‌ام، به عرض خانم‌ها و آقایان برسانم، بخاطر اینکه بعد از این سخنرانی سرشار از قاطعیت و ایمان و شور و زیبائی سخن و عمق<sup>۱</sup>، لحن سخن من که لحن یک معلم بسیار ساده است، قاعدتاً مانند هر لحنی که لحن معلمی باشد، در یک جلسه عمومی خسته کننده است، بالاخص که من از این جهت، خسته کننده ترین لحن‌های معلمی را دارم. این است که خانم‌ها و آقایان باید خودشان را برای خستگی بیشتری آماده کنند .

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> . چنانکه در ابتدای نوار توضیح داده می شود، منظور مقاله ای است که توسط علی موسوی گرمارودی نوشته و خوانده شده است. ("دفتر")

هدایت و قداست، رسالت و صفت علم در طول تاریخ:

ابتدا به این می‌پردازم که معنی اسکولاستیک چیست، که من علم جدید را یک نوع اسکولاستیک خواندم. علم، چنانچه می‌دانیم، در طول تاریخ به عنوان چراغی در برابر انسان قرار داشته و چشم انسان را نسبت به اسرار خلقت و مجهولات زندگی و روابط معمائی انسان و طبیعت، انسان و زندگی بینا می‌کرده. بنابراین گرچه در طول تاریخ بشر و در فرهنگهای گوناگون و جامعه‌های گوناگون، علم مکتبهای مختلف، [از قبیل] مکتب علمی شرق، مکتب علمی غرب، مکتب علمی یونان، مکتب علمی اسکندریه، مکتب علمی اسلامی، مکتب علمی بین‌النهرین، [داشته] و این مکتبهای علمی هر کدام دارای خصوصیات و گرایش خاص و رنگ خاصی بوده‌اند، [اما] می‌شود برای همه این مکتبهای گوناگون علمی، در طول تاریخ انسان، یک وجه مشترک پیدا کرد، و آن این است که علم رسالت هدایت آدمی را در جهان طبیعت و هم چنین در جامعه انسانی به عهده داشته است.

از متن چنین رسالتی که در طول تاریخ به عهده علم بوده، یک صفت خاص علم - که علم در همه ادوار گوناگون تاریخ این صفت را حفظ کرده است - پدید می‌آید، و آن «تقدس» است. چون علم در طول تاریخ بشری رسالت هدایت و رهنمونی انسان را برعهده داشته، خواه ناخواه چنین رسالت عظیمی، تقدس را برای او، در بینش انسانی و

در برابر انسانها، پدید می آورده، چنانچه می بینیم، حتی در ادوار بسیار منحنی تاریخ بشر و جامعه های بدوی، کسانی که به نام عالم و متفکر خوانده می شده اند، در جامعه دارای تقدس ویژه شاخصی بوده اند. بنابراین قداست و هدایت دو صفت و رسالت خاص علم در طول سرگذشت آدمی بر روی خاک بوده است .

این تقدس را که صفت علم است، و هم چنین این هدایت را که رسالت علم است، همواره علم در طول تاریخ بشر حفظ کرده است تا دو قرن اخیر که، علم جدید و تمدن جدید و دوره جدید داریم؛ تمدن، علم و دوره جدیدی که گرچه در اروپا پدید آمد و از اروپا برخاست، اما امروز همه اندیشمندان جهان در شرق و غرب در چنین جوی زندگی می کنند؛ و گرایش عموم اندیشه های انسان از همه نژادها و در همه مناطق عالم گرایشی است که علم جدید در اروپا اعلام کرده است، و رسالتی که ما همه، از هر منطقه ای و از هر مذهب و نژادی باشیم، برای علم امروز قائلیم، همان رسالتی است که در دوره جدید متفکران اروپائی برای علم وضع کرده اند .

\*\*\*

اسارت علم در چنگال کلیسا، در قرون وسطی: اسکولاستیک قدیم

در طول تاریخ، در قرون وسطی که دوره ماقبل قرون جدید و دوره جدید است، علم به سرنوشتی دچار شد که رقت بار بود، و همه می‌دانیم، و آن اسارت علم در خدمت کلیسا و مذهب مسیح، و بالاخص فرقه کاتولیک، بود. می‌بینیم، می‌دانیم و معتقد هم هستیم که علم در دوره خدمت گزاریش به مذهب کلیسائی، دارای انحطاط و توقف شده است، و می‌دانیم که دانشمندان بزرگی که خواسته‌اند آزاد بیاندیشند و قید بندگی کلیسا را از گردن بشری بيفکنند، دچار چه سرنوشت شوم و چه شکنجه‌ها و نابودی‌هایی شده‌اند، و به قیمت فداکاری چنین مردان بزرگی بوده است که علم از خدمت کلیسا آزاد شد و با این قدرت و سرعت تمدن عظیم و پرشکوه و مقتدر جدید را بنیان کرد .

اسکولاستیک عبارتست از نامی که به این دوره بردگی علم در خدمت کلیسا اطلاق می‌شود؛ یعنی در طول قرون وسطی، عقل آدمی، هوش، استعداد، منطق و همه قدرتهای کشفی و خلقی و ابتکاری بشر، یعنی هنر، فن، علم و فلسفه - همه و همه - یک بایستن، یک اجبار، ضرورت و رسالت داشتند، و آن عبارت بود از: توضیح و تشریح و توجیه علمی آنچه کلیسا به عنوان اصول مذهب مسیح اعلان می‌کرد؛ یعنی اصول، موضوعات، و قلمرو علم را در قرون وسطی علم تعیین نمی‌کرد، بلکه روحانیون مذهب مسیح تعیین می‌کردند و آنها به علم سفارش می‌دادند که «باید درباره این مشکلات و

این مجهولات این معضلات بیندیشی»، و علم هم جز اندیشیدن و تحلیل و تشریح و توجیه این موضوعاتی که از طرف کلیسا در دسترسش قرار داده بودند، هیچ چاره‌ای نداشت و حق نداشت به مساله دیگری پردازد یا قلمرو دیگر و افق دیگری را در برابرش پیشنهاد کند .

مسلماً وقتی که عقل و علم ناچار شوند که تنها و تنها به مسائلی پردازند که آن مسائل را دستگاه دیگری به نام دستگاه کلیسا در اختیارشان می‌گذارد، ناچار متوقف می‌شوند، متوقف به همین مرزهایی که مذهب در اختیارشان گذاشته، متوقف به همین مسائلی که کلیسا تعیین کرده و متوقف به آنچه که حد و حدودش و جهتش را علمای مذهبی قرون وسطی مشخص کرده‌اند. در چنین فضای تنگی که تعقل و علم مصروف به حل و توجیه مسائل مشخصی شود، خود بخود و جبراً علم متوقف می‌شود و خود بخود عقل نمی‌تواند آزادی خودش را و رشد همه جانبه خودش را ادامه بدهد، و چنانکه دیدیم، نتوانست ادامه بدهد. چنانکه دیدیم، بزرگترین نبوغهای قرون وسطی مانند سن اوژن تمام نبوغش، در طول خدمت علمی‌اش، صرف رسالاتی شد که موضوع این رسالات بی‌ارزش بود؛ اما متن این رسالات را که می‌خوانیم، می‌بینیم یک نابغه بزرگ بشری است که سخن می‌گوید، یک نابغه بزرگ علمی است که دارد

مساله را توجیه می کند؛ اما مسئله چیست؟ مساله ای نیست که خودش دنبالش رفته باشد یا تعیین کرده باشد، مساله ای است که کلیسا در اختیارش گذاشته .

یکی از رسالات سن اوژن این است که: «در نوک یک سوزن، چند میلیارد فرشته جای می گرد، بدون اینکه فرشته ها کوچک شده باشند و یا نوک سوزن بزرگ شده باشد؟!» مسلماً حل چنین مساله بزرگی نبوغ بزرگی می خواهد، و حلش هم کرده، و اگر فرصتی می بود من می آمدم اینجا برای شما ثابت می کردم که چگونه حل کرده! یا حل این معضل بزرگ که «آیا خداوند می تواند همه عالم را در پوست یک تخم مرغ جا بدهد، بشرط اینکه به تخم مرغ بزرگ شده باشد و نه عالم کوچک شده باشد؟!» مسلماً توجیه چنین مساله مشکلی نبوغ بزرگی می خواهد و همه علما و همه عقلهای بزرگ بشری در طول قرنهای طولانی قرون وسطی سرگرم حل چنین مسائل «اساسی» بی بودند! که اگر هم حل می شد بکار مردم نمی آمد؛ نه به کار معنویت مردم، و نه بکار زندگی مادی مردم .

اسکولاستیک از کلمه «اسکولا»- همان «اسکول» یا «اکول»، که ما می گوئیم می آید و لاتین است. مدرسه «اسکولا» مدرسه ای بود و ابسته به کلیسا، سرکلیسا، در کلیسا عبادت می کردند و در این مدارس وابسته به کلیسا، که سرکلیسا هم بود، علماء و منطقی ها و فلاسفه سرگرم تحقیقات فلسفی و علمی بر سر اینگونه مسائل بودند. کدام

مسائل؟ مسائلی که کلیسا به علماء سفارش می‌داد که «این مسائل را حل کنید؛ با فلسفه ارسطو، با فلسفه سقراط، با فلسفه خود، با منطق و با هر شکلی باید این مسائل را برای دنیای امروز توجیه کنید». و یکی از بزرگترین مسائلی که همه قرنهای قرون وسطی را گرفت و نبوغهای بزرگ<sup>۱</sup> صرف حل این معما شدند، این بود که: مسیحیت به توحید معتقد است، یعنی به یک خدای واحد که ذات بسیط لاینفک لایتجزا دارد<sup>۲</sup>، و در عین حال خدا، روح القدس و مسیح سه شخصیت مستقل از هم و سه اقنوم‌اند (اقنوم یعنی ذات مستقل بخود، قائم بخویش)، سه موجود ذاتی قائم بخود هستند (خدا و روح القدس و مسیح یا پدر و پسر و روح القدس)؛ این سه وجود ذاتی مستقل که از هم مشخصند، در عین حال باید طوری ترکیب شوند که یکی گردند؛ یعنی در عین حال که مسیحیت به این اصل توحید خداوند بزرگ معتقد است، معتقد است که همین یک خدای واحد سه وجود مشخص مستقل از هم و - به قول فیدون - سه اقنوم است .

---

<sup>۱</sup> . اگر این نبوغ ها از قید کلیسا آزاد می بودند، به جای اینکه تمدن جدید در ظرف دو سه قرن اخیر یعنی از قرون شانزدهم و هفدهم شروع شود، تمدن جدید را از قرون دهم و یازدهم داشتیم.

<sup>۲</sup> . چنانچه اسلام به یک الله واحد، بی شریک و بی نظیر معتقد است که دارای وجود ذاتی غیر مرکب است، یک شخص است و یک شخصیت.



حال نبوغ می‌خواهد، علم می‌خواهد و عقلهای بزرگ نیرومند می‌خواهد که حل کنند که چگونه خداوند هم سه وجود بالذات مستقل از هم است و هم در عین حال یکی. حل این معما مسلماً مشکل است و در همه قرون وسطی بزرگترین هم نوابغ قرون وسطی صرف حل این معمای بزرگ شد که «خداوند سه تاست و در عین حال یکی است»!

اما این اسکولاستیک است، یعنی علم نه در خدمت آن چیزی [است] که خودش می‌جوید، نه برای کشف حقیقتی [است] که خودش آن را حقیقت می‌داند و نه [برای] رفتن به راهی که آن راه را خودش پیشنهاد می‌کند، بلکه علم اسکولاستیک علمی است که در آن عالم و عقل و منطق آدمی به حل موضوعات و مسائلی موظف است که دستگاه کلیسا در اختیارش می‌گذارد. بنابراین به یک معنی، اسکولاستیک یعنی اسارت علم در خدمت دستگاه کلیسا، [یعنی] وظیفه جبری و منحصر عقل برای توجیه اصولی که روحانیون کاتولیک مطرح می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند. بنابراین عقل و علم موضوعاتش مشخص است، راهش مشخص است، هدفش مشخص است و رسالتش هم مشخص است؛ این همه مشخص مشخص مشخص است؛ یعنی عقل و علم حق ندارد از حدودی که مذهب یا علمای مذهبی به عنوان مذهب و به نام مذهب برایش تعیین می‌کنند، تجاوز کند؛ یعنی عقل اسیر است و اسکولاستیک علمی است موظف .

\*\*\*

رهایی علم از قید کلیسا، عامل پیدایش تمدن جدید

و رنسانس فریاد آزادی و نجات دانش بشری از قیودی بود که «اسکولاهای کلیسایی یعنی مدارس مذهبی بر گرده‌اش بار کرده بودند. این نجات علم از قید کلیسا شور و هیجان و ایمان شدید و امید بزرگ و شورانگیزی در علما، در انسانها و در اندیشه‌های آزاد به وجود آورد که «بعد از قرن‌ها امروز علم می‌تواند آزاد بیانده‌شد؛ علم دیگر موظف نیست به همان صورت از مسائلی که مذهب برای حل در اختیارش می‌گذارد، منحصر باشد؛ علم آزاد است که در زندگی آدمی و در این جهان بزرگ آنچه را حقیقت دارد، ولو با اصول کلیسا مغایر باشد، ولو با اصولی که ارسطو وضع کرده مخالف باشد، ولو با آنچه همه تا به حال معتقد بودند - به عنوان جهان‌بینی یا به نام دین یا به نام فلسفه یا به نام سنت - مخالف باشد، بپذیرد. جز کشف حقیقت واقعی مطلق هیچ چیز علم را موظف نمی‌کند، هیچ چیز رهائی و آزادی فکری او، آزادی کار او و منطق او را محدود نمی‌کند. «و اتفاقاً» دیدیم که این امید یکسره باطل هم نبود: وقتی که علم از بار زنجیر و از قید کلیسا رها شد و کلیسا را به درون محراب‌های خودش راند و در راهی که خودش پیش گرفت پیش رفت، برخلاف هزار سال قرون وسطی که جامعه بشری درجا می‌زد و علم هیچ چیز تازه جز چند کتاب فلسفی

ماوراءالطبیعه‌ای - به معنای آن ماوراءالطبیعه‌ای که کلیسا معتقد بود - نداشت، و مردم از این همه نبوغهای بشری استفاده نمی‌کردند و جامعه بشری و زندگی مردم کوچکترین تاثیری از این همه اندیشه‌های بزرگ نمی‌پذیرفت، دیدیم که زندگی عوض شد، جامعه عوض شد و بشر به جای اندیشیدن در آن مسائلی که کلیسا در اختیارش گذاشته بود به زندگی رو کرد، به ساختن تمدن رو کرد، به برخورداری هر چه بیشتر از مواهب زندگی رو کرد و به کشف قوانین علمی مادی طبیعت رو کرد و این قوانین را کشف کرد. و بعد علم بشر را در ظرف دو قرن چنان بر طبیعت مسلط کرد و چنان از مواهبی که در طبیعت برای انسان نهفته است برخوردار کرد که هرگز نمی‌شود راندمان و نتیجه علم را در این دو قرن اخیر با آنچه که در طول تاریخش از نظر خدمت به زندگی مادی مردم و کشف حقایق و مواهب طبیعت بدست آورده است، مقایسه کرد .

\*\*\*

### پیدایش سیانتیسم

این پیروزی عظیم و این همه کشف‌های روزبروز شگفت‌انگیزی که علم بعد از آزادی خودش از کلیسا نشان می‌داد، و این همه پیشروی، باعث غرور علم و همچنین باعث ایمان شدید مردم به دانش بشری شد، منهای کلیسا، آزاد از مذهب. و بعد به جای خداپرستی و به جای مذهب، دانشمندی که به شدت شیفته این همه پیروزیهای علم

آزاد شده، شده بودند، «سیانتیسم»- یعنی علم پرستی- را به وجود آوردند: «هیچ چیز را نپرستید، و هیچ چیز مقدس نیست جز آنچه علم می گوید، و هیچ چیز حقیقت ندارد جز آنچه علم می فهمد، و بنابراین به هیچ چیز نباید رو کرد جز آنچه علم نشان می دهد»- این اصول سیانتیسم و اصول مذهب علم پرستی بود. بنابراین برای اولین بار علم معبود بشر شد و به جای خداوند نشست و رسالت هدایت انسان را در زندگی بعهدہ گرفت، رسالتی را که تاکنون مذهب داشت .

\*\*\*

### شکست علم و بی ایمانی نسبت به علم در دوره معاصر

اما، با کمال تاسف، این همه شور، این همه ایمان و آن همه امید و خوش بینی که مردم و متفکرین در قرون ۱۶، ۱۷، ۱۸ و حتی ۱۹ برای علم و رسالت و قدرت و آینده علم داشتند، به بدبینی و بی ایمانی منجر شد. اگر قرون شانزدهم و هفدهم آغاز سست ایمانی مردم و متفکرین از حقیقت مذاهب است، اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم بالاخص ربع دوم قرن بیستم، قرن بی ایمانی نسبت به علم است. این سخن از من نیست، از برشت است، که می گوید: پس از آنکه علم از مذهب جدا شد و مردم و متفکرین آزاد به آن ایمان پیدا کردند و سرنوشت انسانیت را به دستش سپردند، دیدیم که تمدن وحشی بی ربطی به وجود آورد. و دیدیم که در قرون وسطی، وقتی که علم اسیر کلیسا

بود، انسان دچار توقف بود، اما اکنون، که علم از آن قید آزاد شده است، انسان دچار فرزند بی‌رحم علم، یعنی ماشین، است. چرا؟ چرا علم نتوانست رسالت بزرگ شورانگیزی را که در قرون هفدهم و هجدهم اعلام می‌کرد به ثمر برساند؟ و چرا آن رسالت عظیمش را خوب انجام نداد؟ و چرا متفکرین نسبت به علم هم بی‌ایمان شدند؟

\*\*\*

### هدف علم در قرون جدید: کسب قدرت

چرا؟! بهتر از هر کس در این سه قرن، چهار قرن اخیر فرانسیس بیکن می‌تواند بگوید که علم جدید چرا شکست خورد! و البته او نمی‌گوید، که او پیغمبر علم جدید است و او کسی است که علم را به راه تازه‌ای که امروز بر آن راه می‌رود، انداخته؛ آن جهت امروزی علم را فرانسیس بیکن اعلام کرده است، جهتی را که علم، بعد از فراغت و رهائی از کلیسا، گرفت. اما در سخن خود فرانسیس بیکن و در دفاعی که از علم امروز، یعنی علم آینده در زمان خودش - که ما الان در برابرش هستیم - می‌کند، کاملاً پیداست که چرا علم شکست خورد و چرا علم آروزهای انسان را، که نیازهای فراوان دارد، از همه جهت بر آورده نکرد. بیکن به نمایندگی همه متفکرین و دانشمندان و علماء آزاد از قید کلیسا اعلام کرد که «در طول قرون وسطی، علم همواره در صدد حل معمای روح بود، در صدد کشف رابطه آدمی با خداوند بود، در صدد

پیدا کردن راز خلقت بود، در صدد معنی دادن به سرنوشت و سرگذشت آدمی و یافتن معمای وجود و یافتن خدا و خلقت و علت اساسی آفرینش و هدف غائی دنیا بود- علم همواره در صدد کشف این حقایق بود- و برای همین هم به هیچ جا نرسیده، برای همین هم بوده که نبوغهای بشری همواره درجا میزده‌اند؛ چرا که کشف این حقایق برای علم امکان ندارد. بنابراین به جای اینکه علم را وقت حل معماها و مسائلی بکنیم که حلش مشکل است و یا محال، او را به یک کار مفید وادار کنیم: به جای اینکه علم در جستجوی حقیقت باشد (که تاکنون این جستجو بی‌نتیجه مانده بود)، در جستجوی یک امر ممکن و مفید باشد، یعنی قدرت» .

بنابراین به جای اینکه حقیقت هدف علم شود، قدرت هدف علم می‌گردد، و گشت. «علم [باید] همه شعارهای قبلی خودش را، همه هدفهای سابق خودش را، در کشف حقیقت عالم، کشف زندگی، کشف معنی زندگی بشر، هدف انسان از زندگی، منشا خلقت، غایت خلقت، رابطه انسان با خداوند و حقیقت روح رها کند، که از آنجا راه نیست، و به جای این مسائل، به جای سر در آوردن از حقیقت واقعی که در دنیا هست، فقط و فقط به کسب قدرت برای آدمی پردازد. اگر علم هدفش کسب قدرت باشد مسلماً کسب خواهد کرد و انسان مقتدر خواهد ساخت، و به جای اینکه جامعه بشری

همواره در کمین کشف حقایق ماوراءالطبیعی و کشف روح باشد، در صدد کشف واقعیات زندگی مادی بر خواهد آمد و کش هم خواهد کرد» .

بنابراین بعد از نجات علم از قیدهای کلیسا و موضوعاتی که کلیسا برای حل در اختیارش می گذاشت، فرانسیس بیکن، راجرز بیکن و متفکرین قرون جدید وظیفه تازه‌ای برعهده‌اش گذاشتند، و آن توانائی است: علم در گذشته یعنی «حقیقت یابی» و «بینائی»، اما در قرون جدید یعنی «توانائی». اتفاقاً دیدیم که این رسالت تازه‌ای را که به عهده علم قرار دادیم خوب انجام داد، و بهتر از آنچه تصور می کردیم و پیش‌بینی می شد قدرت بدست آورد؛ یعنی هرگز در طول تاریخ بشر علم نتوانسته است و انسان نتوانسته است جامعه‌ای به قدرتمندی و توانائی جامعه امروز داشته باشد. زیرا وقتی که به معنویات و به آنچه که حقایق عالم می گفتیم نپرداختیم، و بدست آوردن قدرت هدف علم شد، دیدیم که علم هدفش کشف قوانین طبیعت برای تسلط انسان بر طبیعت [شد]، [آنها] نه برای شناخت طبیعت و هدف طبیعت و معنا و روح طبیعت، بلکه برای استخدام این قوانین در زندگی آدمی و بالمآل برای برخورداری هر چه بیشتر آدمی از آنچه در طبیعت نهاده شده است. علم به این هدفهایش نرسید؟ بهتر از این مگر می شود؟ و مگر فرانسیس بیکن تصور می کرد که علمی را که او آرزو می کرد هدفش کسب قدرت شود، [چنین] شده است، و امروز انسان بیش از همه وقت در طول عمرش

بر روی زمین تواناست؟ آیا انسان توانا انسان ایده‌آل است؟ آیا جامعه یا تمدن مقتدر یک تمدن ایده‌آل آدمی است؟ بی‌شک توانائی یکی از ضروریات قطعی و حتمی جامعه آدمی و زندگی بشر بر روی زمین است؛ اما نیاز روح بزرگ انسان با برخورداری هر چه بیشتر از آنچه در طبیعت نهاده شده است و غرایزش می‌خواهد، برآورده خواهد شد؟! و آیا آدمی که نیرومند است و بیش از هر وقت بر انجام زندگی [تواناست] یا در برابر هجوم طبیعت و موانع طبیعت می‌تواند ایستادگی کند انسانی است که کامل است، یا انسانی است که همه نیازهایش برآورده شده؟! نه. چرا نه؟ برای اینکه می‌بینیم که اندیشمندان جامعه مقتدر، که علم در آن بیش از هر جامعه دیگری موفق است، بیش از هر وقت می‌نالند. سخن ژان ایزوله سخن همه متفکران درست اندیش و عمیق اندیش اروپاست<sup>۱</sup>.

\*\*\*

### مسخ رسالت علم، مسخ انسان را بدنبال می‌آورد

<sup>۱</sup>. می‌گویم "اروپا"، چرا که متفکرین غیر اروپایی اکنون در آغاز دوره شورانگیزی و پیروزی علم بسر می‌برند و در برابر عظمت و شکوه علم امروز خیره هستند، اما آنها که سه قرن این برخورد و تصادم با علم و عظمت علم را گذرانده‌اند، دیگر آن عظمت اندیشه‌شان را کاملاً تسخیر نمی‌کند و می‌توانند خوب بیندیشند و از دانش بشری و تمدن امروز جهان خوب انتقاد کنند.



ژان ایزوله متفکر فرانسوی که در اوائل قرن بیستم و اواخر قرن نوزدهم در «کلژ دو فرانس» درس می‌داد، و اگر امروز می‌بود چقدر می‌نالید، در آن موقع، در کتاب «لُ سنت سیته» می‌گفت: یکی از نویسندگان، در رمان خودش از یک انسان بزرگ و یک قهرمان سخن می‌گوید که سراپا غرق طلاست و سراپا غرق زینت و جواهر؛ اما از دردی می‌نالَد که درمان‌پذیر نیست. وی می‌گوید [این] فرانسه امروز است که غرق توانائی و برخورداری است، اما از دردی می‌نالَد که درمان‌پذیر نیست. و بعد در آخر کتابش می‌گوید: افسوس که فرانسه امروز (یعنی اروپای امروز، یعنی تمدن امروز، انسانی که غرق ساخته‌های علم فرانسیس بیکنی است) اکنون در زیر قدرت سرسام‌آوری که علم برایش پدید آورده است، مسخ می‌شود.

این مسخ شدن آدمی چراست؟ بخاطر اینست که انسان همچنان که می‌اندیشد، همچنانکه به توانا بودن نیازمند است، همچنان به خوب بودن نیازمند است. انسان باید بکوشد، باید نیرومند و توانا باشد و بتواند با موانع طبیعی مبارزه کند و بتواند قوانین و نیروهای طبیعت را در استخدام خودش داشته باشد، یعنی مقتدر باشد - یعنی به قول بیکن علم به او توانائی بخشیده باشد؛ اما در اینجا رسالت آدمی در روی زمین تمام شدنی نیست، بلکه آغازش است. توانائی اگر برای هدفی نباشد، توانائی برای توانائی چه معنائی دارد؟ مقتدر بودن برای اینکه مقتدر باشد، چه معنائی دارد؟ مگر نه این است

که ما پول را، قدرت را، توانا بودن را دوست داریم، می‌خواهیم و می‌جوئیم برای اینکه ما در نیل به هدفی که داریم یاری کند؟ اما اگر هدفی نباشد، این توانائی‌ها برای چیست؟ آن هدف چه هدفی است؟ زندگی آدم برای چیست و انسان برای چه بر روی زمین آمده است و حیات چه معنی دارد و هدف خلقت چه خواهد بود؟ این دستگاه عظیم پیچیده پرشکوه و معظم طبیعت و این موجود پیچیده و معمائی و چند بعدی به نام آدمی که هرگز متوقف نمی‌شود و همواره نیازمند است و همواره نیازش بیشتر می‌شود، هدفش و معنی حیاتش و چگونگی زیستن‌اش چیست؟

نه این پرسشها، علم، آنچنانکه فرانسیس بیکن او را مامور کرده است، نمی‌تواند جواب بگوید و خودش اعلام کرد که نمی‌خواهد جواب بگوید. مگر در همه رشته‌های علمی چنین نیست؟ روانشناسی می‌گوید: من به روح کار ندارم، من به پدیده‌های «پسی شه» و به آثار بیرونی درون آدمی کار دارم. مگر جامعه‌شناسی نمی‌گوید «من به این که جامع ایده‌آل بشری باید به چه شکل باشد و بر چه گرایشی و جهتی برود کار ندارم، به یافتن روابط پیچیده میان جامعه کار دارم»؟ مگر فیزیک نمی‌گوید «من به حقیقت ماده کار ندارم، بلکه به روابط و خصوصیات و صفات بیرونی ماده (فنونولوژی) کار دارم، برای اینکه بتوانم در زندگی انسان امروز از آنها استفاده

کنم؟» و مگر هیئت، فیزیک و شیمی به حقایق ماده، به حقایق این عالم و رسالت اساسی که انسان برای خودش قائل بود و همیشه دنبالش بود می‌پردازد؟

\*\*\*

### آشتی علم و پول

همه علوم یک رسالت بیش ندارند، و آن توانائی بخشیدن و قدرت بخشیدن به انسان است، در زندگی. وقتی هدف علم قدرت بخشیدن مطلق به انسان شد قداستش از بین می‌رود؛ چرا که قداست از هدایت و راهنمائی زائیده می‌شود نه از کسب قدرت و دادن اقتدار و قدرت؛ و وقتی که علم حقیقت‌جوئی و راهنمائی زندگی بشر و معنی بخشیدن به حیات انسان را بر روی زمین کنار زد و مقتدر شدن و کشف مواهب مادی طبیعت و در اختیار بشر قرار دادنش را رسالت خود قرا داد، خود بخود علم با دشمن دیرینش که همواره با او می‌جنگیده، یعنی پول، نه تنها آشتی می‌کند، بلکه ناچار باید با او بسازد؛ و اینست که، به قول اوژن یونسکو، یکی از خصوصیات قرون جدید آشتی «فهمیدن» با پول، آشتی بینش و دانش با ثروت است. [علم با] ثروت چرا آشتی می‌کند؟ برای اینکه هر دو یک هدف پیدا کرده‌اند، که برخورداری هر چه بیشتر آدمی در زندگی روزمره است، و وقتی که یک هدف پیدا کردند، خواه ناخواه باید همدست شوند و خواه ناخواه علم همان اندازه مقدس خواهد بود که پول. و چنانکه دیدیم،

دانش و دانشمند در دنیای متمدن امروز ارزش کار و رسالتش کاملاً و دقیقاً با پول  
سنجیده و ارزیابی می‌شود؛ برای اینکه وقتی علم، در گذشته، به بینائی و تکامل روحی  
و به عظمت فکر و اخلاق آدمی می‌پرداخت، کار دیگری داشت و پول و ثروت کار  
دیگری؛ اما علم امروز هدفی را گرفت که پول در طول تاریخ -آن هدف را- داشت،  
یعنی وسیله بهتر زیستن را در زندگی روزمره. [در ابتدا تصور می‌شد که چون] فلسفه  
نتوانست انسان خوب و متعالی بسازد و دین نتوانست انسان خوب و متعالی بسازد، امروز  
این رسالت را علم به عهده گرفته است؛ رسالت پیدا کردن حقیقت را که فلسفه به  
دنبالش بود بدست علم انجام خواهد شد، و رسالت انسان خوب ساختن و انسان متعالی  
بارآوردن و تربیت کردن را، که دین همواره عهده‌دارش بود و اعلام می‌کرد و  
نتوانست، علم خواهد توانست؛ و بعد دیدیم که چنین نشد و انسان امروز بیش از همیشه  
تواناست و بیش از همیشه بر طبیعت مسلط است، اما کمتر از همیشه بر خودش مسلط  
است. هیچوقت انسان مثل امروز بر طبیعت مسلط نبوده، و مثل امروز در برابر نفسش،  
در برابر خودش و خواهشهای پستش عاجز نبوده. یکی از نویسندگان فرانسه، که به  
شرق می‌آید، می‌گوید: شگفتا، شگفتا، در مشرق‌زمینی که آثار تمدن جدید در آن  
نیست (در ۸۰ سال پیش) و علم جدید در آنجا وجود ندارد و من در آنجا به فقر و  
انحطاط تمدن برخورددم، در گوشه و کنار انسانهای بسیار بزرگ، زیبا، بزرگوار و عمیق

فراوان دیدم، انسانهایی که در تمدن نیرومند و پرشکوه مغرب‌زمین ماندنش نیست.  
چرا؟!

\*\*\*

«فدا کردن آسایش، برای ساختن وسائل آسایش»

بینش فرانسیس بیکن بینشی نیست که بیکن به علم امروز داده باشد؛ اصولاً بینش غربی بینش خوش بودن است، بینش شاد زیستن است. اصولاً بینش غربی از زمان یونان تا کنون به نسبت بینش مشرق‌زمینی هدفش برخورداری هر چه بیشتر انسان در زندگی مادی است. چون دانش امروز در اروپا پدید آمد، اروپائی و غربی این بینش فلسفی خودش را به علم داد، و بعد علم امروز همه قلمروش محصور شده است در یک هدف، و آن ساختن وسائل آسایش زندگی است. و می‌بینیم انسان امروز، که هدفش ساختن وسائل آسایش زندگی شده است، از همه دوره‌ها کمتر آسایش دارد. بنابراین معنی‌ای که فلسفه زندگی امروز انسان پیدا کرده در این حمله خلاصه می‌شود: «فدا کردن آسایش زندگی برای ساختن وسائل آسایش زندگی»!

آیا در این فلسفه یک دور باطل نمی‌بینیم؟ یک بیهودگی محض نمی‌بینیم؟ انسان امروز برای چه کار می‌کند؟ آیا برای رسیدن به ماوراءالطبیعه، برای تکامل روح، برای

بنای یک دستگاه اخلاقی متعالی و یافتن ارزشهای مقدسی که همواره بشر در جستجویش بود؟ به اینها که علم پاسخ نمی‌دهد. از طرفی علم امروز به مذهب، که این ارزشها را نگاهداری می‌کرد و هدایت عمومی انسان را اعلام می‌کرد، گوش نمی‌دهد. بنابراین علم از طرفی به مساله هدایت انسان، که «چگونه زندگی بکنیم و برای چه زندگی بکنیم»، پاسخ نمی‌دهد؛ و از طرفی، ملاک اخلاقی و دستگاه اخلاقی را هم، که ما باید زندگی خودمان، روابط خودمان و احساسهای انسانی خودمان را براساس این ملاک‌ها و ارزشها تعیین بکنیم، قبلاً مذهب نگاهبانی می‌کرد و اعلام می‌کرد، و علم امروز به مذهب هم معتقد نیست و خودش نیز چنین ارزش‌هایی را ندارد، چرا که اصولاً به اخلاق نمی‌پردازد و به ارزش‌های اخلاقی کاری ندارد؛ و از طرفی به سئوالات اساسی انسان، که «چگونه زندگی کنم و من کی هستم و اصلاً هدف از این عالم و از این خلقت چه هست» خودش پاسخ نمی‌دهد، و بنابراین همه هدفش ساختن وسائل آسایش زندگی شده و ماشین می‌سازد.

\*\*\*

دشمن داخلی انسان: نیاز و مصرف مصنوعی

وقتی می‌گویم «علم نوکر پول می‌شود» [یعنی] ماشین درست می‌کند، ماشین معمائی دارد که کاملاً روشن است؛ آن معما این است که ماشین چه وسیله‌ای است؟ وسیله هدایت آدمی است؟ وسیله تکامل روح آدمی است؟ یا وسیله خورداری هر چه بیشتر از مواهب زندگی روزمره مادی است؟ بی شک ماشین دستگاهی است که نیازهای آدمی را که قبلاً ده ساعت برای برآورده کردنش کار می‌کرد، امروز در دو ساعت برآورده می‌کند- ماشین فقط کارش اینست. بنابراین ماشین هرچه ترقی می‌کند، انسان دیروز که ده ساعت برای خورد و خوراک و پوشاک و خانه‌اش کار می‌کرد، امروز ماشین نیازهای مادیش را در دو ساعت برآورده می‌کند و هر روز میزان ساعت [کار] را برای تولید کمتر می‌کند. بنابراین برای آدمی اقتصاد [زمان] یا ذخیره زمان به وجود می‌آید؛ یعنی ماشین باید ساعات کار و اشتغال انسان را هر روز بیشتر آزاد کند؛ یعنی وقتی ماشین می‌آید، انسان همواره و هر روز باید ساعات کارش کمتر بشود، زیرا ماشین کاری را که او در ده ساعت انجام می‌دهد، در دو ساعت انجام می‌دهد. این هفت هشت ساعت اضافی کو؟! چرا انسانی که ماشین نداشت بیشتر اوقات فراغت داشت اما انسانی که ماشین دارد هر روز اوقات فراغتش کمتر می‌شود تا تقریباً هیچ می‌شود و اوقات فراغت و اوقات تفکر و تأمل تبدیل می‌شود به فقط لحظات رفع خستگی؟ این ساعات اضافی، ساعات آزاد و رها از کار را که ماشین در اختیار ما قرار

می‌دهد، چه کسی و چرا باز می‌دزدد؟ پول. چرا؟ برای اینکه باید بیشتر تولید کند. چرا ماشین باید بیشتر تولید کند؟ چون سرنوشتش دست ثروت و پول است. آدمی نیازهایش را قبلاً در ده ساعت انجام می‌داد و برآورده می‌کرد و حالا ماشین در دو ساعت انجام می‌دهد؛ آن هشت ساعت را که آزاد است، ثروت نمی‌گذارد که آزاد باشد، چون ماشین باید کار کند، چرا که جبر ماشین و پول -هر دو- یعنی: «بی‌رحمانه افزون طلبی». [ بنابراین ] برای آن هشت ساعت، که دیگر انسان از مواهب معمولی زندگی برخوردار شده است، به قول توین بی، دشمنان داخلی به وجود می‌آورد. دشمنان داخلی که توین بی می‌گوید، چیست؟

می‌گوید: بشر امروز دیگر از طوفان و زلزله و دشمن خارجی و امثال اینها که تمدنها را از بین می‌برد، در امان است؛ تمدن امروز را یک چیز نابود خواهد کرد، و آن، احتیاجات مصنوعی است، که هر روز افزوده می‌شود. یعنی چون ماشین باید تولید کند، مصرف کند و مصرف کننده به وجود آورد، برای ساعات اضافی باقیمانده از نیازهایی که فعلاً در دو ساعت برآورده می‌کند، نیاز مداوم متصاعد و نیازهای تفنی در آدم به وجود می‌آورد.

بنابراین وقتی که تمام احتیاجات انسان امروز را در نظر می‌گیریم، می‌بینیم احتیاجات واقعی‌اش در ظرف دو ساعت کار برآورده می‌شود، اما هشت نه ساعت



دیگر را که مشغول است، نه برای تکامل روحش، نه برای تکامل معنویت و نه برای حقیقت‌یابی‌اش، نه برای صیقل دادن روحش و نه برای بهره‌مندی از معنویات، زیبایی و کمال، بلکه باز هم برای تولید بیشتر کار می‌کند. آن ۸ یا ۹ ساعات اضافی کارش برای چه تولیدی است؟ تولید کالاها یا مصرفهای تازه مصنوعی که این ماشین، برای اینکه خودش دائماً کار کند، در آدمی به وجود می‌آورد. پس به این شکل، هر چه بگذرد و هر چه ماشین تکامل بیشتری بیابد، باز هم ساعات فراغت انسان کمتر خواهد شد و باز هم همواره اسیر مصرف است. انسان کار می‌کند، علم کار می‌کند برای ایجاد...\* و تولید در رفع نیازهای معمولی انسان متوقف نمی‌شود، بلکه علم، هنر و تبلیغات کار می‌کنند برای نیازهای فرعی، نیازهای تازه روزمره .

\*\*\*

### اسکولاستیک جدید: علم در خدمت سرمایه‌داری

این است که اسکولاستیک قدیم یعنی [اینکه] دانش بشری موظف بود که مسائلی را که کلیسا در اختیارش می‌گذاشت حل کند و راهی را که کلیسا در اختیارش می‌گذاشت برود. اما اسکولاستیک جدید، [در حالی] که ما خیال می‌کنیم علم آزاد است، عبارتست از «اسارت علم در تولید بیشتر، در مصرف بیشتر و در ایجاد و تحمیل

مصرفهای مصنوعی بر زندگی آدمی». آیا سرنوشت علم و مسائل خاص علم را، برخلاف قرون وسطی، خود علم امروز تعیین می کند؟

شما شنیده اید که هنوز در بعضی نقاط دنیا، در بعضی نقاط آفریقا مثل سابق بردگی وجود دارد. من نمی دانم هست یا نه. اما بردگی انسان امروز را به چشم دیدم. اگر آنجاها- بر فرض که راست باشد- انسان وحشی یا نیمه وحشی را خریداری می کنند، امروز تمدن اروپائی، تمدن ماشین و تمدن مدرنیسم- سیستم اجتماعی به هر شکل باشد- انسان نابغه و دانشمند خرید و فروش می کند: در کنار دانشگاههای بزرگ اروپا کارخانه دارها و سرمایه داران بزرگ ایستاده اند و دانشمندانی را که از رشته های عالی علم فارغ التحصیل می شوند، به حراج می گذارند!- این می گوید «من اینقدر می دهم»، دیگری می گوید «من آنقدر می دهم»، یکی می گوید «اتومبیل هم می دهم»، یکی می گوید «راننده هم می دهم»، آن می گوید که «ویلا هم می دهم» و آن می گوید «غیر از ویلا فلان چیز را هم می دهم»، و این نگاه می کند و خودش را به یکی تسلیم می کند و در خدمت آن قرار می گیرد. آن کیست؟ عالم و متفکر است؟ نه؛ کسی است که سرمایه دارد، و وقتی عالم در اختیارش قرار می گیرد، آیا این عالم خودش هدفهای علمی اش را تعیین می کند و خودش مسائلی را که باید کشف کند، طرح کند و اختراع کند، تعیین می کند و تشخیص می دهد؟ هرگز. در اختیارش قرار می دهند که «برای

تولید و برای قدرت به چنین چیزی نیازمندیم، و فرمولش را تو باید کشف کنی، این میز را تو باید بسازی، این را باید کشف کنی، این ماشین را به این شکل باید بسازی!» این «تو باید»، «تو باید»ها را چه کسی به چه کسی می گوید؟ پول و ماشین دار به عالم می گوید. بنابراین هدفها و مسائل اساسی امروز علم را هم خود علم تعیین نمی کند. مسیر و سرنوشت و گرایش اساسی علم را خودش تعیین نمی کند، بلکه ماشین و تولید تعیین می کند و وقتی که علم هدف خودش را نه معنویت بخشیدن و نه کمال روحی بخشیدن به انسان، نه هدایت آدمی و نه معنا دادن به زندگی بشر، بلکه فقط قدرت دادن به بشر اعلام کرد، اسارتش در برابر ماشین و ماشین دار قطعی است .

وقتی علم به این شکل [در می آید] و نبوغ بشری چنین محدود به تولید و مصرف و حتی مصرفهای مصنوعی می شود، انسانی که گرفتار چنین جامعه ای می شود که در آنجا علم و ماشین فقط برای تولید اضافی یا ایجاد مصرفهای اضافی با هم ساخته اند و دیگر هیچ کار و هیچ رسالتی انجام نمی دهند، مسلماً مبنای اخلاقش متزلزل می شود. مسلماً بشر امروز از همه وقت پریشانتر می شود و از همه وقت «نمی دانم چه کنم» بیشتر مطرح می شود. امروز آنچه را که علم حل کرده است، «می توانم بکنم» است، اما آنچه را که هرگز قدمی در راهش برنداشته «چه کنم» است .

\*\*\*

## سمبل‌های انسان امروز

من فقط چند سمبل انسان امروز را اشاره می‌کنم تا ببینیم که اینها تصادفی نیست: یکی همین قهرمان ژان ایزوله [است]، این کسی که غرق طلا و جواهر و ثروت است، اما از دردی می‌نالد که درمان ندارد. انسان امروز اروپائی و متمدن است که غرق قدرت و غرق توانائی است، اما نمی‌داند این قدرت برای چیست و چگونه از آن بهره برداری کند. وسیله نقلیه خوب داشتن و یا ساختن و در اختیار کسی قرار دادن که نمی‌داند کجا می‌رود (قبل از اینکه مقصد سفرش را تعیین کنیم، وسیله نقلیه بسیار مقتدر و خوب و سریع در اختیارش گذاشتن)، یعنی پوچی؛ پوچی یعنی روح جامعه و قرن امروز که از همه وقت پرشکوهتر و مقتدرتر است، از همه وقت پوچ‌تر است. سمبل انسان امروز یکی همان قهرمان ژان ایزوله است - چنانچه خودش می‌گوید .

پوچی زندگی امروز یعنی، «فدا کردن آسایش برای فقط و فقط ساختن وسائل آسایش»؛ این دور ابلهانه‌ای که زندگی امروز برداشته و انسان را هم اسیر کرده و اینهمه نیازهای عظیم و بزرگ و پرشکوه عمیق ماوراءطبیعی که انسان دارد - همه را - تعطیل کرده و فقط او را مقتدر کرده است. در چنین جامعه‌ای انسان پوچ می‌شود و این پوچی زندگی امروز را همه فلاسفه و دانشمندان بزرگ - متدین و غیرمتدین - و هر کسی از هنرمند و دانشمند، نویسنده و فیلسوف، موزیسین و رمان‌نویس، کارگردان و عالم، همه

ابعاد و همه اندیشه‌های بزرگ امروز، که تمدن امروز و انسان امروز را خوب می‌شناسند، اعلام کرده‌اند. ژان ایزوله این قهرمان را سمبل انسان امروز می‌داند .

الیوت یکی از قهرمانان یونان قدیم را به عنوان سمبل انسان امروز گرفته که این قهرمان خنثی است؛ یکی از الهه‌های رومیان قدیم است که هم زن است و هم مرد. یعنی چه؟ مسلماً کسی که هم زن است هم مرد، از همه زن‌ها و مرد‌ها تواناتر و مقتدرتر است. یعنی انسان امروز از همه انسانهای گذشته مقتدرتر است، اما عقیم است. یعنی دو برابر انسان پیش شده‌ایم و انسان امروز دو برابر انسان پیش شده است، اما از لحاظ قدرت عقیم شده است .

می‌بینیم [این امر] در همه ابعاد به چشم می‌خورد و حتی مجسمه‌ساز یا شاعر، عالم و غیرعالم [آنها خاطرنشان می‌سازند]: شهر رتردام هلند، در جنگ بین‌الملل دوم، همه چیزش کلاً خراب شده و از نو ساخته شده، پس شهر نماینده شهر کاملاً مدرن امروز است و مجسمه‌سازی و دکوراسیونش کاملاً انعکاسی از بینش امروز بشر امروز است. مجسمه‌ای در وسط میدان عمومی رتردام است که خیلی خوب انسان امروز را نشان می‌دهد: آدم درست احساس می‌کند که در این مجسمه، مفصل یک ساعد کاملاً قطع شده، و این ساعد را به مفصل وصل نکرده‌اند، بلکه همینطور تصادفی و بدون هیچ تعیین و تشخیصی روی بازو گذاشته‌اند. این مفصل از هم در رفته، و دست را به طوری

که کمی به این طرف خزیده باشد، روی پا گذاشته اند، تمام بند بند این انگشتها در رفته و تصادفی گذاشته اند یا چیده اند یا چسبانده اند؛ زانوها همینطور از هم در رفته، تمام مفصلهای انگشتان در رفته، خود کمر و قامت این انسان کاملاً متلاشی شده؛ درست یک مجسمه ای را میماند که اول خرد شده و بعد تصادفاً و بدون نظم، بدون اینکه مفصلها به هم پیوند خورده باشد، با چسب روی هم گذاشته اند، به طوری که از دور وقتی که این مجسمه را می بینیم اولین احساسی که به بیننده دست می دهد تزلزل است، که الان می ریزد؛ و همین را می خواهد بگوید که: انسان امروز مانند این مجسمه گرچه - همانطور که بیکن آرزو می کرد - قدرت و توانائی سنگ را پیدا کرده - که مجسمه از سنگ است -، اما این انسانی که قدرت و صلابت سنگ را پیدا کرده، امروز تزلزل، فرو ریختن و نابود شدن ناگهانی اش از همه دوره های گوناگون بشری و از همه وقت بیشتر است .

\*\*\*

احساس عرفانی و ایمان، ضامن نجات علم از چنگال اسکولاستیک جدید

من بیش از این وقت خانمها و آقایان را نمی گیرم و فقط دو جمله به عنوان خاتمه عرایض عرض می کنم. این دو جمله آخر را در ذهنتان نگهدارید و ببینید و درباره خلائی که بین این دو جمله آخر و متن بحث من وجود دارد، فکر کنید و با تفکر

خودتان پر کنید؛ یعنی آنچه را که من می‌بایست می‌گفتم و نتوانستم بگویم، خودتان با تفکر و تعقل خودتان حدس خواهید زد:

یکی سخن انشتن است که می‌گوید: «احساس عرفانی شاه فنر تحقیقات علمی است». یکی ماکس پلانک است که در مقدمه «علم به کجا می‌رود؟» می‌گوید: برای یافتن حقیقت عالم طبیعت، تنها منطق خشک یا - به قول فرانسیس بیکن - چشمان خشک علمی کافی نیست، بلکه داشتن یک احساس اشراقی عمیق، که در آن احساس آدمی مطمئن بشود که در زیر این پدیده‌های بیرونی - که علم همش را مصروف آن کرده است - یک حقیقت عمیق بزرگ و ابدی وجود دارد، علم فیزیک را رهبری خواهد کرد. و سخن الکسیس کارل در آخر «نیایش» است که: «ما پس از این باید هم زیبایی دانش را بشناسیم و هم زیبایی خود را، و به سخنان پاسکال همچنان گوش دهیم که به سخن دکارت». و آخرت جمله از ماکس پلانک است که: «بر سر در معبد علم نوشته است: هر کسی می‌خواهد در اینجا گام بنهد باید ایمان داشته باشد» .

من به عنوان یک معلم، به دوستان دانشجوی خودم عرض می‌کنم که در عین حال که باید همه هم و کوششمان صرف ترقی جامعه خودمان و کشور خودمان باشد، و در عین حال که باید رسالت علم را، که آنچنان که بیکن می‌گوید «توانائی بخشیدن به انسان» است، حفظ کنیم، در عین حال به عنوان متفکرینی که در یک جامعه غیر

اروپائی زندگی می‌کنیم، که به سرعت در راه ترقی کردن و در راه کسب مظاهر تمدن امروز است، به همان اندازه که در رسالت ما به عنوان روشنفکر است که باید، به خاطر علم، با موهومات و خرافات مبارزه کنیم، به همان اندازه باید علم را از اسکولاستیک جدید یعنی شعار «تنها توانائی بخشیدن به انسان» و رسالت «ساختن وسائل روزمره زندگی» نجات دهیم.



## ماشین در اسارت ماشینسم

ما<sup>۱</sup> در لحظه دشوار یک انتخاب بزرگ هستیم. و این معنی بسیار بزرگ و حساسی است، و رسالتی است بزرگتر از همه رسالت‌ها و مسئولیت‌هایی که تاکنون احساس می‌کردیم؛ زیرا همه مسئولیت‌ها برای انسان و برای روشنفکر، بعد از مسئولیت انتخاب است و زائیده مسئولیت انتخاب، و ما اکنون در آغاز یک انتخاب هستیم؛ انتخاب میان دو قطب .

قطب اول، قطب موجود در همه ابعادش است، قطبی که از گذشته به میراث گرفته‌ایم و هست .

قطب دوم، قطبی است در همه ابعادش، که از غرب به تقلید گرفته‌ایم .

---

<sup>۱</sup> . و این "ما" به معنای اعم همه روشنفکران در کشورهای اسلامی و حتی همه روشنفکران در کشورهای جهان سوم

است.

قطبی که در همه ابعادش به ارث گرفته‌ایم - و [آنها] سنت می‌توان گفت -، عبارتست از مجموعه‌ای از عقاید و احکام و اعمالی که مذهب نام دارد و هست و بدان عمل می‌شود و توده بدان معتقد است، و همچنین یک جهان‌بینی خاص، فلسفه زندگی خاص، زبان و ادبیات خاص و مجموعه‌ای از روابط اجتماعی خاص و شکل انسانی خاص [دارد] .

و قطب دوم، باز عبارتست از جهان‌بینی تازه، مکتب و فلسفه زیستن تازه و راه تازه برای بودن و حرکت کردن؛ گرچه در مکتب‌های مختلف و متضاد. ولی به هر حال روشنفکر ما در میان این دو قطب سنتی - که از گذشته به میراث داریم - و تقلیدی - که در قرون اخیر در ارتباط با تمدن اروپائی از غرب گرفته‌ایم - است .

هر دو این قطب‌ها در جامعه شرقی، در جامعه‌های اسلامی و در اجتماع خودمان، قالب‌های فیکس دارد، ارزشهای شناخته شده دارد، اصول و احکام معلوم و معین دارد و همچنین نگرهبانان رسمی خاص دارد. چنانکه می‌بینیم، اکثریت مردم ما در زیر پرچم نگرهبانی سنت - که نامش دین و یا ملیت و یا اخلاق و معنویات و روابط گوناگون و عقاید مختلف است - گرد آمده‌اند، و روشنفکران - در اینجا مقصودم تحصیلکرده‌هاست - همه رنگ روشنفکری صادر شده از اروپا را پذیرفته‌اند. کار هر دو اینها ساده است، زیرا توده ما یک مائده شسته و رفته پخته تمامی را به نام مذهب یا

سنت به میراث می‌گیرد، بنابراین دشواری و اضطراب انتخاب ندارد زیرا برای او انتخاب شده و او فقط می‌پذیرد. و روشنفکران ما هم مسئولیت و دغدغه انتخاب ندارند، زیرا همانطور که بسته‌بندی‌های تکنیکی و کالاهای مصرفی «کاغذ پیچیده» از غرب می‌آید و ما باید فقط باز کنیم و مصرف کنیم، مکتب‌های گوناگون و حتی متضاد امروزی نیز در بسته‌بندی‌های تهیه شده و استانداردهای مشخص وارد می‌شود، و کافی است که تحصیکلرده، یکی از اینها را بردارد و به سادگی و بدون دغدغه و اضطراب و تفکر و زحمت مقایسه و تحقیق، طرفدار این مکتب یا آن مکتب بشود.

آنچنانکه گفتم هر دو قطب نگهبانان و مدافعان و متولیان رسمی دارند و وسایلی برای تبلیغ و همچنین امکانات و قدرتهائی برای دفاع از خود و برای مبارزه با طرف فکری خودش.

اما در این میان «روشنفکران آواره» ای هستند، روشنفکرانی که نه می‌توانند قالب‌های موروثی را بپذیرند و در همان قالب‌های متحجر بمانند - زیرا روشنفکرند - و نه بسته‌بندی‌های ایدئولوژیک آمده از فرنگ در طول این صد سال اخیر را مصرف کنند؛ زیرا می‌خواهند «بیندیشند»، «بسازند» و «انتخاب» کنند؛ زیرا که تجربه کنونی نشان داده است که مصرف آنها باز دردی را دوا نمی‌کند، گرچه شاید «درد گمنامی» و

«درد بی‌شخصیتی» و «درد مجهول ماندن» را برای افراد دوا کند، اما «درد مردم» را دوا نمی‌کند .

این است که به قول سارتر، از آفریقا و آمریکای لاتین تا آسیا، صدای تازه‌ای بلند شده است. سارتر در مقدمه کتاب <sup>۱</sup> Les damnés de la terre می‌گفت: تا چندی پیش دنیا عبارت از پانصد میلیون انسان و یک میلیارد و پانصد میلیون بومی - در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین - بود. یک قشر روشنفکر هم در جهان سوم داشتیم [که وقتی] ما از آمستردام، لندن و پاریس شعارهای بسیار متری و نو و متحدانه می‌دادیم، این دهان‌ها در اقصای آسیا و آفریقا باز می‌شد و شعار ما را تکرار می‌کرد؛ اما حالا یک حادثه تازه به وجود آمده، و آن اینست که بعضی از روشنفکران را می‌بینیم - مثل قانون - که ما حرف نمی‌زنیم، [ولی] او خودش از آفریقا دارد حرف می‌زند؛ یک آفریقائی به سخن در آمده! خیلی عجیب است که این آفریقائی، یک سنتی و کهنه‌پرست مرتجع آفریقائی نیست، بلکه یک روشنفکر و آشنا با ارزشهای امروز دنیا است. اما آنچه را که ما می‌گوئیم او نمی‌گوید! و حتی سخن به اعتراض و حمله به مادر - متروپل - گشوده است! و این حادثه، حادثه بزرگی است برای غرب .

---

<sup>۱</sup> . دوزخیان روی زمین ("دفتر")

این روشنفکرانی که خود می‌خواهند سخن بگویند و جامعه خود را بشناسند و راه و مکتبی بر اساس دردها و امکانات و شرایط جامعه خود و تاریخ خودشان انتخاب و اعلام کنند و معتقد باشند، در دشوارترین لحظه‌ای که انسان می‌تواند به آن لحظه و به آن دشواری برسد، قرار گرفته‌اند. همان طوریکه سارتر در مکتب خودش می‌گوید، بزرگترین و حساس‌ترین و دشوارترین لحظه برای انسان، اضطراب لحظه «انتخاب کردن» است؛ زیرا کسی که انتخاب می‌کند می‌خواهد هم برای خود و هم برای مردم یک الگو انتخاب کند که همه از او تقلید کنند. بنابراین فرد، در اینجا مسئولیت شخصی ندارد، بلکه مسئولیت یک زمان را برعهده دارد. روشنفکرانی که نه ارزشهای تحمیلی غرب، و نه سنت‌های موروثی تاریخ را- هیچ کدام- نمی‌توانند بپذیرند، در چنین لحظه انتخاب هستند، اما دشواری بیشتر این گروه میانگین که در هیچ قالبی آرام نگرفته‌اند و باید یکایک ارزشها را بررسی و انتخاب کنند، دشواری نداشتن مدافع و ابزار انتقال است، [که بدین ترتیب] به سادگی می‌شود اینها را کوبید؛ چون وقتی که در میانه این دو صف متخاصم و این دو قطب متضادی که دائماً با هم می‌جنگند و مبارزه می‌کنند (قطب سنتی تاریخی - که هست - و قطب تقلیدی صادراتی - که هست)، گروهی به سخن می‌آیند و مستقل از هر دو راه سومی را می‌خواهند انتخاب کنند و بکشایند، از هر دو طرف به تیرباران گرفته می‌شوند و چون اینها هیچ وسیله دفاع ندارند

و گاه حتی امکان گفتن «نه چنین نیست» را ندارند، ممکن است به سادگی کوبیده یا مسخ شوند و یا اندیشه‌شان تحریف شود. این کار، کار بسیار دشواری است و ما در چنین لحظه‌ای هستیم .

مجموعه حرفه‌ای که من در این چند سالی که به سخن در آمده‌ام، با امکانات بسیار اندک گفته‌ام، و مجموعه امکاناتی که من در این جامعه دارم، همین است که چند تا دانشجو از من بخواهند برایشان صحبت بکنم و دیگر هیچ! آنهم در هر سالی یک‌دفعه و آنهم در هر دانشکده‌ای شاید هر بیست سال یک‌دفعه! مسائلی را که مطرح می‌کنم، بدون اینکه یک پایگاه مدافع داشته باشم - به عنوان نماینده آن گروه «تنها» و «آواره» می‌گویم - از هر دو طرف با توطئه بسیار دقیق و همدستی و نقشه بسیار ماهرانه و با داشتن همه امکانات تبلیغ، کوبیده و مسخ و تحریف می‌شود. و آنوقت در چنین جایی می‌بینم، گاه به اندازه یک فرد - که وقتی در یک روزنامه به او فحش می‌دهند، طبق قانون مطبوعات می‌تواند اعتراض و انکار کند - امکان ندارم !

در همین مجله «نگین» می‌خواندم که یک نفر، یک کتاب مرا نقد کرده<sup>۱</sup>؛ اول خودش گفته که من به محتویات کتاب کار ندارم؛ چیز تازه‌ای می‌شنوم! مثل اینست که بگوید، بنده می‌خواهم یک آدمی را بزنم ولی به محتویات فکر و عقل و احساس و قلب و شعورش کاری ندارم! پس به چی کار داری؟! کتاب یعنی محتویاتش؛ به جلدش می‌خواهی حمله کنی؟! البته دو تا ایراد گرفته: یکی اینکه «قرتی» را در این کتاب با تای دسته‌دار نوشتی، در صورتیکه جناب آقای جمال‌زاده در «سویس» کتابی راجع به «لغات عامیانه در توده‌های مردم» (در سویس!) نوشته که آنجا با «ت»ی دو نقطه نوشته. گفتم راست می‌گوئی، من املای این کلمه را باید از شما یاد بگیرم! دیگر اینکه این «پل چینتو» که نوشته‌ای، در یک کتاب آلمانی خواندم که «چینوت» است! به همین دو دلیل. بعد هم شروع کرده به خود من حمله کرده به جای کتاب! و بعد هم معلوم می‌شود که کتاب را نخوانده یا نفهمیده. این، مهم نیست، مهم اینست که یک مرتبه می‌بینم از یک خاص، هر دو قطبی که ظاهراً هیچ ارتباطی با هم ندارند و همیشه با هم مبارزه می‌کنند (دین و کفر!)، هر دو با هم شروع می‌کنند به حمله کردن.

---

<sup>۱</sup>. منظور کتاب کویر است. ("دفتر")



من، نه منبر و محراب دارم که در تکیه‌ها و روضه‌ها و بازار بتوانم به مردم بگویم «آقا! این اصلاً جعل است و جمله من این نیست و معنی حرف من چیز دیگر است و دروغ گفته شده است»، و نه در میان روشنفکران رسمی مملکت - که قالب‌های مشخص و ارزشهای شناخته شده و همچنین وسایل دفاع و تبلیغ دارند - چیزی دارم .

به طوری که یکی از دانشجویان من در برابر همین مقاله یک مقاله‌ای نوشته بود و به همین مجله - که از مجلات روشنفکر ایران است - داده بود؛ گفته بود چاپ نمی‌کنیم! خوب، وقتی تو بتوانی چاپ کنی و ما نتوانیم چاپ کنیم، سرنوشت ما معلوم است! به قول سعدی: گدائی به در خانه صاحب نعمتی رفت؛ زمستان بود و نیمه شب و هوا سرد؛ در زد، جوابش ندادند؛ سگ‌ها به طرفش حمله بردند، و او در می‌رفت، که دید هجوم آوردند؛ رفت تکه سنگی بردارد به آنها بزند، دید سنگ به زمین یخ بسته! فریاد زد. «عجب زمانه‌ای! سگ‌ها را رهانیده‌اند و سنگ را بسته‌اند!» این سرنوشت، سرنوشت من به عنوان فرد نیست، سرنوشت یک گروه متفکری است که نه تنها در ایران هست، بلکه در تمام شرق، در میان این دو قطب شکل یافته و مشخص، در تلاش یافتن راهی برای خویش‌اند .

وقتی قدرت و امکان دفاع نیست ببینید به چه شکل در می‌آید: تمام کوشش و تلاش من مبارزه با یک طرز تفکر بوده، بعد می‌بینم در روزنامه‌ها و مجله‌ها و منبرها و

محرابها، درست به آنچه که من تمام عمرم را [در مبارزه با آن] تلاش می کردم، متهم می شوم!

خوشمزه تر از این، یک کتابی<sup>۱</sup> علیه من - نه علیه «کتاب من»! - نوشته شده بود، که نویسنده اول نوشته بود که کتاب او را<sup>۲</sup> لازم نیست بخوانید، همین قدر که کتاب مرا بخوانید، کافی است! نویسنده به عنوان مدافع یک مکتب بسیار نو متری پیشتاز علیه من حمله کرده بود - بسیار خوب. می خواست ثابت کند که من آدم مرتجعی هستم؛ به چه دلیل؟ به دلیل اینکه مردم می دانند من احساسات و اعتقادات مذهبی دارم؛ خوب، مذهب هم در بین روشنفکران معلوم است که چیست، پس هر حمله ای که ما به مذهب می کنیم، [اگر] به او بکنیم درست در می آید، و دیگر لازم نیست کتابش را بخوانیم که ببینیم چیست! بسیار خوب، این یک چیز قالبی بسیار خوبی است. اما این خیلی مهم است که من به عنوان یک آدم مرتجع باید کوبیده شوم، و ایشان هم به عنوان آدم متری [معرفی شوند]. قالبی فکر کردن و متعهد بودن برای کوبیدن کسی را نگاه کنید: من در کتابم به سرمایه داریم و به نظام حاکم بر جهان حمله کرده ام. در اینجا باید

---

<sup>۱</sup>. منظور کتاب "چند مساله اجتماعی"، نوشته آقای علی اکبر اکبری است. ("دفتر")

<sup>۲</sup>. منظور کتاب اسلام شناسی مشهد است. ("دفتر")

بگویند حمله‌ات درست است. اما تو دلت واقعاً نسبت به سرمایه‌داری خوب است و به ظاهر به سرمایه‌داری حمله می‌کنی - این، یک چیزی. ولی آمده به من حمله می‌کند که تو به چه دلیل به سرمایه‌داری حمله می‌کنی؟! برای چی؟ برای اینکه سیزده دلیل وجود دارد در اثبات متری بودن سرمایه‌داری! و بنابراین هرکس در جهان مخالف [نظام] سرمایه‌داری باشد مرتجع است! تمام روشنفکرانی که در کشورهای آسیائی و آفریقائی با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند آدم‌های مرتجع‌اند، [زیرا] باید صبر کنند که کشورشان از دوره عقب‌ماندگی به دوره سرمایه‌داری حتماً برسد! خوب، اگر اینطور است روشنفکران باید با امپریالیسم و سرمایه‌داری غرب همدست بشوند، تا کشورشان را در مرحله سرمایه‌داری به پیش ببرند. کدام روشنفکر چنین کاری را می‌کند؟ بعد هم در این سیزده دلیل در اثبات مکتب مقدس سرمایه‌داری! تمام ترقی‌ها و پیروزی‌ها و موفقیت‌های انسان را در طریق آزادی، دموکراسی، علم، پیشرفت ادبیات و شکفتن نبوغ انسانی - همه را - کاردستی سرمایه‌داری نام می‌برد! آن همه خون‌ها که ریخته شده و فداکاری‌ها و شهادت‌ها که در طول سیصد سال در اروپا شده، تا به یک نوع آزادی یا دموکراسی نسبی رسیده‌اند، این‌ها نیستند، [بلکه] سرمایه‌داری است که دموکراسی، لیبرالیسم و آزادی و اومانیسم و اصالت انسان را آورده و پیشرفت علم را بانی شده!

بعد من که می خوانم، یک خنده می کنم و رد می شوم، [ولی] بعد می شنوم که در میان دانشجویان، به عنوان پادزهری علیه من، این کتاب دست به دست می شود. [بعد از من سؤال می شود] که آیا تو رد نمی کنی؟ می گویم، چه را رد بکنم؟ این اهانت به دانشجو نیست که من چنین استدلال و فحشی را علیه خودم رد بکنم؟!

من تنها عکس العملی که در برابر این عمل باید نشان بدهم، این است که از همین پول معلمی ماهی ۲۰۰-۳۰۰ تومان کنار بگذارم، ۲۰۰۰ تومان که شد بدهم کتاب را تکثیر بکنند. برای اینکه روشنفکر لاقل بداند که من مذهبی با سرمایه داری و نظام سرمایه داری غرب مخالفم .

کاش آدم اینطور فحش بخورد، و کاش آدم متهم شود به اینکه، با نظام سرمایه داری مخالف است: چه می بندند تهمت های شیرینم! چی را دفاع کنم؟ یکی از آن حرفها که در همان کتاب نوشته شده بود - که می دیدم اغلب دانشجویان از من می پرسند و خیلی برای من سخت است که اینجور چیزها را توضیح بدهم -، اینست که من مخالف ماشین و علم هستم! برای چه مخالف علم هستم؟ برای اینکه در کتابها، نوشته ها و یا سخنرانی هایم «سیانتیسم» را کوبیده ام؛ و برای چه با ماشین مخالفم؟ برای اینکه «ماشینیسم» را کوبیده ام! هر چه خواستم به مردم بگویم که ماشین غیر از ماشینیم است و سیانس (Science) غیر از سیانتیسم (Scientisme) ، وسیله نداشتم، کسی

نداشتم، باندی نداشتم، طبقه‌ای نداشتم، مجله و رادیو و تلویزیون و منبر و محراب نداشتم. یک معلمی هستم و دو تا کلاس دارم.

گرچه اندیشه‌ها و افکاری که من عرضه می‌کنم، در میان توده عوام مردم بسادگی مسخ می‌شود، و بعد آن بابای مقدس می‌گوید: «فلان» «آقا»ئی که من دستش را می‌بوسم، گفته تو نجس هستی و من دست به تو نمی‌زنم و با رطوبت با تو ملاقات نمی‌کنم! (می‌گویم: خیلی خوب با رطوبت ملاقات نکن!)، اما به دانشجو حق نمی‌دهم و این توقع را ندارم که بگوید «چون فلان آقا این فحش‌ها را به تو داده، پس این فحش‌ها بر تو صادق است»؛ [اگر بگوئید] «چرا دفاع نمی‌کنی؟ جوابت چیست؟» می‌گویم، جوابم اینست که کتابم را بخوانی و حرفم را گوش بدهی؛ آنهم نه یک خط و دو خط و سه خط و یک کنفرانس. دریاره کدام آدم صاحب مکتبی می‌شود با یک شعر و یک خط و یک نوشته‌اش، همه ابعاد فکری‌اش را قضاوت کرد؟ دانشجو بدلیل اینکه انسان متفکر و خودآگاه و «دانش‌جو» و روشنفکر است، حق ندارد به فتوی درباره کسی حکم کند.

ماشین، ماشینسم نیست و ماشینسم ماشین نیست. من چه می‌دانم ناقد من اصطلاح را نمی‌داند! اینها اصطلاح معمولی سال اول کلاسهای علوم اجتماعی است، وقتی کسی با ناسیونالیسم - ملت پرستی - مخالف است، با ملت مخالف نیست؛ کسی که با ملت

مخالف است خائن است. اما سارتر با ناسیونالیسم مخالف است، فلاسفه علمی قرن نوزدهم با ناسیونالیسم مخالف اند، پس با ملت مخالفند؟!

کسی که با کاپیتالیسم مخالف است (کاپیتالیسم نظام خاص و مجموعه‌ای از قوانین و روابط و شکل خاص اجتماعی و اقتصادی است)، با سرمایه مخالف نیست؛ کیست که فقط با سرمایه مخالف باشد؟ با راسیسم - نژادپرستی - همه مخالفیم (این، یک مکتب است)، [اما] کسی با نژاد مخالف نیست؛ کیست که با نژاد مخالف باشد؟ کسی که با نژاد مخالف است، خود، راسیست است. راسیست یعنی کسی که با یک نژاد موافق است و با نژادهای دیگر مخالف است، پس من که با راسیسم مبارزه می‌کنم با همه نژادها موافقم، [اما] با «نژاد پرستی» مخالفم .

سیانتیسم یک نوع بینش خاص و یک نوع تلقی خاص از علم است. نه تنها من با این مخالفم، [بلکه] همه روشنفکران، که به انسان اعتقاد دارند و برای رهایی و تکامل و آزادی انسان کار می‌کنند، با سیانتیسم مخالف اند. سیانتیسم ابزار دست یک گروه حاکم در دنیا است، سیانتیسم عامل تحجر انسان است و سیانتیسم عامل سلب مسئولیت عالم است. اگر از یک جامعه‌شناس سیانتیست، پرسیم که جامعه ما منحط است و از چه راه باید به آن حرکت و تکامل ببخشیم؟ می‌گوید، من علم را به خاطر علم مطالعه کرده‌ام، جامعه‌شناسی را بخاطر جامعه‌شناسی؛ من فقط می‌توانم بگویم جامعه شما از

نظر قوانین اجتماعی اینطوری است - کارم تمام است. اما اگر بگویم اینجوری که هست به این دلیل بد است، اینجوری باید بشود، و از این طریق باید [درد درمان] شود، از سیاستسم خارج شده‌ام .

نیچه چقدر حرف خوبی می‌زند؛ می‌گوید: «کسانی که از علم‌پرستی و تقوی در علم و بی‌نظری و بی‌طرفی در علم دم می‌زنند، کسانی هستند که می‌خواهند مسئولیت مبارزه و تعهد اجتماعی در زمان و نسبت به سرنوشت جامعه خودشان و انسان عصر خودشان را قبول نکنند و از زیر بار هر مسئولیتی و هر تعهدی در بروند و از جامعه و از متن مردم به داخل آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌هایشان آبرومندانه پناه ببرند.» با علم مخالفیم؟! این، علم است؟! !

یکی هم ماشینیسیم است: ماشینیسیم یک نظام خاصی است که در غرب پدید آمده، و بعد انسان، ماشین، علم، زندگی، فلسفه و ادبیات و هنر و روح و عاطفه را - همه را - در چنگال خودش فشرده و یکی از قربانی‌هایش خود ماشین است. بعد در کتاب دیدم که نوشته: «آقای علی شریعتی، اینکه شما از خانه‌تان تا دانشکده بر روی آسفالت راه می‌روید، مال ماشینیسیم و سرمایه‌داری است؛ اینکه با قلم چیز می‌نویسید، قلم کار ماشینیسیم و سرمایه‌داری است؛ کت و شلوار خوش دوختان مال ماشینیسیم و سرمایه‌داری است؛ آرایش موی سرتان مال سرمایه‌داری و... است». گفتم: هیچکدام را

قبول ندارم، فقط همین آخری را قبول دارم! چون این جور زلف‌ها را سرمایه‌داری جز با ماشینیس‌م نمی‌تواند...! بعد استدلال دیگری کرده که دندانهای من از آن استدلال و منطق شکست، و آن اینست که مثلاً در گذشته با الاغ که از مشهد به تهران مسافرت می‌کردیم، سه ماه طول می‌کشید، اما امروز با جت شصت دقیقه طول می‌کشد... پس بر ما دانش آموزان... واجب است که طرفدار ماشین باشیم! گفتم می‌خواهی من هزار دلیل دیگر برای تو بیاورم که جت بهتر از الاغ است: جت بو نمی‌دهد، الاغ بو می‌دهد! این اندازه شعور نداشتیم، ولی حالا فهمیدیم! با ماشین مخالف بودن یعنی چه؟ با ماشین ریش تراشی بنده مخالفم؟! ریشم را قیچی کنم؟!

ماشینیس‌م یک نظام خاصی است که بر ماشین تحمیل است. پس وقتی از ماشین صحبت می‌کنیم، از یک پدیده تکنیکی صحبت می‌کنیم. من حق ندارم از ماشین صحبت کنم، برای اینکه من مهندس و تکنیسین نیستم و نمی‌فهمم ماشین چیست و چه جور ساخته می‌شود (باید دانشکده پلی تکنیک صحبت بکند). من اگر دکمه کتم بیافتم، نمی‌توانم بدوزم، آنوقت چه جوری برای دانشجوی فنی از ماشین و از ماشینیس‌م صحبت کنم؟

ماشین، پدیده‌ای است مربوط به تکنیک، مربوط به کارخانه و مهندس و تکنیسین و فولاد و آهن و ابزار کار و محاسبات خاص. ماشینیس‌م چیست؟ ماشینیس‌م به ماشین



مربوط نیست؛ ماشینیسیم یک نظام خاص، یعنی یک پدیده جامعه‌شناسی است. از ماشین، مهندس صحبت می‌کند و از ماشینیسیم، جامعه‌شناس - چون پدیده جامعه‌شناسی است. ماشینیسیم چه پدیده جامعه‌شناسی‌ی است؟

\*\*\*

### طبقات اجتماعی در فلسفه علمی

بنابراین حالا به اینجا رسیدیم که ماشینیسیم یک پدیده جامعه‌شناسی است؛ به این معنا که یک نظام خاص اجتماعی است، نه یک تکنیکی که می‌فروشیم و مصرفش می‌کنیم و سوار می‌شویم؛ یک نظام خاص اجتماعی است، یک شکلی از جامعه بشری است. برای بررسی ماشینیسیم به عنوان یک پدیده اجتماعی یا یک نظام اجتماعی، باید برگردیم به پدیده مالکیت. اصولاً ماشینیسیم یک روبنایی از مالکیت، مالکیت انحصاری، است. وقتی من می‌گویم مالکیت انحصاری، در اینجا هم یک نظر خاص دارم؛ [اگر] این نظر خاص را [مطرح کنم]، ممکن است آن گروه مرا به آن طرف حواله کند، که از آن طرفی است! و این طرف مرا به این طرف حواله کند که از این

طرفی است! ولی شما که وسط اینها هستید و حوصله‌تان از هر دو طرف سر رفته، گوش کنید، ببینید چه می‌خواهم بگویم<sup>۱</sup>:

من خودم معتقدم که در فلسفه علمی - که مشهور است و همه روشنفکران هم می‌دانند - جامعه بشری به این شکل که دارای دو قطب است، بررسی می‌شود. توضیح بدهم که وقتی از طبقه [اجتماعی] هم صحبت می‌کنم<sup>۲</sup>، به دو معناست؛ این به دو معنا که می‌گویم، هم در خود فلسفه سوسیالیسم قرن نوزدهم است، و هم در آثار خود بنیان‌گذار فلسفه علمی، که با دو معنا و با دو مورد استعمار می‌کند: در 'L' introduction a l'economie politique<sup>۳</sup> به معنای اول، یعنی به معنای اعم، و در بعضی از آثار دیگرش مثل «کاپیتال»<sup>۴</sup> به معنای اخص، «کلاس سوسیال» (Classe sociale) یا طبقه اجتماعی به معنای اخص یعنی چه؟ همه جامعه‌های بشری در همه

---

<sup>۱</sup>. اگر روشنفکران قالبی، کاری می‌خوستند بکنند تا حالا برای شرق کرده بودند، و تمام کسانی که برای شرق کاری کردند، روشنفکران قالبی نبودند، از متن مردم جوشیدند. همینطور که سنتی‌ها هیچکاری نکردند و همیشه عامل تحجر جامعه و ذهن بودند.

<sup>۲</sup>. طبقه را هم همانجا ایراد گرفته اند که: طبقه اینجوری است. من که تحصیلاتم در جامعه‌شناسی است، آن وقت طرف من از روی کتاب تعلیمات اجتماعی دبیرستان‌ها برای من طبقه را تعریف می‌کند که بفهمم! ... سنگ پاست!

<sup>۳</sup>. مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی ("دفتر")

<sup>۴</sup>. سرمایه ("دفتر")

دوره‌های تاریخی و تحول تاریخی دو طبقه دارند - چه دوره فئودالیت، چه بورژوازی و چه سرمایه‌داری:- طبقه حاکم، طبقه محکوم. منتها طبقه محکوم در یک دوره «سرو» یا برده است و طبقه حاکم فئودال - ارباب، و در دوره بورژوازی یا در دوره سرمایه‌داری طبقه محکوم طبقه کارگر و دهقان است و طبقه حاکم سرمایه‌دار. بنابراین همه جامعه‌ها در همه دوره‌ها دو طبقه دارند. [پس] وقتی می‌گوئیم طبقه اجتماعی این دو را می‌گوئیم .

اما در یک برش دیگر وقتی می‌گوئیم طبقه اجتماعی، به معنای اعم می‌شود. خود این آثار- در همین مکتب- گاه هفت طبقه را شمرده است، یعنی در یک برش دیگر، وقتی می‌گوئیم طبقه اجتماعی، گاه یک جامعه ممکن است سه، چهار، هفت، هشت و نه طبقه داشته باشد. در اینجا باید هر دوره‌ای و هر جامعه‌ای را اختصاصاً بررسی بکنیم و ببینیم دارای چه طبقاتی هست. در دوره ساسانی، و در دوره قرون وسطای غرب، «طبقه روحانی» یکی از طبقات اجتماعی است. در دوره ساسانی نظامی‌ها یک طبقه خاص هستند. اینجور نیست که توده‌های مردم - از طبقات مختلف - بیایند دو سال در ارتش بمانند و بعد بروند. [نظامی‌ها] اصولاً افرادی از خانواده خاصی هستند، که در تمام مدت عمرشان وابسته به این نهاد اجتماعی‌اند، بنابراین آن موقع ارتش یک «طبقه» بوده. در هند «نظامی‌ها» یک طبقه هستند، روحانیون (برهمنان) یک طبقه هستند. در ایران

«موبدان» یک طبقه هستند که دارای یک حقوق اجتماعی خاص و جهت اجتماعی خاص و برخورداری اجتماعی خاص هستند. اما سه یا چهار طبقه به معنای اعم، گاه در یک طبقه به معنای اخص، قرار می‌گیرند و آن طبقه حاکم است. اینست که وقتی می‌گوئیم «طبقه حاکم» به معنای اخص یک طبقه است، و به معنای اعم، خود «طبقه حاکم» در دوره‌های مختلف، از طبقات مختلف تشکیل شده است.

\*\*\*

### زیربنا و روبنا در فلسفه علمی

بررسی در فلسفه علمی قرن نوزدهم به این شکل است که همه جامعه‌های بشری، تقسیم می‌شود به دو قطب: قطب زیربنا و قطب روبنا.

زیربنا یا «استروکتورسوسیال»<sup>۱</sup> عبارتست از «پایه‌های اساسی ثابت جامعه» که نقش علت را بازی می‌کنند و روبنا عبارتست از «پدیده‌های فرعی»، یا «نهادهای متغیر جامعه» که معلول زیربنا هستند. مثلاً در دوره فئودالیتیه زیربنا فئودالیتیه است، [زیرا] نظام فئودالیتیه یک زیربنای اجتماعی است، که عبارتست از مالکیت بزرگ، و اشرافیت و

---

<sup>۱</sup>. Structure sociale.

حقوق خاص برای یک گروه و محرومیت اکثریت از آن حقوق، و انحصار قدرت سیاسی، قدرت اجتماعی و اقتصادی در یک خانواده یا در یک طبقه خاص. در اینجا این خودش می‌شود زیربنا. روبنا چیست؟ در اینجا مذهب روبناست، یعنی مذهب در آنجا وضعی دارد که خودش را جور کرده با «نظام اجتماعی» که زیربنا باشد (عقاید مذهبی یک جور تبلیغ می‌شود که به نفع نظام اجتماعی خاص باشد)؛ ادبیات روبناست، برای اینکه در این دوره می‌بینیم ادبیات رنگ، یا اصولاً جنس خاصی دارد که زائیده زیربنای اجتماعیش است؛ همه شعرها در مدح است؛ همه ارزشها، ارزشهای اشرافی است؛ عقاید فلسفی روبنا می‌شود برای اینکه اغلب فلاسفه -مثل ارسطو- از لحاظ فلسفی و علمی می‌گویند: بعضی‌ها دارای ذات «اریستو» هستند و فضائل برتر انسانی دارند، و بعضی‌ها عوام پست دست دوم هستند که اگر تمام ثروت عالم را هم در اختیار داشته باشند «فضیلت» ندارند. این، فلسفه است، اما می‌بینیم که این فلسفه معلول زیربنای اجتماعی آن دوره است.

پس معلوم می‌شود که فلسفه، ادبیات، نقاشی، هنر و مذهب روبنای زیربنای اجتماعی خاص این دوره می‌شود. بعد بورژوازی می‌آید: وسط طبقه ارباب و رعیت طبقه متوسط درست می‌شود و رشد می‌کند و طبقه اشراف را از بین می‌برد، و خودش روی کار که می‌آید، زیربنا عوض می‌شود. یعنی فتودالیت به زیربنای بورژوازی تغییر و

تحول پیدا می کند، [در نتیجه] روبناها هم تغییر پیدا می کنند: مذهب تحول و تغییر پیدا می کند، ادبیات و شعر و فلسفه و همه برحسب زیربنای جدید تحول پیدا می کنند .

براساس جهان بینی یعنی «جامعه بینی» زیربناهای متحول داریم (من آن مکتب را دارم تشریح می کنم):

\*\*\*

### کمون اولیه

دوره اول، دوره ای است که انسانها به صورت دسته جمعی زندگی می کنند، اما نه به صورت یک نظام خاص اجتماعی، در دوره کمون اولیه، افراد به طور مستقل و مساوی هستند و هیچکس بر دیگری برتر نیست، هیچ گروهی بر گروه دیگر حاکم نیست؛ یک طبقه خاصی به نام طبقه روحانی، طبقه اشرافی، و طبقه ای به نام رعیت و برده وجود ندارد؛ ابزار تولید نیست، یا اگر هست به اندازه ای ساده است که در دسترس همه می تواند قرار بگیرد، و چون ابزار تولید نیست، بنابراین افراد به متخصص و غیر متخصص، به دارنده ابزار تولید و نادرنده ابزار تولید تقسیم نمی شوند. در اینجا دوره برابری عمومی انسان است. چرا؟ برای اینکه آنچه که نابرابری را به وجود می آورد زیربنای اقتصادی است؛ زیربنای اقتصادی در آن موقع چه بوده؟ صید و شکار از دریا و

جنگل. بنابراین افراد آدمی وقتی می‌توانستند در جنگل از حیوانات و میوه‌های جنگلی صید کنند و بخورند، هر فردی می‌تواند گرسنگی خودش را در جنگل اشباع بکند، و لازم نیست که زیر دست کسی دیگری باشد، یا ابزار را از یکی دیگر کرایه بکند که بعد یکی مثلاً پنج شش تا تفنگ داشته باشد و خودش در خانه بنشیند و اینها را اجاره بدهد و آنها بروند صید بکنند و را بدهند به آن آقا که ابزار کار دارد. خودش با سنگ‌هائی که می‌سازد و با وسائلی دیگر می‌رود شکار می‌کند، میوه‌ها را می‌چیند؛ یا صید است: ماهی در دریاها فراوان است، مال کسی هم نیست. هر کس می‌تواند به اندازه گرسنگی خودش ماهی صید بکند و بخورد. بنابراین در اینجا برابری عمومی است.

\*\*\*

### برده‌داری

بعد کم‌کم [در اثر] تحول، دوره صید و شکار به دوره کشاورزی می‌رسد. در دوره کشاورزی منبع تولید زمین مزروعی، محدود است، زمین مزروعی مثل دریا و جنگل نمی‌تواند در اختیار همه مردم باشد، محدود است. از طرفی دوره کشاورزی دوره صنعت خاصی است و ابزار خاصی لازم دارد، و چون همه نمی‌توانند بسادگی این ابزار خاص را داشته باشند، خود بخود بعضی دارنده ابزار و منابع کشاورزی می‌شوند، بعضی

فاقد این. و اکثریتی که فاقد ابزار تولید و همچنین منبع تولید می‌شوند، برده اینها می‌شوند؛ آنها مجبورند کار کنند، ولی چون نه ابزار کار دارند و نه منبع کار، بنابراین در اختیار اینها قرار می‌گیرند که ابزار کار و منبع کار بیش از خودشان دارند. یا به آنها اجازه می‌دهند و یا اینها نیروی کار آنها را برای خودشان استخدام می‌کنند. در اینجا جامعه به دو طبقه تقسیم می‌گردد، بنابراین زیربنا تغییر پیدا می‌کند: زیربنای بردگی به وجود می‌آید؛ یک عده برده یک عده دیگر [می‌شوند]، بعضی کسانی که نه ابزار و نه زمین دارند که بتوانند کار کنند، ناچار برده کسانی می‌شوند که هر دو را دارند. پس زیربنای بردگی به وجود می‌آید. این، یک زیربنای اجتماعی است.

\*\*\*

## سرواژی

زیربنای بعدی اینست که بردگی به سرواژی تبدیل می‌شود. یعنی این برده‌ای که مثل الاغ در اختیار صاحبش بود، می‌توانست او را بکشد، بفروشد و عوض بکند، و حتی بچه‌ای که برده می‌آورد، درست مثل حیوانات متعلق به اربابش - نه پدر و مادرش - بود، حقوق تازه‌ای بدست می‌آورد، و «سرو» می‌شود. سرو یعنی برده‌ای که آزاد شده اما وابسته به زمین است؛ ارباب حق ندارد او را بکشد، معاوضه بکند، و بچه سرو مال خود او است، اما وقتی ارباب زمینش را می‌فروشد، دهقانهای را که رویش هستند،



می‌فروشد - اسم این دهقانها را می‌گویند «سرو». بنابراین زیربنای سوم، زیربنای «سرواژی» است .

\*\*\*

### فئودالیت

بعد این زیربنا تغییر پیدا می‌کند؛ قوانین جبری جامعه زیربنای سرواژی را به زیربنای فئودالی منتقل می‌کند. وقتی که سرو دیگر از زمین هم آزاد می‌شود، می‌تواند هر کجا دلش می‌خواهد برود، محل کارش را ترک بکند، و زمین و اربابش را عوض بکند، «دهقان» می‌شود. در اینجا زیربنا تغییر پیدا می‌کند، و «فئودالیت» پیش می‌آید. فئودالیت یک زیربنای اجتماعی خاصی است، که یک گروه اقلیت اشراف‌اند، که صاحب زمینها و قدرت‌های اجتماعی هستند، و یک عده هم رعیت‌اند: یعنی توده دهقانی که باید برای آنها کار کنند، فاقد بسیاری از حقوق اجتماعی‌اند، و حتی حق ندارند سوار اسب بشوند! حق ندارند شمشیر دستشان بگیرند! ذاتشان هم با ذات آنها فرق دارد! آنها شریف‌اند و اینها - رعیت‌ها - نه!

\*\*\*

### بورژوازی

جبر اجتماعی زیربنای فئودالیت را تبدیل به بورژوازی می کند. کاسبکار، دکاندار، خرید و فروش کن و کسانی که ابزار دستی می سازند، نه دهقان اند و نه ارباب و اشراف! اینها کم کم زیاد می شوند و یک طبقه متوسطی را در میان آنها درست می کنند، رشد پیدا می کنند، و بعد که حاکم بر جامعه می شوند، زیربنای فئودالیت را تبدیل به زیربنای بورژوازی می شود. بورژوازی در دوره جدید، صنعت و ماشین را به دست می گیرد.

\*\*\*

### سرمایه داری

پدیده تازه ای در دنیا به وجود می آید: پدیده تازه اینست که طبقه حاکم - که حالا اسمش «بورژوا» است - ماشین دار می شود. آنوقت ماشین نداشت، فقط حقوق اجتماعی و مالکیت داشت، [ولی] حالا غیر از آن، ماشین هم دارد. قبلاً همه آدمها کار می کردند و یادستمزد خودشان را به اربابشان می دادند، حال بین این دهقان و آن ارباب وسیله تازه ای به وجود آمده به نام ماشین، که در اختیار صاحب ماشین است و تولید بیشتری می کند، اما این تولید بیشتر متعلق به صاحب ماشین - آن کسی که سرمایه دار است -

هست. بنابراین در اینجا بورژوازی رشد می کند و «سرمایه داری صنعتی» پیش می آید.  
بنابراین زیربنا در اثر جبر تغییر پیدا کرد .

\*\*\*

### جامعه بی طبقه

این زیربنا باز جبراً تغییر پیدا می کند، و باز این طبقه محرومی که کارگر طبقه سرمایه دار صنعتی هستند، فشرده می شوند، دانسیته طبقاتی و آگاهی بیشتر پیدا می کنند، استثمار بیشتر می شوند و خودشان یک طبقه ضد وضع موجود به وجود می آورند، تا اینکه منفجر می شود و بعد ماشین از اختیار صاحبش در می آید و متعلق به جامعه می شود. در آنجا باز زیربنا عوض می شود .

این، تمام فلسفه جبر تاریخ و همچنین جامعه شناسی مکتب سوسیالیسم قرن نوزدهم است .

\*\*\*

### مالکیت زیربنا است

در اینجا من یک نظر خاص دارم و آن این است که اصولاً زیربنا دو تا بیشتر نیست؛  
آنها نه بورژوازی است، نه کاپیتالیسم، نه ماشینیسیم، نه فئودالیت، نه سرواژی و نه

برده‌داری. زیربنا، یعنی آنچه که تمام نظام اجتماعی رویش سوار می‌شود و استخوان‌بندی اساسی اجتماع - استروکتور- است، دو تاست نه شش هفت تا: یکی «مالکیت انحصاری» است و یکی «مالکیت اجتماعی».

در طول تاریخ بشر- چنانکه گفتم- این دوره‌های مختلف را قبول دارم، که به هم تحول پیدا می‌کنند (گرچه دوره‌های دیگری هم هستند، یا در بعضی تاریخها این دوره‌ها وجود ندارند- با آن انتقادات هم کار ندارم)، اما یک زیربنا وجود دارد و آنهم «مالکیت» است. اگر به شکل انحصاری فردی یا خانوادگی باشد، یکنوع زیربنای اجتماعی است، و اگر به شکل اجتماعی و مشاع باشد، یک زیربنای دیگر است. در همین زیربنائی که اسمش مالکیت است، روبناها عوض می‌شوند؛ روبناها چیست؟ برده‌داری، سرواژی و پرولتاریا در دوره بورژوازی، خود بورژوازی زیر بنا نیست، روبناست. یعنی درست است که رابطه بین طبقه حاکم و محکوم در دوره بردگی یکجور است، در دوره سرواژی رابطه فرق می‌کند (رابطه حاکم با سرو پیش می‌آید، که نسبت به بردگی انسانی‌تر است!)، رابطه در دوره فئودالیته فرق می‌کند (رابطه فئودال و رعیت - دهقان- به وجود می‌آید)، و در دوره بورژوازی و صنعت فرق می‌کند (رابطه کارخانه‌دار و کارگر به وجود می‌آید)، اما این روابط طبقاتی - که تغییر پیدا

می‌کند- زیر بنای جامعه نیست، زیربنای جامعه فقط و فقط یک کلمه است: «مالکیت»- در شکل اجتماعی یا در شکل انحصاری اش .

مالکیت که انحصاری می‌شود جامعه را به دو قطب متضاد اقتصادی تقسیم می‌کند و رابطه این دو قطب متضاد اقتصادی برحسب تحول تاریخ و جامعه تغییر پیدا می‌کند. حقوق، طرز تفکر و علم تغییر پیدا می‌کند - اینها همه هست- و برحسب جبر تاریخ و تحول تاریخ بینش و تفکر و فرهنگ تغییر پیدا می‌کند، اما زیربنا و عامل اساسی، شکل مالکیت است .

بنابراین در طول تاریخ - نظر من اینست- دو تا زیربنا وجود داشته و وجود دارد، و نمی‌تواند بجز این دو تا وجود پیدا کند: یکی دوره‌ای که جامعه بشری تمام منابع و ابزار و همه مواد مصرفی و همه امکانات اجتماعیش در اختیار عموم است، و یکی دوره‌ای که اینها در انحصار افراد قرار می‌گیرد و عموم، محروم از آنها می‌شوند. پس «زیربنا» یا طبقاتی است یا اجتماعی .

«زیربنای اجتماعی» زیربنائی است که همه جامعه می‌تواند به طور مساوی از منابع مادی - به تبع از منابع معنوی- استفاده کند، و «زیربنای طبقاتی» زیربنائی است که

مالکیت به صورت حقوق انحصاری در می‌آید، و بعد جامعه تبدیل به دو طبقه متضاد می‌شود. این دو طبقه متضاد در اثر تحول رابطه‌هاشان عوض می‌شود .

بنابراین چه فرق می‌کند که من اول «برده» بودم و ارباب هم صاحب من بود؛ حالا من «سرو» شدم، اربابم هم شده «صاحب سرو»؛ بعد حالا من «دهقان» شدم، اربابم شده «صاحب دهقان»؛ بعد شده‌ام «کارگر»، اربابم شده «صاحب کارگر»؟ اینجا زیربنا عوض شده یا روبنا؟ زیربنا وقتی عوض می‌شود که جایگاه طبقاتی من و جایگاه طبقاتی او عوض شود. من در ده، خان بودم و پنجاه دهقان داشتم و یک میلیون تومان هم پول؛ حالا از ده آمده‌ام به بازار و یک میلیون تومان را هم داده‌ام به بازار و کار می‌کنم، و یا پنجاه تا کارگر را آورده‌ام در شرکت یا کارخانه‌ام که کار کنند، حالا من شده‌ام سرمایه‌دار، آنها هم کارگر شده‌اند. اسم‌ها فرق کرده؛ اسم من فرق کرده :آن موقع خان بودم، حالا شده‌ام «حاجی خان»؛ زیربنا عوض شده؟! آن موقع حقوق به اینها نمی‌دادم، حالا یک حقوق همینجوری می‌دهم. زیربنا عوض نشده؛ زیر بنا وقتی عوض می‌شود که جای من عوض شود، نه اینکه رنگ و شکل رابطه من و او تغییر کند؛ اصلاً [نباید] رابطه وجود داشته باشد که [تبدیل] به دو قطب متضاد بشود .

چنانکه همین رابطه که تغییر پیدا می‌کند، در دوره مالکیت اجتماعی هم تغییر پیدا می‌کند، ولی زیربنا یکی است. در دوره‌ای هم که مالکیت انحصاری وجود ندارد - در

آغاز بشریت-، و همه مردم قبیله به طور مساوی می توانستند از جنگل و از دریا استفاده کنند، روبنا تغییر پیدا می کرد: اگر [افراد] آن قبیله کنار دریا بودند، بلم سوار می شدند و خانه هاشان را در ساحل می ساختند و بعد [بوسیله] تور ماهیگیری صید می کردند و تولیدشان هم ماهی بود. ولی اگر همین قبیله در جنگل زندگی کند، باید شکار بکند، از درخت بالا برود و به شکل دیگری زندگی کند. اما این اختلاف شکل زندگی، اخلاف زیربنائی نیست، اختلاف روبنائی است، [زیرا] وضع مشترکشان اینست که مواد تولیدی و مصرفی و ابزار، همه در اختیار همه هست- این، زیربناست. در دوره های برده داری و سروازی و فئودالیت- دهقانی، بورژوازی- پرولتاریا، زیربنای همه مالکیت انحصاری است که وجه مشترک در همه این اشکال مختلف است .

بنابراین اختلاف بین فئودالیت و بورژوازی، مثل اختلاف بین «صید» و «شکار» است، نه اختلاف بین دوره مالکیت اجتماعی و دوره بعدی که مالکیت انحصاری است. اینها اصلاً با هم شباهت ندارند .

\*\*\*

علت ایجاد مذاهب و مکاتب

دو تا پیچ تند در مسیر تاریخ بشر است: یکی پیچ «مالکیت انحصاری» است که در تاریخ بشر به وجود می‌آید و [در نتیجه] روابط اجتماعی و اخلاق و مذهب حاکم و نهادهای اجتماعی، همه تغییر پیدا می‌کنند. «زیربنا» که تغییر پیدا می‌کند، دردهای تازه به وجود می‌آید، و روابط انسان از صورت برابری و برادری و عشق به یکدیگر به صورت تضاد و فریب یکدیگر و استثمار و استعمار و قتل‌عام و بهره‌کشی یکدیگر، عوض می‌شود. در آنجا هرکس به اندازه غذای خودش می‌رفت از جنگل [تهیه می‌کرد] و می‌خورد؛ افزون‌طلبی و رقابت لازم نبود، چون در اختیار همه بود. ولی حالا که انحصار به وجود می‌آید، افزون‌طلبی هم به وجود می‌آید: یک نفر به اندازه‌ای که تا هزار نسلش بتوانند خوب بخورند و بپوشند و زندگی کنند دارد، باز هم شب و روزش را تلاش می‌کند - این، مال این دوره است که زیربنا عوض شده. بنابراین مالکیت که به وجود می‌آید اخلاق، دردهای تازه، رنج‌های تازه، پریشان‌فکری‌های تازه و تفکر تازه به وجود می‌آید و برای همین هم هست که مذاهب بزرگ - مذاهب ابتدائی، مذاهب تاسیسی - در همین دوره به وجود آمده‌اند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. مذهب اسلام مذهب تکمیلی است، مذهب تاسیسی نیست؛ مذهبی نیست که مکتب خودش را بی سابقه آغاز کرده باشد؛ خودش می‌گوید که من وارث عیسی و موسی و ابراهیم هستم، یعنی اسلام را تکمیل کردم.



وقتی من در تاریخ ادیان مذاهب تاسیسی را مطالعه می‌کردم، می‌دیدم پیغمبران بزرگ که مذاهب بزرگ تاریخ را ساختند (در اینجا حق و باطلش را کاری ندارم، که بحث دوم است)، بودا و لائوتزو و کنفوسیوس و زرتشت و در غرب سقراط و افلاطون و ارسطو- که یک نوع دعوت پیغمبرگونه‌ای داشتند همه معاصر هم‌اند. و این خیلی چیز عجیبی است! تمام مکتب‌های فکری را می‌بینیم که دنباله ارسطو و افلاطون و فرزندگان و حکمای یونان‌اند، و تمام مذاهب بزرگ را در تاریخ شرق و شرق دور می‌بینیم که دنباله این مذاهب‌اند، این‌ها در چه زمانی‌اند؟ همه در قرون پنجم و ششم قبل از میلادند. زرتشت ششصد و خرده‌ای، کنفوسیوس ششصد و خرده‌ای، لائوتزو هفتصد و خرده‌ای، و بودا در حدود ششصد و خرده‌ای قبل از میلاد است. سقراط، افلاطون و ارسطو قرون پنجم و چهارم قبل از میلادند (فاصله صد سال و صد و پنجاه سال فاصله دوره‌ای نیست). چرا؟ برای اینکه این مکتب‌ها عکس العمل «وضع موجود» جامعه بشری‌اند، که وقتی از دوره مالکیت اجتماعی به مالکیت انحصاری منتقل شده، دردها و رنج‌ها و پریشانی‌ها و تغییر روابط اجتماعی و نفی ارزشهای خاص انسانی - و همه چیز- به وجود می‌آید، و پاسخگوئی به این رنج‌ها و هدایت انسان در این مشکلات تازه و بدبختی‌های تازه‌اش، این مذاهب و مکاتب را- چه به صورت منشاء عقلی و چه به صورت منشاء وحی‌ای- ایجاد می‌کنند .

باز در قرن نوزدهم همین شباهت را از نظر تاریخی می‌بینیم: اغلب مکتهای بزرگی که حتی امروز در دنیا وجود دارند -ایدئولوژی‌های مخصوص- از قرن نوزدهم‌اند. چرا؟ برای اینکه قرنی است که بشریت از دوره زندگی کشاورزی و دامداری و کاردستی‌اش وارد دوره ماشین شده است. ماشین‌ساز رنجها و پریشانی‌ها و اخلاق و اضطراب تازه به انسان داده، و این مکتهای برای پاسخ گفتن و هدایت انسان در این پیچ تازه تاریخ به وجود آمدند. یکنوع شباهتی از نظر ریشه اجتماعی و طبقاتی بین مکتهای قرن نوزدهم و مذهبهای قرون پنجم و ششم قبل از میلاد وجود دارد، که زیربنای اجتماعی و شرایط ایجابی‌اش همین است .

\*\*\*

### علم در خدمت بورژوازی

مالکیت که به وجود می‌آید - همانطور که گفتم - روبناهایش تغییر پیدا می‌کند: بردگی و سرواژی و فئودالیت به [پیدایش] طبقه بورژوازی می‌انجامد. طبقه بورژوا که رشد پیدا می‌کند - بخصوص بعد از انقلاب کبیر فرانسه-، روی کار می‌آید و طبقه حاکم می‌شود، اشرافیت قرون وسطی را کنار می‌زند، و علم را در اختیار خودش قرار می‌دهد. در گذشته علم در اختیار مذهب بود، [ولی] بورژوازی علم را در اختیار پول قرار می‌دهد، چون بورژوازی یعنی «طبقه پول» و به قول سوسیالیست‌های اخلاقی قرن

نوزدهم آلمان، یعنی «الینه شده به وسیله پول». بنابراین طبقه بورژوا چه طبقه‌ایست؟ طبقه‌ای است پول پرست «چهارپولی»، مصرفی، پرتلاش، با جهان‌بینی باز و روح مترقی، آینده‌گرا، سازنده و مخالف رکود و گذشته‌پرستی، و در عین حال با جهان‌بینی پست. خصوصیات این طبقه متوسط اینست. بورژوا تمام انسان را در زندگی مصرفی هرچه بهتر، هرچه بیشتر و بی‌نیازی مادی هر چه بیشتر خلاصه می‌کند، تمام نیازهای انسانی را در «نیاز مادی و اقتصادی» و برخورداری انسان را در برخورداری مادی و اقتصادی منحصر می‌کند، و چون خودش کسی است که نیازهای اقتصادی جامعه را برآورده می‌کند، بنابراین تغییر انسان از یک موجود معنوی - مذهبی یا اخلاقی، به یک موجود مصرفی، به نفع طبقه اوست. بورژوا علم را که همیشه دنبال حقیقت، دنبال کشف راز خلقت، دنبال کشف سرنوشت ایده‌آل انسان، دنبال کشف ماوراءالطبیعه، دنبال شناخت خداوند، دنبال سرنوشت بشری و دنبال راز هستی و راز زندگی بود، در خدمت خود قرار می‌دهد، و فقط یک کار به آن می‌دهد، و آن کاری است که فرانسیس بیکن به آن - علم - می‌گوید: «آقا! دنبال حقیقت نمی‌خواهم بروی، دو هزار سال رفتی چیزی

گیر ما نیامد، «قدرت» می‌خواهم». جانشین شده «قدرت» به جای «حقیقت»، که شعار اولیه علم بود، سیانتیسم را به وجود می‌آورد.<sup>۱</sup>

«بورژوازی» یعنی «طبقه پول». سیانتیسم یعنی «قدرت علمی برای کشف قوانین طبیعت»، و هدفش «استخدام این قوانین طبیعت برای اشباع نیاز اقتصادی انسان است». چرا می‌گوئیم سیانتیسم؟ [زیرا سیانتیست] می‌گوید که: «من فقط می‌دانم که بشر این نیاز واقعی را دارد، به او می‌دهم، اما راه خوب و اصلاح و هدایتش کدام است، به سیانتیست مربوط نیست؛ ما پیغمبر نیستیم!» بنابراین سیانتیسم خودبخود تغییر جهت می‌دهد: از حقیقت‌پرستی یا حقیقت‌شناسی به قدرت‌طلبی و استخدام قوانین مادی. می‌بینیم با بورژوا همفکر شده.

در طول تاریخ هم علم پیش می‌رود و تحول پیدا می‌کند، هم طبقه حاکم تحول پیدا می‌کند؛ علم به سیانتیسم می‌رسد و طبقه حاکم به بورژوازی. به اینجا که می‌رسند، در قرون شانزدهم و هفدهم، هر دو همفکر و همزبان می‌شوند. در طول تاریخ، علم و

---

<sup>۱</sup> . اینجا وقتی صحبت از علم می‌شود باید گفت "کدام علم؟" و وقتی هم صحبت از مذهب می‌شود باید گفت "کدام مذهب؟" کافی نیست بگوییم که فلانی مذهبی است؛ اگر او را بگوییم یا تجلیل کنیم، هر دو غلط است. باید گفت کدام مذهب؟ زیرا یک "مذهب" است که ابوذر را در ربه می‌میراند و یک "مذهب" است که در ربه می‌میرد. کدام مذهب را می‌گوی؟

طبقه حاکم - که طبقه ثروتمند بود - ضد هم بودند، علم و پول دشمن هم بودند، اما حالا هر دو همفکر و هم هدف شده‌اند: [چون] علم می‌خواهد قدرت طلبی کند و طبقه بورژوا هم جز به قدرت و قدرت اقتصادی نمی‌اندیشند، خود بخود دانش و پول با هم ازدواج می‌کنند و وقتی دانش و پول (بورژوا و عالم) با هم ازدواج کردند، معلوم است کدام شوهر و کدام زن می‌شود! و می‌بینیم در اروپا، بورژوا عالم را در اختیار خودش دارد و یک نفقه‌ای به او می‌دهد. کدام عالمی است که سرمایه‌دار را در اختیار خودش داشته باشد؟ دیده نشده!

جهان‌بینی هم فرق می‌کرد، [اما اکنون] جهان‌بینی مشترک بین بورژوا و سیانیتست، ماتریالیسم یا رئالیسم است. این دو یک معنا دارد: رئالیسم اعم از ماتریالیسم است. رئالیسم و ماتریالیسم یعنی چه؟ یعنی به ایده‌آل‌های انسانی نیندیشیم، به رآلیته - یعنی وضع موجودی که الان داریم - بیندیشیم. آنهم معلوم است که مدت عمری داریم و غرائزی، و این غرائز را باید اشباع کنیم؛ چه جور؟ هرچه بیشتر. و به رفاه برسیم؛ چه رفاهی؟ رفاه از اشباع نیازهای اقتصادی. بنابراین انحصار بینش فلسفی به بینش واقع‌گرایانه محدود و تنگ عمر بشری است. دنیا یعنی همین. دنیا یعنی: یک بینش پست و یک جهان‌بینی تنگ که فقط جلویش و دم دستش را می‌بیند، و اندیشه و روح جهش و گسترش ندارد. بنابراین در محیط ماتریالیستی، به جای مذهب، عرفان و فلسفه‌های ایده‌آلیستی و

انسان گرائی‌های برتر و فضائل برتر که انسان روی آن تکیه می‌کرد، توجه به رئالیسم یا ماتریالیسم - یعنی شرائطی که انسان در تلاش بهتر زیستن اقتصادیش بشود- [پدید می‌آید]، و این زمینه را هم بورژوازی و هم سیانتیسم فراهم کردند. بنابراین از این ازدواج نامشروع پول و علم، ماشین زائیده شد .

\*\*\*

### خصوصیات ماشین

ماشین که زائیده شد، چه چیز در جهان بشری زائیده شد؟ همه چیز باز دچار یک دگرگونی شدید شد. چرا؟ برای اینکه ماشین دارای این خصوصیات است<sup>۱</sup>:

اول: تصاعد در تولید است .

یک ماشین نمی‌تواند تولیدش را در طول زمان ثابت نگه دارد، باید سال سوم و چهارم، از سال اول و دوم بیشتر تولید کند و گرنه خرد می‌شود. ماشین نه تنها تولیدش

---

<sup>۱</sup> . خصوصیات یک ماشین را به عنوان یک واقعیت و یک موجود خاصی که "پدید" آمده، نقل می‌کنم. ماشین در اینجا باز به عنوان یک پدیده جامعه‌شناسی است، نه یک پدیده تکنیکی. ماشین به عنوان پدیده تکنیکی خصوصیات ندارد. در اینجا ماشین که می‌گویم به عنوان یک موجودی است که ادراک دارد، احساسات و شعور و جهت و حرکت دارد و نقشه می‌کشد و هدف دارد، و رقیب انسان است. ماشین‌ساز یعنی این.

را نمی‌تواند عقب ببرد، بلکه ثابت هم نمی‌تواند نگه دارد، ناچار است، چه مردم احتیاج داشته باشند و چه نداشته باشند، تصاعدی تولید کند والا خرد می‌شود.

ما در مشهد خودمان یک کارخانه‌ای داریم که در سی، چهل سال پیش برای درست کردن رومیزی چهارخانه‌ای شبه کرباسی [شروع بکار کرد]، و در تمام مدت هم همین را درست می‌کند. سهام کارخانه‌ای که سی سال پیش نزدیک صد تومان بود، [طبیعتاً] حالا [باید] صد هزار تومان شده باشد؛ ولی حالا دنبال این و آن می‌گردند که این سهام کارخانه را - که سی سال پیش صد تومان بود - به هفت، هشت تومان بگیرد، ولی کسی نمی‌گیرد برای اینکه تولیدش را ثابت نگه داشته. تولید را که ثابت نگه دارد، مجبور است پرسنل را زیاد کند، حقوق کارگر و کارمند را زیاد کند، قیمت مواد خامی را که مصرف می‌کند بالا می‌رود، و همچنین رقابت‌های تازه (جنس‌های بهتر، رومیزی‌های بهتر) به بازار می‌آید، بنابراین او می‌ماند، دیگر نمی‌تواند خودش را نگه دارد، [و در نتیجه سهام کارخانه را] به همان قیمت سابق هم نمی‌تواند بفروشد. بنابراین ناچار است حتی بدون اینکه بفهمد مردم به این مقدار تولید احتیاج دارند یا نه، تصاعد در تولید بکند، و گرنه ماشین می‌میرد - این، تصاعد در تولید است.

دوم: تفنن

کالائی که می‌دهد نه تنها باید همیشه از نظر کمیت از کالای قبل بیشتر باشد، بلکه باید از لحاظ «نوع» تفنن بیشتر و تازه‌تر پیدا کند؛ بخاطر اینکه رقابت‌های مختلف همیشه وجود دارد و این رقابت‌ها انواع مشابه آن کالا را به طرز و شکل بهتر می‌دهد، و [چون] ذوق تفنن جوی انسان دنبال کالاهای مشابه می‌رود، کالاهای او زمین می‌ماند. بنابراین باید هم تولیدش را بالا ببرد و هم کالاها را از لحاظ کیفیت تنوع ببخشد.

### سوم: تقلیل قیمت

ماشین از طرفی باید تولید و تفنن‌اش را بیشتر کند و از طرفی قیمتش را کمتر کند؛ برای اینکه [باید] در کم کردن قیمت نسبت به جنس مشابه رقیبش کوشش کند تا بتواند بازار را حفظ کند یا بازار را کشف و تسخیر کند. این، تضاد و تناقض در ماشین است، که در نظام ماشینیسیم به وجود می‌آید. چرا؟ [برای اینکه] از یک طرف ناچار است قیمت را کم کند، و از طرفی هزینه پرسنل (کارگر و کارمند نظام اداریش) و همچنین قیمت مواد خامی که می‌خرد، سال به سال اضافه می‌شود. تضاد ماشینیسیم اینست، که گاه به انفجار ماشینیسیم، و حتی انفجار طبقاتی منجر می‌شود.

### چهارم: میل به استقلال و استغنا از انسان



ماشین وقتی پدید می‌آید، دائماً تمایل دارد که خودش را از انسان بی‌نیاز کند. می‌بینیم به میزانی که تکامل پیدا می‌کند هزار تا کارگرش صد تا کارگر می‌شوند. سال دیگر عوض اینکه کارگرش زیاد بشود کم می‌شود، و تکنیسین‌ها کم کم از دور و برش کنار می‌روند چون اتوماتیک می‌شود؛ به طوری که کارخانه‌ای که پنجاه مهندس، صد و پنجاه تکنیسین و هزار تا کارگر داشت، الان بطور تمام اتوماتیک فقط یک کنترلور و چند تا کارگر معمولی لازم دارد. بنابراین ماشین به طرفی می‌رود که خودش را هی از انسان بی‌نیاز می‌کند، و بعد از انسان مستقل می‌شود.»

دوره «اتوماسیون» یک دوره وحشتناک در آینده است، دوره تمام خودکار شدن دستگاههای تولیدیست، و در آنجاست که انسان دور از ماشین و در کنار ماشین، به یک زندگی مرگباری دچار می‌شود. نوشته صادق هدایت «سین - گاف - لام - لام» را بخوانید، از این دوره سخن می‌گوید و این دوره را «هدایت» آن زمان پیش‌بینی می‌کند، دوره‌ای که همه انسانها در آرزوی مرگ هستند .

\*\*\*

جهانی بودن ماشین

ماشین ملیت، محله، نژاد، مذهب و مرز نمی‌شناسد، بازار من و او نمی‌شناسد؛ دائماً در حال پوشش تمام کره زمین، و پوشاندن همه انسان‌ها و بازارها از کالاهای مصرفی خودش است. برای اینکه جبر تصاعد تولید باعث می‌شود کالاهائی که تولید می‌کند، از نیاز بازار داخلی افزون بشود و صاحب سرمایه و ماشین در اینجا در می‌ماند. تولید، به چه شکل تصاعد پیدا می‌کند؟ مهندس برای اینکه رقبا را از بین ببرد، می‌آید [به جای] ماشینی که در هر روز پانصد جفت کفش می‌داد، یک دستگاه اتوماتیکی می‌آورد یا با یک اختراع و کشف تازه‌ای سرعت دستگاه را افزون می‌کند، که روزی پنج هزار کفش اضافه می‌شود. یعنی در یک روز ده برابر تولیدش اضافه شده. در صورتیکه در همان روز بر مصرف‌کننده‌اش ده برابر اضافه نشده، یعنی از دیروز ده برابر آدم تازه به وجود نیامده. می‌بینیم که در سال اول و دوم و سوم تولید با تصاعد مشابه هندسی پیش می‌رود .

یکی از دوستان رفته بود یک کارخانه‌ای را در ژاپن دیده بود و می‌گفت: آن موقع در هر ساعت یک کیلومتر مقوا تولید می‌کرد و حالا رفته دیده که همان ماشین در هر ساعت هشتاد هزار کیلومتر مقوا رد می‌کند. در این مدت که اختلافش ده سال است، مصرف‌کننده مقوا در بازار داخلی‌اش این اندازه زیاد نشده، برای اینکه ضریب تولید نسل در ژاپن «دو و اندی» است، یعنی از هر یک میلیون نفر مثلاً بیست و سه الی پنج

هزار نفر اضافه می‌شود، در صورتیکه این تولید از آن افزون است. چه کار بکند؟ ناچار باید بازار داخلی را پشت سر بگذارد، و به بازارهای خارجی هجوم بیاورد. این، آن چیزی است که اسمش «جبر ماشین» یا «امپریالیسم ماشین»، یعنی جهان‌خواری و جهان‌گیری ماشین، است. در اینجا مساله مهم اینست که آیا شکافتن دیواره بازار داخلی و تجاوز به بازار خارجی کار ساده‌ایست؟ دو تا مشکل دارد، یعنی جلوی مرا که می‌خواهم کالائی را که از بازار داخلی افزون شده به بازارهای خارجی ببرم، دو عامل می‌گیرد: عامل اول، عامل سیاسی است. آن ملت یا آن جامعه مقاومت می‌کند و نمی‌گذارد این کالا وارد شود. در این مرحله برای تسخیر آن جامعه و بازارش می‌توان به دسیسه‌های سیاسی پرداخت و یا برای اشغال آن جامعه به حمله نظامی پرداخت. استعمار جهانی به شکل قرون جدیدش زائیده این مرحله - مرحله اول - است .

ولی کافی نیست که قدرت نظامی یا قدرت ارتشی رفته باشد یک کشوری را فتح کرده باشد، و کافی نیست که بازار آن کشور در اختیار تولید من باشد، برای اینکه مردم آنجا کالای مرا نمی‌خرند، مصرف نمی‌کنند. من تا اینجا فقط این امکان را بدست آورده‌ام که می‌توانم کالاهایم را به آن بازار ببرم و بفروشم و رقبای بومی و داخلی را از بین ببرم. در اینجا فتح نظامی و سیاسی نصیب شده (استعمار کردن آن مملکت!)، اما مردم آنجا کالای مرا نمی‌خرند: خانم‌هاشان هستند که مثلاً با صمغ‌های

درختهای خودشان، با لباسهای محلی خودشان، با چادر کرباسی و وسائل و ابزار زندگی خودشان - که از گذشته داشته‌اند و الان هم خودشان تولید می‌کنند - زندگی می‌کنند؛ آقایان هم هستند که پنبه یا پشم پیراهنشان را از صحرا و از گله‌شان می‌آورند و زنانشان می‌بافند، و کفششان را در ده خودشان می‌دوزند، [بنابراین] کالای مرا نمی‌خرند - در اینجا مرحله دوم شروع می‌شود .

مرحله اول استعمار نظامی و سیاسی بود. مرحله دوم این است که من باید این آدم را عوض کنم، که به جای آن صمغ درخت یا حنا و سدر، بیاید پودر و کرم مرا مصرف کند و به خودش بمالد، و به جای آن پیراهن کرباسی یا ابریشمی که خودش می‌بافت، این پیراهن ساخت «لانکشایر» یا «هامبورگ» را تنش کند. چه کارش باید بکنم؟ متجددش می‌کنم. متجددش که کردم، نه تنها خودش می‌آید، بلکه بیش از آنچه احتیاج دارد، می‌خرد و می‌بلعد. بنابراین من انسان بومی را تبدیل به انسان مصرف‌کننده کرده‌ام، منتها اسمش را گذاشته‌ام متمدن! در اینجا استعمار فرهنگی جهان به وجود می‌آید .

برای اینکه انسان را از صورت بومی به صورت متجدد تبدیل کنم، چه باید بکنم؟ باید او را مذهب - که در برابر نظام و مصرف جدید مقاومت می‌کند -، از فرهنگ و سنت و تاریخ و اخلاق و ارزشهای قومی و اجتماعی ببرم، و یک نسل پوک بریده به

وجود بیاورم، تا ارزشهای خودم را بر آن تحمیل کنم، و آنوقت بنشینم و ببینم که اینها با چه وضعی حتی گله و مزارع و همه ارزشهای مادی و اقتصادی‌شان را می‌فروشند برای اینکه بتوانند کالاهای مرا مصرف کنند .

نه تنها مصرف در کشورهای بومی از مصرف کلاسیک به مصرف جدید تبدیل می‌شود، بلکه یک مصرف تازه در کشورهای بومی، یعنی کشورهای جهان سوم، به وجود می‌آید که آن مصرف در اروپا وجود ندارد و آن «مصرف سمبلیک» است. مصرف اروپائی مصرف عینی است؛ یک خانم یا آقای اروپائی فلان لباس را می‌پسندد، تنش می‌کند؛ فلان غذا را می‌پسندد، می‌خورد؛ فلان موزیک را می‌پسندد، می‌شنود؛ اما فلان موزیک را نمی‌پسندد، نمی‌شنود و می‌گوید: «وز وز» است، خفه‌اش کنید، نمی‌خواهم. اما برای شرقی - آسیایی و آفریقائی - مصرف به صورت «سمبلیک» است؛ یعنی چه؟ یعنی در موقعی که این لباس یا این کراوات و یا این مد را انتخاب می‌کند، تنها احتیاج خودش را رفع نمی‌کند، بلکه یک احتیاج دیگر را رفع می‌کند، و آن اینست که با این وسیله خودش را از طبقه بومی به طبقه متمدن منتقل می‌بیند!

اینست که من در رستوران، کافه، و یا خانه که صفحه جازی را گذاشته‌اند، صدها بار دیده‌ام که از پنج نفر آنجا سه نفرشان می‌گفته‌اند، این سر و صداها را خفه کنید، وز وز است، سرم درد گرفت - اروپائی به سادگی اعتراض می‌کند. اما ایرانی ما [سمفونی]

می شنود و ناچار است که لبخند بزند و تظاهر به لذت بکند، بعد تفسیرش هم می کند! که اگر خود «بتهوون» بشنود، شاخ در می آورد! چرا اینکار را می کند؟ لذت نمی برد، [بلکه] جرأت اعتراض ندارد. چرا؟ برای اینکه این سبک موزیک نماینده ذوق برتر و نژاد برتر است که اگر من آن را نفی کردم منسوب به نژاد پست تر، فرهنگ پست تر و ذائقه پست تر می شوم؛ ناچار آن را می پذیرم .

بنابراین ما مصرف های جدید را تنها به شکل رفع نیازهای اقتصادی و اجتماعی مان استقبال نمی کنیم، بلکه به عنوان سبکهای یک نظام و انسان برتر و تمدن بالاتر مصرف می کنیم. اینست که ما انتخاب نمی کنیم. می بلعیم .

در اینجا است که تمام دنیا مصرف کننده ماشینیس می شود. برای اینکار باید با مذهب و فرهنگ و تاریخ و ارزشهای کهنه مبارزه کرد تا ارزشهای نو را به سادگی بشود تحمل کرد و انسان را به این سادگی قربانی هجوم مصرف جدید کرد .

\*\*\*

نفی اصالت ملی و قالبی کردن انسان

یکی دیگر از خصوصیات ماشینیس، نفی اریژینالیسم (Originalisme) است. اریژینالیسم یعنی چه؟ اریژینالیسم اصالت اصالت ها است. «ابن بطوطه» را که یک سیاح

گذشته است، در نظر بگیرید: او شمال آفریقا رفته، زن‌ها یک جور لباس می‌پوشیدند، یک جور آرایش و رفتار می‌کردند، و مرد‌ها یک جور دیگر؛ شهر یک جور [بود]، معماری یک جور دیگر، ادبیات یک جور دیگر و شهرسازی یک جور دیگر. بعد وارد چاد می‌شده، همه چیز عوض می‌شده، وارد بغداد می‌شده، همه چیز عوض می‌شده؛ وارد مکه می‌شده، همه چیز عوض می‌شده؛ می‌آمده به نیشابور، همه چیز عوض می‌شده؛ می‌رفته به طوس، همه چیز عوض می‌شده. چنانکه هنوز در خاطرم است، می‌بینید که هر کادوئی خاص یک محل خاص است؛ هر شهری در ایران یک چیز تازه خاص خودش می‌سازد که در شهرهای دیگر اینجوری نمی‌توانند بسازند؛ هر مملکتی در یک رشته تخصص دارد، که ممالک دیگر در آن رشته نمی‌توانند به آن مرحله برسند. چرا؟ برای اینکه در دوره پیش از ماشین‌سم انسان‌ها همه آزادانه تجربه می‌کردند و می‌اندیشیدند و انتخاب می‌کردند و در یک سطح بسیار متنوع و دگرگون ذوق، ذائقه و نبوغ رشد می‌کرد. این اریژینال (Originale) است، یعنی مثلاً قالی کرمانی ساخت کرمان یک اصالت دارد. مثلاً مینیاتور و کاشی‌کاری در اصفهان اصالت دارد. بعد، مد و ادبیات، شعر، فلسفه، تفکرات مذهبی مراسم عبادی، ذوق، زیبایی‌شناسی، تکنیک و علم - همه چیز - در همه ابعاد گوناگون و جلوه‌های متنوع رشد پیدا می‌کرد .

اما ماشینیسم عبارت است از دستگاهی که کالای اضافی تولید می کند (همانطور که گفتم، جبراً هم نمی تواند بایستد و متوقف شود)، و چون این کالاها را به قدری به صورت تصاعدی تولید می کند که از بازار داخلی ناچار تجاوز می کند، و ناچار همه انسانها مصرف کننده یک کالای واحد می شوند، پس باید همه انسانها در قالبهای ذوقی واحد دربیایند: نهضت «قالبی شدن» آدمها!

اینست که من وارد دانشکده یا مدرسه و یا روشنفکران مشهد می شوم، می بینم مثل تهران است؛ تهران مثل اصفهان است؛ اصفهان مثل دکن است؛ دکن مثل بنگال است؛ بنگال مثل استانبول است؛ استانبول مثل پاریس است؛ پاریس مثل هاروارد است! لباسها مثل هم است، پس معلوم می شود که اینها هیچکدام فکر نمی کنند. دیگر اصفهانی ذوق خودش را بکار نمی اندازد، مشهدی ذوق خودش را، کرمانی ذوق خودش را، تهرانی ذوق خودش را، هندی ذوق خودش را، ترک یا عرب یا چینی و ژاپنی ذوقهای خودشان را؛ نه، همه، فقط و فقط ایستاده اند و تسلیم قالبهای مصرفی تحمیلی از ماشینیسم اند.

یکمرتبه بشریت، تکامل و ساختن و آفریدن متنوع خودش را در ابعاد گوناگون و ریشه دار، نابود می کند. غارت همه این تنوعها و تبدیل همه به قالبهای شسته رفته



شش در چهری که الان می‌بینیم، «یک بعدی شدن انسان» - همانکه مارکوزه می‌گوید - است .

\*\*\*

### تجاوز ماشین به نیمه انسانی انسان

انسان دارای دو نیمه است: نیمه ابزاری و [نیمه انسانی]. چشم، دست، انگشت‌ها، پا، دندان، زبان، همه نیمه ابزاری‌اند. یعنی اینها ابزار من‌اند، «خود»م نیستند. برای اینست که قلم که می‌گیرم، دنباله نیمه ابزاری خودم، یعنی انگشت‌هایم است؛ عینک که می‌زنم، دنباله نیمه ابزاری من است، یعنی ابزار دیدن که چشم‌هایم است. این، یک ابزار تکنیکی است که اضافه شده و ابزار دیدن مرا تقویت می‌کند. بیل که به دست می‌گیرم، دنباله نیمه ابزاری خودم است که دستم است، بنابراین بیل ادامه دست من است، کفش ادامه پای من است .

اما ماشین نه تنها کم‌کم از انسان بی‌نیاز می‌شود، [بلکه] در نیمه انسانی انسان تجاوز و دخالت می‌کند. چنانکه برای نمونه و مثال، می‌بینیم نقاشی، غیر از قلم مو و رنگ است؛ قلم مو و رنگ دنباله نیمه ابزاری انسان است (با انگشت‌هایش نقاشی، می‌کرد، حالا با قلم مو بهتر نقاشی می‌کند، پس انگشت‌هایش ترقی کرده)، اما نقاشی تجلی نیمه

انسانی انسان است، و وقتی که جای نقاشی را به عکاسی می‌دهند، عکاسی [دیگر] دنباله نیمه ابزاری من نیست، دنباله نیمه انسانی من [شده] است. وقتی من با مداد حساب می‌کنم، [اندیشه] و انگشت‌های من دارد تکامل پیدا می‌کند و تقویت می‌شود، اما ماشین حساب و ماشین‌های بزرگ IBM دنباله [نیمه] انسانی انسان می‌شود: اندیشیدن من تعطیل شده، و تبدیل به اندیشیدن ماشین می‌شود. این تجاوز به جایی می‌رسد که انسان دچار یک تهدید بزرگ فلج شدن می‌شود، و گذشته از آن، همه ابتکارها از بین می‌رود.

بطور نمونه ماشین تحریر را می‌گوییم: یک نوع خط را بر سیصد میلیون جمعیت تحمیل می‌کند، در صورتیکه قبل از ماشین تحریر، هر فردی و هر ذوقی می‌توانست در نوع و زیبایی و تنوع خط، تفنن بخرج بدهد و اختراع و اکتشاف تازه بکند. البته این‌ها در مسائل کوچک است، بعد به مسائل بزرگتر و بزرگتر می‌رشد.

الان جامعه‌شناسان ریش خودشان را به دست آمار و اعداد داده‌اند، یعنی چه؟ آمارپرستی که در جامعه‌شناسی ما- بخصوص در ایران- تحصیل می‌شود، یعنی جامعه‌شناس وقتی وارد ده می‌شود، چشم و اندیشه و تفکرش را به آدم‌ها نمی‌دوزد، [بلکه] فقط سئوال‌های تستی را طرح می‌کند (چشم و فکر هم نداشته باشد، همین است!)، آنها جواب می‌دهند، و بعد آن را می‌دهد به ماشین، نتیجه را می‌گیرد، و

براساس آن نتیجه، راجع به جامعه قضاوت می کند! می بینیم انسان از خودش دارد غایب می شود، در محل کارش نیست .

\*\*\*

انسان، حیوان مصرف کننده!

مذهب انسان را یک «شبه خدائی» می داند که می تواند از این خاک و موجودیت متعفن و حیوانیش - که الان دارد - به خداوند ا یعنی مظهر مطلق ها - برسد. فلسفه ها، انسان را یک انسان ایده آل ساز می دانستند، و مکتب های قدیم، انسان را موجودی دارای فضیلت ها، یعنی خواسته های برتر - حتی برتر از هستی - می دانستند، اما ماشینیم انسان را این طور تعریف می کند: نه «حیوان ناطق» - چنانکه ارسطو می گوید -، نه «حیوان ایده آل ساز» - چنانکه افلاطون می گوید -، نه «حیوان شبه خدا» - چنانکه مذهب می گوید -؛ پس چیست؟ «حیوان مصرف کننده»!

بعضی آدم ها را نمی بینید که فقط و فقط از خرید صحبت می کنند و فقط و فقط برای خرید می روند! مثل اینکه یک بعد دارند، آن هم «خریدن»؛ از یک چیز لذت می برند، آنهم «خریدن»! ولو چیزی که احتیاج نداشته باشند. فقط و فقط برای اینکه خودش را آماده خریدن بکند، ممکن است دو ساعت وقت صرف بکند؛ آن دو ساعت

وقتی که خودش را درست می کند برای رفتن به خرید، چه می کند؟ باز آن چیزهایی را که قبلاً از ماشینیسم خریده مصرف می کند! از این چنگ نمی شود در رفت، که همه جا -در خانه و در محرم ترین زوایای زندگی انسانی- دخالت می کند .

بنابراین امپریالیسم جهانی، استعمار سیاسی و نظامی و اقتصادی، و وحشتناک تر و بدتر از همه، استعمار فرهنگی و «فرهنگ زدائی»، همه زائیده نظام ماشینیسم، یعنی حمله مصرف های جدید به بازارهای جدید و ملت های نظام ماشینیسم، یعنی حمله مصرف های جدید به بازارهای جدید و ملت های جدید است. ماشینیسم یک تنگنای دیگر هم دارد، که آن را می شکند .

\*\*\*

توسعه مصرف به شیوه افقی و عمودی

کار خیلی مهم دیگری که ماشینیسم می کند، اینست که مثلاً من یک سرمایه داری هستم که یک ماشین در اختیار دارم؛ من زیاد تولید می کنم (تولیدها زیاد می شوند)، اما آدم ها که در جامعه من مصرف کننده هستند، کم زیاد می شوند. بنابراین تولید من از مصرف کننده افزایش پیدا می کند، [و در نتیجه] تورم ایجاد می شود؛ می خواهم تورم را

بشکنم، چه کار می‌کنم؟ در دو بعد، توسعه مصرف می‌دهم: یکی افقی (سطحی) و یکی عمودی (عمقی).

مصرف افقی: همانطور که گفتم، من این تولید اضافی‌ام را [باید] به بازارهای تازه برسانم، و بازارهای تازه را یا به زور قدرت نظامی، یا حیل‌های سیاسی، و یا استعمار فرهنگی و «فرهنگ زدائی» گسترش بدهم. در اینجا پنج هزار نفر مصرف‌کننده کالای من است، [ولی] من دویست هزار کالا تولید کرده‌ام، بقیه‌اش را باید به بازار دیگر بفرستم. اینکار شکل جهان امروز را تغییر داده و روابط اجتماعی و انسانی و حتی ارزشها را عوض کرده.

نوع دوم، ایجاد تنوع در مصرف یک مصرف‌کننده است: این مصرف‌کننده تا حالا، هر سال - عید به عید - یک جفت کفش می‌پوشید (به قول یارو که می‌گفت: تو از این شب پلو می‌خوری، میرود تا شب دیگر، ولی ما هر عید، هر عید، هر عید پلو می‌خوریم!)، [به عبارت دیگر] این فرد هر عید، هر عید، هر عید لباس می‌پوشید، کراوات می‌زد، نو نوار می‌کرد، خودش را بزک می‌کرد. خوب، ماشین من که نمی‌تواند منتظر بماند تا عید نوروز برسد، بعد این آقا بیاید بخرد! باید هر هفته خودش و زن و بچه‌اش را پیش خودم بیاورم! چه کار می‌کنم؟ این پنج قلم مصرف او را، تبدیل به پنجاه قلم مصرف می‌کنم. چه جوری؟ یکی افقی و یکی عمودی. او را، که

خانواده‌اش عید به عید پنج مصرف داشت، طوری متجدد می‌کنم و «مصرف پرست»- که به جای همه عشق‌ها و پرستش‌ها، مصرف جانشین شود- که هر ماه و حتی هر هفته یکمرتبه بیاید، و بعد کم کم هر روز و بعد کم کم صبح و عصر! «آقا! شما صبح همین کراوات را زده بودید؛ خانم! شما همین دامن را پوشیده بودید؛ حالا عصر هم با همین می‌آئید! چشم آدم را خسته می‌کند!» این کیست که این حرف را به زبان او داده؟ کسی که کراوات و دامن را می‌سازد- چشم‌ها را اینقدر خوش ذوق کرده!

بنابراین می‌بینیم قلم‌های ثابت و قدیمی‌اش را با ضریب پنج و ده اضافه می‌کند؛ به جای پنج جفت، پنجاه جفت در سال مصرف دارد؛ یک [فرد] خانواده در سال به جای یک دست کت و شلوار، ده دست کت و شلوار- شاید صد دست!- مصرف دارد. خوب، او قبلاً هم شلوار و کراوات و کفش مصرف داشت، [اما نه به این اندازه].

اما یک چیز دوم، ایجاد و تحمیل مصرف‌های جدید است. وقتی لیست حقوق او را می‌آوردند، می‌گفت، ما این احتیاجات را در این سال و ماه داریم؛ این مقدارش مال اینها، مقداریش را هم ذخیره می‌کنیم (به مسافرت می‌رویم، بانک می‌گذاریم، چیزی می‌خریم). اما حالا غیر از اینکه قلم‌های مصرفی هر کدام پنج شش برابر شده، قلم‌های بی‌سابقه تازه‌ای وارد منزل شده؛ قلم‌های بی‌سابقه تازه چیست؟ مصرف‌های تفنی، نه مصرف‌های عینی؛ کفش، غذا و لباس مصرف‌های عینی است. مصرف‌های تفنی

چیست؟ همان قیچی‌یی که با آن صد جور کار دیگر را در خانه می‌کرد، و ناخن‌هایش را هم با همان می‌گرفت، تبدیل می‌شود به «ناخن‌گیر» - یک مصرف اضافی، اضافه شده. بعد ناخن‌گیر که پانزده ریال، دو تومان، پنج تومان بود، چیز دیگری را برای صاف کردن ناخن‌ها [به دنبال می‌آورد] (دو تومان دیگر اضافه می‌شود)، و بعد چیز دیگری [لازم است] برای اینکه یک دایره روی ناخن بزند که کج و معوج نشود (باز یک مبلغ دیگر اضافه می‌شود). بعد کم کم می‌بینیم که می‌گویند «یک دستگاه کامل ناخن‌گیری!» «نود و هشت» تکه است!

این حرف، در آنهاییکه ناخن‌گیرشان فقط «هفتاد» تکه است، عقده‌هایی به وجود می‌آورد، که باید از مواد غذایی بچه و خودشان بزنند، تا ناخن‌گیر «نود و هشت» تکه بخرند! و این دور، یک دور ابلهانه‌ایست که همه را دیوانه‌وار دنبال خودش می‌چرخاند، و می‌بینیم. چه می‌بینیم؟ یک «زندگی چپه و برعکس»! من همیشه دارم کار می‌کنم، برای اینکه قسط مصرف‌هایی را که از هضم رابعه هم گذشته و مواد اولیه شده، بدهم! چنین دوری است که ماشینیم همیشه آینده‌مان را در گرو گذشته می‌کند.

یکی از رفقا که خانه خریده بود، می‌گفت: من حساب کردم که نسل سوم من هم باید قسط‌ها را بدهد! این هنوز اول ماشینیم است که تا من می‌گویم، شما متوجه - متوجه خودمان - می‌شوید.

یک بررسی عجیبی است که ما نمی‌کنیم: وقتی من می‌روم یک کالائی بخرم، نوشته: این تلویزیون را شما بدون پول می‌توانید به منزل ببرید! بله قابلی ندارد! چه جوری است که این آدم چهار پولی اینقدر سخاوتمند شده؟! من الان پول ندارم، چرا به من می‌دهد؟ می‌گوید شما اعتبار دارید، حقوق دارید. [می‌گویم]، آقا! اعتبار من یک چیز ذهنی است، حقوق من یک چیز آتی است و الان وجود ندارد، بعد از این باید بدهم، اما آن چیزی که تو می‌دهی - که پول داری -، یک چیز عینی است. آیا سرمایه‌دار یک چیز ذهنی را با یک چیز عینی عوض کرده؟ نه؛ یک چیز عینی گرفته؛ چی؟ من یک انسانی هستم که هیچ چیز ندارم، اما عمر دارم. عمر یعنی چه؟ یعنی چند سال آینده تا مرگم. این، سرمایه الان من است، و هر کس به میزان امکان زندگی آینده‌اش، دارد. بنابراین همانطور که پنج تومان در جیب دارم، ده - بیست سال هم در جیب دارم؛ آن را از من می‌گیرد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. یک جایی کار می‌کردم، ماهی صد و سی تومان به من می‌داد؛ کارفرمایش به واسطه ای گفت که: اگر فلانی یک زن بگیرد، من هم ماهی هشتصد تومان به او می‌دهم و تمام مخارج اینجا را هم به او می‌دهم. گفتم: زن گرفتن ما به کار تو چه مربوط است؟ بعد فهمیدم راست می‌گوید (وقتی زن گرفتم فهمیدم!) آنوقت ها من یک چیزی می‌نوشتم، می‌دادم به مدیر روزنامه؛ او آنرا اینور و آنور می‌برد و جلوی کارگراها نگاه می‌کرد برای اینکه بگوید حتی نوشته فلانی را تصحیح می‌کنم (بیچاره بکلی مدیر روزنامه بود!). یکمرتبه مثلاً من نوشتم "انشتن"، خوب، می‌گفت باید "اینشتین" بنویسم؛ او یک قلمی در حاشیه می‌برد، و یک خطی زیرش می‌کشید و درشت می‌نوشت "اینشتین"؛ بعد می‌دید باز غلط است، رویش



آثار بافت ماشینیسیم در جامعه بشری (متاسفانه چون باید زود رد شوم، فقط اسم‌ها را می‌خوانم):

## ۱. ایجاد بوروکراسی

طبقه‌ای به وجود می‌آید به نام طبقه تکنوکرات، طبقه‌ای که نظام و سرنوشت جامعه را در دست خودش دارد، [و بر پایه آن] سیستمی به وجود می‌آید، [به نام] سیستم «بوروکراسی». سیستم بوروکراسی چیست؟ ماکس وبر می‌گوید: در یک سازمان

---

خط می‌کشید، یعنی همانکه من نوشتم! در ضمن یک ادائی جلوی دیگران در می‌آورد که مقاله مرا تصحیح کرده! که اگر ایشان نبودند، این مقاله بکلی بی‌آبرو بود! من تا دست می‌برد فوری کاغذ را از دستش می‌گرفتم، می‌رفتم خانه ام، و می‌گفتم صد و سی تومان با روزنامه ات به درک! پول تو جیبی نمی‌خواهم (آنوقت خودم تنها بودم)؛ برای پول تو جیبی که آدم حیثیت و عملش را نمی‌فروشد. باز می‌آمدند، که خواهش می‌کنیم بفرمایید! لاف‌ها را به خاطر سن ما اشکالی ندارد! باز من می‌رفتم، تا فضولی می‌کرد در میرفتم. می‌گفت: مسئولیت اینجور دستگاهی را به چنین آدمی که نمی‌شود داد. برای چی؟ برای اینکه او با ماهی صد و پنجاه، دویست و سیصد تومان هر وقت دست ببری، و هر وقت بر خلاف عقیده اش باشد، می‌گوید نمی‌نویسم، نمی‌کنم، و می‌رود. باید مصرفش را زیاد بکنم، زیرا صد و سی تومان در جیبش است و می‌گوید، پول جیبی نمی‌خواهم، هوا می‌خورم؛ اما مصرفش را که زیاد بکنم، هشتصد تومان که شد، سیصد، چهارصد تومانش یک قلم بابت اجاره منزل می‌رود، که فوری آقای صاحبخانه می‌آید در خانه و می‌گوید قسطم را بدهید؛ صد تومان آب و برقش می‌شود؛ بچه و خانمش خرج دارد، خودش خرج دارد و بعد قسط و قسط و ... بعد دوازده سال هم آینده اش را به من فروخته. قلم روی نوشته اش که هیچ، اگر روی خودش هم بگذارم، صدایش نباید دریاید!

این است که علمای اخلاق در گذشته روی "قناعت" این همه تاکید کردند، یعنی آزاد شدن از زیر اسارت مصرفهای تحمیلی، نه "به کم سازی" و "فقر پرستی"، که ذلت است.

بزرگ که دو هزار کارمند دارد، هر کدام پشت یک گیشه نشسته‌اند؛ این آقا هم خودش را کم کم گیشه احساس می‌کند، و هم مردم او را «آقای گیشه» احساس می‌کنند. تمام موجودیت و ایده‌آلها و امکانات او در همان قفسه شماره «۷۷۹» ثبت است؛ از گیشه نمی‌تواند بیرون بیاید؛ تمام آینده‌اش را هم در همان گیشه پیش‌فروش کرده برای مصرف‌هایش! و می‌بینیم خودش را به جای آقای میشل فرزند فلان، بیشتر آقای گیشه شمار «۷۷۹» احساس می‌کند. یعنی تبدیل انسان به یک مهره در یک نظام پیچیده‌ای که بر او تحمیل است؛ «بر او تحمیل است» یعنی چه؟ این حرف از «یاسپرس» است و «هایدگر» هم همین حرف را زده: «وقتی انسان پیش از بوروکراسی، تکنوکراسی و ماشین‌ساز می‌کرد، خودش نسبت به نتیجه کارش آگاهی داشت و خودش هم کار را انتخاب کرده بود». من می‌رفتم مثلاً دهقان یا کاسب می‌شدم؛ [اگر کسی] می‌گفت تو کیستی؟ می‌گفتم قصاب. قصابی چیست؟ فلان کار را می‌کنم. در موقعی هم که گوشت را در می‌آورد، می‌دانستم که دارم چکار می‌کنم. بنابراین من هم قصابی را انتخاب کرده بودم و می‌دانستم یعنی چه، و هم عملی که می‌کنم، در حال عمل، نسبت به آن آگاهی دارم. اما در دوره بوروکراسی یکی به شماره فلان مراجعه می‌کند، او می‌گوید برو به اطاق فلان، بنشین تحت نظر آقا یا خانم فلان کار کن! او می‌رود آنجا می‌نشیند، و ممکن است سالها کار کند. [به او] مثلاً می‌گویند: وقتی این

کاغذ را آوردند، تو ماشین بکن؛ این چیزی که رد شد، پیچ را بیچان؛ این پرونده‌ها که آمد، در کاغذ دیگر بگذار؛ او آگاهی ندارد که مجموعه این اعمال در این نظام بزرگ تبدیل به چه چیز می‌شود، چون آنچه که از این کارخانه یا سازمان عظیم بیرون می‌آید با عمل او ارتباط مستقیم ندارد، رابطه‌اش را احساس نمی‌کند، و نسبت به عمل خودش ناآگاه است، [بنابراین] الهیه می‌شود. همچنین انسان در دوره بوروکراسی کار خودش را نمی‌تواند انتخاب بکند، [زیرا] بوروکراسی یک نظام پیچیده‌ایست مثل تارهای عنکبوت، که همه جامعه را در خودش دارد و هر فرد را جبراً در جایی که لازم است می‌گذارد، نه در جایی که آن آدم دلش می‌خواهد یا انتخاب می‌کند.

می‌بینیم به میزانی که پیش می‌رویم دایره انتخاب برای ما تنگ‌تر می‌شود، و وارد ریلی می‌شویم که ما را می‌خزاند، و می‌برد به جایی که باید. دنبال هم، دنبال هم فاجعه‌ای صدها فاجعه دیگر را بار می‌آورد که همه را اینجا نمی‌شود گفت!

## ۲. فاشیسم

فاشیسم یک نظام اجتماعی - سیاسی - فلسفی - روانشناسی و اقتصادی خاصی است، و [نیز] یک نوع دیکتاتوری نژادی خاصی است که زائیده طبقه تکنوکرات در جامعه است - فاشیسم جدید. فاشیسم، مقصود فقط نظام موسولینی یا هیتلر در ایتالیا یا آلمان

نیست، بلکه فاشیسم عبارتست از رشد هر چه بیشتر و فراگیرنده‌تر تکنوکراسی در جامعه بشری. اینست که «گروپیچ» می‌گوید که: در قرون هفدهم و هجدهم اروپا به طرف آزادی فردی و دموکراسی و حکومت مردم و [آزادی] افکار و آراء عموم می‌رفت، و خصوصیاتش، رشد دموکراسی و لیبرالیسم [بود]، اما امروز غرب- حتی فرانسه- به طرف یک نوع فاشیسم مزمن می‌رود، فاشیسمی که برخلاف فاشیسم عریان ایتالیا و آلمان پرده‌ای از دموکراسی و لیبرالیسم و سوسیالیسم دارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا عریان است؛ هیتلر می‌گوید: اراده ملت یعنی اراده پیشوا، اراده پیشوا یعنی اراده ملت: «من»! تکلیف تمام است، فلسفه و... ندارد. اما در آنجا لیبرالیسم، آزادی فردی، دموکراسی، انتخابات فلان و... همه، عبارت است از پرده زیبایی بر روی چهره زشت فاشیسم که به شدت در غرب- در همه نظام‌هایش- دارد رشد می‌کند.

ماشینیسم جبراً به تکنوکراسی و بوروکراسی، و تکنوکراسی و بوروکراسی جبراً به فاشیسم می‌رود و نمی‌تواند نرود. چرا؟ گروپیچ می‌گوید: [چون] تکنوکرات طبقه‌ای بی‌ریشه است و ایدئولوژی ندارد، ناچار به عنوان ایدئولوژی یک نوع نژادپرستی، تفاخرات دروغین، ایده‌آل‌های باسمة‌ای، افتخارات و هیجان‌های کاذب و بی‌ریشه می‌سازد برای اینکه خودش را توجیه و تحمیل کند، و چون نه از طبقه سرمایه‌دار است و نه از مردم، به دیکتاتوری و جنایت دست می‌زند.

### ۳. تشدید استثمار

ماشینیسیم استثمار را - برخلاف آنچه که تصور می‌کنیم - از گذشته بیشتر و فاجعه‌آمیزتر می‌کند. استثمار یعنی بهره‌کشی آنچه که من تولید کرده‌ام بوسیله کسی که در تولید من شرکت ندارد، ولی مرا به کار گماشته. چرا؟ برای اینکه رابطه بین استثمارکننده و استثمارشونده در گذشته خیلی ساده بود، واسطه نداشت: من می‌رفتم ده هزار آجر را روی دیوار می‌گذاشتم، ارزش عمل من که یک متر دیوار را بالا آوردم، پنجاه تومان بود؛ دوازده تومان به من می‌داد، سی و هشت تومانش را خودش می‌خورد، پس من سی و هشت تومان استثمار شده‌ام. اما در اینجا بین من و کارفرمای من ماشین هست. ماشین تولید را صد برابر کرده، یعنی به جای ۵۰ تومان، من ۵ هزار تومان در روز تولید کرده‌ام. آن ۵ هزار تومان چیست؟ تولید اضافی (sur plus) است. تولید اضافی مال کیست؟ مال ماشین است، مال کارگر نیست! کارگر هشت ساعت کار می‌کرد؛ چه فرق می‌کند که پشت ماشین باشد یا «ناوه کش»؟ فرق نمی‌کند! بنابراین من هشت ساعت بازوی کارگر را خریده‌ام؛ چقدر قیمتش بود؟ در گذشته دوازده تومان. حالا من کارفرما هستم می‌گویم به جای اینجا، بیا آنجا؛ به جای آنجوری، اینجوری کار کن. این، ماشین است که کار پنجاه تومانی تو را پنج هزار تومان کرده، مال ماشین است؛ ماشین که خودش احتیاج به پول ندارد، خوب مال صاحبش است.

بنابراین چقدر به او می‌دهد؟ حقش همان دوازده تومان است، اما حالا چون کارفرما روشن‌فکر شده و قرن جدید است و... چهار، پنج و یا هشت تومان اضافه می‌کند، [و جمعا] بیست تومان می‌دهد!

اما می‌بینیم آنجا از پنجاه تومان، سی و هشت تومان است شمار می‌شد، اینجا از پنج هزار تومان، چهار هزار و نهصد و هشتاد تومان! است شمار بر اساس ارزش اضافی، هی بالا می‌رود و این باعث تضاد شدید طبقاتی در عصر جدید می‌شود.

هرگز در طول تاریخ، حتی در دوره بردگی، تضاد طبقات [تا این حد شدید] و فاصله دو طبقه تا این حد جدا از هم نبوده. [اگر] میزان فاصله مصرف خواجه معمولی - ارباب معمولی - و کارگرایش را، با میزان مصرف یک ارباب امروز - سرمایه‌دار بزرگ - و پرولترهایش در نظر بگیریم، هزار برابر فاصله قدیم است.

#### ۴. به سر عقل آمدن سرمایه‌داری!

اما آنچه که آدم اشتباه می‌کند، اینست که آمبورژواره کردن دروغین کارگر را جزء پیشرفت می‌داند، در صورتیکه این بردگی بدتری است که کلافش گم شده. امروز، طبقه کارگر در غرب، برخلاف طبقه کارگر و دهقان قرون هفدهم و هجدهم،

اصولاً مسیرش را گم کرده؛ خودش کارگر است اما احساسات کارفرما در او به وجود آمده، زندگی ظاهری کارفرمائی در او به وجود آمده .

آمبورژوازمان یکی از پدیده‌های جدید است؛ آمبورژوازمان یعنی چه؟ یعنی هر چه ماشین تولید اضافی می‌کند، سرمایه‌دار را چاق‌تر می‌کند، و کارگر را لاغرتر، [ولی] سرمایه‌دار برای اینکه تضاد [طبقه‌ای] باعث انفجار نشود، یک احساس کاذب در کارگر به وجود می‌آورد: آمبورژوازه کردن کارگر! [علت این را] جامعه‌شناس‌ها به دروغ می‌گویند، «راسیونالیزه شدن سرمایه‌داری»، [یعنی] به سر عقل آمدن سرمایه‌داری؛ آیا سرمایه‌داری به سر عقل آمده<sup>۱</sup>؟! [سرمایه‌داری] چکار می‌کند؟ یکی از عوامل تحریک این بود که کارگر می‌دید مصرفهای کارفرمایش را ندارد، می‌دید بچه وزن و خودش فقیرند، نه تفریح، نه سینما، نه لوازم آرایش، نه یخچال و نه اتومبیل دارند، ولی کارفرما همه چیز دارد. کارفرما به او می‌دهد؛ چه جور به او می‌دهد؟ با

---

<sup>۱</sup> . این اشتباه را حتی روشنفکران هم به رخ ما می‌کشند. در همان کتابی که علیه من نوشته، دفاع کرده که وضع کارگران در اروپا و در نظام سرمایه‌داری خیلی بهتر و خیلی عالی شده!

ایجاد احساس کاذب خرید در او؛ احساس کاذب خرید چیست؟ اینست که حقوق من هزار تومان است، اتومبیلی که می خرم ۵۰ هزار تومان است!<sup>۱</sup>

نیازهای مصنوعی‌یی که دائماً در آدم به وجود می‌آید بوسیله تبلیغات است: تلویزیون را روشن می‌کنید، بعد از دو ساعت می‌بندید؛ به خودشان نگاه می‌کنید، می‌بینید هفت-هشت احتیاج خرید تازه به وجود آمده که قبلاً لازم نداشتید.<sup>۲</sup>

فقط تیرها را می‌خوانم و در ظرف چند دقیقه خدا حافظی می‌کنم:

«استعمار فرهنگی» و «فرهنگ زدائی» از طریق تشبه و تقلید و رقابت و مصرف‌های مصنوعی و سمبلیک است .

«یکنواختی و قالبی شدن انسانها و ملت‌ها»، در قالب‌هایی که ماشین‌بسم بخاطر مصرف جهانی به همه جهان تحمیل می‌کند .

---

<sup>۱</sup> . یک آلمانی اتومبیلی که می خرد حقوق پانزده روزش را می دهد، یک شرقی حقوق پانزده سالش را می دهد. آنوقت باید چکار کند؟ اتومبیل به چه دردش می خورد؟ هیچی! به درد اینکه برود کنار پل به اتومبیل تکیه بدهد و "ساندویچ ماست خیکی" (ماست کیسه!) دندان بزند!

<sup>۲</sup> . قبلاً با همان خاکستر دیگ را می شستید، اما امروز حتماً باید پودر "یکتا، سه ام" بخرید: دیگر را با "چهار ام" بشویم؟ خیر!



غارت «اصالت‌های و منابع معنوی» و از بین رفتن همه تجربه‌های متنوع بشری در میان ملت‌ها و شهرها و طبقات گوناگون .

«بریدن تاریخ»، «ایجاد فاصله» و «قیچی کردن نسل حاضر از تمام پیوستگی تاریخی»، برای اینکه آدم‌های پوک و بی‌ریشه در بیابان تا هر جور خواسته باشند، به فرمان بچرخند. آدمی که متصل به تجربه‌های تاریخی است، مقاومت می‌کند. او کیست؟ آدم‌هایی مثل قوام نکرومه یا لومومبا یا نهرو هستند که در اوج قدرت سیاسی و جهانی - که در افکار عمومی دنیا مثل بت شده‌اند - با همان لباس‌های بومی قبیله‌ایشان وارد سازمان ملل می‌شوند. اما آدم پوچ دائماً دغدغه مصرف دارد<sup>۱</sup>.

تیپ‌ها را نگاه کنید: اگر مصرف‌هایش را بگیرید، خودش احساس می‌کند که تمام شده؛ یک لش حرامی است برای قصابی؛ شده شصت کیلو گوشت حرام؛ درست به صورت جالباسی‌یی در آمده که کراوات به آن آویزان کرده‌اند، کت را هم رویش

---

<sup>۱</sup> . در مدرسه ای کار می‌کردم؛ مدیرش به من گفت: خواهش می‌کنم به بچه‌ها بگویید بروند سر کلاس. او ایستاده بود و باید می‌رفت سر صف یک سخنرانی می‌کرد (عقدۀ سخنرانی داشت؛ صبح به صبح بچه‌ها را جمع می‌کرد و یک سخنرانی مطرح می‌کرد!). رنگش پریده بود؛ گفت: شما بجای من بگویید. گفتم: من معلم هستم؛ سخنرانی برای چه؟ گفت: سخنرانی نه، بگویید بفرمایند سر کلاس. گفتم: خوب خودت بگو. گفت: من "کراوات" نزد من ترسم از دفتر بیرون بیایم! او بدون کراوات لنگرش از بین رفته!

گذاشته‌اند. چرا؟ که ماشینیس‌م در این کار همه ارزش‌ها را نفی می‌کند، همه ایده‌آل‌ها را نفی می‌کند و همه معنویت‌ها را می‌تراشد تا فقط مصرف‌کننده بسازد: تبدیل همه ارزش‌های انسانی فقط و فقط به ارزش مصرفی - و نمونه‌هایش را می‌بینیم .

تضاد طبقات در داخل خود جامعه، بوسیله ارزش اضافی .

تضاد بین شرق و غرب، چنانکه هیچوقت در دنیا این تضاد اینقدر شدید نبوده، و روز بروز هم این تضاد دارد زیاد می‌شود، به طوری که در سال دو هزار در آمد یک اروپائی صد برابر خواهد شد و در آمد یک شرقی سه درصد اضافه خواهد شد (خدا قسمت نکند!)

بحران روحی، عصیان روح؛ چرا؟ [به علت] دور حماقت؛ دور حماقت یعنی چه؟ تمام آن فلسفه‌ها و مذهب‌ها خلاصه شده در این: اصالت مال زندگی مادی است، بنابراین وقتی زندگی مادی اصالت دارد، هدف، رفاه و آسایش است؛ پس برای چه باید کار کرد؟ «برای ساختن وسایل آسایش» .

بنابراین الان انسان امروز آسایش بیشتر دارد یا انسان دیروز؟ به تصدیق همه کس<sup>۱</sup>، آسایش انسان امروز از همیشه کمتر است. دور حماقت شعاری است خلاصه و بقیه‌اش فلسفه‌بافی‌های دروغ: «فدا کردن آسایش زندگی برای تهیه وسایل آسایش زندگی!»!

[کتاب] «شازده کوچولو»<sup>۲</sup> Le petit prince را خوانده‌اید؟ بچه‌ای است که بزرگها را مسخره می‌کند؛ می‌گوید از یک جایی می‌گذشتم، دیدم پیرمردی نشسته که یک طرفش یک جعبه کلکسیون از بطری‌های شراب پر دارد، و طرف چپش هم یک کلکسیون از بطریهای خالی شراب، و مرتب یکی از آن بر می‌دارد، می‌خورد، خالی می‌کند و می‌گذارد در کلکسیون دیگر، باز یکی پشت سرش، باز یکی... بعد می‌پرسد آقای بزرگ! شما چرا شراب می‌خورید؟ می‌گوید برای اینکه غمگینم. می‌گوید، چه غمی دارید و چرا غمگین هستید؟ می‌گوید، بخاطر اینکه مشروب می‌خورم!

قربانی شدن آسایش زندگی برای چی؟ برای تکامل؟ برای رفتن به حقیقت؟ برای تعالی؟ برای رفتن به نیروانای بودائی؟ نه! برای «بدست آوردن وسایل آسایش!»

---

<sup>۱</sup>. غیر از همان کسی که آن کتاب را علیه من نوشته، برای اینکه او تنها کسی است که خیلی آسوده است؛ خدا آسوده ترش کند! اضطراب را نفهمیدن نعمت بزرگی است، رنج نداشتن نعمت بزرگی است! خدا به هر کس داده نگیرد، و به هر کس نداده، ندهد!

<sup>۲</sup>. مال سنت اگزوپری نویسنده بسیار بزرگ است. کتاب خیلی کوچک است و خوب هم ترجمه شده.

این است «فلسفه پوچی»، عبث و یا «ابسوردیته» کامو و سارتر و... جهان پوچ نیست، جهان عبث نیست، جهان احمق نیست، این نظام ماشینیسیم تحمیل بر انسان امروز است که پوچی زندگی و پوچی انسان را به وجود می آورد. «انسان پوچ»، «جهان» را پوچ می بیند. «تئاتر پوچ» زائیده «نظام پوچ» است. زیستن برای مصرف، مصرف برای زیستن.

در دگرگونی و انقلاب جدید، جانشین شدن چیزهائی به جای چیزهای دیگر، کار ماشینیسیم در جهان امروز است. [جانشین شدن] چی؟ «سود» به جای «ارزش». انسان امروز بر ارزشهای انسانی و اخلاقی تکیه نمی کند. شما وقتی می خواهید [برای] خواستگاری به یک خانواده روشنفکر بروید، آیا اول از شما می پرسند شما آدم با هوشی هستید یا نه؟ با شهامت هستید؟ اصولاً دارای وقار و اصالتی هستید؟ معلوماتتان چقدر است؟ چه زبانی می دانید؟ نه آقا! یک کلمه: خانه شخصی دارید یا نه؟ برای اینکه آنها را دیگر بدرد نمی خورد!

در اروپا من یک رفیقی داشتم؛ سال اول که من رفته بودم، او هجده سال پیشش آمده بود؛ همه رشته ها را خوانده بود، بعد هنوز تمام نکرده بود! جامع معقول و منقول بود: اول رفته بود فقط برای ریاضی، دیده بود اصلاً وارد کنکور نمی تواند بشود! بعد رفته بود دنبال ادبیات؛ بعد از آخر رفته بود به [رشته] زبان، و بعد هنر؛ بعد آخر پرسیدم چکار می کنی؟ گفت: من «سینما مطالعه می کنم»! یعنی از صبح تا شب می روم «سینما»،

«مطالعه» می‌کنم. بعد من او را گم کردم. بعد از پنج، شش ماه آمدم تهران؛ در همین تهران منزل یکی از اقوام می‌نشستم؛ روبروری ما یک کاخ بسیار مجللی بود با هفت، هشت تا سگ و ده، پانزده تا آدمهای خیلی متجدد و روشنفکر! جلوی این خانه اتومبیل‌ها همینطور ردیف بودند، اتومبیل‌های بسیار شیک و با شخصیت! من از یک کوچه‌ای می‌آمدم بیرون، همین رفیقم را دیدم؛ احوال‌پرسی [کردم] و پرسیدم کجا هستی و چکار می‌کنی؟ خیلی هم می‌خواستم دلسوزی بکنم که حالا من از آنجا آمده‌ام، اگر کاری و چیزی دارد، برایش انجام دهم! با این لحن با او حرف می‌زدم و می‌خواستم همدردی بکنم. بعد گفت که بیا برویم کمی بنشینیم و حرف بزنیم؛ من برگشتم دیدم در آن خانه هستم. من ایستادم، گفتم او شاید جارو کش است، وارد بر او بشوم مرا می‌برد توی آبدراخانه! گفتم: نه، مرخص می‌شوم، انشاءالله یک وقت دیگر خدمت می‌رسم. گفت: نه آقا، بیا برویم بنشینیم... اصرار [کرد] و بعد رفتم دیدم نه... اطاق و کاخ و... گفتم: خوب، تو با چند تا منشی و... چکار می‌کنی؟ گفت: یک سر شانه می‌کنم سی و هشت تومان، یک جور دیگر شانه می‌کنم صد و پنجاه تومان، یک جور دیگر شانه می‌کنم دویست تومان، [سر را] می‌شورم سیصد تومان [می‌گیرم]! او در ظرف هفت، هشت ماه این کاخ را خریده! یک ساختمان مجلل دو طبقه در خیابان کاخ نزدیک میدان !

چرا اینطوری است؟ در اروپا، «بن و نیست» بزرگترین نابغه ایست که الان روی زمین و در زیر آسمان وجود دارد؛ در خود دیکسیونر لاروس نوشته که هفتاد و چند زبان می داند، [یعنی] غیر از زبانهای موجود زبانهای مرده را هم می داند. در پنجاه سال پیش، دستور زبان «سغدی» را - که وجود ندارد - نوشته؛ زبان آریائی های اول را کشف کرده، و دستور زبانش را نوشته - چنین نابغه ایست. اینست که می گویند زبان شناسی فرانسه در دنیا اول است، [اما اگر] او بمیرد فرانسه می شود چهارم - همه اش او است. این آدم از دانشگاه سوربن بیرون می آید، دم ایستگاه می ایستد، اتوبوس سوار می شود !

بعد فلان آدم رفته آنجا مثلاً [کار با] ماشین حساب را، یا حسابداری را، و یا مثلاً وارد کردن روغن گریس را در ماشین، [یاد گرفته است]. این آدم که یک کار تکنیکی بلد است، صد برابر بیشتر از او دارای ارزش - یعنی ارزشی که جامعه به این می دهد - است. چرا؟ برای اینکه جامعه ای که هدفش تولید و مصرف مادی باشد، به انسان هایی تکیه می کند که در این تولید سهم دارند. فیلسوف به درد ما نمی خورد آقا! اگر بتوانی یک آچار به پیچ بیاندازی، از همه ابوعلی سیناها و ژان پل سارترها بیشتر به درد کار می خوری و تو را بیشتر می خرند .

اینست که انسان به طرف آنچیزی می رود که جامعه می خرد و به او افتخار و قدرت می دهد. اینست که همه ذائقه ها و ذوقها و همه نبوغ ها و استعداد های علمی به طرف اشباع کردن حرص گرسنه بورژوازی حامل و صاحب ماشین می رود .

در اروپا، در رشته های فلسفه، بیچاره ها وقتی لیسانس یا دکترا می شوند، اول غم و غصه شان است که چکار بکنند. همیشه به خجالت اهل و عیال گرفتارند! اما در یک رشته تکنیک یا حسابداری، از کلاس اول و دوم، بین شرق و غرب رقابت است تا مغزها را بخرند. فقط مغز می خواهد نه چگونه اندیشیدن؛ مغزی که بتواند این کار را بکند؛ چه کاری؟ کاری که بورژوازی به او می گوید و تحمیل می کند .

قالب های چند بعدی انسان، و ابعاد گوناگونش دارد می میرد و تراش می خورد و مستعفی می شود، اما انسان نمی تواند در این قالب ها محبوس بماند. این یک تجربه شخصی است که من، هم در ایران و هم در دانشجویان اروپا، این کرده ام: دانشجویانی که معماری می خوانند، دانشجویانی که پلی تکنیک می خوانند و در رشته های فنی هستند، به فلسفه و آثار ادبی و فیلم ها و تئاترهای ادبی بالا بیشتر حساسیت نشان می دهند تا دانشجویانی که رشته های علوم انسانی و ادبی و حقوقی می خوانند. چرا؟ بخاطر اینکه در این نظام خشک منطق ماشین - که دچار شده -، روحش در برابر آن عکس العمل نشان می دهد. اینست که وقتی به کافه مربوط به [دانشگاه] بزار در پاریس می رویم،

تمام دانشجویان آنجا از مسائل فلسفی، یا از آثار ادبی، و یا از فیلم‌های فلسفی و روانشناسی و بحث‌های علوم انسانی صحبت می‌کنند، در صورتیکه در کافه‌های دیگر صفحه می‌گذارند، یا می‌رقصند و یا... \* این اختلاف سر چیست؟ سر اینست که انسان به میزانی که دچار ابعاد متحجر یا تحمیل منطق دکارتی، و یا منطق ماشین است، عصیان و اضطراب روحش، شدیدتر او را به عصیان وادار می‌کند. همانطور که عصیان فلسفی در دانشجویان رشته‌های فنی، و نیاز به مسائل انسانی و اخلاقی و فلسفی و مذهبی شدیدتر است، عصیان در آمریکا و انگلستان، بیشتر از فرانسه و ایتالیا و اسپانیا است و در آنجا بیشتر از شرق است. می‌بینیم به میزانی که ماشین‌سم منطق و نظام خشک خودش را بر انسان تحمیل کرده، عصیان انسان نسبت به آن بیشتر عکس‌العمل نشان داده .

سود به جای ارزش: یعنی «انسان ارزشمند» باید کنار برود «انسان سودمند» - که خریدار دارد - جانشین شود. مذهب، مذهب *utilitarisme* است، یعنی «اصالت سود» .

«رفاه» به جای «کمال»: به جای مفهوم کمال - تکامل - رفاه هدف شده .

قدرت به جای حقیقت. مصلحت به جای عشق .



این قصه عشق که در فرانسه رخ داد و فیلمش را حالا آورده‌اند، یک حادثه بزرگ در جامعه‌شناسی و در میان انسان‌شناسان به وجود آورده، که چگونه در قرن بیستم که ماشین‌ساز این همه تحمیل می‌شود، یک کسی برای «دوست داشتن» به سادگی خودش را می‌کشد. [این نشان می‌دهد] که انسان حتی الان نمی‌تواند نیازهای ماوراء عقلی و منطقی و اقتصادی خودش را برای همیشه به کلی فراموش کند .

هوش به جای ایمان. پیشرفت به جای تکامل. این دو تا یکی نیست: پیشرفت یعنی قدرتمندتر شدن و مسلط‌تر شدن انسان بر طبیعت، اما تکامل یعنی تغییر دادن ذات و انسان بودن آدمی. و کسی به این توجه ندارد. تلاش جنون آمیز شب و روز به جای تأمل و بخود اندیشیدن؛ تلاش برای اینکه «بهتر زندگی کنم»، به جای اندیشیدن به اینکه «چگونه و چرا زندگی بکنم» .

اینست که خانم‌ها و آقایان! ماشین‌ساز نظامی است که بر ماشین تحمیل شده و ماشین می‌تواند نجات‌دهنده آدمی بشود. چرا؟ برای اینکه انسان گذشته باید دوازده ساعت در روز کار می‌کرد تا می‌توانست مصرفهای عینی خودش را تأمین کند، ماشین در یک ساعت همان مصرفها را برایش تأمین می‌کند یعنی پانزده ساعتش را آزاد می‌کند. تضاد را درست دقت کنید: ماشین دوازده ساعت کار مرا برای تأمین مصارفم تبدیل به یک ساعت کرده، و یازده ساعت را آزاد کرده که در اختیار من است، اما

ماشینیسیم این یازده ساعت را می‌بلعد. چرا؟ به وسیله تبلیغات و فلسفه، مدها، رقابت‌ها و تکنیک‌های روانشناسی نیازهای اضافی به من تحمیل می‌کند؛ برای مصرفهای عینی، من یک ساعت با ماشین کار می‌کنم، اما سرمایه‌داری و ماشینیسیم صد برابر مصرفهای عینی، مصرفهای مصنوعی به من تحمیل می‌کنند. [پس] برای تامین مصرفهای مصنوعی‌ام، یازده ساعت را هم باید کار بکنم. بنابراین در گذشته بدون ماشین دوازده ساعت کار می‌کردم، مصرفهایم تامین بود، حالا با ماشین دوازده ساعت کار می‌کنم (یازده ساعت را که از ماشین گرفتم. باز دو مرتبه ماشین از من می‌گیرد)، باز می‌بینم کمبود می‌آورم. دوازده سال آینده را در گذشته فروختم، باز ناچارم با این دوازده ساعت. هفت ساعت دیگر را هم خرج کنم.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. یک آدم خیلی تنبلی بود؛ حتی آب خوردن که می‌خواست می‌گفت: "نه آب بده". گفتند چه کار کنیم؟ زنش بدهیم. یک زن خیلی زرننگ لایق حسابی برایش گرفتند. او هم ناز و نوازشش کرد و در او نفوذ کرد؛ یک روز گفت: تو اینجا دراز می‌کشی، خوب برو کاری و چیزی پیدا کن؛ گفت: چکار کنم؟ گفت: برو بیرون از دکانها پیرس شاگرد احتیاج ندارید، شاید یک جایی خواسته باشند؛ نخواستند می‌آیی دراز می‌کشی. او رفت و چند جایی گشت و روز دوم و سوم یکجا گفت، بله ما احتیاج داریم، گفت چطوری است؟ گفت، از ساعت هشت تا ساعت دوازده، بعد از ظهر هم از ساعت چهار تا هشت شب، روزی چهار پنج تومان هم می‌دهیم. او خوشحال آمد، و چند روزی رفت و آمد و حقوقی هم گرفت و خوشحال شد. باز ماه دوم زنش گفت: برای چه این ظهرها از ساعت ۱۲ تا ۴ بعد از ظهر می‌آیی خانه؟ گفت: نهار بخورم و استراحت بکنم و دراز بکشم. گفت: مگر فرق می‌کند اینجا نهار بخوری یا جای دیگر؟ گفت: نه. گفت: بنابراین برو سر حمام، هم ناهار بخور و هم چند تا لنگ می‌دهی پنج ریالی هم از آنجا می‌گیری، اضافه خرج می‌شود. او از ساعت هشت

ماشین ساعت کار را برای آدم آزاد می کند، ماشینسم ساعت کار آزاد شده بوسیله ماشین را - که انسان در آن ساعت می تواند به تامل، کار هنری، روحی و به تعالی معنوی پردازد - باز دو مرتبه می بلعد، برای کار مصرفی .

بنابراین حرف من اینست که برای نجات علم از «سیانتیسم»ی که ماشینسم را به وجود آورده و همچنین برای نجات طبیعت و جهان مادی از چنگ آن ماتریالیسم پست مصرف قرن هجدهم و نوزدهم (که حتی پروتستانهای مذهبی ماتریالیست بودند - به آن

---

صبح تا دوازده میرفت شاگرد بقالی، ظهر می رفت حمام لنگ می برد تا چهار بعد از ظهر، چهار بعد از ظهر باز می رفت در دکان تا هشت بعد از ظهر، هشت شب هم می آمد خانه. بعد ماه اول یک تومان اضافه شده بود، وضع بهتر و غذای بهتر به نافش بست. ماه سوم زنش گفت: شب ها که می آیی خانه برای چه می آیی؟ گفت: دوازده ساعت کار کردم، می آیم بخوابم، استراحت کنم. گفت: اینجا استراحت کنی یا یک جای دیگر بخوابی فرق دارد؟ گفت: بخوابم، هیچ فرق ندارد. آنوقت ها وضع خاصی بود، توی بازارها محافظ داشتند، یعنی جلوی بعضی سراها و دکان ها محافظ داشتند که حتی شب می خوابیدند. خانم گفت: برو سر بازار بخواب - خواب که فرق نمی کند! - ، شب یک تومان هم از آنجا - بازار - می گیری. گفت خیلی خوب.

او هشت صبح تا ظهر می رفت به مغازه، از ظهر تا ساعت چهار سر حمام، از ساعت چهار تا هشت باز مغازه، و از هشت شب تا هشت صبح سر بازار می خوابید!

یکمرتبه سر بازار خوابیده بود، یکی از رفقای دوره تنبلی - که این مدت سه چهار ماه را گمش کرده بود - آمد و گفت: کجا هستی، سه چهار ماه نیستی، اصلا چکار می کنی؟ گفت: وضع من اینجوری است. گفت: چطوری است؟ گفت: زن گرفتم و کم کم بخورد ما داده، حالا صبح تا ظهر می روم آنجا، ظهر حمام، عصر تا شب مغازه و شب هم تا صبح اینجا می خوابم. رفیقش گفت: آخر این چه جور زندگی یی است؟ برو طلاقش بده! گفت: آخر فرصت ندارم!

معنا می‌گویم ماتریالیسم)، و همچنین برای نجات ماشین از ماشینسم، و همچنین برای نجات انسان از همه اینها، باید ماشینسم را، بخصوص در «دوره انتخاب» که قرار گرفته‌ایم، شناخت و [بعد] کوید. چکار کنیم در برابر ماشینسم؟

نه می‌توانیم مثل گاندی ماشینسم را نفی کنیم، برای اینکه ماشینسم «هست» (آن «نفی» توقف بشری است و توقف و ارتجاع را نباید پذیرفت) و نه می‌توانیم در برابرش تسلیم بشویم که ما را فرا بگیرد و بعد آگاهانه گرفتار همه پریشانی‌ها و رنج‌هایی که انسان امروز گرفتارش است، بشویم. ماشینسم تجربه‌ایست که انسان امروز در غرب کرده است، و ما باید این تجربه را تکرار نکنیم و عبرت بگیریم. پس چه کار کنیم؟ قانون می‌گوید چکار کنیم:

نباید بکوشیم تا از آسیا و آفریقا یک اروپای دوم بسازیم، چنانکه آمریکا را ساختند، اروپای دوم شد (ماشین و ماشینسم هم دارد). این ایده‌آل است که آفریقا یک آمریکای سوم بشود یا آسیا یک اروپای چهارم؟ یعنی دو تا آمریکای دیگر در آفریقا و آسیا به وجود بیاید؟ این ایده‌آل کدام روشنفکر است؟

چنانکه این ایده‌آل نیست، ایستادن و نشستن و به قالب‌های متحجر سنتی ماندن ایده‌آل نیست. چنانکه کار گاندی و نظریه او، اگر ارزشی داشته فقط برای مبارزه با دشمن در

یک لحظه از زمان ارزش داشت، آن هم به عنوان یک تاکتیک نه به عنوان یک ایدئولوژی و ایمان. پس چه کار کنیم؟

به جای اینکه بکوشیم با تقلید از اروپا و با ورود در حیطه و نظام ماشینیسیم انسانیت را نفی کنیم، و به جای اینکه پشت سر هم با ریتم جنون آمیز مصرف باز فقط و فقط [به طرف] مصرف بتازیم، و انسان انسانیت خودش را تلف کند، بکوشیم در کنار هم حرکت کنیم تا:

«انسان نو»

«اندیشه نو» و یک

«نژاد نو» در شرق بسازیم .

## تمدن و تجدد

بحث امشب، تجدد و تمدن است. و قبلاً بایستی از خانم‌ها و آقایان معذرت بخواهم که در ایامی که موضوع خاصی طرح است، و قاعدتاً باید هر سخنران و هر گوینده‌ای موضوع صحبتش را متناسب با موضوعی که این روزها مطرح است تعیین بکند، موضوع صحبت من ظاهراً تناسبی ندارد؛ ولی این از جهت ظاهری است، و از جهت باطنی به نظر من تناسب بسیار زیادی دارد؛ به خاطر اینکه همه مذاهب بزرگ عالم، و بالاخص مذهب اسلام، برای تکامل بشری و برای غنای فرهنگی و معنوی انسان و دور کردن انسان از وحشی‌گری و نزدیک کردن انسان و بشریت به اوج قله تمدن و فرهنگ و معنویت به وجود آمده‌اند و ظهور کرده‌اند، و اینکه می‌گوییم «بالاخص اسلام»، برای این است که مذاهب دیگر عالم، مذاهب بزرگ و بحق، غالباً وجهه معنوی و اخلاقی و روحی و همچنین تکامل معنوی و روحی بشری را، رسالت خودشان تعیین کرده‌اند، در صورتی که اسلام، درعین حال، یک مذهب تمدن‌ساز و جامعه‌ساز است. بنابراین اگر موضوع صحبت من، «تمدن یا تجدد» است و بحث درباره اینکه «فرهنگ چیست؟»،

«وحشی گری چیست؟»، «تمدن کیست؟» و «متجدد کیست؟»، می بینیم که در متن اسلام نهفته است، و یکی از اساسی ترین مسائلی است که هر مسلمانی باید مدام به نام اسلام، در ذهنش مطرح کند؛ بالاخص روشنفکران و تحصیل کرده هایی که به جامعه های اسلامی وابسته هستند، که رسالت مستقیم تجدید یا تمدن خود را و جامعه خود را بر عهده دارند .

یکی از حساس ترین مسائل و بلکه حیاتی ترین مسئله ای که امروز باید برای ما مطرح بشود، ولی متأسفانه تاکنون مطرح نشده، مسئله تجدیدی است که امروز در همه جامعه های غیر اروپایی و همچنین در جامعه های اسلامی با آن روبرو هستیم، و طرح اینکه این تجدید یا تمدن چه رابطه ای با هم دارند، و آیا چنانچه به همه ما فهمانده اند، تجدید مترادف با تمدن است، و یا نه، تجدید بحث دیگری است و یک پدیده اجتماعی دیگری است و با تمدن هیچ گونه رابطه ای ندارد؟ ولی متأسفانه به نام تمدن، تجدید را به خورد جامعه های غیر اروپایی داده اند .

در این صد و صد و پنجاه سالی که همه جامعه های غیر اروپایی و از جمله جامعه های اسلامی در برخورد با غرب و در تماس با تمدن غربی قرار گرفتند، می بایستی که متجدد می شدند، و غرب هم رسالت متجدد کردن این جوامع را بر عهده گرفت، ولی به نام متمدن کردن و آشنا کردن این جامعه ها با تمدن به ما تجدید دادند («ما»



که می‌گویم، یعنی همه جامعه‌های غیر اروپایی)، و چنین معنی کردند که، همین تمدن است. و سال‌ها پیش بایستی که روشنفکران ما متوجه می‌شدند و به مردم ما می‌فهماندند و ما را روشن می‌کردند که تجدد مسئله دیگری است، و تمدن مسئله دیگری است، و جامعه‌هایی که تمدن می‌خواهند، به تمدن از طریق تجدد نمی‌توان رسید. اما نگفتند. چرا تحصیل کرده‌ها و روشنفکران از جامعه‌های غیر اروپایی در این صد و صد و پنجاه سالی که اروپا رسالت متجدد کردن این جامعه‌ها را بر عهده داشت و هدفش متجدد کردن همه انسان‌های غیر اروپایی بود، متوجه چنین مسئله‌ای نشدند؟ علتش را در ضمن این بحث خواهم گفت.

بنابراین می‌بینیم که این، اساسی‌ترین مسئله‌ای است که برای ما، به عنوان انسانهایی در این قرن - که با چنین پدیده‌ای که با سرنوشت ما و جامعه ما و همچنین با اعتقاد و اندیشه ما و روح ما سر و کار دارد، مستقیماً و روزمره سر و کار داریم -، و همچنین حساس‌ترین مسئله‌ای است که برای ما، به عنوان مسلمان - که وابسته به دینی هستیم که در مسئله تمدن و تجدد، فرهنگ بشری و زندگی دنیایی انسان هم تعهد و هم هدف و هدایت دارد - مطرح است.

برای این بحث، من چند اصطلاح دارم که با آن اصطلاحات صحبت خواهم کرد، و اگر آنها مبهم باشند، همه بحثم مبهم خواهد بود. لذا قبل از اینکه شروع به اصل مسئله

بکنم و مطلب را طرح کنم، ناچارم زبان خود را و مفهوم خاصی را که برای این اصطلاحات قائل هستم معنی کنم و این مفاهیم را ابتدا توضیح بدهم. من روی چند کلمه و اصطلاح اساسی که کلید شرح این بحث است تکیه می‌کنم و بعد از معنی کردن این اصطلاحات وارد بحث می‌شوم.

اول: این اصطلاح روزمره و رایج «روشنفکر»، که در جامعه ما و همه جوامع دنیا، چه اروپایی و چه غیراروپایی، به شدت رایج است، چه معنایی دارد؟ به چه کسی می‌گوییم «روشنفکر»؟ چه کسانی هستند و چه رسالت و نقشی در جامعه خودشان برعهده دارند؟ اصلاً روشنفکران کیان‌اند؟

روشنفکران در اروپا، یک قشر خاص و مشخص جامعه اروپایی هستند، که کیفیت پیدایششان، تکوینشان و رشدشان، و همچنین طرز عملشان در جامعه و نقشی که در جامعه خودشان بازی می‌کنند، روشن است. در کشورهای غیراروپایی مانند کشورهای اسلامی و کشورهای افریقایی، عده‌ای هم پیدا شدند به نام «روشنفکر» (اینها هم دارای یک قشر روشنفکری هستند)، و مردم هم به آنها روشنفکر می‌گویند. اینها چه فرقی با روشنفکران اروپایی دارند؟ آیا فرقی دارند یا کاملاً ادامه نهضت روشنفکران اروپایی هستند؟

دوم: کلمه «آسیمیله» یا «آسیمیلایون» است. این کلمه اساس همه مباحث و سرنوشتی است که ما - ما غیر اروپایی‌ها، و ما مسلمان‌ها - امروز دچارش هستیم. و یک بحث دیگر به نام «الیناسیون»؛ الیناسیون، یعنی از خود بیگانه شدن آدمی؛ یعنی انسان خودش را گم بکند و شیء دیگر یا کسی دیگری را به جای خود در خودش احساس کند. و این یک نوع بیماری بزرگ اجتماعی و روحی انسان است.

«آسیمیلایون» یعنی انسان خودش را عمداً و یا غیر عمد شبیه به کس دیگر بسازد؛ یعنی خود را شبیه دیگری ساختن. انسان وقتی که به این بیماری دچار می‌شود، هرگز متوجه شخصیت و اصالت و خصوصیات خودش نیست، بلکه اگر متوجه باشد، نسبت به آن نفرت پیدا خواهد کرد. برای اینکه او از همه خصوصیات شخصی یا اجتماعی و فAMILI و یا ملی خودش دور شود، خودش را به شدت و با وسواس فراوان و بی‌قید و شرط شبیه به دیگری می‌کند تا از ننگی که در خودش و در هر چه که منسوب به خودش هست، احساس می‌کند، بری باشد، و از هر گونه افتخار و فضائلی که در دیگری احساس می‌کند، برخوردار بشود.

الیناسیون به چندین کیفیت و صورت وجود دارد و به چندین عامل بستگی دارد.

یکی از عواملی که انسان را مسخ می‌کند، ابزار کارش است. این، در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی کاملاً آشکار است، که هر کسی در مدت عمرش به میزانی که تماسش با یک ابزار و یا با یک فرم کار بیشتر است، کم‌کم شخصیت مستقل و حقیقی خود را فراموش می‌کند و به جای خودش آن ابزار کار را احساس می‌کند. مثلاً کسی که دائماً با یک ماشین و یا یک پیچ سر و کار دارد و هر روز از صبح ساعت هفت تا دوازده، بعدازظهر از ساعت ۲ دو یا سه تا پنج و شش و هفت و ... باید سر کار خود باشد، تمام احساسش و تمام افکارش و عواطفش و همه خصوصیات انسانی‌اش معطل و تعطیل است، و فقط تبدیل شده به اینکه این پیچ را در دستش بگیرد و این عمل خاص ماشینی را - که مأمور این کارش کرده‌اند - انجام بدهد؛ مثلاً یک نوار که از جلوی‌ش رد می‌شود، به او می‌گویند هر دو پیچ که رد شد پیچ سوم را یک مرتبه بچرخان! این انسانی که دارای عواطف گوناگون، فعالیت‌های مختلف و اندیشه‌های مختلف، سلیقه‌ها، کشش‌ها، نفرت‌ها، احساس‌ها و شوق‌های مختلفی است، در تمام مدت بیداری‌اش در شبانه‌روز، در اکثر اوقات، در فعال‌ترین حالات که زمان کارش است، تبدیل می‌شود به موجودی که عبارت شده از پیچاندن یکی در میان و یا دو تا در میان پیچ. او در تمام این ده یا دوازده ساعت هیچ چیز نیست؛ همه خصوصیاتش تعطیل شده و عبارت شده از عمل متشابه و یکنواختی که باید انجام بدهد.

یکی از بزرگ‌ترین کارگردانان و متفکران هنری امروز جهان که بیش از هر کس به انسان خدمت کرده، انسانی را در فیلم نشان می‌دهد که به وسیله ابزار کارش الینه شده، و نماینده کامل کسی و انسانی است که تبدیل به شیء شده، و در اثر تماس دائمی با شیء، بیشتر شیء را «خود» احساس می‌کند تا خودش را «خود». در صورتی که این شخص قبلاً مرد آزادی بوده، احساسات داشته، روابط مختلف داشته، عده‌ای دوست داشته، عده‌ای قوم و خویش داشته، عده‌ای با او دشمن بودند و او مخالفشان بود (حالات مختلف یک انسان طبیعی). سپس به کارخانه عظیمی می‌آید، که هیچ کارگری نمی‌داند که طرح این کارخانه کجاست، و اصلاً آن کالایی که از این کارخانه بیرون می‌آید چیست، [بلکه] هر کسی کار خاصی را در گوشه‌ای در تمام عمرش انجام می‌دهد. او در آنجا به کار گماشته می‌شود، و کارش همین است که هر وقت دو تا پیچ رد شد، باید پیچ سوم را که یک پیچ چهار پر و یا شش پر است، یک پیچ بزند (دو تا پیچ که رد شد هیچ کاری نکند، فقط پیچ سوم که رد شد یک پیچ بزند) - تمام ده ساعت روز کارش این خواهد بود. آن روز اول که نوار رد شد، او همان کار را می‌کند؛ در ضمن خانمش یا مادرش یا پدرش یا یکی از اقوام، یا یکی از دوستان و یا نامزدش به کارخانه می‌آیند برای دیدن او. یک انسان طبیعی، وقتی که چشمش به یکی از عزیزانش می‌افتد، خودبه‌خود باید کارش را موقتاً تعطیل کند. [او

هم] اصلاً از خود بیخود می‌شود و همان جا با او احوالپرسی و روبوسی می‌کند و خوشحال است از اینکه یکی از اقوام دور و یا نزدیکش را دیده است. مثلاً تا می‌بیند که مادرش بعد از یکی دو سال آمده است که او را ببیند، احساسات انسانی‌اش کاملاً تحریک می‌شود. کارش را فراموش می‌کند، پیچ را می‌گذارد و به طرفش می‌رود. یک مرتبه می‌بیند که سوت کارخانه کشیده شد، ماشین‌های آتش‌نشانی و بازرسان ریخته‌اند و تمام کارخانه تعطیل شده، همه چیز به هم خورده، و هزاران کارگر همه در حال غیرعادی، که چه حادثه‌ای پیش آمده. بعد آمدند و متوجه شدند که این آقا وقتی که چشمش به مادرش افتاده، احساسات انسانی‌اش بروز کرده و رفته مادرش را ببیند و با او حرف بزند، و آن پیچ‌ها را نیچانده؛ آن پیچ‌ها را که نیچانده، نوار به جای دیگر رفته، و در آنجا اشکال تولید شده؛ از یک کنترل دیگر که رد شده، آن کنترل برق را خاموش کرده؛ برق که خاموش شده، دستگاه‌های دیگر متوجه شده‌اند و سوت خطر کشیده شده؛ تمام کارخانه به حالت بسیج و غیر عادی [در آمده است]. آمدند او را جریمه کردند، چند روز هم بیرونش کردند و تنبیهش کردند .

روز دوم و روز سوم کم کم این حالات در او کم شد؛ بعد همین آدم را نشان می‌دهد که چگونه به وسیله عملش مسخ شده است؛ [یعنی] وقتی که دو تا پیچ رد می‌شد، پیچ سومی را می‌پیچانده؛ و بعد [اگر] دشمنش هم می‌آمد، او همین جور مات به

او نگاه می کرد، و یا اگر خواهرش می آمد، او را نمی شناخت؛ مادرش، نامزدش، معشوقش، دشمنش، همسایه اش یا بیگانه \_ هر کسی \_ [می آمد]، او در قیافه آنها خیره می شد، ولی آنها را تشخیص نمی داد، و اصلاً روحش در برابر این چهرهای آشنا، عزیز، خویشاوند، دشمن یا دوست کوچک ترین عکس العملی نشان نمی داد. چرا؟ که او نه آن انسانی است، که احساساتش در تاریخ تکامل پیدا کرده، بلکه انسانی شده که در ماشین به دنباله آچاری که در دستش هست، تبدیل شده است .

بعد نشان می دهد که در خیابان هم که راه می رفت، به هر کسی که از آنجا رد می شد، خانمی و یا کسی که لباس اونیفورم داشت و دکمه هایش هشت پر بود، او بدون اینکه حالت خود یا حالت آنجا و خیابان را تشخیص دهد، فوراً حمله می کرد تا [دکمه ها را] یکی در میان بیچاند! چون جز این هیچ چیز نبود .

این سازمان های عظیم و پیچیده اداری هم انسان را الینه می کنند. این شیء است، این پیچ است، این دستگاه ماشین است که انسان را از مقام انسانی اش منخلع و جدا می کند، و تبدیلیش می کند به دنباله و ادامه شیء، دنباله یک ابزار، بیل و کلنگ و ماشین. در یک سازمان وسیع اداری و در سازمان های بزرگ هواپیمایی و بانک های بزرگ و عظیمی که در اروپا هست (در کشورهای غیر اروپایی، سازمان های بوروکراسی، هنوز به آن مرحله نرسیده اند)، ده هزار شعبه وجود دارد، و در هر

شعبه‌ای، گیشه‌ها ردیف هستند، و پشت هر گیشه‌ای آدمی نشسته است، که سی سال است در این گیشه عمل واحدی را انجام می‌دهد: این برگ‌ها را می‌گیرد، ماشینی می‌زند، یکی را یک‌جا می‌گذارد و یکی را به «طرف» می‌دهد. در تمام مدت سی سال باید همین عمل را در زندگی تکرار کند. مارسل موس می‌گوید: بیماری روانی ناشی از کار [این است که] او دیگر فلان آقا، فرزند فلان کس، دارای این خصوصیات و این حساسیت‌ها نیست؛ [زیرا] وقتی که اسم او را می‌بریم \_ همان اسمی را که پدر و مادرش برایش انتخاب کرده‌اند \_، و یا اینکه اسم فامیلش را می‌بریم، او کمتر احساس «خود»ش را می‌کند، تا [وقتی که] شماره گیشه‌اش را می‌بریم، یعنی وقتی که می‌گوییم «گیشه ۲۹۳»، او درست خودش را می‌بیند و خودش را احساس می‌کند؛ تمام شخصیتش، فقط و فقط، خلاصه شده به «آقای گیشه ۲۹۳»! این انسانی است که به وسیله فرم و شکل کارش الینه شده است.

الینه، در لغت، یعنی «جن در آدم حلول کردن». در قدیم جن‌زدگی وجود داشت؛ به کسی که دیوانه می‌شد، می‌گفتند که در او جن حلول کرده، به جای عقلش نشسته، عقلش را از بین برده، و در حال حاضر جن در روحش هست، و او دیگر خودش را احساس نمی‌کند، یک جن را در خودش احساس می‌کند، امروزه همین لغت را جامعه‌شناسان و روان‌شناسان برای این بیماری‌ها آورده‌اند، یعنی همان طوری که در



سابق یک انسان عاقل، در اثر تماس با «جن» یا تماس «جن» با او «جن زده» می شد. یعنی جن در او حلول می کرد، انسان امروز در برابر تماس دائمی با یک ابزار خاص ماشینی یا یک شکل یکنواخت و خشک و دائمی بی رحم سازمان های وسیع اداری \_ این انسان \_ ، تبدیل می شود به یکی از اعضای این اداره، و یا یکی از اعضای این ماشین، نه یکی از اعضای خانواده عظیم بشری \_ آن را کمتر در خودش احساس می کند \_ ؛ حتی خصوصیات خودش را احساس نمی کند و گم می شود. یعنی همان طور که می گفتند جن در آدم سالم حلول می کند و او را دیوانه می کند، همان طور هم در انسان امروز ابزار کارش در او حلول می کند، و یا شکل کارش در او حلول می کند، و شخصیت اصیل و درست انسانی اش کم کم از بین می رود، و شخصیت ماشین، ابزار کارش و یا شکل کارش و یا سلسله مراتب اداره اش در او حلول می کند، و وقتی که «خود»ش را احساس می کند، بیشتر آن شیء را «خود»ش احساس می کند .

یک نوع دیگر جن زدگی و یا رسوخ یک پدیده دیگر در آدم، که انسان را از خود بیگانه می کند، و یا یک جامعه را از خودش بیگانه می کند، و این یک مسئله دردناک و رقت آور است، عبارت است از حلول یک طرز تفکر، یک فرهنگ، یک بینش و یا یک ذوق خاصی که مربوط است به جامعه ای خاص، که با جامعه ما \_ مثلاً \_ شباهتی ندارد. آن جامعه ذوق خاصی دارد، مردمش طرز تفکر خاصی، بینش خاصی، هدف ها،

آرزوها، دردها و احتیاجات خاصی دارند، که خاص خودشان و متناسب با وضع اجتماعی خودشان است؛ بعد در اثر تماس با جامعه دیگری، که وضع دیگری دارد، می آیند آن مجموعه افکار و طرز تفکرشان و سلیقه و ذوقشان را و احتیاجها و دردهایشان را به عده ای از افرادی که در جامعه کاملاً مختلفی \_ غیر از آن جامعه و با وضع دیگر و شرایط دیگری \_ زندگی می کنند تحمیل و یا تزریق می کنند؛ و بعد عده ای پیدا می شوند «مسخ شده». مسخ شده به چه صورت؟ به صورت اینکه این انسانی است که در چنین جامعه ای زندگی می کند، با یک تاریخ خاص، با مذهب خاص، با خصوصیات خاص، و با روابط اجتماعی و اقتصادی خاص؛ ولی طرز تفکرش مال این جامعه خودش نیست، و در اثر تماس یا تبلیغ، از یک جامعه دیگر گرفته شده است؛ انسانی متناقض درست می شود: انسانی که خودش مال یک جامعه است و فکرش مال جامعه دیگر. و بدین صورت یک انسان و یا یک جامعه ممکن است به وسیله جامعه دیگری که شبیه به اجتماع آنها نیست، و زمانشان شبیه زمان آنها نیست، الینه بشوند، یعنی از خودشان بیگانه بشوند. و بعد این جوان، این تحصیل کرده، این روشنفکر \_ و یا تاریک فکر! \_ مربوط به جامعه ای است، و دارای یک شخصیت متناسب با آن جامعه است، اما نه جامعه خودش را می شناسد، نه خصوصیات خودش را می شناسد، و نه می شناسد که خودش کی هست، و بعد خودش را «او» احساس می کند؛ و چنان که آن

کارگر و یا آن کارمند، خودش را گیشه‌اش می‌یافت و یا آن پیچ یا مهره حس می‌کرد، این انسانی که مثلاً مال یک کشور شرقی است، خودش را اروپایی حس می‌کند؛ با همان ذوق و سلیقه و گرایش و با همان طرز تفکر، رنج‌ها، غم‌ها، احساسات و آروزهای اروپایی. در صورتی که این آروزها، غم‌ها و نیازها مال یک جامعه دیگر است، و او در یک جامعه اصلاً غیر متشابه با آن جامعه زندگی می‌کند. این آدم از خودش بیگانه شده، و بیمار است. به چه صورت؟ بیمار روانی کسی است که خودش چیزی باشد، ولی شخصیت خودش را احساس نکند، و به جای شخصیت خود، شخصیت دیگری را احساس بکند. شخصیت یعنی طرز تفکر و ذوق و سلیقه و پسندهای آدم؛ و من که مال این جامعه هستم، این شخصیت متناسب با این جامعه است، اما شخصیت خودم را دیگر احساس نمی‌کنم، چون مسخ شده‌ام، چون طرز تفکر یک جامعه دیگر در من حلول کرده است. بنابراین من یک آدم «شتر گاو پلنگ» هستم؛ یعنی خودم یک چیزم، ولی وقتی که خودم را احساس می‌کنم، چیزی دیگری احساس می‌کنم؛ دردهای خاصی دارم. ولی این دردهای خاص خودم را احساس نمی‌کنم \_ چون خودم و خصوصیات خودم را احساس نمی‌کنم \_ و دردهای دیگری را \_ که او دارد \_ احساس می‌کنم، در صورتی که خودم آن دردها را ندارم! چنین آدمی بیمار است. آدمی که درد گرسنگی دارد \_ گرسنه است \_ ، اما احساس گرسنگی نمی‌کند،

بلکه ناراحتی‌ها و بیماری‌های یک آدم سیر را در خودش احساس می‌کند. وقتی کسی سیر می‌شود، یک نوع ناراحتی‌ها و غصه‌هایی مربوط به سیر و پر بودن دارد، و یک نوع آروزهایی بعد از شکم سیر به ذهن آدم می‌آید. [ولی] آدم گرسنه نه: آروزها، ذوقش، پسندش و سلیقه و دردش فرق دارد؛ اما وقتی که آن آدم گرسنه به وسیله یک آدم سیر الینه می‌شود، [با اینکه] خودش واقعاً گرسنه است، ولی به جای اینکه دردها و احساسات و رنج‌های یک آدم گرسنه را احساس بکند \_ چون به وسیله او الینه شده، یعنی شخصیت او درش حلول کرده \_ رنج‌ها و آروزهای یک آدم سیر را در خود احساس می‌کند. مثلاً یک آدم گرسنه خود به خود به فکر نان است، به فکر زندگی است، به فکر دردهای عینی و مادی‌اش است، به فکر کمبود غذای بچه‌هایش است، در فکر کمبود کالری و ویتامینش است \_ به فکر همین چیزهاست \_ ، و آرزوها و آمالش هم شبیه به این است. یک انسانی که سیر و پر است و درد مادی ندارد، و از همه جهت اینها برایش فراهم است، غم‌های خاصی می‌خورد و آرزوهای خاصی دارد: مثلاً دلش می‌خواهد که یک روزی تابلوی «لبخند ژوکوند» را در جایی حراج کنند، و او هم نصف ثروتش را بدهد، و به هر قیمتی که شده، آن تابلو را بخرد (آرزوی سیر همین است دیگر!). بعد می‌بینیم که این آدم گرسنه است، کمبود غذایی در قیافه خود و زن و بچه‌اش و در خانواده‌اش، در منزلش و در محله‌اش پدیدار است، اما آروزهایش آن

شکلی است، غم‌هایی را که دارد، غم‌های یک ثروتمند و یک سرمایه‌دار و یا یک بچه سرمایه‌دار است، که همه چیز در زندگی او از نظر مادی فراهم است. این آدم مریض است، چون خودش چیز دیگری است، اما آنچه را که به نام خودش احساس می‌کند، کس دیگری است .

بدین صورت جامعه‌های غیر اروپایی به وسیله جامعه‌های اروپایی الینه شدند، یعنی از خود بیگانه شدند. یعنی این تحصیلکرده و یا این روشنفکر جامعه شرقی مثل شرقی حس نمی‌کند. مثل شرقی ناله نمی‌کند، مثل شرقی آرزو ندارد، مثل یک جامعه متناسب با دردهای جامعه خودش درد نمی‌کشد، بلکه رنج‌ها، دردها، احساس‌ها و نیازهای یک اروپایی را که در سرحد عالی‌ترین ترقی سرمایه‌داری و برخورداری کامل مادی به سر می‌برد، احساس می‌کند .

بزرگ‌ترین رنج و انحرافی که در جامعه امروز بشری وجود دارد، انحراف روانی شخصیت‌های غیر اروپایی است، که واقعیت‌هایشان چیز دیگر است، اما مردمشان چیز دیگری را احساس می‌کنند، کس دیگری را احساس می‌کنند؛ در صورتی که در قدیم، در دویست سال پیش، همین کشورهای غیر اروپایی بودند، ولی وقتی که به آن جامعه‌ها وارد می‌شدیم، [اگر چه] ممکن بود تمدن امروز اروپایی را هم نداشته باشند، هر کدام خودشان بودند: احساساتشان و آروزهایشان و طرز کارشان و معنویت‌هایشان،

تفریحاتشان، عیاشی‌هایشان، سلیقه‌هایشان و عبادت‌هایشان، همه کارشان، بد و خوبشان و هنر و زیبایی‌ها و طرز تفکر مذهبی و فلسفی‌شان و... \_ همه و همه \_ مال خودشان بود، و وقتی که من مثلاً وارد کشور هند و یا یک کشور افریقایی می‌شدم، می‌دانستم که این یک کشور افریقایی است و یا این کشور، هند است، سلیقه‌اش خاص خودش است، ساختمان‌ش خاص خودش است، نقاش مثل یک هندی نقاشی می‌کند، یک شاعر مثل خودش شعر می‌گوید و دردهای هندی دارد و طرز تفکر جامعه خودش را دارد؛ رنج‌ها و بیماری‌ها و آرزوها و مذهب خودشان را دارند، و همه چیزشان مال خودشان است؛ در عین حالی که از لحاظ سطح تمدن و برخورداری مادی پایین هم بودند، ولی همه چیز مال خودشان بود؛ بیمار نبودند، اگر چه فقیر بودند، و بیماری غیر از فقر است .

اما امروز جامعه اروپایی، به همان میزان که توانسته است مظاهری از تمدن خودش را وارد جامعه‌های غیر اروپایی بکند و کالاها و ابزارها و تولید مدرن و جدید خودش را در این جامعه‌ها به مصرف برساند، به همان میزان توانسته است یک نوع طرز تفکر فلسفی و یک نوع عقاید و سلیقه‌ها و رفتارهای خاص جامعه خودش را وارد این جامعه‌ها بکند، جامعه‌هایی که هرگز متناسب با آن رفتارها، آن طرز تفکرها، سلیقه‌ها و پسندها نیست. به قول علیون دیوپ، که یکی از متفکران بزرگ سیاهپوست است: بدین

صورت، جامعه‌هایی به وجود آمده، در خارج از تمدن اروپا \_ مثل جامعه‌های ما \_ ، جامعه‌های موزاییکی! جامعه موزاییکی یعنی چه؟ مثل موزاییک. موزاییک را می‌بینیم که صدها سنگریزه رنگین دارد، به رنگ‌ها و شکل‌های گوناگون، که همه در قالبی پرس شده‌اند؛ اما چه شکلی را به وجود آورده‌اند؟ هیچ شکلی. این تکه موزاییک رنگ‌های مختلف دارد، ذرات مختلف با شکل‌های مختلف دارد، اما هیچ شکلی را به وجود نیاورده است. برای چه؟ این تمدن‌ها هم تمدن‌های موزاییکی هستند؛ یعنی تمدنهایی که [در آنها] مقداری مصالح از قدیم مانده، و یک مقدار هم مصالح بی‌شکل و بی‌رویه از اروپا وارد آن شده، و بعد یک قالب موزاییکی به نام «جامعه نیمه متجدد» شده است. «موزاییک» به این خاطر است که، ما برای ساختن تمدنی در جامعه خودمان، آنچه را که در تمدن اروپا به کار رفته است، ما خود «انتخاب» نکرده‌ایم، برای آنکه ما نمی‌دانستیم تمدن چیست و چه شکلی دارد؟ شکل آن را هم آنها دادند. بنابراین ما بدون اینکه بدانیم که در این جامعه چه چیز را باید بسازیم، و بدون اینکه قبلاً تصمیمی داشته باشیم که جامعه خودمان را با طرز تفکر خودمان، به چه شکلی باید در بیاوریم، تا براساس نقشه‌ای که قبلاً در دست داریم، مصالحی را از خود یا دیگران بگیریم و در آن ساختمان بکار ببریم \_ بدون آن طرح \_ ، مصالح مختلف را از اطراف روی هم ریختیم، مصالحی که هم بومی است هم اروپایی، هم از گذشته است هم از

حال، اما همین طور روی هم ریخته، بی شکل و بی قواره، [به طوری که] جامعه‌ای با طرز تفکری متشتت، بی شکل و بی هدف درست شده است. این جامعه‌ها، جامعه‌های غیر اروپایی هستند که توانسته‌اند در مدت یک قرن یا یک قرن و نیم مصالحی را به نام تمدن از اروپا بگیرند.

این تمدن موزاییکی در کشورهای غیر اروپایی و یا به تعبیر من، جامعه‌های «شتر گاو پلنگی»، که شکل خاص و هدف خاص ندارد و معلوم نیست که این چگونه جامعه‌ای است، و مردم و متفکران آن نمی‌توانند بفهمند که برای چه دارند زندگی می‌کنند و هدف و آینده‌شان و عقیده‌شان چیست، چرا پدید آمد؟ دو علت پیدا است:

در قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم، بالاخص در قرن هجدهم، در اروپا ماشین پیدا شد و رشد کرد (ماشین در دست پولدار و سرمایه‌دار اروپایی بود). خصوصیت ماشین این است که باید وقتی کار می‌کند، همواره و در هر سال، میزان تولیدش را بالا ببرد. این، قطعاً جبر ماشین است. اگر ماشینی در ظرف ده یا پانزده سال، میزان تولید کالایی را که تولید می‌کند \_ هر نوع کالائی که می‌خواهد باشد \_ زیاد نکند، آن ماشین می‌میرد، از بین می‌رود و دیگر نمی‌تواند به کارش ادامه دهد، و همچنین نمی‌تواند با ماشین‌های دیگر رقابت کند. اگر میزان تولیدش را بالا نبرد، دیگران، ماشین‌های دیگر که همین کالا را تولید می‌کنند، می‌توانند با تولید بیشتر، [کالای]



ارزان تر در دسترس مردم بگذارند، و مردم هم، این کالا را می خرند، و کالای او زمین می ماند؛ و ناچار برای اینکه او بتواند مزد کارگر را هر روز بیشتر بالاتر ببرد، و در عین حال هرچه ارزان تر از رقیبش، کالا را به بازار عرضه کند، ناچار بایستی تولیدش را بیشتر نماید .

اما، به این صورت که علم و تکنیک وارد ماشین می شود و به ماشین کمک می کند و باعث می شود که ماشین همواره میزان تولید کالایش را بیشتر کند، همین عامل است که شکل بشریت امروز را عوض کرده است. خیال نکنید این یکی از مسائلی است که امروز در دنیا مطرح است؛ نه! جز این هیچ مسئله دیگری در این دو قرن مطرح نبوده؛ همه مسائل به خاطر همین است؛ همه مسائلی که امروز اروپا در دنیا مطرح کرده، به خاطر همین است .

این ماشین باید کالایش را به صورت تصاعدی هر سال اضافه کند؛ بنابراین باید هر چه کالا را زیاد می کند، به صورت تصاعدی \_ برای اینکه بماند \_ مصرف ایجاد کند. اما مردم، مصرفشان پا به پای تولید ماشین زیاد نمی شود. جامعه ای را می بینیم که در ده سال اخیر مصرف کاغذش مثلاً ۳۰ درصد زیاد شده است؛ ماشین های کاغذسازی را می بینیم که در این ده سال، ۳۰۰ یا ۴۰۰ درصد به تولید کاغذشان اضافه شده، یعنی تولید کاغذ چهار برابر شده است؛ یعنی اگر در ده سال پیش، یک ماشین در هر ساعت

مثلاً پنج کیلومتر کاغذ تولید می کرد، بعد از ده سال اکنون می بینیم که پنجاه کیلومتر کاغذ تولید می کند، در صورتی که مصرف کاغذ در این ده سال این قدر بالا نرفته، و نمی تواند تا این حد بالا برود. پس این تولید اضافی و این کاغذ اضافی را باید چکار کرد؟ [برای این منظور] بایستی مصرف جدید تولید کرد، مصرف جدید!

هر جامعه ای و هر کشور اروپایی مصرف خاصی دارد. [یک کشور] چهل میلیون یا پنجاه میلیون جمعیت بیشتر ندارد. نمی شود پا به پای این تولید سرسام آوری که هر سال به صورت تصاعدی بالا می رود، مردم را هم وادار کنیم که مصرفشان را بالا ببرند \_ امکان ندارد. بنابراین ماشین همان طور که جبراً تولید را زیاد می کند، جبراً هم باید از مرزهای خودش بیرون برود، و در بیرون از جامعه خودش بازار بیابد. وقتی که قرن هجدهم به وجود آمد، و وقتی که ماشین همراه با تکنیک جدید و علم جدید در دست سرمایه افتاد، سرنوشت آینده بشر معلوم بود. چی؟ به خاطر جبر اقتصادی و اجتماعی و به خاطر تکنیک و علم جدید، ماشین های تازه دائماً تولید را زیاد می کنند، و به سرعت، در ظرف پنج سال، بازارهای اروپا پر می شود؛ [پس] انسان های روی زمین باید جبراً مصرف کننده کالای تولید شده به وسیله ماشین باشند، و به ناچار باید این کالاها به آسیا و به افریقا برود. به ناچار باید افریقایی تمام کالاهای اروپایی را مصرف کند،

برای اینکه ماشین چنین اقتضا می کند، والا ماشین «می شکند». بناچار باید همه مردم مشرق زمین این کالاها را مصرف بکنند .

آیا می توان به سادگی این کالاها را به مشرق زمین، که اصولاً طرز زندگی اش، اقتضای مصرف چنین کالایی را ندارد، برد و یا به آن تحمیل کرد که حتماً باید این کالا را مصرف کنی؟ امکان ندارد .

وارد یک جامعه آسیایی می شویم: می بینیم لباس آسیایی را زنش می دوزد و یا کارگاه های بومی می دوزند (لباس محلی دارند و لباس خودشان را می پوشند). این کارخانه های لباس سازی و پارچه بافی که این پارچه های اروپایی و مدرن را تهیه می کنند، در آنجا خریدار ندارند. [همچنین] وارد یک جامعه افریقایی می شویم؛ می بینیم تمام آرزویشان و ذوقشان و تمام سرگرمی شان اسب سواری است، زیبایی اسب است و لذت بردن از زیبایی های اسب های خوب است و اصلاً مرکب آنها هم اسب است و سرگرمی و ذوق و هنرشان هم اسب است؛ اصلاً جاده و راننده ندارند و اصلاً مفهوم ماشین در ذهنشان نیست؛ احتیاجی هم به ماشین ندارند؛ به شکلی که زندگی می کنند، تولید و مصرفشان به صورت متناسبی است که با سنت ها، ذوق و سلیقه و احتیاجاتشان می خورد؛ بنابراین نیازمند و مصرف کننده اتومبیل اروپایی نیستند. کارخانه های مدرن آرایش، در اروپا به سرعت کالای [آرایشی] تولید می کند، متنوع،

فراوان و متصاعد، از لحاظ کمیت و کیفیت. باید این ابزارهای آرایش را وارد آسیا و افریقا بکنیم. این خانم‌ها و آقایان بایستی این وسائل آرایش را مصرف بکنند؛ [ولی] این مردها و زنهایی را که ما در قرن هجدهم و حتی نوزدهم در آسیا و افریقا می‌بینیم، امکان ندارد که این کالاها را، حتی اگر مجانی هم در اختیارشان بگذاریم، مصرف نمایند. آنها آرایش‌های خاص خودشان را دارند، زیبایی‌های بومی خاص خودشان را دارند، و یک خانم افریقایی یا آسیایی، برای اینکه خودش را زیبا نشان بدهد و برای اینکه لباس زیبا بپوشد و آرایش زیبا بکند، هیچ احتیاجی به کالاهای اروپایی ندارد، هیچ احتیاجی به مارگارت‌آستور ندارد، [زیرا] خودش وسایل و ابزار آرایش دارد، مواد زینتی و مواد آرایشی دارد، و همان را هم تا به حال به کار می‌برده، و همه هم او را می‌پسندیده‌اند، و برای همه هم زیبا بوده و احتیاج تازه‌ای هم برای تغییر شکل به وجود نیامده است .

بنابراین، این کالاها روی دست می‌ماند و این آدم‌ها که با این طرز تفکر، با این احتیاجات و با این سلیقه زندگی می‌کنند و همه احتیاجاتشان را در همان جامعه خودشان تولید می‌کنند، طرز زندگی‌شان و فکرشان طوری نیست که بتوانند مصرف‌کننده کالای سرمایه‌داری و صنعت قرون هجدهم [و نوزدهم] اروپا باشند. پس باید چکار کنیم؟ باید این انسان‌ها را در آسیا و افریقا مصرف‌کننده کالای اروپایی

کنیم، و جامعه‌شان را به شکلی تنظیم کنیم که کالاهای ما را بخرند؛ خانم‌ها و آقایان زیبایی‌هایی را پسندند که به ناچار به مواد آرایشی ما رو کنند. تغییر دادن یک ملت؛ یک ملت را باید عوض کنیم، یک آدم را باید عوض کنیم تا لباسش را عوض کنیم، تا مصرفش را عوض کنیم، تا آرایشش را عوض کنیم، تا تزئین مبلمان خانه‌اش را عوض کنیم، تا شکل شهرش را عوض کنیم؛ باید فکرش و روحش را عوض کنیم. چه کسی می‌تواند روح ملتی را و فکر جامعه‌ای را عوض کند؟ در اینجا دیگر نه سرمایه‌دار اروپایی می‌تواند عوض کند و نه مهندس اروپایی، و نه همان کسی که کالاها را تولید می‌کند. اینجا متفکران اروپایی (بزنگاهی که سرنوشت همه کشورهای افریقایی، همه کشورهای آسیایی و همه کشورهای غیراروپایی عوض شد، همین بود) باید بنشینند و طرز تفکری و برنامه خاصی بریزند، که اولاً: این انسان غیراروپایی سلیقه و فکرش عوض شود؛ دوم: شکل زندگی‌اش عوض شود، [آن هم] نه اینکه خودش بخواهد و عوض کند، زیرا ممکن است طوری عوض کند که باز مصرف‌کننده کالای من نشود، [بلکه] به شکلی سلیقه‌اش عوض شود، به شکلی پسندش عوض شود، به شکلی رنج‌ها، غم‌ها، آروزها، ایدئال‌ها و زیبایی‌ها، سنت‌ها، تفریحات، روابط اجتماعی و اوقات فراغت‌ش و... عوض شود، تا خود به خود مشتری کالای من بشود، و جبراً مصرف‌کننده کالای صنعت اروپایی بشود. تولیدکنندگان کالاها و سرمایه‌داران بزرگ اروپا در قرون

هجدهم و نوزدهم برنامه را به متفکران می دهند. برنامه این است که همه آدم های روی زمین باید یکنواخت باشند، باید به یک شکل زندگی کنند، باید یک فرم فکر کنند؛ اما نمی شود که همه ملت ها یک فرم فکر کنند! فرم فکر کردن را چه چیز در یک ملت تولید می کند و به وجود می آورد؟ مذهبش، فرهنگش، تاریخش، تمدن گذشته اش، تربیتش و سنتش. اینها مجموعه عوامل سازنده شخصیت و کیفیت روحی و فکری و زندگی یک انسان است. اینها در هر جامعه و منطقه ای به یک شکلی است؛ در اروپا جوری است و در آسیا، هر گوشه اش، جوری دیگر است: یک جا اسلام است، یک جا مذهب بودا و در جای دیگر مذهب دیگری است. اینها هر کدام یک نوع جامعه ای را ساخته اند، یک جور ملتی دارند و یک جور سلیقه و ذوق و رنج و آرزوها و حساسیت هایی دارند، یک جور گذشته، یک جور مذهب و یک جور روابطی دارند؛ [ولی] به هر حال همه باید یکنواخت باشند. برای اینکه همه یکنواخت باشند، باید این شکل های مختلفی که ما در هر ملتی، هر جامعه ای و هر منطقه ای می بینیم، همه از بین بروند و همه [دارای] یک الگو باشند. الگو چیست؟ الگو را اروپا تعیین می کند: به این شکل بیندیشید !

آدمی را به کارشناس هایش نشان می دهد، کارشناس هایی که باید آسیایی را، شرقی را و آفریقایی را به این شکل در بیاورند: به این شکل لباس بپوشد، به این شکل فکر

کند، به این شکل غم داشته باشد، به این شکل روابط اجتماعی داشته باشد، به این شکل خانه بسازد، به این شکل مصرف کند، به این شکل آرزو داشته باشد، به این شکل نقشه بکشد، به این شکل عقیده داشته باشد و به این شکل بپسندد!

بعد پس از مدتی، یک مرتبه دیدیم فرهنگ تازه‌ای به نام «تجدد» بر همه دنیا عرضه شد. تجدد بهترین ضربه‌ای بود که می‌توانست در هر گوشه دنیا و در همه جامعه‌های غیراروپایی، انسان غیر اروپایی را در هر شکل و قالب فکری که هست، از آن قالب، فکر و شخصیت خودش بیرون بیاورد، و تنها کار ما \_ اروپایی‌ها \_ این است که وسوسه متجددشدن را در این جامعه‌ها \_ به هر شکلی که هست، هر جا و با هر مذهبی که هست \_ به وجود بیاوریم .

اگر به یک شکلی و با یک حيله‌ای بتوانیم در یک شرقی، وسوسه و عشق متجددشدن به وجود بیاوریم، او حتی با ما همکاری خواهد کرد، در اینکه هر چه از گذشته برایش می‌رسد و هر عاملی که شخصیت او را غیراروپایی بار آورده، هر عاملی که فرهنگ خاصی، مذهب خاصی و شخصیت خاصی برایش ساخته، به دست خودش و حتی با کمک ما به لجن بکشیم و نابود کنیم .

بنابراین وجه مشترک همه کشورها، شرق دور، شرق میانه، شرق نزدیک، کشورهای اسلامی و کشورهای سیاهپوست این است که وسوسه و شوق متجددشدن را در آنها به وجود بیاوریم. و متجددشدن عبارت است از «شیه اروپایی شدن». متجدد یعنی «متجدد در مصرف» (از همان اول که در دنیا راه انداختند، به همین معنا بود). کسی که متجدد می‌شود، یعنی در مصرف جدید می‌شود، یعنی کالاهای جدید مصرف می‌کند، اشکال زندگی جدیدی را مصرف می‌کند، یعنی این اشکال زندگی و این کالاهای جدیدی که مصرف می‌کند، از شکل کالاها و از شکل زندگی و سنت‌های گذشته واصل و یا ملی و یا اجتماعی‌اش نیست، به همان شکلی است که از اروپا صادر می‌شود.

بنابراین ما باید از جهت مصرف او را متجدد کنیم. اما نمی‌شود به او بگوییم که ما نمی‌خواهیم در مغز، شعور و شخصیت‌ات نوآوری و ابتکار و خلق تازه‌ای به وجود بیاوریم، بلکه می‌خواهیم خوراکت را عوض کنیم و به جای این خوراک‌های قدیمی که می‌خوردی، خوراکی که ما می‌سازیم، در سفره‌ات بگذاریم. اگر چنین چیزی به او گفته شود، مسلماً مقاومت ایجاد می‌شود. بنابراین باید به همان معنی و در همان حال و به همان میزان که ما می‌کوشیم جامعه‌هایی را که با تیپ‌ها و نوع‌های مختلفی هستند و کالاهای ما را مصرف نمی‌کنند، متجدد کنیم، یعنی مصرف جدید و کالاهای تازه به



خوردشان بدهیم، باید به آنها بفهمانیم که «تجدد» یعنی «تمدن»، چرا که هر انسانی در آرزوی تمدنی است. بنابراین ما هم تجدد را برای آنها تمدن معنی می‌کنیم، برای اینکه حتی خودش در متجددشدن با ما همکاری کند. و می‌بینیم که حتی بیش از عوامل قرون هجدهم و نوزدهم و بورژوازی و سرمایه‌داری و صنعت اروپایی، روشنفکران خود ما بودند که کوشیدند تا مصرف کالاها و شکل زندگی جامعه‌های ما جدید بشود. انسانی که مصرفش متجدد است، یعنی متجدد است، یعنی مصرف جدید می‌کند، [چون] مصرف جدید را خودش نمی‌سازد \_ زیرا خودش که جدید نیست، جامعه‌اش جدید نشده، خود این آقا یا آن خانم متجدد شده است \_، و دیگر کالاهای قدیمی و بومی و شکل زندگی سابق و لباس سابقش را نمی‌تواند بپوشد (متجدد است!)، بنابراین خود به خود وابسته می‌شود به آن ماشینی که برای او تولید می‌کند و منتظر است که او متجدد بشود تا [کالای ماشین را] بخرد.

در دانشگاهی که در اروپا درس می‌خواندم، یک مرتبه دیدم که تابلویی زده‌اند که «ما به دانشجویانی که جامعه‌شناسی و روان‌شناسی را تمام کرده‌اند، احتیاج داریم و حقوق خوبی هم می‌دهیم؛ بیایید برای ما کار کنید». این آگهی را یک کارخانه تولیدکننده ماشین داده بود. من هم به دنبال کار می‌گشتم، و در ضمن برایم خیلی جالب بود که این کارخانه که ماشین درست می‌کند و می‌فروشد، جامعه‌شناس و

روانشناس را می‌خواهد چه کار کند؟! مگر می‌خواهد کسی را درس بدهد؟ تازه اگر کسی را هم بخواهد درس بدهد، باید تکنیک و تعمیر ماشین درس بدهد، نه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی! من به آنجا مراجعه کردم. گفتند که «با اداره روابط عمومی تماس بگیرید». با مأمور روابط عمومی تماس گرفتم؛ او با من مصاحبه کرد و گفت که «لابد می‌پرسید که ما به چه دلیل از شما که جامعه‌شناسی خوانده‌اید، دعوت کرده‌ایم، [زیرا] معمولاً باید دانشجویان فنی را دعوت کنیم». گفتم بله. گفت: من می‌خواهم همین سؤال را برایتان توضیح بدهم. نقشه‌ای از تمام آسیا و آفریقا آورد و نشان داد، که: در این شهرهای «الف» و «ب» و «ج» و «د»، این ماشین‌های ما خیلی فروش و مصرف دارد، اما در جامعه «ن» و «م» و «ی» \_ مثلاً \_ این ماشین‌ها فروش ندارد، و نمی‌دانیم چرا؟ از مهندسش که نمی‌شود آن را پرسید، ماها هم که نمی‌فهمیم؛ [در این صورت] بایستی یک جامعه‌شناس بفهمد که این مردم چه سلیقه‌ای دارند یا چرا این گونه ماشین ما را نمی‌خرند؛ تا اگر بتوانیم، رنگ و وضع ماشین‌مان را عوض کنیم. و اگر نتوانستیم، رنگ و سلیقه آنها را عوض کنیم، تا [آن ماشین را] بخرند! بعد یک نمونه داد که جامعه‌شناسان اروپایی در متجدد کردن توفیق به دست آورده بودند؛ این بسیار جالب بود و یکی از موفقیت‌های بزرگشان بود: در ساحل رودخانه چاد، در کشور چاد \_ در آفریقا \_، سرزمینی جنگلی و کوهستانی را نشان داد. در آنجا عده‌ای

از قبائل بومی قدیمی که هنوز درست لباس نداشتند، به صورت گله‌داری زندگی می‌کردند؛ در چند جا نشان می‌داد که عده‌ای در روستا مانندی زندگی می‌کنند و قلعه بزرگی هم، که مال رئیس قبیله است، در وسط قرار دارد، و چند خانه مختلف هم که از آن شخصیت‌های آنجا است \_ کسانی که چند گوسفند و گله داشتند \_ [وجود دارد]. بعد نشان می‌داد که در این قبیله یا سرزمین هنوز مدرسه نیست، هنوز جاده نیست، هنوز مردم عادی آنجا لباس درستی ندارند و فقط یک پوشش معمولی و ساده دارند، هنوز خانه ندارند و در مرحله چادرنشینی زندگی می‌کنند (عموم مردم). بعد نشان می‌داد که دو اتومبیل بسیار مدرن «رنو» با حاشیه‌هایی از طلا (معمولاً از ورشو است) دم آن قلعه، قلعه خانی زمان سه هزار سال پیش \_ به آن سبک \_ [متعلق به] یک قبیله نیمه وحشی، بسته است! می‌خواست نشان بدهد که مردم این قلعه و این سرزمین سرگرمی‌شان اسب است. خان این قبیله و خان آن قبیله با همدیگر تفاخر می‌کردند و در شخصیت و تفاخرات شخصی و فامیلی رقابت داشتند، و روی اسب‌هایشان، روی سگ‌هایشان و روی گله گوسفندان‌شان و... مسابقه و رقابت داشتند. ما که نمی‌توانیم اسب تولید کنیم، [زیرا] خودشان اسب داشتند و با آن اسب‌سواری می‌کردند، و هر کس که بهترین اسب‌ها را داشت، از همه مشهورتر بود، و همه به او حسرت می‌ورزیدند، و همه دنبال این بودند که یک اسب بهتر از او تهیه کنند. بنابراین تا وقتی

که این روحیه در آنها هست، دیگر او ماشین نمی‌خرد، [بلکه] اسب می‌خرد؛ اسب را هم که ما تولید نمی‌کنیم، خودش تولید می‌کند؛ باید کاری کنیم که او این ماشین را بخرد. [همچنین] زن رئیس قبیله، با همان صمغ‌ها و شیر درختان جنگل آنجا خودش را آرایش می‌کند و به بهترین نوع هم آرایش می‌کند که آنجا همه می‌پسندند، با لباس‌های محلی، با رقص‌های محلی، با خوراک‌های محلی، با شربت‌های محلی و غذاهای محلی. [بنابراین] نه خانواده او لوازم آرایش «کریستین دیور» پاریس را می‌خرد و نه خودش «رنو»ی پاریس را می‌خرد. [پس] دیگر من هیچ وقت نمی‌توانم کالایم را به اینجا بیاورم. به هر حال مقدمات فراوانی موجب شد که این جامعه‌شناس متخصص ما بتواند در این محل کاری کند، که قبل از اینکه در اینجا جاده کشیده شود، و قبل از آنکه مردم اینجا وارد مرحله اسکان و سکونت در یک جا شوند، ماشین بیاید. اول سلیقه او روی اسبش بود، که دو اسب بسیار زیبای خیلی... \* می‌پرند، با رنگ خوب، با هوش و ... دم قلعه بسته است، و یا بهترین سگ‌های شکاری... حالا به شکلی سلیقه این آقا را عوض کردیم، یعنی متجددش کردیم، که به جای اینکه افتخار کند «دو اسب نجیب خیلی زیبا به در قلعه بسته‌ام»، افتخار می‌کند که دو تا رنو با حاشیه‌های طلا دم قلعه بسته‌ام! می‌گوییم: جاده از کجا دارند؟ می‌گویند: موقتا هفت، هشت کیلومتر جاده دور قلعه درست کرده‌اند. اوائل که خریده بودند، کمی راه می‌رفتند، همان جا

می آمدند و می رفتند، گازی می دادند و مردم هم جمع می شدند و تماشا می کردند؛  
راننده هم نداشتند و از اینجا برده بودند. راننده هفت، هشت ماهی آنجا بود و به او  
ماهیاره می دادند. پمپ بنزین آنجا نبود و از دوردست باید با قایق برای اتومبیل بنزین  
می آوردند!

به این صورت می بینیم که هدف او متمدن کردن واقعی این افراد نیست، اما واقعاً  
متجددشان کرده است. آن کسی که به اسب افتخار می کرد یا اسب سوار می شد،  
اکنون به اتومبیل خود افتخار می کند و اتومبیل سوار می شود. این رئیس قبیله یا این فرد  
آسیایی یا افریقایی، واقعاً متجدد شده است؛ اما خیلی باید ساده باشیم یا سطحی  
قضاوت کنیم که بگوییم او متمدن شده است!

تجدد عبارت است از تغییر سنت ها، مصرف های گوناگون زندگی مادی، از کهنه  
به جدید؛ چرا که کهنه را خود غیروپایی ها \_ هر کس در جامعه اش \_ می ساختند،  
ولی جدید را ماشین های قرون هجدهم، نوزدهم و بیستم می سازد. به این وسیله، باید  
همه مردم دور از جامعه اروپا را متجدد کنیم، و برای اینکه متجدد کنیم، اول بایستی با  
مذهب بجنگیم؛ زیرا مذهب موجب می شود که اولاً هر جامعه ای با داشتن مذهبش در  
خودش شخصیت احساس کند. مذهب یعنی معنویت که هر کس خودش را وابسته  
بدان معنویت اعلی می داند، و اگر آن معنویت را بکویم، هو کنیم و تحقیر کنیم، این

انسان را \_ انسانی که خودش را وابسته به آن معنویت کرده است \_ تحقیر کرده‌ایم. برای این بود که ناگهان در همه آسیا و افریقا و شرق و غرب، نهضت مبارزه با تعصب، به وسیله روشنفکران محلی، به وجود آمد .

فانون می‌گوید: اروپا می‌خواست همه مردم دور از اروپا را اسیر ماشین کند؛ آیا می‌شود انسان یا جامعه انسانی، قبل از اینکه شخصیتش زدوده شود، و از شخصیت سلب شود، اسیر ماشین و یا اسیر یک تولید خاص اروپایی شود؟ [بنابراین] بایستی شخصیت‌زدایی شود .

چه چیزهایی به یک جامعه شخصیت می‌دهد؟ ۱. مذهب آن جامعه به آن جامعه شخصیت می‌دهد. ۲. تاریخ آن جامعه به آن جامعه شخصیت می‌دهد. ۳. فرهنگ آن جامعه، که مجموعه ذوق و معنویات و افکار و اندوخته‌های هنری و ادبی آن جامعه است، به انسان شخصیت می‌دهد. من در قرن نوزدهم به عنوان یک ایرانی احساس می‌کردم که وابسته به یک تمدن بزرگ قرون چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم اسلامی هستم که در دنیا بی‌نظیر بود، و همه جهان تحت تأثیر تمدن ما بود؛ احساس

می‌کردم که وابسته به یک فرهنگ چندین قرنی هستم (بیش از بیست<sup>۱</sup> قرنی) که به شکل‌های مختلف، فرهنگ تازه، معنویت تازه، ادب و هنر تازه در دنیای بشری پدید آورده و خلق کرده است؛ و یا وابسته به اسلامی هستم که عالی‌ترین و نوترین و جهانی‌ترین مذهب جهانی است و آن همه معنویت به وجود آورده است و آن همه تمدن‌های مختلف را در خودش ترکیب کرده و تمدن عظیمی را به وجود آورده است و چنین تاریخی مملو از عواطف بزرگ انسانی، مملو از عالی‌ترین حوادث و مملو از همه تجربه‌های نژادهای مختلفی که در اسلام پدید آمده‌اند، به وجود آورده است؛ متعلق به اسلامی هستم که زیباترین روح‌ها و عالی‌ترین چهره‌های انسانی را تربیت کرده است، و من می‌توانستم به نام یک انسان، در مقابل دنیا و در برابر هر کس، در خودم احساس شخصیت انسانی بکنم. بنابراین چنین «من»ی را چگونه می‌شود به صورت ابزاری، که فقط و فقط ارزشم این است که کالای جدید مصرف می‌کنم، در بیاورند؟ امکان نداشت. باید این آدم را از شخصیت و از این «من»ها، «من»هایی که در خود احساس می‌کند، سلبش کنیم؛ باید احساس کند و باور کند که او وابسته به یک فرهنگ پست‌تر، تمدن پست‌تر و نژاد پست‌تر است، و باور کند که تمدن اروپا،

---

<sup>۱</sup>. در نوار آمده "دو هزار" که درست نیست! ("دفتر")

تمدن غرب و نژاد غربی، [تمدن، فرهنگ و] نژاد برتر است. افریقا باید باور کند که افریقایی وحشی بوده، تا وسوسه «تمدن شدن» در او به وجود بیاید، و سرنوشتش را به سادگی در اختیار من قرار دهد تا تمدنش کنم، و آن وقت هم اگر به جای تمدن کردن، متجددش کنم، نمی فهمد!

این است که یک مرتبه دیدیم که در قرون هجدهم و نوزدهم، افریقایی آدمخوار و وحشی شد، والا تمدن اسلامی قرن ها با افریقای سیاه سر و کار داشت، و هرگز افریقایی به عنوان آدمخوار مشهور نبود! این اروپایی است که باید افریقایی را آدمخوار [بکند]: «افریقایی بوی دیگری دارد؛ سیاهپوست بوی دیگری دارد، اصلاً از نژاد دیگری است؛ سیاهپوست قسمت خاکستری سلول های مغزش کار نمی کند، و دنباله و دم سلول مغزی شرقی و افریقایی \_ برخلاف اروپایی \_ کوتاه است!» و حتی علمای طب و بیولوژی شان ثابت کرده اند که هم مغز غربی دارای یک لایه خاکستری اضافی است که در شعور و احساس انسان غربی و سفیدپوست دخالت می کند، و در شرقی و سیاه نیست، و هم سلول مغز غربی یک دنباله اضافی دارد (آن دُم خودشان بود، نه دنباله [سلول] مغزشان!) و برای همین است که نبوغ و تعقل در آنها بیشتر به وجود می آید، و شرقی ندارد. بعد می بینیم فرهنگی را به وجود آوردند، که برتری غرب، تمدنش و انسانش [است]، و باور کردند و به دنیا و حتی به خود ما باوراندند که در اروپایی



استعداد عقلی قوی است، و در شرقی نیست. در شرقی استعداد احساسی و عرفانی قوی است، نه عقلی و تکنیکی، و در وحشی و سیاهپوست، رقص و بازی و موسیقی و آواز و نقاشی و مجسمه‌سازی. بنابراین دنیا تقسیم شد: نژادی که می‌تواند فکر کند، فقط اروپایی است، از یونان باستان گرفته تا اروپای امروز؛ و شرقی فقط می‌تواند خوب احساس کند، شعر بگوید، یا احساسات صوفیانه و عرفانی داشته باشد؛ و سیاهپوست می‌تواند خوب جاز بزند، خوب آواز بخواند و خوب برقصد. بعد همین مکتب فکری که زیربنای اعتقادی‌ای بود که باید برای متجدد کردن جامعه‌های غیر اروپایی، به همه دنیا اعلام می‌کردند، زیربنای فکری تحصیل کرده‌های جامعه‌های غیروپایی یعنی روشنفکران ما هم شد. و بعد می‌بینیم [به مدت] صد سال جنگی را به نام جنگ متجدد و متقدم در این جامعه‌ها به وجود آوردند، که ابلهانه‌ترین جنگی است که تاکنون بشر بدان دست زده است .

تجدد در چه چیز؟ نه در اندیشه [بلکه] در مصرف؛ و تقدم در چه چیز؟ در شکل و در مصرف. و این جنگ مسلماً به سود متجدد تمام شد؛ و اگر هم به سود متقدم \_ به آن شکل \_ تمام می‌شد، باز به سود مردم نبود؛ [زیرا] در این جنگ \_ جنگ متجدد و متقدم \_ پرچمدار اروپایی بود. به نام «متمدن کردن»، جنگ «متجدد کردن» شروع شد،

و بعد صد سال و بیش از صد سال جامعه‌های افریقایی و غیراروپایی و شرقی، به وسیله تحصیل کرده‌های خود این جامعه‌ها، در راه متجدد شدن پیش رفتند .

این تحصیل کرده‌ها چطور ساخته شدند؟ افسوس! سارتر نشان می‌دهد، و می‌گوید: ما این جوانان کشورهای آسیایی و افریقایی را دست‌چین می‌کردیم و به آمستردام، به پاریس، به لندن یا به بلژیک می‌آوردیم، چند ماهی می‌گردانیم، لباس‌هایشان را عوض می‌کردیم، آرایششان را عوض می‌کردیم، رقص و روابط و تشریفات و اتیکت اجتماعی یادشان می‌دادیم، زبان دست و پا شکسته دلال مآبانه‌ای هم یادشان می‌دادیم؛ بعد به کشورهای خودشان پستشان می‌فرستادیم؛ آنها آدم نبودند که خودشان حرف بزنند (آدم کسی است که خودش حرف بزند)، بلندگوی ما بودند: ما از اینجا شعارهای «انسانیت» و «برابری» را فریاد می‌کردیم؛ بعد می‌دیدیم که همان بلندگوهایمان، که به کشورهای خودشان فرستاده‌ایم، آنجا دنباله صدای ما را تقلید می‌کنند (... یت، ... بری) و به گوش‌های مردم خودشان می‌رسانند. و بعد همین‌ها توانستند به مردم خودشان بفهمانند، که «باید تعصب را کنار بگذاریم؛ باید مذهبمان را کنار بگذاریم؛ باید این فرهنگ بومی و منحط خودمان را، که ما را از جامعه مدرن اروپایی عقب انداخته، کنار بگذاریم، و باید از مغز سر تا ناخن پا فرنگی بشویم!» چگونه می‌شود با صدور و انتقال فرنگی شد؟! مگر تمدن کالایی است که بتوان از جایی به جایی صادر کرد و وارد

کرد؟ تجدد عبارت است از مجموعه کالاهای جدیدی که می شود از جامعه ای در ظرف یک سال، دو سال و پنج سال به جامعه دیگری وارد کرد، و یک جامعه را می شود در ظرف چند سال کاملاً متجدد کرد، چنان که یک فرد را می توان در ظرف یک شبانه روز کاملاً متجدد کرد، حتی متجددتر از خود اروپایی! اگر مصرف و آرایش او را عوض کنیم، او متجدد می شود، [و آنها] هم غیر از این نمی خواستند!

ولی به این سادگی نمی شود متمدن کرد. تمدن و فرهنگ عبارت نیست از ابزارها و کالاهایی که در اروپا ساخته شده، و گفته اند که همین ها تمدن است و هر کس از اینها داشته باشد، متمدن است، و بعد ما با اشتیاق همه چیز را ریختیم، حتی شخصیت اجتماعی و اخلاقی و معنویت خودمان را، و عبارت شدیم از لبی تشنه برای مکیدن آنچه اروپایی به دهانمان می دهد. این، یعنی متجدد! و بعد انسانی پدید آمد خالی از هر گونه گذشته، بیگانه از تاریخ، بیگانه از مذهبش، بیگانه از هر چه نژاد او، تاریخ او و اجداد او در این دنیا ساخته اند، و بیگانه از خصوصیات انسانی اش؛ انسانی دست دوم، انسانی که مصرفش عوض شد، اما اندیشه اش نه تنها عوض نشد، بلکه حتی اندیشه دیرین، زیبایی های گذشته و معنویت هایی را هم که داشت، نگه نداشت، و از خود خالی کرد. و به قول ژان پل سارتر: ما در این کشورها «آسیمیله» به وجود آوردیم، یعنی شبیه متفکران خودمان، شبه تحصیل کرده خودمان، نه تحصیل کرده، نه روشنفکر؛ که

روشنفکر کسی است که جامعه‌اش را می‌شناسد، دردش را می‌شناسد، خودش می‌تواند سرنوشتش را تعیین کند، می‌داند که جامعه‌اش چیست، گذشته‌اش چیست و معنویتش چیست؛ شخصیت خودش را می‌شناسد، و خودش [می‌تواند] انتخاب کند؛ اما ما «آسیميله» به وجود آوردیم، یعنی آدم‌هایی را در جامعه‌های غیر اروپایی ظاهراً به شکل خودمان در آوردیم \_ اسیميله \_ و اسمشان را مثل اسمی که خودمان داریم، گذاشتیم «روشنفکران». بعد مردم هم به دهان آنها نگاه می‌کردند، که [بینند] روشنفکران چه می‌گویند. روشنفکران در جامعه‌های غیر اروپایی چه کسانی بودند؟ عبارت بودند از واسطه‌های میان آن کسی که کالا دارد و می‌خواهد مصرف کند، و این مردمی که باید تبدیل به مصرف‌کننده آن کالا بشوند. این، واسطه لازم دارد که زبان [دارنده کالا] را بفهمد و بداند چه کار کند، و زبان مردم را بفهمد. این است که «شبه‌روشنفکر» بومی درست کردند، که شبه «روشنفکر اروپایی» است: خودش جرئت ندارد انتخاب کند، و خودش جرئت ندارد تشخیص دهد، خودش جرئت ندارد تصمیم بگیرد و خودش نمی‌فهمد که معنی خودش چیست!

بعد آدم‌هایی به وجود آمدند، تا این حد منزل و پست از نظر مقام انسانی: شرتی را می‌خورد، می‌گوییم خوش‌مزه است یا بدمزه؟ یک موسیقی را می‌شنود، می‌گوییم خوب است یا بد؟ لباسی را می‌پوشد، می‌گوییم می‌پسندی یا نمی‌پسندی؟ جرئت ندارد

که بگوید [این شربت] خوش مزه است یا بدمزه، این موسیقی خوب است یا بد، این لباس را می‌پسندم یا نمی‌پسندم. برای اینکه خودش نیست که بپسندد. باید به او گفت که حالا این لباس را بپسندد، و او هم آن را می‌پسندد، و اگر بگویند که این زهر مار را، که با ذوق و ذائقه‌ات نمی‌خورد، امروز اروپایی می‌خورد، می‌بینیم که می‌خورد و جرئت ندارد که بگوید که آن را نمی‌پسندم، ذائقه‌ام با آن سازگار نیست و خوشم نمی‌آید.

این است که می‌بینیم، «کارولایگر ابرت»، که متخصص کشورهای غیر اروپایی است، می‌گوید: در امریکا و اروپا بسیار هستند اروپایی‌ها و امریکایی‌هایی که از جاز بدشان می‌آید و متنفرند، و هر وقت جایی جاز می‌زنند یا رادیو جاز می‌زند، آنها فریاد می‌زنند، که «این شلوغی است، سر و صدا و جیغ و داد است»، ولی در کشورهای شرقی و اسلامی هیچ مسلمانی جرئت ندارد بگوید که جاز بد است و من نمی‌پسندم؛ این اندازه جرئت اینکه بگوید «من این را نمی‌پسندم»، ندارد. چرا که به اندازه‌ای برایش انسانیت نگذاشته‌اند که حتی جرئت داشته باشد رنگ لباسش را خودش انتخاب بکند و مزه شراب و شربت خودش را خودش بپسندد \_ این اندازه نباید جرئت داشته باشد. به قول فانون: برای اینکه جامعه غیر اروپایی مقلد ما بشود و هر کاری را که ما می‌کنیم، او هم می‌مونه و اطاعت کند، تنها راه این است که به او ثابت کنیم که دارای شخصیت

برابر با انسان غربی نیست؛ و مذهبش، تاریخش و ادب و هنرش را تحقیر کنیم، و ثانیاً با همه اینها او را بیگانه کنیم<sup>۱</sup>. به این صورت که آنچه را که به انسان شخصیت می‌دهد، یعنی مذهب (یعنی ایمان یک انسان)، فرهنگ (یعنی همه خصوصیات یک انسان)، و گذشته‌اش (یعنی همه مفاخر یک جامعه)، اولاً اینها را با او بیگانه کنیم که نداند که اینها چیست، و ثانیاً نفرت از همین‌ها را در این انسان به وجود بیاوریم، که باور کند که پست‌تر از من است، و وقتی که باور کرد، تمام آرزویش این خواهد شد که به هر شکلی که امکان دارد، خودش را تکذیب کند، یعنی حتی پیش خودش و وجدان خودش، همه پیوندهای خودش را با آنچه به او منسوب است، بُرد، و به هر شکلی خودش را به آن که دارای چنین حقارتی نیست، یعنی اروپایی، شبیه کند، تا هر غیر اروپایی لااقل بگوید «بحمدلله، من شرقی نیستم؛ من توانستم خودم را در سطح اروپایی متجدد بکنم»، و در موقعی که غیر اروپایی خوشحال است که «متمدن» شده است، سرمایه‌دار و بورژوازی اروپا ته دلش می‌خندد، که «مصرف‌کننده من شده است»!

---

<sup>۱</sup>. می‌بینیم همین کار را هم کردند؛ می‌بینیم آدمهایی درست کردند که فرهنگمان را نمی‌شناسند و تحقیر می‌کنند؛ مذهب اسلام را نمی‌فهمند چیست، بد می‌گویند؛ ادب ما را اصلاً بو نکرده‌اند، و وقتی یک شعر معمولی را نمی‌توانند از رو بخوانند، فحش می‌دهند. هنر و گذشته ما را اصلاً نمی‌فهمند و به گوششان نخورده که چه بوده، ولی از یک کنار محکوم می‌کنند و بی قید و شرط مجذوب هر چه از اروپا می‌رسد هستند.



## وضع آگاهی طبقاتی



من می‌خواستم با شما مشورت کنم که بفهمم چه زمینه فکری‌ای بیشتر در اینجا وجود دارد، یا چه مسائلی برای محیط دانشجویی اینجا زیاد مطرح است. چون من احساس کرده‌ام که یک اریژینالیسمی در ایران وجود دارد، و آن این است که جو دانشجویی شیراز جور دیگری است و جو دانشجویی تبریز یک جور دیگر؛ و حتی در تهران، دانشگاه ملی فرهنگی جدا از دانشگاه تهران دارد. و مسائلی که الان اینجا برای دانشجویان مطرح است، اگر این مسائل را بشناسم، بسته به نوع آنها، حرف‌هایی که می‌خواهم بزنم، زبانش و بیانش، نوع حرفش، مقدم و مؤخر بودنش، و تکیه روی آنها فرق می‌کند.

یکی از دانشجویان: من فکر می‌کنم به هر حال زبان شما تا به حال هر گونه‌ای بوده است، بچه‌ها آن را کاملاً فهمیده‌اند. اما من سؤالی داشتم: می‌خواستم بپرسم، به عقیده

شما که از نظر جامعه‌شناسی و تاریخ و جغرافیا با ایران آشنایی دارید، وضع آگاهی طبقاتی در ایران چگونه است؟

ش: اول باید ببینیم که مقصودمان از طبقات اجتماعی چیست؟ طبقات اجتماعی را در فارسی گاهی به عنوان یک لایه اجتماعی یا قشر اجتماعی و گروه‌ها و تیپ‌ها هم به کار می‌بریم. اگر بدین معنا باشد، بسیاری از تیپ‌های اجتماعی به وجود آمده که قبلاً نبوده و بسیاری از گروه‌های اجتماعی یا قشرهای اجتماعی بوده‌اند که آن آگاهی را پیدا کرده‌اند. اما اگر به عنوان طبقه بگیریم، یک نوع انتقال طبقات اجتماعی \_ به همان اصطلاح جامعه‌شناسی رسمی‌اش \_ در ایران وجود دارد که مسلماً یک نوع خودآگاهی طبقاتی را هم همراه دارد. اما اینکه یک نوع خودآگاهی طبقاتی در میان توده وجود داشته باشد، به نظر من هنوز وجود ندارد. مثلاً روشنفکران \_ به معنی اعم کلمه \_ به عنوان یک قشر جامعه، که از نظر فرهنگ می‌توانیم بگوییم یک طبقه اجتماعی هستند، الان در ایران شکل پیدا کرده‌اند و فرهنگ و زبان خاص دارند، به طوری که ما وقتی در سراسر ایران حرکت می‌کنیم، به یک گروه دانشجویی یا تحصیل کرده که می‌رسیم، تقریباً می‌توانیم حدس بزنیم که به چه چیزهایی فکر می‌کند، چه چیزها می‌خواهد، مذهب را چگونه می‌بیند، مسائل ادبی را، مسائل سیاسی را، مسائل اجتماعی را، مسائل جهانی را چگونه طرح می‌کند .

و این علامت این است که یک قشر اجتماعی یا، از نظر طبقاتی، یک طبقه فرهنگی به وجود آمده که شکل گرفته؛ و در جامعه‌شناسی وقتی طبقه به وجود می‌آید که هم احساس طبقاتی در آن به وجود بیاید، یعنی همه افراد احساس کنند که یک گروه مشخص و مستقلی هستند، و هم اینکه یک فرهنگ عمومی مشترک داشته باشد؛ و این خصوصیات الان برای گروه روشنفکران ایران تقریباً متبلور و مشخص است.

اما طبقه‌ای که در تولید ایران دخالت می‌کند و زیربنای ایران را می‌سازد، خودآگاهی طبقاتی پیدا نکرده است. علتش هم این است که یکی از عواملی که خودآگاهی طبقاتی را از بین می‌برد و کور می‌کند، مذهب است. به خاطر اینکه مذهب، بین دو طبقه اجتماعی که در برابر هم ایستاده‌اند یک ماده مشترک است. یعنی مثلاً هم کارفرما مذهبی است و هم کارگر، و چون یک احساس و عاطفه دارند، در یک نوع مراسم دینی شرکت می‌کنند، یک نوع مقدسات مشترک دارند که به آنها عشق می‌ورزند، یک نوع زیارت و دعا و روضه و ابراز احساسات مشترک دینی دارند، خودشان را برادر دینی می‌بینند، قبل از اینکه دشمن طبقاتی همدیگر احساس کنند. این است که مذهب به صورت ناخودآگاهی یک عامل ضد [خودآگاهی] طبقاتی می‌شود، و چون روشنفکران ما تنها کار روشنفکرانه‌ای که کرده‌اند این است که مذهب را نفی کرده‌اند، طرد کرده‌اند و با آن قهر کرده‌اند، نتوانسته‌اند در جامعه‌ای که این مذهب

ما فوق طبقاتی است به یک مذهب طبقاتی، براساس خودآگاهی طبقات اجتماعی،  
تبدیلش کنند .

د: من فکر می‌کنم نظر شما این است که بهتر است اصلاً به کلی مذهب را متوقف  
کنیم و بگذاریم نسل عوض بشود و بعد شروع کنیم آن طور که باید و شاید مذهب را  
توسعه بدهیم .

ش: من مقصودم به این شکل نبود، ولی شبیه به این بود. یک وقت هست که  
می‌گوییم \_ من که در این جامعه یک روشنفکرم \_ آیا این مذهبی را که دارد از درون  
گروه سنتی شبه‌مذهبی ایران به ما القا می‌شود، پذیریم یا نپذیریم؟ من می‌گویم که این،  
آن مذهبی نیست که روشنفکر بتواند بپذیردش، مگر اینکه به صورت رودربایستی یا  
تلقینی یا ارثی و امثال اینها باشد. برای اینکه من به یک مذهب درست برسم، می‌گویم:  
مجموعه اعتقادات انحرافی را که الان به اسم مذهب [وجود دارد، به دور ریزم، تا  
آمادگی آن را بیابم که به یک مذهب]<sup>۱</sup> منطقی و متعالی برسم. با این ترتیب هر مقدار  
که خودم را با این پیوند دادم، مرا در سطح همین سنت‌های کهنه و خرافات نگه

---

<sup>۱</sup> . در نسخه ای که از مجله پیام در دست بود، به اندازه یک سطر جا افتادگی وجود داشت، که بحسب پرسش گردید.

می‌دارد. اما یک وقت هست که مسئله را به عنوان نقش اجتماعی روشنفکر مطرح می‌کنیم، نه به عنوان اعتقاد روشنفکر به این مذهب یا مذهب دیگر و یا به این تعبیر از یک مذهب یا تعبیر دیگر از آن. بعد. چون من روشنفکر و در جامعه یک نقش اجتماعی دارم، این سؤال پیش می‌آید که: در اینجا من و مذهب چه ارتباطی با هم داریم؟ در اینجا است که من چه مذهبی باشم، چه غیر مذهبی، نقشم یکی است، و آن این است که می‌بینم \_ ولو در یک توجیه مارکسیستی \_ به هر حال مذهب، در جامعه شرقی و من جمله در جامعه ما، یک عامل بزرگ اجتماعی است، و این عامل مذهبی شدید، هم در انحراف جامعه و بازیچه قرار دادن جامعه برای خیلی از نقشه‌های خارجی تأثیر فراوان گذاشته و هم اینکه خود مذهب سنتی انحرافی یک نقش ضد [ خودآگاهی] طبقاتی درست می‌کند؛ چنان که الان می‌بینیم؛ یعنی ابزار دست یک طبقه حاکم می‌شود برای اینکه طبقه محکوم را، به اسم آن دین که خودش تلقین می‌کند، در خمودی و جهل و ناخودآگاهی نگه دارد. در اینجا است که روشنفکر دیگر نمی‌تواند مذهب را ندیده بگیرد، بلکه باید در متن جامعه مذهبی دخالت کند، و چون باید در متن جامعه مذهبی و در طرز تفکر و فرهنگ جامعه مذهبی دخالت کند، خود به خود با مذهب تماس پیدا می‌کند. امروز، که روشنفکر اصلاً مذهب را به طور مطلق می‌کوبد \_ مثل قرن هجدهم، مثل ولتر، مثل اصحاب دائرة المعارف یا مثل قرن

نوزدهمی‌ها \_ این کوبیده‌شدن مذهب، مذهب را از نقش ارتجاعی‌ای که در متن جامعه بازی می‌کند باز نمی‌دارد، بلکه برعکس آن را در ارتجاعی‌ترین پایگاه‌های اجتماعی و طبقاتی خودش عقب می‌راند؛ چون وقتی که در جامعه مذهبی روشنفکر به مذهب حمله می‌کند، مذهبی از روشنفکر فرار می‌کند و به دامن ارتجاعی‌ترین گروه‌ها و افرادی که به نام دفاع از مذهب، جامعه را منحط می‌کنند \_ به دامن آنها \_ پناه می‌برد. این است که وقتی روشنفکر با مذهب در می‌افتد، بالمآل به نفع ارتجاع است، به نفع استبداد است و به نفع استعمار است .

و من الان وقتی عصر مشروطیت را در نظر می‌گیرم و حالا را، می‌بینم که مذهبی‌ها در این هفتاد، هشتاد سال عقب رفته‌اند که جلو نیامده‌اند؛ حتی در هفتاد سال پیش نماندند. علت این چیست که بازار ایران در هفتاد سال پیش آن همه گرایش‌های مرفعی و روشنفکرانه داشته، به‌طوری که زن‌ها نقش مرفعی‌ای در نهضت مشروطه داشتند و همان مادرها و خواهرهای سابق خانه‌نشین ما، بزرگ‌ترین نقش‌ها را گاهی در روابط سیاسی و مبارزات بازی می‌کردند، ولی امروز آنها به‌صورت ملاباجی‌های منحطی درآمده‌اند که فقط در خانه تولید بچه می‌کنند و در جامعه تولید اشک؟ چرا به این صورت درآمده‌اند؟ به‌خاطر این است که روشنفکر وقتی رویاروی با مذهب در افتاد، مذهبی برای دفاع از مذهب خودش و به‌عنوان مبارزه با این خطر [ضد] مذهبی که برای

او به نام روشنفکر ایجاد شده، به ارتجاعی ترین پایگاه‌هایش عقب‌نشینی می‌کند، و بعد روشنفکر هم در برابر جامعه تنها می‌ماند .

این است که الان روشنفکر به صورت یک سرطان منفور در جامعه در آمده که زبانش را جامعه نمی‌فهمد. و جامعه به صورت گله گوسفندی که دچار گرگی شده باشد، به چوپان‌هایی که آنها را پوست می‌کنند، شیرشان را می‌دوشند و استثمارشان می‌کنند پناه می‌برد و خودش را در برابر این خطر خارجی جمع می‌کند. در صورتی که روشنفکر \_ به قول یکی از رهبران سیاسی دنیا \_ درست مثل ماهی در آب باید در میان توده بلولد و شنا کند و راحت نقل و انتقال پیدا کند .

در تهران، چون احساس کرده‌اند با توده بیگانه شده‌اند، یک فرم تازه‌ای پیدا کرده‌اند، و به این صورت مبتذل به میان توده برگشته‌اند که چند تا دختر و پسر فانتزی بروند در قهوه‌خانه‌های جوادیه \_ مثلاً \_ و آنجا شعر نو بخوانند! بازگشتشان به توده این طور است! بعد هم این قهوه‌خانه‌ها، قهوه‌چی‌ها و مردم بدبخت را [طوری] وحشت [برداشته]، که به کلی عقل از کله‌شان پریده که اینها چه جور حیواناتی هستند! اینها را در خارج دلیل بر پذیرشی که توده و حتی مردم قهوه‌خانه رو از شعر نو و نقش روشنفکرانه آنها داشته‌اند، تلقی کردند!

امروز در دستگاه‌های تبلیغاتی آنها بر روی شکل دیگری هم خیلی تکیه می‌کنند و در اروپا هم مد شده، و آن این است که روشنفکر برود ادای توده را به این شکل در بیاورد که سنت‌های او را جمع‌آوری کند، رقص‌هایش را، ضرب‌المثل‌هایش را، لهجه‌اش را و تصنیف‌هایش را جمع‌آوری کند و بعد در تلویزیون و رادیو و تئاتر و امثال اینها، این قصه‌ها را، این رقص‌های محلی را، اساطیر محلی را و این سنت‌های بومی را دو مرتبه بازسازی کند، و بعد، به قول خودش، به این شکل «هنر توده‌ای» درست کند! این هم بازگشت به توده نیست. روشنفکر درون توده نمی‌رود که او را در همان سنت‌های کهنه‌اش نگه دارد و تأیید کند، بلکه او می‌رود به سراغ توده تا او را از سنت‌های بومی منحطش بیرون بکشاند؛ والا، اگر من به عنوان یک شاعر یا یک هنرمند برگردم به میان یک ایلی و آنها را در همان لباسی که می‌پوشند، در همان غذایی که دارند، در همان روابط اجتماعی که دارند و در همان فرمی که برای زندگی انتخاب کرده‌اند، تأیید بکنم و به عنوان یک محقق و یک هنرمند همان‌ها را بازسازی بکنم، خدمتی به توده نکرده‌ام. ممکن است برای محقق جامعه‌شناسی یا دموگرافی و امثال اینها یا مثلاً برای هنر، یک ماده تحقیقی آورده باشم؛ اما این نقش روشنفکری که به توده بر می‌گردد نیست، بلکه برعکس روشنفکر به توده بر می‌گردد، به خاطر اینکه همه آن سنت‌های کهنه را در او تضعیف کند و او را از این قالب‌های متحجر و کهنه نجات



بدهد و خودآگاهی اجتماعی و طبقاتی به او بدهد و به حرکتش بیاورد - این، هدف است. و چون این جامعه مذهبی است، این روشنفکر چه خودش مذهبی باشد یا نباشد، ناچار باید مذهب را به عنوان زبان و به عنوان فرهنگ انتخاب کند تا هم بتواند با توده حرف بزند و هم بتواند عوامل ارتجاعی را که به نام مذهب و با استخدام مذهب، یک نقش انحرافی روی جامعه بازی می کنند - آن عوامل را - به وسیله یک مذهب خودآگاهانه روشنگرانه و مترقی نفی کند. و در همین حالت روشنفکر با اینکه با مذهب کار می کند، یک نقش مترقی انجام داده است .

د- آقای دکتر، شما فرمودید روشنفکر اگر چه به مذهب اعتقاد ندارد، ولی بنا به مقتضیات به هر حال آن را به عنوان یک زبان مشترک قبول کند. من می خواهم پرسم روشنفکری که ایمان ندارد، مذهبی را که به قول او دست و پاگیر زمان ماست، چطور می تواند قبول کند؟

ش: عرض کنم که فرمودید چگونه می شود که یک روشنفکر اعتقاد دینی نداشته باشد و در عین حال به دین متوسل بشود - به عنوان یک زبان یا فرهنگ مشترکی که با توده باید داشته باشد. اگر من به عنوان یک مذهبی بیایم و در میان دانشجویها یا همکاران خودم و قشر خودم، اصل را بر این بگذارم که ابتدا هر کار اجتماعی مان را کنار گذاریم، هر مسئولیت زمانی مان را کنار گذاریم و اول، همه روشنفکران را به

مذهب معتقد بکنیم و بعد که روشنفکران همه‌شان مذهبی شدند، آن وقت رسالت اجتماعی‌مان را برای خدمت به جامعه و بیدار کردن متن مردم آغاز کنیم، اگر این کار را بکنیم، یعنی، آگاه کردن و بیدار کردن توده مردم را موکول کرده‌ایم به چیزی که هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد، برای اینکه ما هرچه فعالیت بکنیم، هیچ وقت نمی‌توانیم تمام روشنفکران قرن خودمان را مذهبی کنیم. مبارزه با گرسنگی که در یک جامعه گرسنه هست و جهل که در یک جامعه منحط هست، وظیفه حتمی و فوری ماست. نباید به این موکول شود که اول روشنفکران مسائل فلسفی و ماوراءالطبیعه را بین خودشان حل کنند و وقتی که همه‌شان در اعتقاد به دین مشترک شدند، به نان آن گرسنه و بیدار کردن آن جاهل برسند. برعکس، چون آن مسئله فوری و عینی است و همچنین بین من معتقد و آن رفیق همفکر، هم‌طبقه و هم‌مسئولیت من، که معتقد به دین نیست، این رسالت اجتماعی مشترک است، پس ما نباید رسالت اجتماعی‌مان را موکول به حل مسائل فلسفی خودمان بکنیم.

من معتقدم [وقتی که] روشنفکرانی که در کشورهای شرقی به سوسیالیسم بر مبنای مکتبی مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیک تکیه می‌کنند، این شعار را می‌دهند که فقط یک ماتریالیست، که دیالکتیسین هست، می‌تواند سوسیالیست باشد، یعنی مسئله‌ای را که مربوط به عدالت انسانی است، مربوط به نجات توده است، مربوط به مبارزه با تضاد و

مبارزه با استثمار و مبارزه با استثمار است \_ که فوریت دارد و بین همه افراد با گرایش‌های اعتقادی و فلسفی مخالف هم وجه مشترک دارد \_ به این موکول می‌کنند که همه روشنفکران این کشورها اول باید ماتریالیست بشوند، مذهب را نفی کنند و بعد هم به دیالکتیک معتقد شوند، تا بتوانند یک سوسیالیست باشند، این معنی یک خیانت بزرگ به توده مردم است؛ چرا که سوسیالیست بودن یک وجه مشترک است بین مذهبی و غیرمذهبی. وقتی که او سوسیالیست بودن را به ماتریالیست بودن موکول می‌کند، من هم همین اشتباه را خواهم کرد اگر به مذهبی بودن موکولش کنم. بعد مبارزه اجتماعی به این صورت در می‌آید که به جای اینکه من و تو با هم همدست بشویم و با عامل تضاد طبقاتی و استثمار یا استثمار در شرق مبارزه کنیم، با هم مبارزه می‌کنیم سر این بحث که تو می‌گویی فقط یک ماتریالیست می‌تواند سوسیالیست باشد و کسی که به متافیزیک معتقد است مسلماً به یک مسئله غیرعادی معتقد است و دچار خیالات و دچار یک ایدئالیسم می‌شود و نمی‌تواند سوسیالیست بشود، و من هم می‌گویم که فردی که به ماتریالیسم معتقد است، خودبه‌خود باید یک بورژوا بشود و وقتی که به اصالت اقتصاد معتقد بودی و مادی هم بودی، در نتیجه اقتصاد را باید برای خودت بخواهی، در صورتی که یک سوسیالیست کسی است که خودش را و زندگی مادی خودش را برای جامعه‌اش و برای عدالت عمومی فدا می‌کند، و این فقط یک

خداپرست می تواند باشد. خوب، دعوای ما کی حل خواهد شد؟! آن وقت من باید به فرضیه نسبیت انشتن بیفتم و خدا را ثابت کنم و تو هم با فلسفه فویر باخ خدا را نفی کنی. بعد بین روشنفکران یک بحث کلامی جدلی متافیزیکی و فلسفی اولی شروع می شود که هیچ وقت انتها ندارد و بعد هم جامعه همچنان می ماند تا کی روشنفکر به دادش برسد!

مسئله این است که می گویم من که معتقد به متافیزیک هستم و تو که نیستی، در یک چیز مشترک هستیم: در اینکه جامعه را برای آگاهی، برای بیداری بسازیم و با او سخن بگوییم. بنابراین، وقتی که به این مشترک رسیدیم، من می گویم که باید به مذهب تکیه کرد تا این نقش مشترکمان را انجام بدهیم؛ منتهی من که به آن معتقدم، به عنوان یک اعتقاد و تو که معتقد نیستی، به عنوان یک استراتژی<sup>۱</sup> به آن تکیه می کنیم .

د: من فکر می کنم اگر کسی به یک ایدئولوژی معتقد نباشد و آن را به عنوان یک وسیله برای رسیدن به هدف خودش انتخاب کند، این ایدئولوژی را مسخ می کند و به

---

<sup>۱</sup>. گفته شده است "استراتژی"، که "تاکتیک" درست تر به نظر می آید. ("دفتر")

آن صورتی که خودش می‌خواهد تغییرش می‌دهد، و برای ما که به مذهب معتقدیم این می‌تواند یک فاجعه باشد .

ش: من معتقدم که در اینجا باز مذهب‌ها فرق می‌کند. این کتاب مسیح باز مصلوب را اگر خوانده باشید، آنچه را که من می‌خواهم بگویم کاملاً می‌توانید حس کنید. این خودش (نیکوس کازانتزاکیس) روشنفکر غیرمذهبی است، اما چون در جامعه یونان است و جامعه یونان هنوز یک جامعه مسیحی متعصب است، بنابراین آگاهانه احساس کرده که اگر ادای روشنفکران غربی را در بیاورد، در یونان روشنفکر نیست. در یونان روشنفکر بودنش به این است که به مذهب تکیه نکند، با اینکه خودش یک تیپ انتلکتوئل فرنگی است. کار او به این شکل است که دو تا کشیش می‌سازد: یکی کشیشی که جنایت و دکانداری و ریا و مبارزه با مردم و همدستی با خان فئودال و حتی نوکر عثمانی بودن را، که استعمار آن زمان است، اینها همه را با دین توجیه می‌کند و یکی کشیشی که رهبری یک توده گرسنه بدبخت را به دست گرفته و با همه عوامل مبارزه می‌کند. این دومی هم کشیش است و باز به مذهب تکیه می‌کند .

و این دو کشیش را که یکی مظهر ارتجاع و انحطاط و ضد مردم است و دیگری مظهر نجات و آگاهی و آزادی و حتی مبارزه برای رهایی توده است، در مقابل هم قرار می‌دهد. حال این روشنفکر با این کتاب چه کار می‌کند؟ نقش کشیش‌های یونان را که

همه‌شان نقش ضد‌مردمی دارند و ارتجاعی و وابسته به دستگاه سرمایه‌داری هستند به نام یک روشنفکر رسوا می‌کند، و برای رسواکردن این کشیش‌ها بزرگ‌ترین عامل را استخدام کرده، و آن خود مسیح و چهره مقدس و انسانی مسیح است .

وقتی که او مسیح را به این شکل به توده نشان می‌دهد، نه آن شکلی که کشیش‌ها نشان می‌دهند، توده مردم در حالی که مذهب خودشان را و اعتقاداتشان را به مسیح حفظ می‌کنند، اعتقادشان به این دستگاه سازمان کلیسا از بین می‌رود و بعد می‌توانند از زیر یوغ آنها نجات پیدا کنند .

چنین نقشی را یک روشنفکر جامعه اسلامی بهتر از نویسنده مسیح باز مصلوب می‌تواند بازی کند؛ به‌خاطر اینکه عناصر موجود در تاریخ اسلام، عناصر انقلابی و اجتماعی و بیدارکننده و ضد طبقاتی و ضد استثمارش به‌قدری نیرومند است که برخلاف روشنفکر اروپایی‌ای که می‌خواهد برای بیداری جامعه و خون و حرارت دمیدن به یک زمان بی‌روح و بی‌رمق، به مذهب تکیه کند، این روشنفکری که از فرهنگ اسلام تغذیه می‌کند و ماده می‌گیرد برای رسواکردن مذهب مرتجع به‌قدری خودش را پرمایه می‌بیند که احساس می‌کند وارد یک قورخانه بزرگی از اسلحه شده و برای مبارزه‌اش هر کدام را می‌تواند انتخاب کند .

در آن مسیحیتی که سنتش این طور شروع می شود که مسیح چند نصیحت می کند و بعد هم بین قیصر و توده چند صلح و دوستی و عشق توصیه می کند. و بعد هم دو تا آژان می گیرندش و می برندش سر دار و می کشندش و غائله خاتمه پیدا می کند، و بقیه اش هم مبارزه امپراتوری رم است با مسیحی ها از نظر مذهبی، و مسئله اجتماعی و طبقاتی مطرح نیست، نیکوس کازانتزاکیس برای روشنفکری کردن باید مسیحیت تریاک را به مسیحیت خون تبدیل کند .

[در حالی که] در اسلامی که از ازل با یک مبارزه طبقاتی، با یک مبارزه ضد اشرافی و با مبارزه با دو امپراتوری حاکم بر جهان و استعمار آنها شروع می شود و بعد هم به خصوص با فرهنگ شیعی که در ایران هست و اصلاً تاریخش و سنتش بر شهادت مبتنی شده، و فقط تشیع است که چنین تاریخی دارد که از اول تا آخرش براساس شهادت است، به طوری که شهادت در مذهب ما به صورت یک سنت در آمده، نه به صورت حوادث و فاجعه های تاریخی؛ به صورت یک سنت در آمده که همین سنت زیربنایی شده برای تخدیر به وسیله دستگاه های ارتجاعی و به کمک کسانی که از دین استفاده می کنند، روشنفکر ما به سادگی می تواند این را به یک سنت حرکت و بیداری تبدیل کند؛ چرا که در تشیع برعکس، از اول تشیع خون است و اینها به تشیع تریاک

تبدیلش کرده‌اند، یعنی خون را تبدیل کرده‌اند به تریاک، به هرویین، به ماده  
تخدیرکننده. روشنفکر کافی است که فقط به آنچه اول بوده است، برش گرداند .

د: البته با ایمان .

ش: حالا من که داستان کربلا را شرح می‌دهم، چون مؤمنم، حسین را به‌عنوان یک  
امام به جامعه می‌گویم، و آن کسی که به امامت معتقد نیست، چون روشنفکر است و  
آزادی‌خواه و بیدارکننده است و ضد ستم، می‌تواند به همین واقعه آزادی‌خواهانه  
رهاکننده و بیدارکننده تکیه کند. به‌عنوان نمونه، الان، در بین تمام حوزه‌های علمیه ما و  
همه روحانیت ما و دانشمندان مذهبی ما، فکلی‌های ما و روشنفکران ما، که همه مذهب  
شیعه داریم، یک کتاب را اگر بخواهیم از میان آثارمان انتخاب کنیم که علی را خوب  
شناسانده باشد، به‌طوری که با خواندن آن جامعه‌ای بیدار بشود، آگاه بشود و به حرکت  
بیاید، کتاب یک مسیحی است که مسلماً آن مسیحی (دکتر جرداق) علی را به‌عنوان  
امامی که ما معتقدیم و وابسته به متافیزیک است، قبول ندارد \_ چون مسیحی است \_ ،  
اما از هر کتابی که مؤمن به دین و مومن به ولایت علی نوشته است، ارزش آن برای  
روشن کردن مردم و بشریت عمیق‌تر و بهتر است. ابراهیمی که «ابوتراب جلی» شعرش  
را گفته \_ آن ابراهیم \_ با هیچ‌یک از ابراهیم‌هایی که روی منبرها گفته می‌شود قابل



مقایسه نیست، در صورتی که ما به عنوان یک پیغمبر از او روی منبر یاد می کنیم و او به عنوان یک بت شکن .

این است که در اسلام و حتی در خود قرآن عناصر بیدارکننده اجتماعی [به فراوانی] وجود دارد و بعد تاریخ اسلام همه اش تاریخ مبارزات طبقاتی بوده، به اسم فرقه های مذهبی و به اسم حوادث تاریخی و امثال اینها، به طوری که یک روشنفکر به یک فرهنگ غنی و عظیم برای بیدار کردن مردم خودش و حتی غنی کردن فرهنگی مردم خودش دست پیدا می کند. وقتی که آدمی مثل آندره ژید می آید و داستان افسانه ای پرومته را بازسازی می کند و برای قرن بیستم به صورت تئاترش در می آورد و بعد می بینیم روشنفکران قرن نوزدهم و بیستم در اپرا، در تئاتر، در شعر نو، در موسیقی، در هنر و در رمان نویسی به خصوص، به دوره میتولوژی یونان برمی گردند که از میتولوژی یونان و خدایان دوره یونانی بتوانند ابزاری برای بیان ایدئولوژی خودشان بسازند و آثار مرقی روشنفکرانه به جامعه خودشان بدهند، آن وقت چگونه روشنفکر از این فرهنگ عظیمی که مملو از جهاد و حرکت و مبارزه با استعمار و استبداد و استثمار است و یک جهتش توده بوده و یک جهتش دشمنان توده، نمی تواند فرهنگ بگیرد؟! این است که من به فرهنگ اسلامی، به اسلام، به عنوان یک مذهب تکیه می کنم، برای اینکه به آن معتقدم، اما روشنفکر دیگری که مسئولیت اجتماعی مشترک با من دارد،

ولی اعتقاد متافیزیکی مشترک با من ندارد، [می تواند] به عنوان یک فرهنگ به آن تکیه کند؛ به عنوان تبلیغ دینی نه، به عنوان یک فرهنگ استخراجش کند و به آن تکیه کند .

\*\*\*

### اسیمیلاسیون

به هر حال امیدوارم که این گفت و گوها نتیجه اش این نباشد که حادثه ای آمد و گذشت و برنامه ای بود و رفت. به نظر من ارزش هر حرف \_ ولو هرچه بگوییم \_ بعد از عمل معلوم می گردد، والا در مرحله حرف فقط جملاتی ادبی خواهد بود. من معتقدم که در این موقعیت که جامعه ما به شدت در حال تغییر است، و با زیربنای اجتماعی در حال تزلزلی که دارد، ما باید از طریق تجزیه و تحلیل فرهنگ و مذهبمان به ویژه با خصوصیات ضد استعماری ای که در اسلام هست و به خصوص آن گونه که ما به تشیع معتقدیم، این رسالت را برای خود قائل باشیم که به عنوان مذهب پلی بین روشنفکر و توده بزنیم، پلی از گفت و گو، از تفاهم و از تبادل ایمان و اندیشه. و این، مسئولیتی را، هم به عنوان یک مسئولیت دسته جمعی برای همه ما و هم یک مسئولیت فردی برای تک تک ما بعد از اینکه این [فعالیت] دسته جمعی تمام شد و از هم پاشید، رسم می کند، و چه باید کرد تا این کار دنبال شود و کسانی که در این مدت سه، چهار

سال اینجا همدیگر را فهمیده‌اند و روشن شده‌اند و مسائل را برای خودشان حل کرده‌اند و احساس مسئولیت اجتماعی هم می‌کنند کار را ادامه دهند؟ برای اینکه یک خطر بزرگ برای ما وجود دارد .

من چون هر هفته با هواپیما از مشهد به تهران می‌آمدم و هفته‌ای یک مرتبه و گاهی دو مرتبه با جت می‌آمدم، دیگر عادت کرده بودم به جت که یک ساعته می‌آمد و راحت هم بود. یک مرتبه که رفتم به فرودگاه مهرآباد، دیدم به جای جت یک چهار موتوره است؛ خیلی ناراحت شدم و برگشتم و یک مرتبه در تاکسی در جاده مهرآباد با خودم فکر کردم که «این بابای مزینانی حالا سوار چهار موتوره هم نمی‌شود که دو ساعت در راه باشد!» و ناگهان احساس کردم که چگونه بدون اینکه آدم خودش بخواهد به شکلی در می‌آید که چنین چیزی را برای خودش یک مشکل احساس می‌کند و نمی‌تواند تحمل کند. حتی منی که این قدر آگاه هستم و از طبقه پایین هستم و رنج را احساس کرده‌ام و مسائل اجتماعی‌ام را می‌فهمم، دچار چنین توهم احمقانه بورژواآبانه رفاه‌پرستانه شده‌ام! و بعد هم می‌شوم هیچ؛ کسی که چنین چیزی را نمی‌تواند تحمل کند، او دروغی است مجسم، اصلاً آدم نیست، و فوری برگشتم و گفتم که خدا کند هواپیما نرفته باشد و ما را سوار کند و اتفاقاً سوار کرد و به خودم امیدوار شدم .

این حالتی که گروهی را از جامعه جدا کند و برای آنها یک شرایط زندگی اختصاصی درست کنند و یک رفاه و یک نوع برخورداری خاص برای آنها به وجود آورند، یک بدبختی بزرگ حتی برای آن گروه است، نه برای جامعه کشورهای اروپایی .

وقتی کشورهای بومی را در دنیای سوم فتح می کردند، گروهی از بچه های رؤسا و خوانین قبائل را جمع می کردند و به اروپا می بردند و فرمالیته ای درست می کردند و برمی گردانند و پست ها را \_ پست های خاصی را \_ به اینها می دادند. اینها اسمشان assimilé بود، یعنی شبه اروپایی. همان که پیغمبر می گوید «من تشبه بقوم فهو منم»، ترجمه همین assimilé است، یعنی اروپایی نیست، افریقایی است، سیاه است، زرد است، آسیایی است، اما شبه اروپایی است، برخلاف توده مردم افریقا و آسیا که بومی هستند. جامعه را تقسیم می کردند به assimilé (و) indigene شبیه اروپایی و بومی). آن وقت این شبه اروپایی ها که دیپلم خاصی داشتند، حقوق و امتیازات خاص و زندگی ای منحصر به خودشان داشتند، با اروپایی ها رفت و آمد می کردند، همدیگر را می فهمیدند و خیلی هم برجسته بودند، همه امتیازات اجتماعی را هم داشتند و بومی حق کوچک ترین امتیازی برای زندگی اش، حتی بر اساس همان زندگی اولیه اش، هم نداشت و او به وسیله همین شبه اروپایی ها استثمار می شد، و هم شبه اروپایی ها که

آدم‌های تحصیل کرده و دنیا دیده بودند، به‌خاطر این همه امتیازات خاصی که برایشان به‌وجود آمده و یک گروه ممتاز و برگزیده شده بودند، از نظر اجتماعی نه تنها تماسشان با توده قطع می‌شد، بلکه از آنها بیزار بودند و بیگانه، و بیشتر با اروپایی‌ها خودشان را متجانس می‌دانستند و متشابه .

و این بزرگ‌ترین فاجعه برای آن کشورها بود، برای اینکه توده بومی در همان جهلش می‌ماند و روشنفکرش هم تبدیل به شبه‌اروپایی می‌شد که هیچ‌وقت با او حرف نمی‌زد، و این بود که این نظام صد سال، دویست سال می‌ماند .

این یک بدبختی برای انتلکثوئل کشورهای عقب مانده است که به‌شدت و به‌سرعت آمبورژوازه می‌شود، به‌خاطر اینکه کشورهای عقب‌مانده که در حال توسعه هستند، در موقعی که توسعه مدرن پیدا می‌کنند، پست‌های تازه برایشان به‌وجود می‌آید و مقامات تازه، این پست‌ها و مقامات تازه را همین تحصیل کرده‌ها و تصدیق‌دارها می‌گیرند و امتیازاتی هم به‌دست می‌آورند که آن اروپایی مشابه این در خود اروپا نمی‌گیرد. الان استادی که در سوربن درس می‌دهد، حقوقش کمتر از استادی است که در بعضی از دانشگاه‌های ایران درس می‌دهد؛ یک طبیب در انگلستان امتیازاتش یک پنجم امتیازات خیلی از اطبا در کشورهای عقب‌مانده است .

این است که انتلکوئل و روشنفکر ما برخلاف روشنفکر اروپایی تبدیل به یک گروه بورژوازی برجسته و جزء طبقه حاکم می‌شود؛ به‌طوری که قدیم‌ها که به بعضی از شهرها حتی همان مشهد خودمان می‌رفتیم، در ییلاق‌ها \_ مثلاً باغ‌های طرqbه و زشک و غیره - باغ‌های بزرگ را که می‌دیدیم، می‌گفتند مال فلان یهودی است یا مال فلان حاج آقا است (یا مال یهودی‌ها بود و یا مال حاج آقاها ی بزرگ)، و حالا که می‌رویم، می‌گویند مال آقای مهندس فلان است \_ همان باغ‌ها \_ ، مال دکتر بهمان است! و این نشان می‌دهد که طبقه تحصیل کرده دارد جانشین حاج آقاها و جهودهای قدیم می‌شود. بعضی از اطبایی که الان به دهات می‌فرستند، یک‌جا هم جانشین ژاندارم است، که مرغ‌ها را می‌گرفت، هم جانشین ملا است، که خمس و زکات و نذر و غیره را می‌گرفت، هم جانشین خان است، و هم سارق سرگردنه، که گاهی دهات را می‌چاپید. نه اینکه آن چهار تا ضعیف شده‌اند، [بلکه] این جانشین هر چهار تا شده و یک مقدار هم اضافه آمده! می‌بینم این آقای دکتر وارد دهی شده که در تمام آن ده اگر بخواهی ده هزار تومان جمع کنی، با شلاق هم از آنها بگیری پیدا نمی‌شود، اما او ظرف یک سال که آمده، وقتی برگشته، تنها دویست هزار تومان خانه خریده است! چه فاجعه‌ای کردی تا این پول را از آن ملت بدبخت در آوردی؟!

و معلوم است که چه رابطه‌ای وجود دارد؛ یعنی کم کم انتلکتوئل تمام پست‌های طبقه حاکم و اشرافیت قدیم و استثمارکننده‌های قدیم را در جامعه خودش اشغال می‌کند و به صورت یک زالوی جامعه در می‌آید، و اگر هم احساسات روشنفکرانه یا مذهبی دارد، طوری با خودش درست می‌کند که اشکالی برایش ایجاد نشود! گاهی مثلاً کارهایی می‌کند که شب خوب بخوابد، و این خود گول‌زدن است. برای اینکه تبدیل به یک چنین عنصر آلوده‌ای و دچار چنین رفاه‌زدگی دروغین خودپرستانه و [دچار] آمبورژوازمان نشود، باید به عنوان آدمی که همیشه خود آگاهی داشته و دارد، یک کار اجتماعی و تعهد اجتماعی را قبول کند و دائماً به صورت یک کار جدی، نه آن‌چنان که نقره داغ کند و جریان را ماست مالی کند .

اگر این فرد که در این گروه قرار می‌گیرد، به صورت یک کار جدی در راه عقیده فداکاری کند، زندگی را وقف کند و وقت و تفریح و کار و پول را در راه ایمان بدهد و همیشه در این باره بیندیشد و در این محیط فکر خود را توسعه دهد و به این صورت، به عنوان یک متعهد فکر جامعه بماند، نه تنها از آن انحرافش جلوگیری می‌شود، بلکه بعد به صورت یک عنصر مثبت جامعه برای هدایت و روشنفکری جامعه‌اش در می‌آید و باقی می‌ماند؛ والا اگر بخواهیم دست به تصادف بزنیم و بگذاریم سال‌ها بگذرد و

بینیم چه پیش می‌آید و بعد برویم استخدام بشویم و زندگی و ازدواج و بچه و فلان... می‌بینیم در خطی افتاده‌ایم که برایمان رسم کرده‌اند .

این خطر هست، و برای اینکه این خطر از نظر فساد خودمان به‌وجود نیاید و از طرفی مسئولیت اجتماعی‌مان هم، که واقعاً روی دوشمان سنگینی می‌کند، [پاسخ گفته شود] و بعد هم به‌خاطر اینکه مردم و مذهب و ایمان و اعتقادی را که به آن پایبندیم از گیر استعمار و استحمار و استبداد و همه‌چیز نجات دهیم، باید این کار را بکنیم، والا عده‌ای را که احساس مسئولیت می‌کنند، در دست همه عوامل نیرومندی که نابودشان می‌کنند تنها می‌گذاریم و بعد مردمان را بی‌سرپرست و بی‌زبان می‌گذاریم که نمی‌توانند حرفشان را بزنند. این است که فکری برای ماندن باید کرد .

یکی از دوستانم در نامه‌ای به من نوشته بود که «توجه می‌دانی که در اینجا که من هستم، انسان ماندن نیز چنان دشوار شده است که هر روز باید برایش یک جهاد کرد»، انسان ماندن، نه اینکه انسان ساختن و تعهد اجتماعی کردن .

یک چنین شرایط خاصی را در زمان خاصی ما باید الان احساس کنیم که هیچ‌وقت روشنفکر این قدر مسئولیت نداشته، نه در گذشته برای اینکه فرم ثابتی داشته، و نه در آینده زیرا که فرم ثابتی خواهد گرفت. الان که دوره انتقال و فروریختن همه‌چیز و



ساختن و جانشین شدن است، ما باید به کمک زمانمان و خودمان و نسلمان بیاییم، والا دیگر نسل بعد همین دغدغه را هم نخواهد داشت، که «حقیقت چیست؟ باطل کدام است؟ آیا اصل اسلام همین است؟ اسلام به همین معناست که اینها می گویند یا حقیقت دیگری دارد؟ آن حقیقت کدام است؟» \_ این دغدغه را نخواهد داشت .

نسل فردا را چنان خواهند ساخت که الگوهایش را خودشان ساخته اند و درست طبق الگوها در می آورند. امروز مخالفان این کشورها دیگر مثل سابق با اسلحه و شلاق نمی آیند، با روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی قوی، فلسفه تاریخ و ایدئولوژی و با برنامه ریزی وارد می شوند، و همان طور که می توانند بگویند این زمین را و این گیاهان را با این برنامه ریزی در ده سال دیگر تبدیل به نفت یا پرتقال می کنیم، و می کنند، نسل ها را هم چنین برنامه ای برایشان می ریزند و بعد از ده سال قیافه ها و نسل هایی را می سازند که قبلاً پیش بینی کرده بودند. و همین ها مسئولیت ما را سنگین تر می کنند که اگر خواسته باشیم به عنوان افرادی خوشنیت گاهی امور خوب انجام دهیم و گاهی مثلاً مطالعه ای بکنیم و کتابی به کسی بدهیم و به این شکل بخواهیم بمانیم، به همین شکل هم نمی مانیم، یعنی بدتر از همین هم می شویم؛ زیرا اگر پیش نرویم، پس خواهیم رفت و نمی گذارند آدم بمانیم. و باید چنین کنیم که بعد نبوغ های دیگر و استعداد های دیگر راه را بهتر و قوی تر و پخته تر ادامه دهند. به قول یک شاعر که می گوید: من تیرها

را به سوی مخاطبم و شنندگانم رها می‌کنم، شاید به دل‌هایی که دردمندند بخورد و  
فریادی برخیزد، والا در غیر این صورت فقط مقداری شعر گفته‌ایم و شب شعری  
گذشته.

## برخی پیشتازان «بازگشت به خویش» در جهان سوم

۱. آقای نیرره جامعه‌شناس و اقتصاددان معروف آفریقایی و رئیس‌جمهوری کنونی تانزانیا است (تانزانیا جمهوری فدرال است مرکب از تانگانیکا و زنگبار) .

زبان مردم تانزانیا زبان سواحلی است؛ یعنی زبان بومی آنجا را زبان سواحلی می‌گویند، و علت اینست که عربها به تمام این سرزمین سواحلی می‌گفتند. اعراب که به تانگانیکا آمدند در آنجا ظلم فراوان کردند .

احمد عوده رهبر انقلابیون زنگبار بود، از مردم عادی زنگبار، که قیام کرد و مردم را جمع کرد و انقلاب به وجود آورد و پیروز شد، در حالیکه روشنفکران آنها که در خارج تحصیل کرده بودند و عده ای از آنها در دانشگاه‌های بزرگ دنیا کرسی دارند اینکار را نکردند و علیه اینکه مملکتشان یک مملکت برده‌خیز شده بود اقدامی نکردند .

اعراب کارهای نفرت‌انگیزی می‌کردند: مثلاً حاکم آنجا هوس کرد ببیند بچه در رحم مادر به چه شکلی قرار گرفته؛ دستور داد یک زن سیاه پوست را آوردند و لخت کردند و با آرامی و دقت شکم او را باز کردند تا بچه را در شکم مادر ببیند!

از این نوع کارها فراوان است. براساس همین ظلم‌ها بود که اروپائیان آمدند و آنجا را مستعمره کردند.

تا اینکه احمد عوده علیه اینها قیام کرد و سرنوشت کشورش را بدست گرفت و آقای نیرره که رئیس جمهور تانگانیکا بود با احمد عوده کشور تانگانیکا و زنگبار را یکی کردند و تانزانیا به وجود آمد که رئیس جمهور آن آقای نیرره و معاون او احمد عوده بود، که البته حالا مسلمان است، در حالیکه آقای نیرره کاتولیک است؛ ولی وقتی آدم روشنفکر باشد، این مسائل برایش مطرح نیست. وقتی سطح فکر بالا باشد اختلاف مذهب از بین می‌رود؛ اختلاف مال پائین‌هاست؛ اختلاف در بالاها کم می‌شود.

ارزش آقای نیرره در اندیشه‌هایی است که از لحاظ فکری دارد. ما باید روشنفکران آسیائی و آفریقائی را بشناسیم و با افکارشان تماس داشته باشیم، نه مثلاً سارتر یا دیگران را که اصلاً حرف ما را نمی‌فهمند. باید آنها را به عنوان یک فیلسوف بشناسیم، نه کسی که باید حرفهایش را روی جامعه خودمان پیاده کنیم؛ چون وضع جامعه آنها

مثل جامعه ما نیست: آنها از دل درد نالند و ما از شکم درد! و این است که برای ما لازم است که بیشتر روشنفکران شرق را بشناسیم، چرا که آنها از چیزهایی رنج می‌برند که ماها نمی‌بریم. مشکلاتی که سارتر و جامعه‌اش با آن روبروست غیر از مشکلاتی است که ما با آن روبرو هستیم؛ در حالیکه درد ما با درد شرقی‌ها یکی است. مثلاً در یکی از کنگره‌های بین‌المللی وزرای آموزش و پرورش که هر چند سال در تحت نظر یونسکو تمام وزرای آموزش و پرورش دنیا در سیلان جمع می‌شوند، نماینده (وزیر فرهنگ) توگو (که خیلی کشور کوچکی است) طرحی داد که وزرای فرهنگ اروپا و متفکرین و متخصصین یونسکو که در سطح بسیار عالی بودند برایشان واقعاً ایده تازه‌ای بود: او دو سه ساعت طرح خودش را درباره تجدید نظام تعلیم و تربیت برای آفریقا مبنی بر نیازها و سنن و کیفیت تعلیم و تربیتی که در قدیم داشته‌اند و پلانهای جدید برای اصلاح و انقلاب در آموزش و پرورش ارائه داد؛ چنان جالب و شورانگیز و پر از نقشه و طرح تازه بود که انسان خیال می‌کند هیاتی از بزرگترین متفکران دنیا آن را تنظیم کرده‌اند، در حالیکه نماینده کشوری است که فقط چند سال است مستقل شده؛ در حالیکه مثلاً وزیر فرهنگ فرانسه چیزی برای گفتن نداشت و اگر داشت چیزهایی بود که اصلاً به درد ما نمی‌خورد: مثلاً رابطه مدارس عالی با دانشگاه یا طرز تقسیم بودجه بین دانشکده‌های مختلف یا اینکه مثلاً کارخانه قند چه رابطه‌ای با دانشکده فیزیک

دارد. اما آیا اینها برای ما مطرح است؟ نه. برای ما چیز دیگری مطرح است؛ برا ما استاد، دانشجو، رابطه استاد و دانشجو و نیازهای دانشکده مطرح است؛ برنامه‌ریزی و مساله بی‌سوادى مطرح است؛ در حالیکه برای کشورهای پیشرفته اصلاً این مسائل مطرح نیست .

دانشگاه سوربن رهبری فکری فرانسه را ندارد، چون در بیرون از سوربن، در بیرون از محدوده کادر آموزشی دانشگاه سوربن متفکرین بزرگی هستند که استادان دانشگاه سوربن به گردشان هم نمی‌رسند، مثلاً [کسی] مثل سارتر استاد نیست و فقط رئیس دبیرستانی بود و حالا هم بازنشسته است!

در آنجا افکاری هستند و احزاب مختلفی هستند که بهتر از همه استادهای دانشگاه سوربن رهبری فکری مردم را به عهده دارند. بنابراین دانشگاه سوربن مساله قلب یا مغز روشنفکری فرانسه نیست؛ جایی است که مسائل تعلیم و تربیتی و تکنک و علوم را به جوانان می‌آموزد؛ در حالیکه در کشوری که مثلاً ۲۰ درصد از مردم آن بی‌سوادند، رسالت دانشگاه فرق می‌کند و باید هم فرق داشته باشد و نمی‌توان گفت که یکی است .

مثلاً دانشگاهی در کشور ما، که الان در همسایگی اش مدارس قدیمه هست و طلبه و استاد هم دارد، غیر از دانشگاه بی‌رقیبی است در فرانسه .

بزرگترین مساله‌ای که نیرره مطرح کرده است، این است که زبان اهالی و زبان رسمی را به زبان سواحلی برگرداند. زبان سواحلی مردم تانزانیا زبان بومی و منحطی است که محلی است ولی زبان روشنفکران، انگلیسی است. روشنفکران می‌گویند با زبان انگلیسی می‌توانیم همه ادبیات انگلستان را بخوانیم و بفهمیم، ولی نیرره با آن مخالف است. چرا؟ آیا نیرره نمی‌داند که زبان سواحلی زبان منحط و محدودی است؟ چرا، چون نیرره خود تحصیل کرده انگلستان است و می‌داند که زبان سواحلی چقدر پائین‌تر از زبان انگلیسی است؛ اما می‌داند که اگر این مردم به زبان انگلیسی حرف بزنند، لقمه چرب انگلستان خواهند بود. ولی اگر به زبان سواحلی صحبت کنند، همیشه سواحلی باقی خواهند ماند و کشورشان و تاریخشان را خواهند شناخت .

احمد عوده است که زنگبار را نجات می‌دهد و از یوغ استعمار بیرون می‌آورد، در صورتیکه خودش از مردم عادی است. چرا؟ چون دارای شخصیت اصیل بومی است و ایده‌آل او نیست که تقلید انگلیسی‌ها را در آورد و خود را وابسته به انگلیس بداند و ایده‌آل او نیست که کشورش بازار مصرف اروپا شود. همه افراد تحصیل کرده و فهمیده



با آنچه نیرره اعلام کرده موافقند، در صورتی که نیمه روشنفکران با آن مخالفند؛ چون تحصیل کرده‌های واقعی می‌دانند که او چه می‌خواهد بگوید .

۲. جومو کیناتا- پیر مرد کوتاه قدی با ریش بلند و عصای کوتاه. اسمش را در جنگ‌های کنیا علیه انگلیس‌ها می‌بینیم (در ۱۶ سال پیش قیام کرد) و همین اوست که می‌گوید: «وقتی اروپائیان آمدند، آنها انجیل داشتند و ما اسب و گله و زندگی، و حالا ما انجیل داریم و آنها همه چیز ما را» .

۳. فانتس فانون- از جزایر آنتیل در آمریکای جنوبی که به الجزایر آمد و تبعه آنجا شد و ملیت آنجا را گرفت .

۴. امه سزر

۵. عمر اوزگان- مسلمان و سوسیالیستی است افراطی. مبانی متناقض بین اسلام و مارکسیسم را با هم آمیخته و مکتب تازه‌ای برای آفریقا آورده. ابتدا مسلمان نبود و بعد در انقلاب الجزایر مسلمان می‌شود .

۶. ونسان مونت- فرانسوی است و تمام کارهایش روی مشرق زمین و خصوصاً روی جامعه آفریقا است .

۷. عمر مولود - آلبر کامو می گوید: ساخته دست عمر مولود هستم (کامو در شمال آفریقا زندگی می کرد). دانشمند و ادیب بود. اولین کاری که کرد احیای فرهنگش بود که بوسیله فرانسه از بین رفته بود. و اولین کاری که کرد بازگشت به خویش بود برای احیای فرهنگ در حال بازگشت آفریقا؛ و سه شعار معروفش اینست: اسلام دین ما، زبان عربی زبان ما و الجزایر وطن ما است، و برای اینکه انقلاب فرهنگی بر اساس این سه شعار پیاده شود، عمر مولود برای این امر مسئولیت پیدا کرد. در دومین جلسه ای که با همفکران خودش تشکیل شده بود و می خواستند این سه طرح را بریزند، مورد حمله قرار گرفتند و همه آنها از حمله عمر مولود کشته شدند، بدون آنکه کاری از پیش ببرد .

۸. کاتب یاسین - نویسنده معروف شمال آفریقا و تپی شبیه آل احمد [است]؛ ولی بیشتر از او با متن مردم سر و کار داشته .

یک روشنفکر اول خودآگاهی پیدا می کند و بعد از آن باید رسالتش را شروع کند .

آل احمد روشنفکر بود، ولی هنوز خودش را نمی شناخت و نمیدانست که چه جور باید عمل کند و تنها در چند سال اخیر می خواست کمی بازگشت به خویش را تمرین کند و وقتی هم که بازگشت به خویش را تمرین می کرد، همان هائی هم که با او موافق

بودند او را متهم به ارتجاع کردند. بازگشت به خویش تحمل و شجاعت و از خودگذشتگی و صبر می‌خواهد؛ یعنی غیر از دانستن این مطلب (بازگشت به خویش) باید شهامت و صبر هم داشت، زیرا در این وقت است که هر دو جناح (هم موافق و هم مخالف) در برابر آدم می‌ایستند. یعنی حتی جناح شبه روشنفکر هم که این بازگشت به خویش را نمی‌شناسد، یعنی اصلاً خویش را نمی‌شناسد، این امر را نوعی ارتجاع و بازگشت به سنتهای قدیم می‌پندارد.

اگر بتوانیم وجهه فرهنگی استعمار را بگوییم، خیلی زود موفق می‌شویم. اول باید وجهه فرهنگی استعمار را بگوییم تا بعد بتوانیم وجهه‌های دیگر آن یعنی اقتصادی و حتی سیاسی آن را از میان برداریم. اگر بتوانیم وجهه فرهنگی جامعه خودمان را حفظ کنیم می‌توانیم به همه چیز برسیم.

## فرانتس فانون

فرانتس فانون دانشجوی ۳۲ ساله‌ای بود که در پاریس درس می‌خواند و دکترای در رشته روانپزشکی گرفته بود (اختلالات روانی از نظر پزشکی).

در سال ۱۹۵۴ انقلاب الجزیر شروع شد و بعد از چند سال اعلام شد که دانشجویان الجزایری در هر کجا هستند و در هر رشته که درس می‌خوانند به مملکتشان برگردند و اسلحه به دست بگیرند و برای بدست آوردن آزادی بکوشند. فرانتس فانون از بربرهای شمال آفریقا<sup>۱</sup> بود و از آن تیپ دانشجویانی هم بود که فقط به فکر درس خواندن و نمره گرفتن و تصدیق گرفتن هستند، ولی به خاطر انسانیت به الجزایر رفت.

فرانتس فانون به دو علت پیشرفت کرد: یکی اینکه خارجی بود و جزء ملت الجزایر نبود و به آنجا وابستگی نداشت (که اگر خارجی جانش را در این راه از دست بدهد لذت بزرگی بدست می‌آورد)؛ دوم اینکه، روانپزشک بود، و در ایام جنگ بیماری‌های روانی خاص ایام جنگ رواج پیدا می‌کند که گاهی بیشتر از شماره مجروحین تعداد بیماران روانی است ([مثلاً] راننده‌ای که در اثر ربودن همسرش دیوانه شد) و علت آن

---

<sup>۱</sup>. فانون در اصل از جزایر آنتیل بود. ("دفتر")

شوک‌های فراوان و نامساعد بودن اوضاع است، و الجزایر هم روانپزشک نبود، زیرا یکی از خصوصیات استعمار اینست که کشور مستعمره را در حال رکود فکری نگه می‌دارد. اینجا هم استعمار نگذاشته بود که مردم تحصیل کنند و به کارهای بالا دست یابند و بنابراین روانپزشک نداشتند. البته به الجزایری‌ها اجازه داده بودند که در ارتش فرانسه استخدام شوند، منتها از درجه ستوانی بالاتر نمی‌روند و یا کارهای پست را که احتیاج به تخصص نداشت یعنی کارهای غیر فنی را به آن‌ها واگذار می‌کردند، که اگر یک وقت خواستند خودشان موسسات را اداره کنند بدون وجود متخصص خارجی امکان نداشته باشد.

فانون در بیمارستان کار می‌کرد (در تونس)؛ ضمناً اهل تحقیق اجتماعی هم بود که گاهی نوشته‌هایش را چاپ می‌کرد. اولین کتابی که منتشر کرد «ماسک سفید، دل سیاه» نام داشت. بعد عضو هیات دبیره روزنامه «المجاهد» شد (انتخاب این نام برای روزنامه حاکی از نهایت هشپاری و روشنفکری آنها بود و می‌خواهد بگوید که این جنگ علیه اروپائیان نوعی جهاد است).

دومین اثرش «سال پنجم انقلاب الجزایری» است، که در مورد تأثیرات انقلاب در روابط تجارتنی، خانوادگی، عقاید مذهبی، بینش و افکار مردم است. یکی از تزه‌ای او در این کتاب تأثیر تحول اجتماعی در روابط اجتماعی و بالاخص سنت‌های اجتماعی و

خانوادگی است، منجمله تاثیر بر روی سنت‌های خانوادگی و مذهبی، که در طی قرن‌های مداوم منجمد و محکم شده بود و هاله‌ای از تقدس مذهبی گرفته بود. و اگر با تعلیم و تربیت و اصلاح فکر جامعه می‌خواست آن سنت‌ها را از بین ببرد، چهار- پنج نسل کار مداوم لازم بود، چون آن سنت‌ها در طی قرن‌ها ریشه بسته بود و چنین سنتی کهنه در عرض یک یا دو نسل از بین نمی‌رود، بلکه سالها و نسلها باید بیایند و بگذرند تا کم‌کم آن سنت از بین برود و جایش را سنتی دیگر- چه خوب و چه بد- بگیرد .

فانون نشان می‌دهد تا قبل از ۱۹۵۴، خانواده‌ها در شمال آفریقا اصولاً مجموعه‌ای بودند با سنت‌های بسیار محکم که بوسیله تاریخ و مذهب- هر دو- منعقد شده بود (بوسیله تاریخ، یعنی گذشت جامعه بطور نسل به نسل در طول زمان، یعنی توالی نسل‌های مختلف یا دوره‌ها و جامعه‌های مختلف، یعنی روح جامعه، شرایط اجتماعی و مجموعه عواملی که جامعه را ترکیب می‌دهد). مثلاً دختر رسیده در چشم پدر نامحرم است و دختر همینطور که بزرگ می‌شود، یعنی بعد از ۷-۸ سالگی خود را از چشم پدر دور نگه می‌دارد، که البته شدت و ضعف دارد: در بعضی خانواده‌ها که اصلاً همدیگر را نمی‌بینند و در بعضی دیگر باید دختر با حجاب در مقابل پدر و برادر و در مواردی حتی مادر ظاهر شود، و این به علت حیا و شرمی [است] که مثل پرده‌ای بین پدر و دختر بالغ قرار می‌گیرد، و این سنتی است که به آسانی تغییر نمی‌کند. عوض شدن طرز

فکر، تعقل و حتی روشنفکر شدن (به معنی واقعی) آسان است؛ اما عوض شدن ذائقه، سنت، روح و عادت، با این ریشه‌داری و متعصبانه بودن که نسل به نسل رسیده، مشکل است. ولی این سنت‌ها وقتی به سرعت تغییر می‌کند - حتی در طول چند سال، یعنی یک نسل - که همه برای رسیدن به یک هدف مشترک بکوشند و به آن هدف ایمان داشته باشند .

غیر از این نمونه که قانون داده، جامعه‌های دیگری شناخته شده است که همه چیز (سنت، اخلاق، روابط اجتماعی و...) در آن جامعه منحنی است و به نظر می‌رسد هیچ وقت تغییر نکند، و یا یک جامعه در حال پیری و بیماری است و عوامل نابودی آن از هر جهت فراهم است، ولی یک معجزه اجتماعی همه این پیش‌بینی‌ها را عوض می‌کند، به طوری که قابل تصور هم نیست، و آن داشتن یک هدف مشترک و رفتن به دنبال آن است. در این حال تمام این آثار که با روح ملت عجین شده، به صورت یک معجزه اجتماعی از بین می‌رود؛ یعنی یک مرتبه در برابر پدیده‌ای قرار می‌گیرند که نه تنها قابل پیش‌بینی نبود، بلکه حتی در خیال هم نمی‌شد آن را تصور کرد .

در این حال مشاهده می‌شود (مثلاً در نمونه‌ای که قانون داده) که همه این سنت‌های ریشه‌دار (پنهان ماندن دختر از چشم پدر در سنین ۱۶ تا ۲۵ سالگی) به شدت و به سرعت عوض می‌شود و کاملاً عکس آن حاکم می‌شود، به طوری که همین دختران به

صورت مجاهدانی در می آیند که در راه وطن همه چیز خود را از دست می دهند، و تازه همین خانواده آن ها (پدر، مادر، مادر بزرگ، پدر بزرگ و عمه...) نه تنها مخالفتی با او نمی کنند، بلکه کارهایی که کرده و رنجهایی که کشیده برایشان به صورت افتخار جلوه می کند و او را تشویق هم می کنند. می بینیم که چطور در عرض مدتی کوتاه (یک نسل) طرز فکر عوض می شود، کاری که در موقع عادی چند نسل طول می کشد . یکی دیگر از تزه های قانون این است که دوره دختر بچگی و پسر بچگی را تحولات اجتماعی از بین می برد .

هر کودکی تا سن ۶-۷ سالگی برای پدر مادر و بستگان بسیار بسیار دوست داشتنی است و جلب توجه و محبت همه را می کند؛ بتدریج که ۸-۹ سالگی نزدیک می شود، این توجه کمتر می شود و او را به حال خود می گذارند تا دوران بلوغ؛ یعنی در این سالها یک دوران فترت را می گذرانند، که بچه فراموش می شود؛ یعنی نه اینکه به او اصلاً کاری نداشته باشند، نه، بلکه دیگر بطور مداوم مطرح نیست، یعنی نه شیرین است و نه جدی. ۶-۷ سالگی دوره بچگی است؛ بعد دوره ای می رسد که با اشخاص بزرگ حرف می زند، یعنی مخالف واقع می شود: گوینده یا شنونده ای جدی، اما البته در سطح پائین .



فانون این پدیده را که در غرب است و هر چه از جنوب به شمال برویم، بیشتر می‌شود، یعنی دوره دختر بچگی و پسر بچگی طولانی‌تر می‌شود، بررسی کرده. این دوره در جامعه‌های اروپائی و آمریکائی ۱۰-۱۲-۱۳ سال است. در شمال اروپا ۱۳-۱۴ سال و در جنوب اروپا ۹-۱۰ سال و در کشورهای عقب‌مانده ۶-۵-۴ سال است. علت این است که در کشور عقب‌مانده بچه از ۹ سالگی کار می‌کند و دیگر نمی‌شود به او توجه نکرد و فراموشش کرد؛ یعنی دوره فراموشی ندارد: یک پسر کوچک خانواده است و یک برادر کارگر است که با جامعه و زندگی ارتباط دارد و به خانواده کمک پولی می‌دهد. بچه‌ای که مثلاً قالی‌بافی می‌کند، در دوره فترت نیست و همه چیز را، فقر را، زجر را، بی‌پولی را حس می‌کند؛ رنج دارد، محرومیت دارد؛ جهل را می‌شناسد و ظلم را هم؛ از اختلافی که بین طبقه او و طبقه کارفرما است رنج می‌برد و آن را حس می‌کند؛ می‌داند بسیار چیزهایی هست که او اصلاً ندیده و یا نخورده و بسیار کارهایی هست که او می‌کند و دیگران نه. پس سطح فکرش این است و آدم مجبور می‌شود با او حرف بزند، چون جدی است و همه مسائل تلخ زندگی را در اعماق وجودش حس می‌کند.

اما در اروپا، بچه‌ای در این سن درای روحی است غیر جدی و چیزی از امور را درک نمی‌کند. دخترها و پسرهای ۱۸-۱۹ ساله عروسک بازی می‌کنند و ادای بچه‌ها

را در می آورند! قانون این را به عنوان اصل کلی می گیرد که این دوره در خانواده های فقیر کوتاه می شود و همین جامعه وقتی که به خود آگاهی اجتماعی و سیاسی می رسد، تقریباً حذف می شود و کودک یک دفعه در بلوغ می افتد، که می تواند حس کند که چه چیزهاست که او ندارد، ولی اشخاصی دارند که او از آنها کم استعدادتر نیست؛ و این او را وادار به فکر می کند، یعنی احساس فقر می کند .

احساس فقر غیر از خود فقر است مثل احساس جهل که غیر از جهل است. احساس فقر و عقب ماندگی ارزش اجتماعی دارد، نه خود فقر .

رسالت روشنفکران این است و جایشان همینجا است: بین واقعیت و احساس واقعیت .

قانون دو نمونه می دهد که از دو پرونده قضایی گرفته و متن بازجوئی ها را چاپ کرده (در کتاب مغضوبین زمین) .

قانون می گوید: همانطور که مردم در روز قیامت در برابر ترازوهایی قرار می گیرند که اعمال را می سنجد و عده ای را به بهشت و عده ای را به جهنم روانه می کند، در زمین فعلی هم چنین قیامتی است؛ بدین صورت که ۵۰۰ میلیون نفر ناجی و یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون نفر مغضوب [هستند] (البته آنوقت جمعیت دنیا ۲ میلیارد نفر بوده و حال

سه میلیارد و نیم است) و این اکثریت مغضوب کشورهای جهان سوم هستند (استعماری). یکی از تزه‌های فانون، که روی آفریقا خیلی اثر گذاشت، این است که همه جامعه‌های مربوط به دنیای سوم باید تحت یک نظام و وحدت صنعتی و شکل زندگی واحد در بیایند و روشنفکران آن‌ها باید کوششان این باشد که از این جامعه‌ها یک نژاد واحد بسازند (نقش روشنفکران در این جوامع بیشتر است و وظیفه روشنفکر این است).

دنیای سوم یعنی تمام کشورهای دنیا که به صنعت و ثروت و سرمایه‌داری نرسیده‌اند، که چون به صنعت و سرمایه‌داری نرسیده‌اند دارای یک وجه مشترک هستند. از نظر او وجه اشتراک ملت‌ها، نه مذهب، نه زبان، و نه... است، بلکه وضع و درد مشترک است. پس چون وضع و درد مشترک است و کشورهای دنیای سوم در معرض خطر واحد هستند (هجوم سرمایه و صنعت)، باید با هم مشترک باشند.

اصولاً وجه اشتراک وقتی به وجود می‌آید که در مقابل ضد آن قرار بگیرند. اگر همه دنیا مثل کشورهای جهان سوم بود، اصلاً همه مثل هم بودند؛ ولی وقتی درد تحقق می‌یابد که در مقابل ضدش قرار بگیرد.

اکنون دنیای صنعت و سرمایه‌داری با سرعت به راه خود پیش می‌رود و دارای حرکتی چنان سریع است که هر قدر هم دنیای سوم بکوشد و جلو برود، هر روز فاصله‌اش با آن بیشتر می‌شود. بنابراین کشورهای دنیای سوم تحت تاثیر آنها قرار می‌گیرند و سرنوشتشان در دست آنها است، که هم از نظر معنوی قویتر هستند و هم از نظر ثروت (مغزهایی که خوب کار می‌کنند، نه اینکه استعداد و قدرت مغزی بیشتر [داشته باشند]، مثل متخصصین تکنیک و غیره). و همچنین عامل دیگر اشتراک این است که امکان ندارد این کشورها با صنعتی شدن مخالفت کنند. صنعتی شدن غیر از سرمایه‌دار شدن است، و این دروغ خطرناکی است که برای صنعتی شدن حتما باید سرمایه‌دار باشیم. سرمایه‌دار شدن خطرناک است .

این است که قانون می‌گوید: ما نباید از آفریقا یک آمریکای دیگر بسازیم؛ تجربه شوم آمریکا ما را بس است. یعنی باید این کشورها از راهی غیر از سرمایه‌دار شدن صنعتی شوند .

همچنین امکان ندارد که یک کشور با صنایع کوچک صنعتی شود، چه همیشه محتاج کشورهای دیگر خواهد بود. بنابراین اولین قدم باید در راه صنایع سنگین برداشته شود (صنایع مادر و تولید اولیه). اما شکل اجتماعی این کشورها (در حالتی که حالا هستند)، از دو وجه، یعنی کمیت پذیرش مصرف و کیفیت پذیرش مصرف،

محدود است. کمیت پذیرش مصرف یعنی، شماره افرادی که می‌خرند زیاد نیست که صنایع سنگین بتواند برای آن‌ها کار کند و بازار داشته باشد؛ چون صنایع سنگین دائماً تولید متصاعد دارد و باید بازار بتواند آن را جذب کند. کیفیت پذیرش مصرف هم محدود است، یعنی از همین عده‌ای که بالقوه خریدار و مصرف‌کننده هستند، بالفعل اقلیت اندکی خریدار و مصرف‌کننده است؛ یعنی ممکن است جایی ۳۰۰ میلیون نفر جمعیت باشد، اما همه قدرت خرید چنین صنایعی را نداشته باشند. کیفیت پذیرش مصرف یعنی قدرت خریدار .

بنابراین اولاً صنایع گران تمام می‌شود و بعد کلاسیک می‌شود (یعنی به طریق قدیم)؛ ناچار از خارج ارزان

تر تهیه می‌شود، مثل هواپیماسازی و ...

تنها راه آن ایجاد یک منطقه جغرافیایی توزیع، تولید و مصرف در کشور جهان سوم است؛ یعنی به نسبت شرایط اقتصادی و معادن و ذخایری که در هر کشوری هست و متناسب با یک صنعت سنگین است، آن صنعت وارد شود و در سایر کشورهای جهان سوم دیگر آن را وارد نکنند و بازار این کشور سایر کشورهای جهان سوم باشند،

و به همین ترتیب سایر کشورها دارای صنایع سنگین شوند، که بازار فروش اروپا نباشد (هر کدام یک صنعت را وارد کنند) .

به این ترتیب هم می توانند صنعت سنگین داشته باشند و هم می توانند نیازشان را از دستگاه سرمایه داری غربی ببرند .

رفاه عمومی نسبی است؛ نه اینکه هر کس شکمش سیر شد، در رفاه است؛ بلکه برخورداری آنست که به میزان آنچه که هست، رفاه باشد؛ مثلاً هر چه [سرمایه داری] بالاتر می رود، فاصله طبقاتی بیشتر می شود ولی اکثراً خیال می کنند از بین رفته و رفاه عمومی حاصل شده، و «روشن فکر» هم از اینکه «سرمایه داری رفاه عمومی می آورد»، دفاع می کند!

سرمایه داری استثمار را بوجود می آورد، که از ابتدا بوده، ولی در قدیم به صورت ضعیف، و حالا بی نهایت خشن و وحشی است .

## جهان بینی بسته و جهان بینی باز

جهان‌بینی یکی از آن اصطلاحاتی است که مکرر از زبان تحصیل کرده‌ها و به اصطلاح روشنفکران شنیده می‌شود، اما به صورت عامیانه یا به صورت مسخ شده و یا به کلی عوضی، مبهم، مجمل یا خیلی سطحی و به معنی بازاری آن .

و این اصطلاح علمی به همین چند صورتی است که عرض کردم، که بکلی معنی آن عوض شده و یا یک معنی سطحی و معمولی آن گرفته شده و یا اصطلاحی است که از اروپا آمده که آن اصطلاح مثل هر اصطلاح علمی یک معنی لغوی دارد و یک معنی اصطلاحی، ولی غالباً معنی لغوی آن مراد است، در مقابل معنای اصطلاحی که در اروپا رایج است. ما معنی لغوی را مورد نظر قرار می‌دهیم در صورتیکه معنی لغوی و اصطلاحی یکی نیستند و خیلی اصطلاحات علمی و فنی در فارسی هستند که [ این دو معنی آنها ] با هم فرق دارند .



هر اصطلاح علمی یک معنی دانشگاهی دارد و یک معنای روزنامه‌ای، یعنی معنایی که روزنامه‌ها و رادیوها و سخنرانها از آن داند. مثلاً اگزیستانسیالیسم یک معنی روزنامه‌ای دارد و یک معنی دانشگاهی، اگزیستانسیالیسمی که در دانشگاه از آن بحث می‌شود، با اگزیستانسیالیسمی که در روزنامه لوموند و یا اسپری و یا مجلات جدی دیگر از آن بحث می‌شود متفاوت است و گاهی تشابهی با هم ندارند .

جهان‌بینی یکی از آن اصطلاحاتی است که همه به صورتی سطحی و مبهم آن را تکرار می‌کنند، اما معنی دقیق آن را نمی‌دانند. جهان‌بینی کلمه‌ای خارجی و ترجمه تحت‌اللفظی Vision Du Monde است. البته اینکه می‌گوییم فارسی نیست از آن جهت است که این اصطلاح خارجی است. چه بعضی کلمات است که در فارسی می‌سازیم، ولی ترکیب تحت‌اللفظی است. مثلاً «بی‌اعتنا» فارسی است، اما «بی‌تفاوت» تعبیری فرنگی است و در فرهنگ فارسی ما بی‌تفاوت یا بی‌تفاوت بودن وجود ندارد و این کلمه ترجمه کلمه indifferent فرانسه است. جمله «فلانی آدمی بی‌تفاوت است»، جمله‌ای است که اجزایش فارسی ولی خود تعبیر فرنگی است. و این گونه جملات به عکس نظر بعضی که مخالف‌اند و غلط می‌دانند، بد نیست، بلکه باعث استغناء زبان می‌شود. زیرا دو جمله بی‌اعتنا و بی‌تفاوت با هم فرق دارند و در نتیجه مفهوم بیشتری عرضه می‌کنند .

جهان‌بینی نیز لغت فارسی است، ولی اصطلاح فرنگی Vision Du Monde یعنی «دیدنی که از جهان داریم»، می‌باشد. جهان‌بینی یعنی «جهان‌بینی طبیعی و مادی و جغرافیایی»: هر کس جهان را طوری می‌بیند که دنیای جغرافیایی را می‌بیند و زمین و آسمان را می‌بیند .

هر کس دنیای مادی را متناسب با وضع فکری و اعتقادی خود می‌بیند؛ مثلاً مسلمان یک جور می‌بیند، بت‌پرست و یا فتودال یک جور، و کسیکه در کشور سوسیالیستی است دنیا را طور دیگری می‌بیند .

این اصل در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی ثابت شده است که جهان به معنای جغرافیایی، همین زمین و آسمان و دنیای مادی یا جهان مادی است که در چشم هر کس تابع کیفیت روحی، فکری، تربیتی و محیطی اوست. بنابراین هیچکس دنیا را آنچنان که هست نمی‌بیند، بلکه هر کس دنیا را آنچنان که خودش هست می‌بیند. انسان چشمش، گوشش، اعصابش و قوه دراکه‌اش مثل یک دوربین عکاسی نیست؛ زیرا دوربین جهان‌بینی ندارد، فقط تکنیکی است که آنچه را که هست منعکس می‌کند. اما این انسان است که بستگی به وضع روحی و فکری‌اش دنیا را نه آنچنان که هست، بلکه آنچنان که خود هست، می‌بیند. گاه زشت را زیبا می‌بینیم و گاه زیبا را زشت؛ گاه حالت غم‌زده و افسرده‌ای داریم و آسمان صاف برای ما آسمان زشت و نفرت‌آور

است؛ موقعی که نفرت داریم بیشتر غروب را زرد می‌بینیم. تنتوره نقاش بزرگ ایتالیایی که تصویری از به دار کشیدن حضرت مسیح در کوه جلیله کشیده، آسمان را به رنگ زرد نقاشی کرده، در صورتی که آسمان زرد رنگ وجود ندارد؛ اما او آسمان را زرد می‌بیند و می‌خواهد نشان بدهد که هنگام به دار کشیدن مسیح، مسیحیانی که آنجا بودند همه آسمان را زرد می‌دیدند، و لذا همین اضطراب و دلهره شدید از به دار کشیدن مسیح را می‌خواهد به بیننده منتقل کند. رنگها و همه چیز نسبی است، نسبت به احساس کننده و نسبت به بیننده و نسبت به انسان. یک رنگ در حالات مختلف انسان فرق می‌کند، اما مساله را وقتی درست بشکافیم از این عمیق‌تر است. این اختلافات سطحی وجود ندارد، اخلاقات ریشه‌ای وجود دارد، که از تمام هستی، وقتی چشمها را می‌بندیم، در خاطرمان می‌جویم و صورت کلی را در ذهنمان مجسم می‌کنیم. آن صورت کلی عالم را از کجا گرفته‌ایم؟ از خودمان؛ زیرا آن صورت کلی عالم صورت کلی و جامع عقاید و زندگی‌مان است. از مثالهایی که روشن کننده رابطه بین جهان‌بینی و انسان است، مساله هیئت قدیم است. اصل اینکه «جهان‌بینی هر کس به چگونگی بودن او بستگی تام دارد»، دو بحث را پیش می‌آورد: اول، هر کس چگونه است؟ هر کس آنچنان است که جامعه‌اش هست. «من» آینه‌ای است که اجتماعش در آن منعکس شده است؛ هر انسان ماکت جامعه‌اش است. دو جامعه مختلف را مطالعه کنیم.

یکی جامعه فئودالی سیاسی؛ در کشوری مانند ایران، در دوره‌ای که فئودالیسم وجود دارد، با گونه ملوک الطوائفی، هر گوشه‌ای واحد اجتماعی مستقلی داشته و در مرکز فردی موسوم به خان یا رئیس و یک عده هم خوانین در اطراف او بودند، و گروهی رعیت یا ملت که مجموعه آنها یک جامعه مستقل را ساخته. اما بعد همین جامعه در دوره امپراطوری یک مرکز و یک امپراطور دارد و عده‌ای اطرافیان و بقیه، یعنی تمام واحدهای مستقل سابق، رعیت همین یک امپراطوراند. لذا فردی که در حکومت فئودالی می‌زیسته، جهان را نوعی می‌دیده و افرادی که در همین جامعه امپراطوری بسر می‌برند، جهان را به نوعی دیگر مشاهده می‌کنند، یعنی در جامعه فئودالی فرد جامعه را یک واحد مستقل نمی‌داند، بلکه چند واحد مستقل در برابرش وجود دارند؛ اما آنکه در حکومت امپراطوری بسر می‌برد، دنیای امپراطوری را یک دستگاه می‌بیند، صاحب یک مغز و قلب، و بقیه دستگاه‌های این اندام .

در گذشته هیئتی بوده که در تمام ادوار فئودالی و امپراطوری، ممالک شرق بدان معتقد بودند و آن هیئت بطلمیوس بود که حتی پیش از بطلمیوس هم بوده. اما این هیئت خارج از شکل اجتماع است؟ و اگر تابع شکل اجتماع بوده، این اجتماعات که شکل‌هایشان با هم فرق دارند، پس چرا هیئت‌شان فرق ندارد؟

هم انسان‌های دوران کشاورز، هم بردگی، هم دوره تمدن عالی، هیئتشان بطلمیوسی است، که به موجب آن زمین به صورت مسطح در وسط قرار دارد و بعد از زمین، فلک هوا، بعد آتش، بعد فلک مشتری، بعد فلک زحل، بعد به ترتیب هشت فلک و بالاخره فلک آخرین به نام فلک الافلاک که بر تمام افلاک محاط است و به فلک نهم موسوم می‌باشد .

برای اینکه تصویری از هیئت بطلمیوس در گذشته داشته باشیم، یک پیاز را (مثال دائمی مدرسین این علم) در نظر بگیرید: بمیزانی که از بیرون پیاز وارد لایه‌های درونی آن می‌شویم، به لایه‌های ضخیم‌تر می‌رسیم و برعکس از داخل هر چه به بیرون وارد می‌شویم، به لایه‌های نازک‌تر. آخرین آن‌ها، که پوسته‌ای نازک است، در حکم فلک الافلاک است .

افلاک درست از نه فلک روی هم قرار گرفته‌اند، همچنان که لایه‌های پیاز روی هم قرار گرفته‌اند؛ یعنی فاصله‌ای بین فلک‌ها نیست و اصولاً یک خط فرضی نیست، شیء نیست و دارای قطر به همان شکلی که پره پیاز را می‌بینیم [نیست]؛ یعنی فلک اولی از فلک بعدی فاصله‌ای ندارد، بلکه رویهم می‌لغزند، به طوری که این فلک‌ها را اگر بشکافیم، یک مرکز هست که هسته پیاز یا زمین است و به ترتیبی که دور می‌شویم، فلک هوا، فلک ماه، فلک خورشید، که در چهارمین فلک است، و بالاخره تا فلک

الافلاک که پوست پیاز عالم است. لایه‌های رویی پیاز ثابت هستند. اینطور تصور شود که لایه‌های پیاز روی هم میلغزند و حرکت سیارات و ماه و خورشید را می‌بینیم و بالاخره فلک، شیء در حال حرکت است.

اما خورشید، که می‌گوئیم در فلک چهارم ثابت است، ثبوت او چگونه است؟ آنچنان که میخ نقره‌ای را در یکی از این لایه‌ها فرو کنیم، این میخ ثابت خواهد بود؛ اما ثبوت او در صحن فلک است، و خود فلک البته متحرک است، و کسیکه در میان این هسته پیازی نشسته، چون فلک بی‌رنگ است؛ حرکت را نمی‌بیند؛ در حالیکه حرکت میخ نقره‌ای را می‌بیند و خیال می‌کند که آن حرکت دارد، در حالیکه ثابت است، و حرکت او به تبع حرکت فلک خودش می‌باشد. و مرکز این عالم زمین است و به میزانی که از زمین دور می‌شویم، به جانب فلک آسمان می‌رویم، اما این فلک پست‌ترین فلک است و به همین ترتیب دیگری از او پست‌تر است تا فلک الافلاک که پائین‌ترین افلاک است، اما از جهتی بلندترین آن، یعنی بلندی مطلق. به میزانی که از زمین دور می‌شویم، افلاک شرافت می‌یابند، چرا که آسمانی‌تر می‌شوند، یعنی از مادیت که خاک است دور می‌شوند.

و اما مادیت که زمین است، چهار عنصر دارد: آب، خاک، آتش و هوا، و آنچه برای ما مهم است:

۱. اصل اول، یعنی نه گانه بودن جهان است. ۲. نه گانه بودن طبقاتی ۳. مرکزیت زمین ۴. پستی خاک ۵. سلسله مراتب تعالی از زمین (از خاک) تا فلک الافلاک ۶. تدبیر طبقاتی و سلسله مراتب عقلی ۷. مرکزیت و تشخیص فردیت عقل کل .

تدبیر هر فلکی بوسیله عقل کل مربوط به خودش می باشد و همه عقل ها تابع عقل کل هستند، که در فلک الافلاک جای دارد، و دورترین فاصله را تا خاک دارد و بعد چهار عنصر خاکی در زمین قرار دارند .

این چهار عنصر که در زمین وجود دارند و زمین را می سازند، به دو نوع و دو جنس تقسیم می شوند: یک عده فطرتاً متعالی اند و عده ای فطرتاً پست؛ یک عده رو به پائین دارند و یک عده رو به بالا. جایگاه هر چهار عنصر زمین است، ولی جایگاه جوهرشان فرق دارد: دو عنصر در زمین است و دو عنصر در هوا و آسمان است. چنانکه اگر خاک را به هوا پرتاب کنیم، فوری به زمین بر می گردد و اگر هر چهار عنصر را در آسمان رها کنیم، دو عنصر به طرف جایگاه اصلی شان، زمین، و دو عنصر دیگر به طرف هوا می روند. در فلسفه یک حرکت «قسری» داریم و یک حرکت طبیعی. حرکت «قسری» حرکتی است که بوسیله بازو و یک عامل دیگر انجام می شود و حرکت به صورت مصنوعی است که ما به اشیاء وارد می کنیم؛ اما وقتی که خودش پائین بیاید حرکت طبیعی است (مربوط به دوران پیش از کشف جاذبه). خلاصه اینکه

وقتی اشیاء را رها کنیم، به جایگاه طبیعی خود بر می گردند. از آن جمله آتش بی قرار به هوا می رود، مثل شمع که با وجودیکه پایه اش به زمین بسته است، شعله اش بی قرار به هوا می رود .

این اصول و قوانینی که در هیئت قدیم می شناسیم. تنها با جهان کار دارد یا جامعه؟  
جواب: جامعه .

این نقشه جامعه قدیم است که یک عقل کل در جهان بالا قائل است و همه را تابع آن عقل کل می داند و بعد طبقه بندی عقل کل و بعد بلافاصله یک عقل جزئی تر و بالاخره عقل های پائین و به تحقیق دقیق علمی از پایین که عقل جزئی زمین است، به تدریج که بالاتر می رود شریفتر می شود و آسمانی تر می گردد و بر عقل های پائین تر حکومت می کند. حکومت از عقل کل شروع می شود و بعد طبقه به طبقه تحت یک سلسله مراتب کاملاً دقیق بدون استثناء تا یک عقل جزئی می رسد. اصولاً جهان از مجموعه ای از طبقات ترکیب شده. جهان طبیعت ترکیب شده از طبیعت این جامعه بشری. این بینش طبقاتی جامعه انسانی است که در همه اشکال جامعه شرقی و غربی وجود داشته و به دنیای نزدیک منعکس شده است. هر طبقه ای تابع عقل طبقه خود می باشد که تدبیرکننده امور آن طبقه است و یک طبقه بیش از یک عقل ندارد و خود



این طبقه اراده‌ای به خود ندارد؛ سرنوشتش و حرکتش به دست یک موجود یعنی عقل کلی است (مثل طبقه هفتم که عقلش دست طبقه هشتم است) .

همه طبقات در آخرین تقسیم‌بندی به آخرین طبقه طبقات یعنی فلک الافلاک منجر می‌شوند و همه این عقلها به یک عقل مافوق که عقل العقول است منجر می‌شوند .

تمام تدبیر عالم در دست یک عقل کل است. این هیئت جامعه را بحث می‌کند، یعنی جامعه را به اسم هیئت در آورده و طبقات را به دسته‌های وضع و شریف تقسیم می‌کند و می‌گوید: عناصر خاکی وضع و طبقاتی آسمانی شریفند. بنابراین در یک تقسیم به طبقات مختلف، به دو طبقه پست و رفیع تقسیم می‌شویم و هر یک از این دو طبقه از نظر مراتب پستی و بلندی به طبقات مختلف تقسیم می‌شوند .

پس جهان دو طبقه است: زمینی و آسمانی؛ و هر یک از این دو ۷ طبقه‌اند با سلسله مراتب مختلف و همه جامعه‌ها همینطورند؛ یعنی هر یک ۷ و ۸ و ۹ طبقه‌اند و در یک تقسیم بندی کلی فقط دو طبقه - برخوردار و محروم- مشخص و متمایزند؛ و چنین است سرنوشت همه جامعه‌های بشریت در طول تاریخ (با این طرز بینش). در

جوامع گذشته، همه طبقات در سلسله مراتب خودشان به یک عقل کل منجر می‌شوند که مسلماً سرنوشت جامعه‌ها در دست اوست .

در زمین، که پست‌ترین طبقات است، چهار عنصر به دو عنصر آسمانی و زمینی تقسیم می‌شوند و موجودات انسانی نیز در اینجا به دو نژاد تقسیم می‌شوند: یکی نژاد برتر و آزاد و دیگری نژادی که بنده خلق می‌شود. طبقه آزاد شریف است و رو به آسمان دارد، اگر چه محروم باشد و طبقه‌ای که برده است، وضع است و رو به پایین، اگر چه در ردیف طبقه آزاد قرار داشته باشد .

و درست اوضاع این منظومه پیازی و اعتقاد به آن بشر را وامی‌داشت که آنچه از هستی می‌کشد، ساخته دست سرنوشت بداند و این، بینش تمام این دوره طولانی تاریخ است که اگر این جامعه طبقاتی نمی‌بود، دوره کمون اولیه می‌بود و سلسله مراتب قدرت به وجود نیامده بود و مرکزیت نبود، مسلماً جهان‌بینی نیز به چنین وضعی نمی‌بود .

اکنون نیز اتنولوژی و آنروپولوژی کاملاً نشان داده‌اند که در قبایل بسیار بدوی جهان به همین صورت در ذهنشان ترسیم است، یعنی جهان برای ایشان وحدت مجهولی دارد، که مرکزش معلوم نیست، اما به نظر ایشان سرزمین ابدی بی‌نهایتی است .

این مثال نماینده تابعیت انسان‌بینی از جهان‌بینی است؛ اما انسان‌بینی در تقسیمات مختلف عبارت از این است که «هرکس چگونه جهان را می‌بیند». در تقسیمات مختلف یک جهان‌بینی باید گفت که:

یک نوع جهان‌بینی بسته داریم و یک نوع جهان‌بینی باز (به اصطلاح برگسون)؛ یک نوع جهان‌بینی متغیر داریم و [یک نوع] جهان‌بینی منجمد و راکد، جهان‌بینی وسیع و بی‌مرز و حد و جهان‌بینی تنگ و محدود .

جهان‌بینی بسته: جامعه‌ای است که در آن فرهنگ و مذهب و معنویت بسته است؛ به عبارت دیگر، جامعه‌ای است که در آن دری به طرف جامعه دیگر گشوده نشده، چنانکه گوئی اطراف این جامعه را حصارهای حصین از همه طرف بسته و او را از جامعه‌های بیرون از خودش جدا کرده است. معلوم است که جهان بسته اصولاً تصویری از بیرون ندارد، حتی تصویری از هر پدیده خارج از جو خود ندارد و بیرون از مذهب جامعه خویش مذهبی نمی‌شناسد و زبان محاوره همان است که در جامعه او بدان تکلم می‌شود و بیرون از جامعه او مردم گنگ و لال‌اند تا آنجا که یونانی‌ها- روی همین بینش- به مردم خارج از جامعه خویش بربر می‌گویند، و مردم غیر عرب در برابر اعراب عجم یا گنگ‌اند .

اما چه کسی تعدد زبان را می‌فهمد؟ مسلماً کسی که در جامعه‌ای باز زندگی می‌کند، و گرنه یک فرد بی اطلاع، چون آن مرد ساده دهاتی، حتی وقتی گروهی توریست را مشاهده می‌کند، می‌گوید که «اینها زبان آدم نمی‌فهمند»!

در ایران دوره ساسانی، شمالی‌ها را جن تصور می‌کردند، چه کوههای البرز بین آنها فاصله بود (نظیر آن داستان‌های اکوان دیو، دیو سپید و... در داستان‌های شاهنامه). به عکس آنها نیز مردمی را که در پشت کوهها یعنی در آن طرف کوهها می‌زیستند، «پشت کوهی» می‌خواندند. این نوع طرز فکر به معنی بسته بودن جهان‌بینی نشان‌دهنده جو زندگی است.

جهان‌بینی باز: کاملاً برعکس جهان‌بینی بسته است، یعنی جامعه‌ای هست که درهای مختلف از حصار اطرافش به جانب جوامع مختلف باز است، درست مانند یک خلیج که رودخانه‌های متعدد دائماً به طرفش سرازیر می‌شوند و این رودخانه‌های جاری اطراف، فرهنگ‌های مختلف، شعر، هنر، ادبیات، رسوم و عادات، فلسفه، آرایش، لباس و... می‌باشند که همیشه از اطراف در حال ریزش به درون این جامعه می‌باشند. لذا این جامعه همیشه در حال تصفیه و تکامل است و مدام در حال عوض شدن و تکامل یافتن. حتی اگر جامعه‌ای به جانب انحطاط نیز تغییر کند، باز در حال عوض شدن و یک جامعه باز است.

از علائم جوامع باز، عوض شدن دین در مغزها و یا عوض شدن تصور آن در افکار است، در حالیکه، به عکس در جوامع بسته یک تصور واحد از دین وجود دارد؛ بدین معنی که تمام افرادی که یک جامعه بسته را تشکیل داده‌اند، یک تصور واحد از امور دارند و چگونگی جامعه در یک قالب واحد در مغزها وجود دارد .

جامعه وقتی منجمد شود و یک شکل واحد بیشتر نداشته باشد، بینش‌ها در همه سطح‌ها یک شکل بیشتر ندارند و بنابراین جنگ اعتقادی و تضاد فکری در چنین جامعه‌ای وجود نخواهد داشت - همه وحدت فکری و روحی و مذهبی و سیاسی... دارند .

از علائم جامعه باز این است که همیشه عناصر تازه در آن دیده می‌شود که سابقه قبلی نداشته و همیشه عناصر کهنه که قبلاً حیات داشته‌اند در حال مرگ و نابودی‌اند .

امکان ندارد یک جامعه بسته دارای تضاد فکری یا سطح بینش متفاوت باشد، در حالیکه در جامعه باز امکان ندارد که افراد دارای یک سطح فکر، یک بینش و یک وحدت اعتقادی باشند. از خصوصیات جامعه باز این است که در آنجا افراد به گونه‌های مختلف مذهب دارند، اگر چه رسماً پیرو یک مذهب باشند؛ زیرا افراد دریافته‌ها و احساس کردن‌های مختلف از مذهبشان دارند (ممکن است اختلاف دریافت

و احساس دو نفر که پیرو یک مذهب هستند، بیشتر از اختلاف یک فرد عادی و یک فرد مذهبی باشد. می‌توان خیابان سن ژرمن را مثال زد). برعکس در جامعه بسته امکان داد که ۳۰۰ مذهب وجود داشته باشد، اما هر ۳۰۰ اقلیت مذهبی دارا بیش واحدی می‌باشند. هند یک جامعه بسته است، البته به نسبت، که در آن بیش از ۷۰، ۸۰ مذهب وجود دارد و همه آنها دارای یک سطح فکری مشابه می‌باشند؛ احساس مذهبی یکی است، اما سبیل آن عوض شده و عمق فهم مذهبی همه یکی است .

این همه تناقض در یک جامعه در بارزترین خصوصیات باز بودن یک جامعه است، و هم سطحی و رکود از خصوصیات بسته بودن آن است .

جامعه وقتی که باز است، خود بخود متغیر هم هست، و بر عکس جامعه بسته راکد است. رابطه باز بودن جامعه و متغیر بودن و راکد بودن آن رابطه علت و معلولی است. جامعه که چنین است (باز یا بسته است)، جهان هم در چشم و بیش افراد آن به همان صورت است. برای فرد جامعه راکد، فقط خودش و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، وجود دارد و دیگر دنیایی خارج از محیط او وجود خارجی ندارد و حتی آسمان را سرپوشی برای جامعه خودش می‌داند؛ در صورتیکه برای فرد جامعه باز و متغیر، دنیا (جهان به معنی کلی آن) هم در حال تغییر و خلق و... است. نه تنها جهان‌بینی

هر کسی وابسته است به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، بلکه خدایینی هر کس هم کاملاً پرتوی از جامعه‌اش می‌باشد .

س: در گذشته که ما دنیا را به صورت بطلمیوس می‌دیدیم، تحت تاثیر جامعه‌مان بودیم؛ زیرا در یک خانه می‌نشستیم و فکر می‌کردیم، البته فکری به ذهن ما می‌آمد که از جامعه داشتیم و به ما داده بود، و همان فکر را هم به دنیا منتقل می‌کردیم. اما آیا امروز برای اینکه دنیا را ببینیم، در خانه می‌نشینیم و فکر می‌کنیم و بعد فکر اجتماعی به ذهنمان می‌آید؟

ج: نه امروز ما جهان را با بینش اجتماعی نمی‌بینیم، بلکه با بینش تلسکوپ و تکنیک مشاهده می‌کنیم (رنگها را با چشم متفاوت می‌بینیم، چه به چگونگی دید ما بستگی دارد، اما دوربین عکاسی که تحت تاثیر روحی و اجتماعی خود نیست، بلکه فقط تحت تاثیر واقعیت است) .

ما امروز دیگر با احساس، تخیل و فلسفه‌مان امور عالم را بررسی نمی‌کنیم، بلکه از دقیق‌ترین وسائل تکنیک استفاده می‌کنیم و آن را می‌شناسیم و رای قطعی می‌دهیم. بنابراین از پشت تلسکوپ دنیا در چشم فئودال و غیر فئودال... یکی است، چون احساسات در آن دخالت ندارد .

پس آیا می‌شود گفت که جهان‌بینی در گذشته چون به وسیله تخیل، احساس، فلسفه، زهد و... در ذهن تصویر می‌شده، رنگ ذهنی‌مان به او داده می‌شده، اما حالا که با تکنیک زیاد و پیشرفته، که فقط واقعیت را می‌فهمد و با محاسبات ریاضی، که تخیل و سلیقه... به هیچ وجه در آن دخالت ندارد - و با این وسایل است که ما جهان امروز را می‌شناسیم و تصور می‌کنیم-، پس جهان امروز تابع واقعیت است و جهان دیروز تابع زبان، زهد، فلسفه، جامعه و... است. آیا چنین است؟ چه چیز جهان‌بینی را عوض می‌کند؟ هر عاملی که جامعه را عوض می‌کند، چون شکل جهان‌بینی تابع شکل جامعه است که جهان‌بینی را نیز عوض می‌کند .

بنابراین عاملی که جامعه باز به وجود می‌آورد، جهان‌بینی باز نیز به وجود می‌آورد؛ و عاملی که جهان‌بینی متغیر به وجود می‌آورد، جامعه متغیر را نیز موجب می‌شود .

اگر ما درهای جامعه‌مان را به طرف اندیشه‌ها، مذاهب و جامعه‌های دیگر باز کردیم، جامعه‌مان جامعه باز خواهد بود و افراد در این جامعه دارای جهان‌بینی باز خواهند بود .

به عقیده من آن عاملی که جهان‌بینی فرد را بکلی تغییر می‌دهد و مهمترین عامل است، مهاجرت در طول تاریخ بشر است (نمی‌گویم در آینده نیز چنین است). بسیاری



از مسائل در تاریخ بشر به یک صورت عمل شده، اما از حالا به بعد به صورت دیگری می‌تواند عملش کرد؛ زیرا انسان امروز تکنیک دارد، آگاهی و علم دارد، و بوسیله آن می‌تواند به نتایجی برسد که در سابق از طریق طبیعی بدان می‌رسید؛ یعنی جامعه در سابق روی سنت‌های خودش و طبیعت کار می‌کرد و طبیعت بود که اجتماع را می‌ساخت .

هر عده به مناسبت مکان زندگی‌شان دارای جامعه‌های خاصی بودند، در صورتی که بشر امروز می‌تواند در کویر همان زندگی را داشته باشد که در مناطق جنگلی و صنعتی دارد، زیرا تکنیک و علم انسان را از قید طبیعت آزاد می‌کند .

چون انسان را جامعه می‌سازد، بنابراین برای اینکه انسان خوبی داشته باشیم، باید دارای جامعه خوب باشیم و این اشتباه است که به اصلاح فردی پردازیم و به جامعه کاری نداشته باشیم؛ زیرا امکان ندارد میوه خوب بدون زمین تربیت شده و آماده داشته باشیم .

برای اصلاح افراد باید جامعه اصلاح شود، زیرا فرد آینه‌ای است بدون هیچ شکل و صفت و حالتی در برابر شیء‌ای که مقابلش قرار دارد و آن شیء جامعه است .



## هجرت زمینه‌ساز جهان‌بینی باز

در نظر بعضی از علما که از زاویه بخصوص به مذهب می‌نگرند (مادیون و...) مذهب سفره‌ای است که رویش سیاه و عامل سکون جامعه و عامل انجماد و توقف و رکود تاریخ است، و آنچه بشر را از کوشش و از مثبت بودن عاجز و فلج می‌کند، مذهب است .

اما کسانی را می‌بینیم که دارای یک مغز مترقی و روشن هستند و مسائل دیگری را که طرح می‌کنند، در سطح بسیار عالی طرح می‌نمایند و معلوم می‌شود که آدم کودن و مبتدل با بینش تنگ نیستند و در یک سطح بسیار متعالی فکر می‌کنند، ولی به مذهب به نظر مثبت و مترقی می‌نگرند. این اختلاف دو مذهب (زشت و زیبا) مربوط به زاویه دیدی است که افراد برای نگاه کردن به مذهب انتخاب کرده‌اند. زاویه دید انتخاب کردن نشانه فرهنگ یک انسان است. درجه اختلاف افراد انسانی از نظر علمی، فکری، از نظر انتلیژنریا، قوه مغز و قوه تعقل، مستقیماً به زاویه دیدی که در زندگی مادی و

معنوی‌شان دارند، بستگی دارد. ارنست رنان که ضد مذهبی معروف قرن ۱۹ می‌باشد، مناظره و مصاحبه جالبی با سید جمال افغانی دارد. ارنست رنان پس از مصاحبه و سخنرانی‌های سید جمال جمله‌ای می‌گوید که بسیار پرمعنی است. می‌گوید: درجه عمق و جلال هر مذهبی بستگی دارد به درجه عمق و جلال فکری و روحی کسانی که آن مذهب را می‌فهمند .

بنابراین اگر می‌بینیم مذهب ما منحط است، بخاطر این است که خودمان منحط هستیم و زاویه دیدی را انتخاب کرده‌ایم که متناسب با انحطاط فکری ماست و ما هر چیزی را که نگاه کنیم منحط می‌بینیم، نه تنها مذهب را. مگر هنر جدید را منحط نکرده‌ایم؟ یا شعر نو را به ابتدال نکشاده‌ایم؟ یا اگزستانسیالیسم را به صورت ابتدال و فکاهی در نیآورده‌ایم؟ اگر مکتب‌های سیاسی، اقتصادی، فلسفی و ... بسیار مترقی وقتی در قالب‌های مغزی و فهمی ما قرار می‌گیرد، به صورت زشت و تیره و متعفن در می‌آید، بخاطر خود این مسائل نیست بلکه به خاطر زاویه دیدی است که ما نسبت به این مسائل داریم .

برداشت و فهمیدن هرچیزی (چگونگی مذهب، فرهنگ، هنر...) بستگی به چگونگی دید و زاویه‌ای دارد که از آنجا بدان امر توجه می‌کنیم. مثلاً پرستش گاو در

مذهب ودا منحط‌ترین چیزی است که به چشم می‌خورد. ولی وقتی هست که افراد عامی گاو را می‌پرستند که نهایت ابتدال است. ولی وقتی غیر عوام آن را می‌پرستند، درست همانگونه که ما خدا را می‌پرستیم و برای آنها یک حالت ماوراءالطبیعی و فوق العاده دارد و اصلاً پاک و مقدس است. همین گاوپرستی را که از نظر ما نفرت‌آور است، گاندی توجیه می‌کند و این توجیه به قدری عمیق و فلسفی است که انسان تا حد ایمان آوردن متزلزل می‌شود. می‌گوید: پرستش ماده گاو پرستش مقدس‌ترین اصلی است که در تاریخ بشر از نظر انسانیت وجود دارد. تقدس گاو ماده یعنی جاوید کردن خاطره مقدس پیوند میان انسان و حیوان. و همچنین بزرگترین تجلی روح اخلاقی انسان در سپاسگزاری از دنیای حیوانات است که مظهرش گاو ماده است. همچنین سپاس از حیوانات عبارتست از تذکر دائمی به انسان که انسان، حیوان و حتی موجودات غیر جاندار را لایشرع، بی‌احساس و بی‌درک تصور نکند و بداند که غیر از انسان همه مظاهر طبیعت هم دارای شعور، اصالت و هدفند. بنابراین گاو سمبل سپاسگزاری انسان از کسی است که هم به کمک او این تمدن ساخته شده و این نسل‌های پی در پی آمده‌اند و هم بکمک او انسان توانسته زمین را شخم بزند و به کمک او به فرزند و خودش غذا بدهد و هم به کمک او توانسته این جهان‌بینی بزرگش را همیشه یادآوری کند که: عالم اصولاً دارای یک روح است و انسان یک موجود جدا از هستی نیست و

با همه مظاهر طبیعت که برجسته‌ترین آن گاو ماده است پیوند دارد. از این موضوع نتیجه می‌گیریم که مساله‌ای که از نظر ما موهوم و زشت است، وقتی که یک متفکر از یک نقطه نگاه می‌کند با مردم عامی که از نقطه معمولی که همه ایستاده‌اند نگاه می‌کند، تا چه حد تفاوت دارد. در همین موضوع که زشت و مبتذل است عالیت‌ترین احساس‌های انسان به چشم گاندی دیده شده؛ اما همین منظره در چشم ماها که مخالفیم و در چشم آنها که موافقند و می‌پرستند، مساله بسیار مبتذلی است. نباید تصور کرد که ما گاوپرست نیستیم و سطح فکرمان بیشتر از آنهاست، بلکه هر دو در یک سطح هستیم با این تفاوت که ما گاو نمی‌پرستیم و آنها می‌پرستند. یک عده ضد مذهبی و یک عده مذهبی هستند؛ هر دو شناختشان از مذهب یکی است یا شناختشان مبتذل است، منتها یکی به این ابتذال معتقد و یکی مخالف آن است. این که مخالف است دلیل نیست که روشنفکر است، بلکه روشنفکر کسی است که مذهب را قبلاً بشناسد و بعد با آن مخالفت کند .

گاندی که طرفدار گاوپرستی است، در یک صف است، اما مخالفین او در صف ضد آن هستند (ماها که مخالفیم و کسانی که گاو می‌پرستند، هر دو مساله را به اندازه هم درک می‌کنیم) .

مساله‌ای که روی آن باید تکیه کرد زاویه دید، بینش، جهان‌بینی و متد می‌باشد. اینهاست که باید به آن توجه کرد زیرا اینها هستند که یک جامعه مترقی می‌سازند، روشنفکر به وجود می‌آورند و... و مسائل دیگر بعد از اینها قرا می‌گیرند، امکان ندارد با میلیون‌ها تقلید و آوردن تمام صنایع ماشینی، ادبیات و... و بطور کلی با آوردن هر چه مظهر تمدن اروپایی است و طرز زندگی آنها، ما از حالت انحطاط در آییم؛ زیرا آوردن کلیه مظاهر تمدن به کشوری که زمینه ندارد مثل این است که زمینی را در مدت چند روز با درختان باغ دیگری به باغ تبدیل کرد. این باغ عبارت خواهد بود از تمدنی که در کشورهای آسیایی و آفریقایی است. زیرا تمام مظاهر تمدن اروپایی را در بر دارند. اما بدون زمینه هستند. ملسم است که درست کردن باغ زمینه قبلی لازم دارد و زمین باید ساخته شده باشد؛ در این صورت زمین به صورت باغ در خواهد آمد؛ اما اگر به زمین، آب و هوا و... کاری نداشته باشیم، هر چه رنج و زحمت بکشیم، بی نتیجه خواهد ماند. بعد از ۶۰ سال که از تقلید و آشنایی ما با تمدن اروپایی می‌گذرد می‌بینیم که هیچ چیز نداریم .

چه چیزی زمینه می‌آورد؟ چه جامعه‌ای تبدیل به جامعه فرهنگ‌زا و تمدن‌زا می‌شود؟ چه اجتماعی بارور می‌شود؟



تغییر جهان‌بینی انسان که بدون آن هیچ راهی به تمدن وجود نخواهد داشت. تایخ نشان نداده است هیچ ملتی را که بدون اینکه حادثه یا عامل عظیم موثری جهان‌بینی را در آن تغییر داده باشد، دارای فرهنگ و تمدن بزرگ شده باشد، حتی یک مثال در طول تاریخ وجود ندارد. همیشه مکانیسم پیدایش تمدن در طول تاریخ به نظر من این است که:

یک قوم وحشی، منحط و... که قرن‌ها به یک نوع زندگی می‌کرده، همیشه دارای یک نوع هنر، مذهب، فکر... بوده است، هیچ تغییری در آن داده نشده است و همه آنها در طول قرون ثابت بوده است؛ زیرا جهان‌بینی‌اش عوض نشده است. یکی عاملی که پیدا شود (آن عامل هرچه باشد) و به آنها جهان‌بینی تازه بدهد، این جامعه خود بخود عوض می‌شود. هر انسانی وقتی که جهان‌بینی‌اش، عقیده‌اش، طرز فهمیدن مسائل زندگی‌اش تغییر پیدا می‌کند، خودش تغییر می‌یابد؛ حتی نژادش عوض می‌شود. هرکسی تابع نژاد فکری، معنوی و انسانی خویش است و تاثیر نژاد سیاه، سفید، زرد و سرخ مبتذل است. جهان‌بینی که عوض می‌شود، بلافاصله ایمان به وجود می‌آید. امکان ندارد بدون تغییر جهان‌بینی ایمان در کسی به وجود بیاید. از خصوصیات جهان‌بینی تازه، ایجاد یک روح شدید مهاجم و متعصب ایمان است. بنابراین اول جهان‌بینی به وجود می‌آید.

جهانبینی را معانی دیگری هم می‌توان کرد که این کلمه اهم از همه است: «ایدئولوژی». مثلاً کسی یک مرتبه طرفدار اگزیستانسیالیسم می‌شود و عقاید مذهبی، فلسفی و... خود را رها کرده و یک مرتبه به این مکتب معتقد شده بنابراین جهانبینی‌اش عوض شده و ایدئولوژی تازه پیدا کرده است. این ایدئولوژی تازه ایمان را در او به وجود آورده است؛ برخلاف سابق که ایمان هنری، مادی، فلسفی و... داشت و کار خودش را می‌کرد، با عوض شدن جهانبینی‌اش یک مرتبه انرژی تازه در او به وجود آمده و همه نیروی او به طرف ایمان و ایدئولوژی تازه‌اش معطوف شده است، جهانبینی تازه همیشه ایمان نیرومند به وجود می‌آورد. وقتی کسی مذهبش عوض می‌شود، جهانبینی تازه‌ای پیدا می‌کند. قریش قبل از تغییر مذهب جهان را تقسیم شده به میلیون‌ها قسمت می‌دانست که مثلاً هر قسمت بت مخصوص به خودش دارد. اما پس از تغییر مذهب است که جهان را به صورت واحد و یک امپراطوری با یک امپراطور بزرگ معنوی می‌بیند و این تغییر باعث می‌شود که بت‌ها را بکشند و رسالت در او به وجود بیاید.

چرا قریش قبل از تغییر مذهب همه غارتگر و کاروان‌دار بودند؟ چرا بعد از ۱۰ سال به نیروی مهاجم و قوی مبدل می‌شوند و در برابر ایران می‌ایستند؟ این از جهانبینی تازه است (داستان مغیره‌ی مسلمان با جهانبینی مخصوص خودش و رستم فرمانده سپاه

ایران: مغیره در جواب رستم که می گوید «اگر پول می خواهید، بگویید تا به شما بدهم و دنبال کارتان بروید»، می گوید: ما آمده ایم شما را از بردگی یکدیگر برهانیم و به بندگی خداوند برداریم و از ذلت زمین به عزت آسمان بالا ببریم)، وقتی اسکندر با سپاهیان بی چیز خود به ایران می آید و تخت جمشید را می گیرد، دستور می دهد سفره ای به سبک داریوش و کورش بچینند، ولی از آن نمی خورد و دستور می دهد غذای معمولی خودشان (آش جو سیاه) که بسیار ناچیز بوده است بیاورند. بعد اسکندر این جمله را می گوید: کسانی که این آش جو سیاه را می خورند، هرگز از کسانی که بر سر چنین سفره ای می نشینند شکست نخواهند خورد. به وجود آمدن این گونه ایمان، قدرتی بوده است که در طول تاریخ جامعه ها را ساخته است. یک جا نمی بینیم که بدون این ایمان، جامعه ای چیز تازه ای ساخته و سرش را در تاریخ بلند کرده باشد. نسل بی ایمان همواره نسل برده بوده است و برعکس. بنابراین تمام زندگی بشر بازی ایمان ها با یکدیگر است. این ایمان عبارت است از زمین حاصلخیز و زمینه داری که حتماً در آن باغ به وجود خواهد آمد - بعد از جهان بینی که لازمه طبیعی اش ایمان است. خود بخود همیشه انسان دلوایس این است که جهان بینی تازه ای پیدا کند و جهان بینی ای که در راهش فعالیت می کند، درست باشد .

در طول تاریخ هر عقیده‌ای که ایمان در پی‌اش بوده، حادثه و تاریخ به وجود آورده است. به نسبت بی‌ایمانی، هر ایمانی دارای ارزش است (ولو منحط باشد). روشنفکری که ایمان ندارد، از لحاظ انسانی به نظر من از انسان جاهلی که به چیز موهومی ایمان دارد پایین‌تر است. زیرا کسی که هیچ ایمانی ندارد هرگز انسان سازنده نخواهد شد، اما آن کسی که ایمان موهومی دارد، ممکن است احتمالاً عقیده‌اش را تغییر بدهد و بعد ایمان در راه درست رهبریش کند. اما کسی که ایمان ندارد، چه درست و چه غلط بیندیشد بی‌ارزش است؛ چه انسان اگر ایمان و تعصب نداشته باشد، اساس انسان بودنش را از دست داده است. حمله کردن به تعصب و از بین بردن آن عاملی است که بردگی و استثمار به دنبال دارد و با فرو ریختن دیوارهای تعصب است که مملکتی بازار فروش می‌شود. می‌بینیم که در یک سال و یک زمان به تعصب حمله می‌شود، اما در کجا؟ تنها در کشورهای آسیایی و آفریقائی، نه در اروپا، زیرا با وجود تعصب راهی برای استعمار و استثمار باز نیست. برخورد شاه اسماعیل و نمایندگان خارجی که پس از چند ماه معطلی بار می‌یابند، یا وضع و شرایط مخصوص داستان کریم خان و طرز برخورد او با نمایندگان، نشانه بارز خودآگاهی و تعصب ملی است در زمانی که ما، «خودمان» بوده‌ایم .

در وضعی که ما هستیم ضرورت جهان‌بینی کاملاً مشهود است. تغییر جهان‌بینی مان کاملاً لازم است. ای کاش به جای اینهمه ماشین، فرم زندگی امروز، انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب مشروطیت، که به کشورهای آسیائی آمد، آن چیزی که در فرانسه یا دیگر کشورها باعث شد که آزادی، دموکراسی، مشروطیت به وجود آید به کشورهای ما می‌آمد. آن کتابها و آن نوشته‌ها بود که جامعه اروپا را عوض کرد. ولی حیف که ما از صد سال قبل با اروپا ارتباط داریم، اما هنوز چنین آثاری را نمی‌شناسیم، در صورتی که می‌بایست صد سال پیش این کتب و روشها به اینجا می‌آمد؛ چون ترقی و پیشرفت از آن وقت در اروپا شروع شد و ما برعکس شروع کرده‌ایم. این است که ما انقلاب مشروطیت را به تقلید فرانسه به وجود آوردیم، در صورتی که انقلاب فرانسه را فرهنگ و جهان‌بینی انقلابی‌ای که وجود داشت به وجود آورد، در صورتی که ما فقط یک انقلاب مشروطیت به وجود آوردیم و بعد چند کتاب راجع به قوانین ترجمه کردیم. تمدن یک کالای صادراتی نیست که وارد یا خارج کشوری بشود بلکه باید از درون متمدن شد، زیرا برون خود بخود متمدن خواهد شد. جهان‌بینی اروپا همان طور که همه جهان‌بینی‌ها در طول تاریخ بشر عوض شده است، عوض شد. علت العلل اساسی عوض شدن جهان‌بینی هجرت است و بقیه عوامل فرعی هستند .

از قدیمترین تمدنهایی که در تاریخ بشر به وجود آمده تا جدیدترین تمدنهایی که می‌شناسیم (من به دقت بررسی کرده‌ام)، بدون استثناء (تنها قانونی که میتواند بدون استثناء باشد)، همیشه در طول تاریخ مهاجرت باعث تغییر جهان‌بینی و به وجود آمدن تمدن جدید و آثار و اساطیر بوده است. تاریخ نشان می‌دهد که قدیمترین تمدن‌هایی که ما خوب می‌شناسیم و تمدن‌های بین‌النهرین (آکادی، بابلی، سومری، آشوری) می‌باشند، از نژاد آرامی بوده‌اند که ۳-۴ هزار سال پیش از میلاد وارد بین‌النهرین شدند و اسکان یافتند و بزرگترین تمدن‌های تاریخ را به وجود آوردند.

آخرین تمدن که امروز وجود دارد تمدن آمریکاست. بین این تمدن‌های قدیمی و جدید عامل اساسی مشترک پیشرفت تمدن‌ها مهاجرت بوده است بدون استثناء.

تمدن جدید اروپا نیز معلول مهاجرت است. دو عامل اساسی تاریخی تمدن جدید اروپا را به وجود آورد: ۱- جنگ‌های صلیبی (بعضی‌ها این عامل را تنها عامل تمدن جدید می‌دانند) ۲- مسافرت‌ها و کشفیات جغرافیایی در قرن ۱۴-۱۵ (این دو قرن در تاریخ به نام کشفیات جغرافیائی است).

بعد از جنگ‌های صلیبی است که جهان‌بینی در اروپا به وجود می‌آید و مذهب پروتستان نیز به وجود می‌آید (پروتست یعنی اعتراض) و همه چیز عوض می‌شود.

مطالبی که گفته شد دلایل تاریخی من برای اثبات عامل هجرت است به عنوان عامل سازنده فرهنگ و تمدن جدید. دلیل دیگر این است که ممکن است اعتراض شود که: این نژادی که مهاجرت کرده است به خاطر مهاجرت، نژاد تمدن ساز نبوده بلکه بخاطر اینکه لایق بوده تمدن به وجود آورده که مثلاً پس از آمدن به ایران و هند تمدن‌هایی به وجود آورده است. در جواب باید گفت اگر اینها نژادهای تمدن ساز بودند پس چرا قرن‌ها که در سرزمین‌های اولیه خودشان زندگی می‌کردند، کوچکترین اثر و نشانه‌ای و کوچکترین علامت لیاقت و بینش تمدن‌آفرینی نداشته‌اند؟ چرا هرگز یک پیغمبر بزرگ در بین‌شان به وجود نیامد؟ اما می‌بینیم پس از اینکه نژاد آریا به ایران می‌آید، آن همه فلاسفه و پیغمبران و اساطیر بزرگ از همین مردمان به وجود می‌آیند. در طول مدتی که آنان در سرزمین دیگری بودند، یک اثر از یک آدم حسابی که نوشته باشد یا به وجود آورده باشد، به وجود نیامده است. آیا امکان دارد که افراد عظیمی چون بودا و زردشت... در نژاد آریا قبل از هجرت به وجود آمده باشد، اما اثر و نشانه‌ای از آنها باقی نمانده باشد؟ بنابراین اگر موضوع لیاقت و تمدن‌سازی بود، می‌بایست این نژاد

(آریا) قبل از آمدن به ایران آثار و تمدنی نزدیک به تمدن ایران بعد از آمدنشان داشته باشند<sup>۱</sup>. هیچ ملتی قبل از اینکه مهاجرت کند هیچ اثری از تمدن ندارد .

ممکن است ایراد دیگری گرفته شود و آن اینکه بله نژاد تمدن ساز نیست، بلکه محیط تمدن ساز است. آمدن به محیط تازه و برخورد با آن تمدن به وجود می آورد .

در جواب این ایراد باید گفت که قبل از اینکه مثلاً نژاد آریایی به ایران یا هند مهاجرت کنند، در این سرزمین ها بومیان و انسانهایی زندگی می کرده اند. اگر محیط موثر بوده چرا این بومیان تمدنی به وجود نیاورده اند؟ مگر لیاقت نداشته اند و یا انسان نبوده اند و یا نوع دیگری از بشر بوده اند .

بنابراین متمدن شدن و عامل تمدن را در علل زیر جستجو باید کرد:

۱. هیچ تمدنی وجود ندارد که متعاقب یک هجرت نباشد .

---

<sup>۱</sup> . این نژاد موقع آمدن به هند و ایران کاملاً وحشی بودند و بومیانی که در این سرزمین ها زندگی می کردند، آنها را آدم کش می نامیدند و کلمه آریا یعنی آدم کش و وحشی و در زبان بعضی از مردم کرمان و بعضی نواحی هند هنوز آریایی به معنی آدم کش است.



۲. هیچ قومی قبل از آنکه از سرزمین خودش به هجرت دست زده باشد، وجود ندارد که دست به ایجاد تمدن تازه و فرهنگ تازه زده باشد (ولو قرن‌ها در سرزمین خودش زیسته باشد). به عبارت دیگر هیچ قومی در سرزمین اصلی خود متمدن نبوده است .

مهاجرت بزرگترین عاملی است که جهان‌بینی قوم را تغییر می‌دهد. در حال حاضر بدون مهاجرت امکان ندارد جهان‌بینی را تغییر بدهیم و در گذشته تغییر جهان‌بینی بوسیله مهاجرت‌ها به وجود آمده است. در اسلام مهاجرت است که یک عده عرب بیابانی و زندانی شده در مکه را (زیرا جز مکه و صحاری اطراف آن جایی را ندیده است) چنان نیرومند و متمدن می‌نماید. پس از مهاجرت دیگر عرب فکر نمی‌کند که مکه وسط عالم و لات و عزى بزرگترین بت دنیا است. مهاجرت است که انسان اندک و کوچک را تبدیل به انسان عظیم و مشرف بر تاریخ و بر همه انسان‌ها می‌نماید. تا جهان‌بینی عوض نشود، متمدن شدن (به معنی واقعی کلمه) پدید نمی‌آید .

## جامعه‌شناسی سیانتیستی

در طول تاریخ، به سخن هر تمدنی که گوش می‌دهیم، به زبان تاریخ یا اساطیرش از مهاجرتی سخن می‌گوید ([مثلاً] در کتب تاریخی‌اش نوشته شده که: در سال فلان از تنگه فلان رد شدیم یا...)؛ مثل آمریکا که به زبان تاریخش صحبت می‌کند یا ایران که به زبان اساطیرش. البته این اساطیر نه این که دروغ باشند، چرا که بعد محقق از [نتایج تحقیقات خود] به عنوان [نتایج] تاریخی - نه به عنوان اساطیر - صحبت می‌کند. [به هر حال تکرار می‌کنم] که فرهنگ هر ملت و تمدنی را که ملاحظه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که هر تمدنی، به زبان تاریخ یا اساطیرش، از هجرتی صحبت می‌کند.

این گفته را فقط در یک صورت می‌توان رد کرد و آن اینکه بگوییم: فلان تمدن وجود دارد که مهاجرتی در آن صورت نگرفته است؛ که چنین تمدنی هم وجود نخواهد داشت!

دور کیم به عنوان یک قانون در کتابش بحث دقیقی کرده است: «ارتباط علی میان پدیده‌های ملازم یا مقارن»؛ یعنی وقتی در جامعه‌ای یا تاریخی ببینیم که دو پدیده همیشه با هم به وجود می‌آیند و مقارن یکدیگرند، بینشان رابطه علیتی وجود دارد (یکی علت و دیگری معلول است؛ ممکن است یک علت همیشه دو معلول مشابه هم به وجود بیاورد). مثلاً تمدن یونان، رم یا اسلام را که مشاهده می‌کنیم، دو پدیده همیشه مقارن یکدیگر بوده‌اند: یکی تفنن، اشرافیت و تجمل‌پرستی افراطی، و یکی ضعف و سقوط معنوی، سقوط واقعی اجتماع و از دست دادن خلاقیت مثبت. سقوط این یکی با صعود آن یکی مقارن است. بنابراین بین تجمل‌پرستی و سقوط معنوی یک ملت تقارن مکانی زمانی وجود دارد و امکان ندارد که این پدیده‌ها تصادفی باشند. همه تمدن‌ها را در موقع ضعف و سقوط که مشاهده کنیم، می‌بینیم که تجمل‌پرستی و اشرافیت در آنها به اوج خودش رسیده است. بنابراین این دو (تجمل‌پرستی و ضعف) با یکدیگر ارتباط علت و معلولی دارند: یا یکی علت دیگری و یا هر دو معلول علت سومی هستند.

من معتقدم که هم این دو پدیده علت و معلول یکدیگرند (یعنی به میزانی که کسانی که قدرت اجتماع در دستشان است به تجمل‌پرستی می‌افتند، از رشد معنوی‌شان کاسته می‌شود، و به میزانی که ضعف معنوی بیشتر می‌شود، تجمل‌پرستی زیاد

می‌گردد) و هر دوی این پدیده‌ها معلول عامل دیگر اجتماعی هستند که آن را باید خارج از این دو دانست (وضع اجتماعی، شکل حکومت، حوادث تاریخی و...).

در جامعه‌شناسی قانون علت و معلول وجود ندارد، بلکه قانون «علت- معلول، معلول- علت» وجود دارد؛ زیرا علت و معلول در طبیعت و منطق یک طرفه و در جامعه و انسان دو طرفه است؛ یعنی وقتی که علت معلول را به وجود می‌آورد، باز خود معلول در علت موثر است، و این رابطه همیشه ادامه دارد، مگر ارتباط قطع شود، والا تا وقتی در برابر یکدیگرند، ادامه خواهد داشت (مثال: حالت تهیج که در شنوندگان بر اثر خواندن شعر بوسیله شخص ایجاد می‌شود، با وجود اینکه معلول است، برای گوینده و خواننده شعر علت می‌شود...).

جامعه‌شناسی و روانشناسی امکان ندارد فرد بشری را بشناسند، زیرا بشر در هنگام تولد به صورت آینه‌ای صیقلی نیست، بلکه به صورت کتاب تاریخی است که تمام حوادث را در خود ضبط کرده است. و همچنین همانند آینه کروی گردانی است که همه حوادث و پدیده‌های محیط خودش را در طول حیات در خود ضبط می‌کند، بنابراین فرد آدمی آینه‌ای می‌شود مملو از اسرار غیر قابل کشف.

حال جامعه چیست؟ جامعه مجموعه‌ای ترکیبی از این آیینه‌های بشمار است که هم در طول تاریخ، همه حوادث را در خود ضبط کرده و هم در زمان حال. همه افراد با تمام خصوصیات آیینه‌ای خود دست به دست هم داده‌اند و بافت مداومی که بطور پیگیر از روابط آنها در جریان است، تشکیل داده و روح اجتماعی پیچیده‌ای را به وجود آورده‌اند. بنابراین روح اجتماعی (وجدان اجتماعی) عبارتست از روحی، استعدادی، قدرت حیات و اندیشیدنی و یا حقیقتی و موجودی که ترکیب شده از آیینه‌هایی که همه تاثیرات و تأثرات تاریخ و حال را در خودشان ضبط کرده‌اند. بنابراین آیا امکان دارد که حتی تاثیراتی را که در یک عمر سی ساله روی آیینه فرد اثر می‌گذارد، بتوان بررسی کرد؟ بنابراین روح اجتماعی و جامعه، که ترکیبی از این آیینه‌های فردی هستند، غیر قابل بررسی و شناخت می‌باشند .

\*\*\*

دانشمندان و متفکران امروز دنیا دو طبقه‌اند: یکی علم‌پرست‌ها هستند که می‌گویند علم را باید با هیچ چیز نیالود و در خدمت و مصلحت دیگران در نیاورد، و چنانچه با علم راه حل زندگی بسازیم، علم را مسخ کرده‌ایم. اگر یک جامعه‌شناس بگوید که برای پیش بردن یک جامعه باید فلان کار را کرد و فلان تغییر را در جامعه داد، اینها حرف‌های سیاسی است و به علم مربوط نیست، زیرا جامعه‌شناسی وقتی می‌تواند چنین

سخنانی بگویند که جامعه را خوب شناخته باشد، و با چنین وضعی شناخت آن امکان ندارد. بنابراین عالم صادق کسی است که هرگز راه حل نشان نمی‌دهد. عالم واقعی که علم را به خاطر علم فرا می‌گیرد، کسی نیست که بدون شناخت راه حل نشان بدهد. بنابراین عالم انسانی است که مسئول کشف حقیقت است و چون حقیقت بی نهایت است، عالم نباید راه حل نشان بدهد، مکتب اعتقادی بسازد یا بدان معتقد باشد.

نیچه چنین سخنی را به بهترین وجه خود نشان داده است (ترجمه داریوش آشوری) و یکی از حرف‌هایی که می‌زند، حمله به علمای بی‌عمل است (همان اصطلاحی که ما داریم). اما نیچه می‌گوید که عالم باید بی‌عمل باشد، و در غیر این صورت، عالم نیست، بلکه جاهل و هوچی است و می‌خواهد مردم را به دور خود جمع کند، می‌خواهد رئیس شود... چنین کسانی، افرادی هستند که می‌خواهند در زیر پرده مقدس علم از زیر بار مسئولیت انسانی خود شانه خالی کنند؛ زیرا چنین راه حل نشان دادن‌هایی ممکن است برای مردم خیلی مضر باشد. زیرا اگر فلان جامعه‌شناس (مثلاً گوروچ) گفت که من به جامعه و مسائل سیاسی کار ندارم، مردم خودشان به آن کار دارند و بدون کتابهای او کارشان را درست می‌کنند، اما اثر بسیار زشتی که روی زمان ما دارد این است که متفکرین ما، در مسائل اجتماعی و شناخت جامعه، در کشورهای اروپایی درس می‌خوانند یا در همین جا، به واسطه [مطالعه آثار متفکرین اروپا، مثل

اینست که] در اروپا درس خوانده باشند. بنابراین استاد در اروپا روی مغز متفکری که از آسیا و... آمده اثر می گذارد، و چنین متفکری بدون شناخت موقعیت و وضع خود آن افکار را می خواهد در جامعه و زندگی خود پیاده کند...



## داروینیسیم در تبدیل انواع تمدن‌ها به یکدیگر

یکی از مکتب‌های معروف ناتورالیسم که در قرن ۱۹ به وجود آمد و بعد تمام علوم (طبیعی، انسانی، ادبیات...) را تحت تاثیر شدید خودش قرار داد داروینیسم بود .

مکتب داروینیسم مبتنی بر اصالت تبدیل انواع، تنازع انواع، انتخاب اصلح (انتخاب بهترین و شایسته‌ترین و مرگ و زوال ناشایسته‌ها) است؛ به عبارت دیگر «داروینیسم مکتب اعتقاد تبدیل نوع بر اثر تکامل به نوع دیگر است». بنابراین اصول داروینیسم مبتنی بر این است که در موجودات انواع مختلف وجود دارد. داروینیسم یکی از مکتب‌های ترانسفورمیسم (اعتقاد به تغییر و تبدیل اشکال انواع موجودات) است و این مکتب در برابر ثبوت انواع (اعتقاد به اینکه انواع در طبیعت، هر کدام از اول به صورت مشخص خودشان به وجود آمده و بعد رشد کرده‌اند و تکامل یافته‌اند) [می‌باشد] .

بنابراین در مکتب ترانسفورمیسم، انواع به صورت انشعابی از یکدیگر سر می‌زنند، در صورتیکه در ثبوت انواع، انواع از پایگاههای مستقل و جدای خودشان رشد

می‌کنند (پروان ثبوت انواع تکامل را قبول دارند، اما می‌گویند که مثلاً من از ابتدا انسان بوده‌ام، منتها تکامل پیدا کرده‌ام؛ درخت، [درخت بوده]؛ گربه، گربه بوده و خواهد بود...) .

براساس چه چیز یک نوع پس از مدتی به نوع دیگر تبدیل می‌شود؟

در قدیم تمدن سومری، شوش، هخامنشی و مادی وجود داشته‌اند. این تمدن‌ها با یکدیگر در جنگ دائمی بوده‌اند، چنانکه مذاهب مزدک، مانی، زردشتی، میترائیسم، مسیحی و... با هم می‌جنگیده‌اند، و می‌بینیم که این عده‌شان از بین رفته‌اند و بعضی مانده‌اند .

در اثر چه چیز از بین رفته‌اند یا مانده‌اند؟ در اثر قانون تنازع دائمی موجودات انسانی (تمدن‌ها، جامعه‌ها). طبق قانون انتخاب اصلح آنهایی که نتوانسته‌اند خودشان را حفظ کنند، از بین رفته‌اند یا محو شده‌اند یا در مذهب جدید حل شده‌اند. بنابراین هر تمدنی نوع موجود تازه ایست که از تمدن پست‌تری می‌زاید: چنانکه از تمدن زردشتی یا تمدن بت‌پرستی جاهلی تمدن اسلام می‌زاید؛ چنانکه مذهب مزدک و مانی با مذهب زردشت در نزاع‌اند و مذهب مسیحی با هر سه و مذهب اسلام با هر چهار مذهب در

نزاع است. می‌بینیم که آن مذاهب نابود می‌شوند و اسلام می‌ماند (در اثر تنازع بقا و قانون انتخاب اصلح). بعد تمدن اسلام در قرن چهارم هجری به وجود می‌آید .

این تمدن نوع تازه ایست که از تبدیل نوع پست‌تر خودش به وجود آمده است (چون تمدن یونان از کرت، تمدن کرت از تمدنهای بین النهرین...).

دنیای سوم خود به زبان آمده است

اگر بپذیریم که اجتماع اندام زنده و متحرکی است که قلبش «ایمان» و مغزش «دانش» است، آنچنان که کارل می‌گفت که: «عشق موتور اتومبیل و عقل چراغ آن است»، می‌توان دریافت که رسالت دو گروه روحانی و تحصیلکرده (انتلکتوئل) تا کجا سنگین و حساس است بخصوص در جامعه‌های مذهبی و بالاخص جامعه‌های راکد و بسته یا عقب‌نگه‌داشته شده<sup>۱</sup> که توده فلج است و جناح‌های «زبده» غالباً تبه‌کار. از این

---

<sup>۱</sup>. بویژه آنجا که سخن از اسلام است، مساله حساسیت بیشتری می‌یابد. چه، در تاریخ اسلام این دو گروه از یکدیگر مشخص نبوده‌اند و از این است که کلمه "عالم" یا "علما" بطورطبیعی، بر روحانیون اطلاق می‌شود و بر خلاف دیگر جامعه‌های مذهبی، حتی مسیحیت متمدنی اروپا، که دو لفظ: Clerge و Savant (عالم) دو معنای ممتازی دارند، در فرهنگ اسلامی مترادف‌اند بلکه اصطلاح "روحانی" به معنای علمای مذهبی استعمال تازه‌ایست که تحت تاثیر فرهنگ اروپایی پدید آمده است و گرنه نامی که بر شخصیت‌های مذهبی اطلاق می‌شود، مطلقاً "عالم" است و این نام اینان را از حکیم و صوفی و زاهد مشخص می‌کرده است نه از "دانشمند علوم طبیعی و انسانی".

آنچه در اینجا باید یادآور شوم نکته بسیار مهمی است که چون سخت "دقیق" است غالباً در اذهان طرح نمی‌شود و آن قضاوت نادرست عموم است که می‌پندارند علت ترادف علوم مذهبی و علوم غیر مذهبی در فرهنگ اسلامی این بوده

است که علوم غیر مذهبی را نیز در حوزه های مذهبی تدریس می کرده اند و چون محور اصلی مذهب بوده است و رشته های مختلف علوم طبیعی و ادبی و غیره وجودی قائم به دین داشته اند. و در حاشیه آن زندگی فرعی و تبعی، حکم بر "اقوی و اغلب" شده است.

بخصوص که این علوم همه خدمتگزار دین بوده اند و بگونه ای تربیت می شده اند که تنها به کار توجیه و اثبات اصول و فروع دین آیند چنانکه ...\* و یا در انجام احکام عملی مذهب کارگشای مومنان باشند چنانکه ...\*

اما در اسلام مساله از بنیاد به گونه دیگری طرح است. علوم طبیعی و انسانی استقلال و آزادی دارند، رشد و توسعه شان محدود به تاویل های مذهبی یا استعمال در موارد عملی احکام دینی نیست. حفظ و حتی رواج ادبیات جاهلی (ادبیات عرب و عجم قبل از اسلام) که غالباً با روح اسلامی متفاوت و احیاناً متغایر است و حتی شعر جاهلی عرب که رسماً در اسلام محکوم شده است و آشکارا قرآن و حدیث از آن به زشتی و نفرت یاد می کنند، نشان می دهد که قیود مذهبی هیچ یک از رشته های فرهنگی را محدود نساخته است و در عین حال که اندیشه های علمی و ابتکارات فنی و ابداعات هنری قائم به ذات بوده اند و آزاد رشد می کرده اند، روح اسلامی همه را در خود فرا می گرفته است و این تناقض شگرف و بسیار مترقی معلول عللی چند است که همگی به یک اصل باز می گردد و آن عدم تفکیک میان مقولات و مفاهیمی است که همیشه در فرهنگ های بشری از یکدیگر جدا و گاه متناقض و متخاصم می نموده اند و اسلام این دیواره های استوار و کهن را از میانه برداشته است و مرزهای منطقی و حدود لایتغیری را که در بینش و تعقل انسانی نیز رسوخ کرده است در هم ریخته و ارزش ها و حد و رسم های دیگری را جانشین ساخته است و از این مقوله است عدم تفکیک میان قلمرو های متناقض ماده و معنی، دنیا و آخرت (به معنای معمول و به مفهومی که حتی در ذهن مسلمانان امروز نیز هست)، لذت و تقوی، زمینی و آسمانی، روحانی و جسمانی و احساس و عقل و از جمله علوم دینی و علوم دنیایی و در نتیجه روحانی و دانشمند.

از طرح این بحث نتیجه ای که می خواهم بگیرم اینست که در جامعه های اسلام روحانیون تنها مقام اجتماعی یی را که گروه های مشابهشان در جامعه های دیگر دارند، حائز نیستند. بلکه، در عین حال، تا حد بسیاری نقش گروه انتلکتوئل را نیز بر عهده دارند. و می دانید که در اینجا مقصودم معنی اخص انتلکتوئل و نقش مشخص اجتماعی او است که در معنای اعم، روحانیون دیگر مذاهب را نیز می توان انتلکتوئل خواند، یعنی کسی که ابزار اساسی کارش مغز است، هر چند مغزش کاری نکند!

رو، تنها این دو گروه‌اند که هم باید راه بنمایند و هم راه برند و اگر این دو بیمار باشند، سرنوشت چنین جامعه‌ای سخت نومید کننده و سرگذشتشان بسیار رقت بار است .

در جامعه‌های اسلامی موج نوینی که در این دو غدیر را کد برخاسته است، موج امیدی در دل‌های کسانی که از رکود این دو سخت آزرده بود برانگیخته است .

از میان انترنزیای کهنه، فضلا و دانشمندان یک دو نسل پیش که ادبانشان شعر را استقبال از اساتید متقدم می‌دانستند و ادب را تصحیح و تحشیه و توضیح واضحات و تدوین فهرست اعلام نسخ خطی‌یی که غالباً در اروپا یک بار همه کارهایش شده بوده است و چندان وسواسی تقلید و هراسان بدعت بودند که در آن حالات هم که برای معشوق خویش غزلی می‌سرودند، از ترس، معشوق رودکی و امیر معزی را ناچار وصف می‌نمودند و حتی برای اطمینان خاطر طرف را تُرک فرض می‌کردند! و دانشمندان علوم جدیدشان هم عبارت بودند از دستگاه پروژکتور جزوه موروئی‌شان، دستگاه‌هایی که نه با برق و باطری یا بنزین و گازوئیل، که با حقوق و رتبه کار می‌کردند و چه سر و صدای گوشخراشی هم داشتند و چه ماشین‌های عظیم الجثه سنگین وزن پرمصرف گران قیمت و بی‌کاری هم بودند! اگر رندی جزوه‌شان را - که همچون کتب مقدس در قرون وسطی برای آنکه در انحصار کشیش بماند هرگز نباید چاپ شود- از نهانگاهش می‌ربود و در صدها نسخه چاپ می‌کرد، هم ستر عورت‌ها



یکباره در چشم نامحرمان بر باد می‌رفت و همه چیز آفتابی می‌شد و هم فلسفه وجودی آن حضرت منتفی شده بود!

و امروز، از میان این جماعت کسانی سر برداشته‌اند که می‌کوشند خود حرف بزنند، خود بیندیشند، پنجره‌های بسته و غبار گرفته محیط را به روی وزش‌های تازه و روشنائی‌های بدیع بگشایند. اینان، برخلاف اسلافشان، همه از اکتشافات و اختراعات جدید اروپا سخن نمی‌گویند، از آنچه اروپا را اروپا کرده است، از آنچه این شاگردان کم‌استعداد دیروزمان را استادان مستعد و نابغه امروزمان ساخته است سخن می‌گویند. ورد زبان‌شان مردم است و حرکت است و ایدئولوژی است و اجتماع و طبقه و سیاست و پیشرفت و انحطاط و نیاز زمان و بینش و جهان‌بینی و استقلال فکری.

برخلاف اسلافشان که همگی رجزشان «من آنم که رستم جوانمرد بود» است و فخرشان وصف جمال بی‌مثال فرنگ و مدح مدائح و وصف فضائل فرنگی، و اروپا و اروپائی یک کلی مطلق بود و مدینه فاضله‌ای که در غرب واقع شده بود و چنان به خوردشان داده بودند و به خوردمان می‌دادند که هر «مو بور چشم ازرقی» یک «انسان کامل» بود و بلکه ابرمردی از نژاد برتر، که هر چه کند بهترین است و هر چه پسندد زیباترین و هر چه نداند به دانستنش نمی‌ارزد و هر چه نپسندد پسندیده نبوده است، اینان گستاخی آن را یافته‌اند که این کلی مطلق کامل را تجزیه کنند و هر جزئی را جداگانه

قضاوت کنند و گاه زبان به انتقادش بگشایند و گاه آنچه را او انتخاب کرده است، نپسندند و حتی به خود جرأت دهند که از فساد او، انحطاط او، ضعف‌هایش، جنایت‌هایش و حتی بدبختی‌ها و دردها و بیماری‌هایش سخن بگویند! و این معجزه‌ای شورانگیز است! آری، «دنیای سوم خود به زبان آمده است»! عجب! از این «سوراخ‌های آب انبار»، دهانه غارهای کوهستان اروپا، نداهایی بر می‌آید که «صدا»ی اینان حرف زدن را حق انحصاری از ما بهتران نمی‌دانند!

و این مژده اندکی نیست. آنچه از این دهان که دهانه غاری بوده است بر می‌خیزد، هر چه باشد به هر حال بشارتی است که وی در این «دو قرن سکوت» که در این «شبیه خوانی» رقت‌بار، نقش نعشی را در دست تعزیه گردان «فرنگی» داشته است، نمرده است. این کودک کهنسالی که تازگی زبان باز کرده است، حرف زدنش هرچه باشد و به هر گونه، مژده‌ای است که نور چشم عزیز ما، امید آینده ما گنگ و لال نیست. بس که خاموش نشسته سخن از یادش نرفته است.

اما... افسوس! چه می‌توان گفت؟ در یک عبارت، نسل پیشین فضای معرفتش را انجمن پرورش افکار دوران بیست ساله پیش ساخته و نسل پسین تمام اندوخته فرهنگش را از حزب دو رگه توده [گرفته است].

در آنجا «روشنفکر متجدد» گردیدیم و در اینجا «سوسیالیست مرقی»!

## تلقى مذهب از دید روشنفکر واقع بین و روشنفکر مقلد

روشنفکر ۱ واقع بین و مسئول، نه یک فیلسوف ذهنی است، نه یک متکلم متعصب و مقید و نه یک شاعر احساسی و نه یک سیاستمداری که در جستجوی شعارهای تند و تیز و کوبنده و تحریک آمیز و عوام پسند است تا موج نفرین و آفرین را همراه کف زدن های شدید حضار از جگرها برانگیزاند. وی چون واقع بین است و به جای بازی با کلمات و ساختن کلمات و انتزاع مفاهیم ذهنی و تجریدات صوری، به واقعیت ها و نقش آنها و تغییر و تحول و تبدیل آن و عوامل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و محیطی و تاریخی که در آن موثر است، تکیه عینی می کند و نسبت به آنها شناخت عملی و تجربه مستقیم دارد و قضاوتش را براین اساس استوار می سازد و پس از «داوری واقعیت»، به «داوری ارزش» می پردازد و در این مرحله، ملاکش خدمت یا خیانت، سود یا زیانی است که هر واقعیتی در مسیر تکامل انسان و رشد آگاهی و بیداری و حرکت و نهی منکرات و نفی ظلم و تبعیض و جمود و جهل و تحقق آزادی

و عدالت در سرنوشت توده‌ها و زنده داشتن و پروردن ایده‌آل‌ها و ارزش‌های انسانی داشته است و در این صورت، هرگز نمی‌تواند واقعیتی را چون احساس مذهبی که در طول تاریخ جامعه انسانی همواره با وی همراه بوده و بر تمامی ابعاد وجودی‌اش سلطه داشته و بزرگترین نیروی محرک فکری و عاطفی انسان و جامعه‌های انسانی بوده، با یک نفرین و دشنام از آن بگذرد و از شناخت واقعیت علمی آن و نیز قضاوت درباره نقش و تاثیر آن در تاریخ بیاساید و دغدغه این را نداشته باشد که مذهب‌ها برخی از نظر خاستگاه طبقاتی‌شان با هم متضادند، مذهب‌هایی که در سرای شاهزاده و مغزاده‌ای اشرافی زاده شده‌اند و سپس بی‌درنگ به زیر بال و پر همایون سلطانی خزیده‌اند و در کاخ پادشاهی پرورش یافته‌اند و مذهب‌هایی که با عصیان یک چوپان، یک ماهیگر یا برهنه، یک نجار یا آهنگر یا هنرمندی گرسنه آغاز شده‌اند و بی‌درنگ، با چوبدستی چوپانی یا تبر یا شمشیر یا کلام شعله ور انقلابی، آهنگ یورش بر قدرت حاکم زمان خویش می‌کرده‌اند و به جان فرعون و نمرود و قیصر و خسرو عصر خویش می‌افتاده‌اند و اثبات خویش را در نفی نظام موجود می‌جسته‌اند و یا یک مذهب که یک اندیشه و عشق و جوشش و حرکتی انقلابی و آزادی‌بخش و ضد طبقاتی و ضد اشرافی بوده است، پس از چندی، بر اساس سلطنت پنهان نیروی اشرافیت، مالکیت، نظام تولیدی، فرهنگ ارتجاعی، جهل توده‌ها و همبستگی طبقاتی روحانیت و اشرافیت

و سلطنت و ضعف نیرو و خودآگاهی و استقلال طبقه محروم، به صورت یک ایمان کور و دگم‌های مجهول و تابوهای مرموز و روحیه محافظه کارانه و تخطیری و بینش توجیهی و افسانه‌های خرافی و تفسیرهای متافیزیکی و وابستگی به خیل بی‌شماری از نیروهای غیبی و قوای موهوم مخفی در پشت ابرها و زیرزمین‌ها و لای درخت‌ها و عمق تاریکی‌ها و ترس و تملق و نذر و نیاز در قبال انبوهی از خدایان رنگارنگ خرد و کلان و محسوس و نامحسوس همراه سایه‌هاشان و آیه‌هاشان و واسطه‌هاشان، مسخ می‌شده است و وراثت مسیحی که تجسم رنج انسان و در عین حال، تجلی تصعید الهی انسان است که تاجی از خار بر سر دارد و دار خویش را بر پشت، به پاپ خونخواری می‌رسد که همچون افعی زرد بر گنجینه جهان چنبر زده و به یک دست اشرافیت ملاکان را نگاه می‌دارد و به دستی تاج بر فرق پادشاهان می‌نهد و خلافت محمد، که بر خاک می‌نشست و برده‌وار زندگی می‌کرد و فرش اطاق گلینش ماسه صحرای شبه جزیره بود. به کاخ هزار و یک شب بغداد هارون بدل می‌شود و ولایت علی، مجسمه عدالت طبقاتی و تقوای انقلابی و عرفان عاشقانه خدائی و ارزش‌های متعالی انسانی و آیت تمامی آروزهای توده‌های مظلوم و نژادهای محکوم و طبقات استثمار شده محروم تاریخ، پس از هزار سال جهاد و شهادت، به سلطنت شاه عباس منجر می‌شود و به جای ابوذر غفاری، امام جمعه مسجد شاه می‌آید و عمار و یاسر - پدر و پسر

آنچنان- جا را به ملا محمد باقر و ملا محمد تقی مجلسی - پدر و پسر اینچنین -  
می سپارند .

و یا در یک زمان، بینش مذهبی علی را که به «برابری عمومی در مصرف» می خواند  
با بینش سن پیر (پطرس مقدس) که در توجیه و تقدیس گرسنگی می فرماید: «کلیسای  
الهی بر سنگ زیرینی بنا شده است که گرسنگی است»، و شعار محمد را که اعلام  
می کند: «هر که نان ندارد، دین ندارد»، و نقش حسین را که به نام امامت مذهبی، چنان  
نمایشی از آزادی و مبارزه با ستمگری در تاریخ می دهد، با نقش یزید که به نام  
خلافت مذهبی، چنان فاجعه‌ای از قساوت و خیانت به انسان و تاریخ انسان، [وارد می  
سازد]، از یکدیگر تمیز ندهد و برای هر دو یک حکم صادر کند و حتی شیخ فضل الله  
نوری را از نظر قضاوتی که درباره نقش مذهب دارد، از سید جمال اسدآبادی و میرزا  
حسن شیرازی و ملک المتکلمین و میرزا کوچک خان جنگلی و مدرس، اصیل تر و  
صادق تر بشمار آورد!

می بینید که کار روشنفکر مقلد به کجاها می کشد و چه چاندش آور و زشت  
می شود؟! !





## نمونه‌های عالی اخلاقی در اسلام است نه در بحمدون

## مقدمه مترجم

امروز در جامعه‌شناسی این بحث پیش آمده است که آیا این اجتماع است که سازنده شخصیت‌هاست یا شخصیت‌ها هستند که اجتماعی را به وجود می‌آورند. به عبارت دیگر، آیا نهضت‌ها، قیام‌ها، جنگ‌ها و انقلابات و رفرم‌ها و ترقی و تکامل ملل و تحولات اجتماعی جبراً و تحت شرایط مادی و موقعیت تاریخی صورت گرفته و می‌گیرد، یا برعکس، کاروان تمدن و تحول اجتماعات انسانی را قهرمانان بزرگ و شخصیت‌های برجسته و فداکار تاریخ ایجاد کرده و رهبری می‌نمایند.

شک نیست که یکی از عوامل اساسی انقلابات، نهضت‌ها و رفرم‌های اجتماعی، محیط و شرایط تاریخی است، ولی آیا در طول قرون و اعصار حیات بشر، نهضت و انقلابی را می‌توان یافت که پیشاپیش آن مردان بزرگ و رهبران با شهامت و کاردانی

نباشند و در پیروزی آن تاثیر به سزایی نداشته باشند؟ آیا می توان نبوغ نظامی واشنگتن را در جنگ های استقلال طلبانه آمریکا نادیده انگاشت و آیا می شود تاثیر شخصیت مردانی چون مونتسکیو، ولتر، رابینسون و دانتون را در تکوین انقلاب کبیر فرانسه، انکار نمود؟ آیا رهبری لنین را در انقلاب اکبر و پیشوایی هیتلر را در اقتدار و توسعه نازیسم و نفوذ شخصیت سید جمال و گاندی و جناح و امثال آنان را در ایجاد نهضت های آزادیخواهانه شرق ممکن است به حساب نیاورد؟

شخصیت ها آن قدر در تکوین انقلابات و ایجاد نهضت ها و ترقی و انحطاط ملت ها موثرند که حتی کسانی که از نظر ایدئولوژی تاثیر شخصیت را در تاریخ منکرند، باز در عمل، قهرمانان و پیشوایان انقلابی خویش را تا سر حد پرستش تقدیس و تکریم می کنند .

پس اگر نگوییم که مردان بزرگ حوادث تاریخ را می سازند، لاقلاً باید قبول کنیم که نهضت ها و انقلابات را از قوه به فعل در می آورند و آن را تا سرحد پیروزی رهبری می کنند .

در صحنه های تاریخ، شواهد بسیاری داریم که هرگاه ملتی در سراشیب فساد و زوال می افتاد و امواج طوفانی مرگ برای غرق آن آغوش باز می کرد، یک یا چند مرد

رشید دامن همت به کمر زده و ملت خویش را نجات می بخشیدند از این جهت گفته اند که: تاریخ حیات هیچ ملتی از تاریخ حیات مردان بزرگ آن جدا نیست .

اکنون که می خواهیم یکی از این نوابغ بزرگ و منجیان خلق را معرفی کنیم، شخصیت بزرگی را در برابر خویش می یابیم که قلم از شرح حال او عاجز است. آری با چه قلمی می توان تواناترین نویسنده عرب را که آثار او بعد از نهج البلاغه درخشنده ترین ستارگان آسمان ادب است، معرفی نمود و با چه بیانی می شود از یکی از بزرگترین خطبای اجتماعی و برجسته ترین شخصیت های علمی معاصر سخن گفت؟

کاشف الغطاء، روحانی بزرگ و مفتی و مرجع عالیقدر و شرافتمندی بود که در برابر بیچارگی و بدبختی مسلمانان آرام ننشست و مهر سکوت بر لب نزد. وی استعمار ممالک اسلامی و زبونی ملل آنها را به چشم می دید و ناله ها و ضجه های مردم مسلمانی را که در زیر لگد استعمارگران مسیحی خرد می شوند و جان می دهند به گوشش می شنید. از جنایات فرانسه در الجزایر و مراکش و از تعدیات انگلیس به مردم مسلمان ایران، مصر، عراق و سوریه و از فجایع و مظالم آمریکا در فلسطین و پاکستان و ترکیه و اردن به خوبی آگاه بود و با همه انزجاری که از کمونیسم و دولت های کمونیستی داشت، به دول مستعمره طلب غربی نیز با نفرت آمیخته با خشم و انتقام می نگریست. دائماً در آتش اندوه می سوخت و از این همه فجایع و مظالم رنج می برد .

او دوران عزت و اقتدار عرب را به یاد می‌آورد که از برق شمشیرش کاخ امپراطوران اروپا به لرزه می‌افتاد و امروز را می‌دید که آن چنان ذلیل و زبون شده‌اند که مشتی یهودی بر آنان می‌تازند و اینان دم بر نمی‌آورند. او عصر طلایی اسلام و قرون درخشانی را به خاطر می‌آورد که از آسیا تا شمال آفریقا ممالک اسلامی همچون زنجیری دور دنیای قدیم کشیده شده بود و چهار صد میلیون مسلمان با هم برابر و برادر، متحد و متفق در برابر دشمن ایستاده بودند و نیز امروز را می‌بیند که ملل از هم جدا شده و کشورها تجزیه گشته و هر قطعه‌ای به دست دشمنی افتاده است .

کاشف الغطاء از جنایات و فجایع استعمار انگلیس داستان‌ها به خاطر داشت و برای رهایی از دام این صیاد آدمیخوار تلاش می‌کرد که ناگهان دید غول مست و کف بر لبی از آن سوی اقیانوس‌ها بر سر مردم شرق سایه افکنده و برای استعمار ملل، دام‌های تازه‌ای آورده است. او کاملاً درک می‌کرد که حقایق اسلام به کلی وارونه شده (لبس الاسلام لبس فرو مقلوبه<sup>۱</sup>) و معارف مقدس دین آلت اجرای مقاصد شوم کفر گردیده است. او خوب می‌دانست که چه جنایاتی را به نام اسلام مرتکب می‌شوند و می‌دید که روح اسلام، اخلاق، مردانگی و آزادی، جای خود را به خوی پلید فساد، زبونی،

---

<sup>۱</sup> . اسلام پوستینی وارونه پوشیده است.

لابالگیری و ستم‌پذیری داده است. او حس می‌کرد که استعمارگران مسیحی چگونه منابع ثروت ممالک اسلامی را غارت می‌کنند و چه جنایتکارانی را بر ملل مسلمان مسلط کرده‌اند .

آری، کاشف الغطاء به چشم می‌دید که چهارصد میلیون مسلمان در دست معدودی یهودی و مسیحی اسیر شده‌اند و جان می‌کنند. این بود که بنا به وظیفه مرجعیت و مقام روحانیتی که داشت، به استغاثه‌های مردم مظلوم و مسلمان اسیر پاسخ گفت و تا وقتی که شاه‌رگش می‌جنبید، قلمش از خدمت مردم سر نییچید و قدمش از راه پر افتخار آزادی باز نایستاد .

فریادهای ملت عراق، ناله‌های آوارگان فلسطین، غوغای رزم مردم ایران، مصر، تونس و مراکش الجزیره به گوشش رسید و او را از گوشه آرام عزلت و از میان انبوه کتاب به صحنه خونین و پرشور مبارزه کشانید و او برای نجات مردم مسلمان و رهایی ملت و مملکتش دست به کار شد و با قلمی بران‌تر از شمشیر و با بیانی کوبنده‌تر از توپ، به سراغ دشمن رفت و مردم را بیدار کرد و با پرتو روحانیت خود راه نجات را روشن ساخت .

در این نبرد، با هیات حاکمه عراق و ملک فیصل شاه آن کشور نیز به مبارزه برخاست و هر روز قلم توانای کاشف الغطاء همچون تیری بر قلب دشمن می‌نشست و برق امید از دیدگان مسلمانانی که در پی او می‌جنگیدند بر می‌جست. ولی آنهایی که از این قهرمان بزرگ دور بودند، در انتظار پیروزی وی روزشماری می‌کردند که ناگهان این خبر جانگداز را شنیدند:

«حضرت آیه الله شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء مفتی و مرجع تقلید شیعیان، در ۲۸ تیر ۱۳۳۳ به طور ناگهانی زندگی را وداع گفت» .

\*\*\*



نامه هاپکینز

نیویورک، ۱۵ مارس ۱۹۵۴

حضرت شیخ محمد حسین کاشف الغطاء

نجف -

عراق

سرور من، سلام علیکم

بلاشک شما در این باره با من هم عقیده‌اید که دین اسلام و مسیحیت همان‌طور که دشمنان مشترکی از قبیل شهوات دنیایی و اغراض مادی یعنی کمونیسم دارند، دارای هدف‌های مشترکی نیز هستند. و نیز شما هم مثل من معتقدید مادام که این دو دیانت بزرگ دشمنان مشترک و هدف‌های مشترکی دارند، لازم است که برای همکاری با یکدیگر بنیانی ایجاد کرده و پایه‌ای بریزند. بعد از گفتگو با بعضی از شخصیت‌های مسلمان و مسیحی دریافتم که بهترین راه چاره تشکیل یک کنگره مقدماتی از رجال مسلمان و مسیحی است. در این کنگره هرکس رای‌اش را اظهار می‌کند و موضوعاتی را که ممکن است مورد توافق طرفین واقع گردد، مطرح کرده اثبات می‌نماید، زیرا این کنگره عبارت است از: تبادل افکار.

روی همین اصل، این موضوع را به هیات مدیره «انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه» که برای فکر ارزشی قائل بودند، پیشنهاد کردم و این انجمن امیدوار بود که به انجام آن موفق شود، و آمادگی خود را برای کمک مشروع نشان داد. از این رو هیات مدیره انجمن مذکور مرا مامور کرد که برای تشکیل چنین کنگره‌ای بودجه لازم را فراهم کنم .

اینک من ۲۵ نفر از شخصیت‌های مسیحی و ۲۵ نفر از مسلمین را دعوت می‌کنم تا در این کنگره که از ۲۲ آوریل ۱۹۵۴ در هتل آمباسادور در شهر بحدون لبنان تشکیل می‌شود، شرکت جویند. مباحثات این کنگره در اطراف جهات روحی و ارزش‌های عالی اخلاقی خواهد بود که در تعالیم دینی آمده و بی‌پایگی فلسفه مادی را روشن می‌سازد. این برنامه شامل موضوعات زیر خواهد بود:

۱- بررسی ارزش‌های روحی در اسلام و مسیحیت .

۲- جهات روحی در دین و منزلت و بزرگواری انسان در اسلام و مسیحیت.

اهمیت این ارزش‌ها، الف: نسبت به فرد، ب: نسبت به خانواده، ت: نسبت به اجتماع، ث: روش دینی و دنیایی، فردی و اجتماعی شخص در جامعه .

۳- امور زندگی که از دین استنباط می‌شود .

الف: در اسلام، زکات و امکان انتشار و عملی کردن آن .

ب: در مسیحیت، اعمال خیریه و عدالت اجتماعی .

۴- خطر کمونیسم برای اجتماع در عصر حاضر:

الف: جواب اسلام به کمونیسم چیست.

ب: جواب مسیحیت به کمونیسم چیست.

۵- تطبیق عملی:

الف: در اسلام چه راهی است برای تبلیغ این ارزش‌های روحی به طبقات متجدد؟

ب: در مسیحیت چه راهی است برای تبلیغ این ارزش‌های روحی به طبقات متجدد .

ت: چه وسایلی اسلام و مسیحیت را در تحقق این هدف‌ها یاری می‌کند؟

جلسات کنگره پشت سر هم تشکیل و در هر روز دو یا سه بار مباحثه خواهد شد. بسیار امیدوارم که افراد این کنگره این مدت را با نهایت برادری و صمیمیت بگذارند. به همین مناسب با کمال خوشوقتی یادآور می‌شوم که بسیاری از شخصیت‌های برجسته اسلام و مسیحیت از اطراف و اکناف جهان دعوت ما را پذیرفته‌اند. نیز خاطر مبارک را مستحضر می‌کنم که ممکن است برای اطلاع از هدف‌های عالی و موقعیت انجمن

آمریکایی دوستداران خاورمیانه از دوستان: دکتر محمد فاضل جمالی یا آقای عبدالله بکر یا آقای موسی شابندر استعلام فرمائید. اگر چه در برنامه‌ای که برای شرکت در این کنگره برای شما فرستاده بودم، به تفصیل از آن یاد کرده بودم. امیدوارم با قبول این دعوت ما را سرافراز بفرمائید، زیرا حضور شما در این کنگره بسیار سودمند خواهد بود. مخارج آمد و رفت بحمدون و اقامت در آنجا را ما خود خواهیم پرداخت .

من معتقدم که این دعوت را خواهید پذیرفت و مسلماً بسیار لازم است که بدانیم ما را سرافراز خواهد فرمود یا خیر، تا اگر نتوانستید دعوت ما را قبول کنید، بتوانیم به جای شما شخص دیگری را دعوت نماییم. از این جهت امیدوارم بزرگواری نموده در کمترین فرصت ممکنه جواب را تلگرافی بدهید .

در خاتمه، لطف فرموده سلام و احترامات فائقه را بپذیرید .

ممکن است تلگراف را به عنوان زیر بفرستید:

... .

ارداتمند: گارلند ایوانز هاپکینز

نایب رئیس

پاسخ کاشف الغطاء

نجف اشرف

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب نایب رئیس محترم انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه،

با کمال احترام، نامه شما که از من دعوت کرده بودید در کنگره‌ای که تصمیم گرفته‌اید آخر آوریل در بجمدون تشکیل دهید، حضور یابم، رسید. چنان که نوشته بودید، در این کنگره ۲۵ نفر از شخصیت‌های علمی اسلام و همچنین از مسیحیت شرکت می‌کنند تا درباره هدف‌های هر دو دین تبادل نظر کنند. گفته‌اید که مباحثات این کنگره در اطراف جهات روحی و ارزش‌های اخلاقی است که در تعالیم دینی آمده و بی پایگی فلسفه مادی را روشن می‌سازد. سپس موارد بحث را در هر دو دین ذکر کرده‌اید تا اینکه به منظور اصلی خود و جهاتی رسیدید که شاید تنها غرض شما از این نغمه‌ها و سازها باشد؛ پس گفتید: خطر کمونیسم به اجتماع در عصر ما! تمام آنچه را که از ۵۰ نفر اعضای کنگره می‌خواهید در آن بحث کنند و نظر بدهند، در همین جا خلاصه می‌شود .

آری مباحثات کنگره در دو موضوع خلاصه می‌شود:

۱. ارزش‌های روحی و نمونه‌های اخلاقی در اسلام و مسیحیت .

۲. خطر کمونیسم در اجتماع و یافتن راه چاره آن در اسلام و مسیحیت .

من می‌گویم :

لازم است قبل از همه چیز دریابیم که زبان کردار از زبان گفتار موثرتر و رساتر است، و نیز بدانیم که تمام جمعیت‌ها، دسته‌ها و انجمن‌ها تا هنگامی که دولت‌های موسس آن خود ملزم به رعایت ارزش‌های روحی و جهات اخلاقی نباشند، دارای ارزشی نخواهند بود و خطر کمونیسم جز به تحقق یافتن آزادی ملل و عدالت اجتماعی و قطع ریشه‌های ظلم و فساد و دشمنی و از بین بردن رذیلت حرص و آز و تجاوز به حق دیگری رفع نخواهد شد. پس آیا ای مردم آمریکا و ای دولت ایالات متحد و ای دولت انگلیس، آیا شما این صفات را دارا هستید؟ آیا شما اندکی از ارزش‌های روحی و نمونه‌های اخلاقی را در بر دارید؟ و آیا برای ارزش‌های روحی قیمتی باقی گذاشته‌اید؟

از قدیم گفته‌اند:

ذات نا یافته از هستی بخش      کی تواند که شود هستی بخش

آیا جنایات و ضربات کمرشکن شما به عرب و مسلمین در فلسطین نبود که روی روزگار را سیاه کرد و بر قامت قرون و اعصار لباس ننگ و عار پوشاند، و اکنون شما نیستید که با دست آلوده به گناهتان یعنی یهود پست و فرومایه، به عرب ضربه می‌زنید و مردان و زنان و کودکان معصومشان را می‌کشید؟ آیا شما نیستید که با پول و اسلحه، یهود را یاری می‌کنید و آنان را به شدت به این جنایات وا می‌دارید؟ و گرنه یهود بیچاره‌تر و کم‌جرات‌تر از آن است که این چنین بر عرب گستاخ باشد. آیا شما نیستید که نهصد هزار عرب را از شهر و دیار خود بیرون کردید، ایشان را به بیابان‌های خشک و سوزانی راندید که بسترشان زمین و رواندازشان آسمان است. اینان در وطن خود دارای عزت و شرف بودند. اوه، نزدیک است که بر حال زارشان صخره‌های سخت بنالد و کور و کر بگرید! شما همیشه یهود را به دشمنی با ایشان وا می‌داریم. آیا نرون جنایات شما را انجام داده است؟ شگفتا که در عین حال از عرب و مسلمان می‌خواهید که به بلوک شما پیوندند و با شما هم پیمان شوند و معاهدات شما را گردن نهند. «با دستی به چشمشان می‌زنید و با دستی دیگر نوازش‌شان می‌کنید.»

\*\*\*

## ماده پرستی

و امروز آمده‌اید و می‌خواهید با ما کنگره‌ای برای نمونه‌های اخلاقی تشکیل دهید و برای بحث درباره ارزش‌های روحی هیاهوها به پا می‌کنید .

آیا در همین اغتشاشات و شورش‌ها نیست که در ایران، سوریه، در مصر و لبنان خون‌های اهل یک وطن و یک ملت ریخته می‌شود؟ آیا تمام اینها انگشت شما نیست که از پشت پرده بازی می‌کند؟ آیا شما کسانی نیستید که بلاها و سختی‌ها را به وجود می‌آورید و خون‌های بی‌گناهان را در شرق و غرب می‌ریزید؟ تونس، مراکش و الجزایر در آتش شما می‌سوزد. کره، هندوچین و کنیا در شرق به شعله‌های شما گرفتار است. تمام اینها از حرص به مال و عشق به ماده است. ماده‌ای که در نامه‌ات نوشته‌ای: «مباحثات این کنگره منحصر است به جهات روحی و ارزش‌های اخلاقی که در تعالیم دینی آمده و بی‌پایگی فلسفه مادی را روشن می‌سازد.»

آیا دین در نزد شما غیر از ماده چیز دیگری است؟ آیا جز ماده چیزی را می‌پرستید؟ آیا جز در راه ماده دنیا را پر از فتنه و فساد کرده‌اید و آیا جز برای تسلط و استیلا و غلبه بر ماده و فداکاری در راه آن و بنده کردن مردم جهان، بمب‌های اتمی و سلاح‌های کشنده دیگر را می‌سازید؟ آیا این کوشش‌ها در راه استعمار و سلب



آزادی‌های مقدس از آزادمردان جز برای پرستش ماده است و آیا جز برای همین ماده ناپایدار دهانتان به آب می‌گردد؟ و آیا آقایی و سیادت را جز بر همین ماده سیاه می‌خواهید؟

آری، اهالی قاره آمریکا، از عالم قدیم بر کنار بودند ولی شیطان شیاطین استعمار (انگلستان) آنها را به این ولایات کشاند و برای مصلحت خویش به این کوره‌های مشتعل راند تا ماموریتش را در استعمار و بنده کردن ملت‌ها کامل‌تر کند و بر نازی‌ها که نزدیک بود او را از جهان براندازند غلبه نماید. انگلیس در جنگ بین‌المللی اول و دوم از آمریکا کمک گرفت، درس‌های استعمار را جزء به جزء بر او خواند و دندان‌های برده‌سازی را یکایک در دهانش نشانده.

لذا اکنون آمریکا می‌خواهد نه تنها بر روسیه بلکه بر سراسر جهان تسلط یابد، ولی امید می‌رود که در هم پیمانی و اتحاد آمریکا و انگلیس شکافی ایجاد شود که هر کدام دیگری را نابود سازد.

\*\*\*

ما و کمونیسم

شما می خواهید در لبنان کنگره ای تشکیل دهید تا برای رفع خطر کمونیسم چاره ای بیندیشد ولی تا هنگامی که رفتار و کردار شما با تمام ملل عالم به خصوص با مسلمانان و عرب چنین باشد، بسیاری از مردم می گویند:

«هزاران درود بر کمونیسم، با اینکه از آنها نفرت داریم و با اصول ویران کننده آن مبارزه می کنیم و با تمام قوا با آنها می جنگیم» .

ولی اگر درست بنگریم و اعمال دو طرف را در دو کفه قرار دهیم، کمونیسم بر ما آسان می شود و دلهایمان از آتش کینه نسبت به آنها سرد می گردد. کمونیسم یک دولت عربی را استعمار نکرد، سرزمینی از آنان را نگرفت و مال و ثروتی از ایشان را به غارت نبرد. این جنگی را که کمونیسم در تمام جاها حتی نجف دامن زده است، از طرف شما و به خاطر شماست. از این جنگ جز با انگلیسی که لباس اسلام و یا عرب پوشیده است، منظوری ندارد. اگر ما را رها کنید، و اگر عده ای از مردان بی ایمان ما، به سوی شما روی نیاورند، کمونیسم را با ما کاری نیست و ما از شرش در امانیم؛ نه با ماست نه بر ما، علائم و اماراتی از روش دولت های کمونیستی در دست نیست که معلوم بدارد آنها بخواهند از خارج با ما بجنگند، همان طور که ما نمی خواهیم. آری، ضربت خونینی که شما در تخلیه فلسطین و راندن مردم مسلمان آنجا به مسلمین و عرب وارد کردید، برای کمونیسم نور چشم بزرگی بود، وسیله ای تبلیغاتی بود که با آن

می‌توانند دولت‌های دست‌نشانده عربی را بکوبند. دولت‌های عربی را که شترهای سواری شما هستند و شما را به مقاصد شومتان که بنده کردن ملل و غارت منابع ثروت و مکیدن خون ایشان است می‌رسانند. آری، شما فلسطین را کشتید ولی با دست دولت‌های عربی کشتید. فلسطین را با دست دولت‌های اسلامی کشتید تا ذبح شرعی شده باشد. ذبحی به دست مسلمان (ذبح رو به قبله) تا کشته‌ای باشد که خوردنش برای شما و برای یهودیان حلال شود، زیرا شما مردمی متقی و پارسایید و طالب نمونه‌های عالی اخلاقی هستید و جز حلال طیب و طاهر نمی‌خواهید! آری کشته مسلمان به دست مسلمان؟ این است حلال طیب و طاهر. این جنایت هنوز شما را بس نیست؟ خدایا این چه شگفتی است. هر روز دشمنی تازه‌ای از طرف یهودیانی که ساخته شما هستند نسبت به عرب ابراز می‌شود و در عین حال تمام مساعی خود را به کار می‌برید تا عرب را در پیمان نظامی و دام‌ها و بندهای دیگر که با آن مرغان ضعیف و پرشکسته را شکار می‌کنند گرفتار نمایید .

\*\*\*

### کمک‌های اقتصادی

نمی‌دانم، و ای کاش هیچ گاه نمی‌دانستم. آیا دولت‌های عربی از بیم، در بندهای شما می‌افتند، همان طور که پاکستانی که ادعای مسلمانی می‌کند به نام اسلام تاسیس

یافته بود، افتاد. نمی‌دانم آیا دولت‌های عربی به وعده‌های پوچ و دروغین شما گول خواهند خورد و به کمک‌های نظامی و اقتصادی شما که تجربه ثابت کده همچون سرابی است که هرگاه تشنه‌ای می‌آید چیزی نمی‌یابد، فریفته خواهد شد؟ آمریکا یک دلار می‌دهد تا در عوض ده بلکه صد برابر آن را بگیرد. آری نمی‌دانم. ولی سیاستمداران پاک و وطن‌دوست عراق از وضع موجود سخت می‌ترسند و شاید می‌گویند همان طور که قبل از ظهور بعثت و نبوت وقایع و حوادثی به نام «ارهاصات» به وجود می‌آید که از وقوع بعثت به ما خبر می‌دهد، سیاست نیز دارای «ارهاصات» و مقدماتی است، و شاید این مقدمات همین رفت و آمدها و ملاقات‌هایی باشد که آمیخته با چاپلوسی‌ها و دیپلماسی‌هاست و در ظاهر برای بازدید و خبرگیری و کسب اطلاع است.

آنچه شک و گمان شخص را نسبت به این مسافرت‌ها بیشتر می‌کند اشاره‌ها و کنایات از تصریح روشن‌تر کسی است که در راس دولت قرار دارد.

تمام اینها می‌رساند که در زیر پرده معاملات و قراردادهای زد و بندهائی صورت می‌گیرد. این افکار مضطربانه و این که چون جانیان و گناهکاران از خود دفاع می‌کنند، برای این است که اعصاب ملل را تخدیر کنند. روحیه مردم را دریابند و بالاخره توطئه‌هایی بچینند. و با تمام این‌ها، آری، با تمام استدلالاتی که مخالفین دولت می‌کنند

و می‌گویند با مقدمات و قرائنی که موجود است، این واقعه صورت خواهد گرفت و عقد پیمان نظامی خاتمه خواهد یافت و بلا نازل خواهد شد، با تمام اینها، گمان نمی‌کنم و نمی‌توانم باور کنم با این که در اوضاع سیاسی و اعضای دولت و رجال سیاستمدار عراق تغییراتی داده شده و اوضاع را برای تحمیل این قرارداد مساعد کرده‌اند، حکومت رشید عراق به چنین دامی گرفتار آید و انتقام و خشم تمام طبقات را به خود برانگیزد؛ انتقام و خشمی که به انقلابات و جنگ‌های سخت داخلی منجر خواهد شد .

\*\*\*

### لزوم بی‌طرفی

در حالی که هنوز اولیای امور، انقلاب دیروز جوانان را از یاد نبرده و نهال‌های باروری را که در معاهده پورتسموت قطع شد، فراموش نکرده‌اند .

در صورتی که معاهده مزبور در مقابل قرارداد نظامی چیزی نبود. از طرف دیگر تمام طبقات در این انقلاب شرکت نکردند زیرا معاهده پورتسموت به همه مربوط نبود و به جوانان اختصاص داشت و از طرفی هنوز مردم بیدار نشده بودند .

ولی امروز همه روشن شده‌اند و این هیاهوها همه جا را فرا گرفته، حتی مردم رهگذر، زنان و کودکان، هوشیار و بیدار گشته‌اند و همه می‌گویند: از کمک‌های دولت‌های غربی چه بهره‌ای بردیم؟ جان و مالمان را فدا کردیم و از این معامله زیان بردیم. ملل عرب که همچون یک ملت واحد بودند، بعد از جنگ جهانی اول همگی چون گوسفندانی در برابر مستعمره‌طلبان پراکنده شدند و یهود، فلسطین را وطن خود ساخت. بعد از جنگ بین‌المللی دوم بالاخره فلسطین و اسکندرون از دست ما رفت و آمریکا بدین واسطه می‌خواهد جنگ جهانی سوم را دامن بزند و ما را در آن داخل سازد. خدا نکند وگرنه ما بهره‌ای از آن جز بدبختی و ویرانی نخواهیم دید. اگر دولت‌های غربی پیروز شوند، ما نه تنها غنیمتی از جنگ نخواهیم برد بلکه بدون شک چون گوسفندانی طعمه آمریکا و متفقین آن (انگلیس، فرانسه، ترکیه و اسرائیل) خواهیم شد و اگر شکست بخورند، پس وای بر آمریکا و اتباع آمریکا؛ و ما نیز در این روز اولین قربانی این میدان خواهیم بود. چگونه می‌توان برای مسلح کردن خود بر دولت‌های استعماری اعتماد کرد و آیا می‌خواهند واقعاً ما را مسلح کنند؟ در صورتی که ما دشمنان ایشان و ایشان دشمنان ما هستند و آیا انسان اطمینان می‌کند که سلاحش را به دشمنش بسپارد؟ البته ما طبعاً با دولت‌های استعماری دشمنیم و با ملت‌های آنان خصومت و کینه‌ای نداریم، هنگامی ممکن است با غربی‌ها همکاری کنیم که

دولت‌هایی بر سر کار بیایند که با ما حسن نیت داشته باشند و بر ما آشکار شود که در روش سیاسی خود تغییر کاملی داده‌اند. و اگر بخواهیم حقیقتاً مسلح شویم، دولت خود ما می‌تواند با ازدیاد در آمد ملی و تحکیم مبانی اقتصادی اسلحه واقعی (نه پوچ) از بسیاری از دولت‌هایی که می‌فروشد، بخرد. زیرا دولت‌های ما یک دسته آشوبگر نیستند، دولت‌های قانونی هستند که فروش اسلحه به آنها مجاز است .

عده‌ای می‌گویند: انگلیس و فرانسه و سایر دولت‌های اروپایی که در پیمان آتلانتیک شمالی وارد شده‌اند، کمک‌های نظامی را پذیرفته‌اند و استقلال‌شان را هم از دست نداده‌اند .

اولاً: این دولت‌ها در امور سیاسی، نظامی و اقتصادی استقلال واقعی خود را از دست داده‌اند و در مصالح استعماری و اقتصادی خارجی از آمریکا پیروی می‌کنند .

ثانیا: در این کشورها احزاب زیادی از قبیل حزب بزرگ کارگر در انگلیس وجود دارد که خواهان کناره‌گیری از سیاست آمریکا هستند .

ولی هیچ مصلحتی ما را با آمریکا و کشورهای استعماری مربوط نمی‌سازد. اینان برای ما فقر، جهل و عقب‌افتادگی در همه امور- در تجهیزات نظامی، آبادی، زراعت و صنعت- را می‌خواهند؛ تا در برابرشان ذلیل و خاضع باشیم و به غارت منابع ثروتمان

راضی گردیم، در صورتی که ما دانش، خوشبختی و پیشرفت را برای خود آرزو می‌کنیم. ایشان تفرقه، دشمنی و برادرکشی برای ما می‌خواهند، ما اتحاد و برادری را طالبیم. ایشان زد و خوردها، فتنه‌ها، جنگ‌ها و اغتشاشات را دامن می‌زنند و ما صلح و امنیت را خواهیم، در عین حال که زمامداران و رجال سیاسی عرب را از تسلیم در مقابل دولت‌های استعماری باز می‌دارم، جوانان و توده مردم را نصیحت می‌کنم که در امواج طوفانی کمونیسم گرفتار نشوند. زیرا این وضع، تعادل قوای جهانی را پیچیده می‌کند و به دولت‌های غربی بهانه می‌دهد تا نهضت مقاومت ملی ما را با اعمال زور و دشمنی در هم شکنند، چنان که اکنون می‌کنند .

\*\*\*

### شکل‌های جدید استعمار

تمام شرق، از انگلیس و فرانسه، دو کابوس وحشتناک استعمار، رنج می‌بردند و هر چند یک بار که مردم یکی از مستعمرات برای رهایی از چنگ استعمار نهضتی می‌کرد. او را به دادن یک استقلال ظاهری می‌فریفتند، استقلالی که با یک استعمار نهانی آمیخته بود: استقلال داخلی، مشترک المنافعی و سپس تحت الحمایگی. تمام اینها یک حقیقت بود که با عبارات مختلفی بیان می‌شد و اسامی و عناوینش را تغییر می‌دادند. تا اینکه دنیای جدید (آمریکا) به میدان استعمار قدم گذاشت و استعمار تازه‌ای برای مردم



جهان هدیه آورد: دفاع مشترک، کمک‌های نظامی، اصل چهار، کمک‌های فنی و پیمان نظامی، تمام اینها فریب، دروغ، جنگ، دزدی و طمع است. فریبی نهانی و طمعی خائنانه. اگر آمریکا می‌خواست جداً به کشورهای عقب‌افتاده و ضعیف کمک‌های حقیقی و معنوی بکند، تاکنون اثر آن ظاهر شده بود در صورتی که دیرگاهی است بر این گفته‌ها و وعده‌ها می‌گذرد .

این عراق و این لبنان و سوریه از آمریکا چه کمکی دیده‌اند و چه قانونی را آمریکا به نفع آنها اجرا کرده است؟ آری تمام اینها جار و جنجال و داد و فریاد بود و این ممالک جز حرف و جز هیاهو از آن بهره‌ای نبردند .

آمریکا می‌خواهد همه چیز ما را بگیرد و در عوض هیچ چیز ندهد. یکی از سیاستمداران آمریکا به همین دروغ‌ها و فریبکاری‌ها اشاره کرده و گفته است:

«مادر ما انگلیس، ما را این چنین تعلیم داده است» .

\*\*\*

پایمال کردن حقوق سیاه‌پوستان سیاست آمریکا را رسوا می‌سازد

اگر آمریکایی از نمونه‌های اخلاقی و ارزش‌های روحی خبر می‌داشت، از بومیان سرخ‌پوستش که ساکنین اصلی آمریکا هستند، حمایت می‌کرد. آمریکایی‌ها نسبت به

آنها بیگانه‌اند و باید برای جلوگیری از نیستی و انقراض آنها کاری می‌کردند. اگر آمریکایی از اخلاق و معنویت بویی برده بود، بر کمی نفوس و عقب‌افتادگی و زندگانی ساده ایشان ترحم می‌کرد. ولی بومیان سرخ‌پوست آمریکا اکنون سخت‌ترین شکنجه‌ها و مرگ و کشتارها و آوارگی‌ها و بی‌خانمانی‌ها را از فاتحین متمدن خویش می‌بینند. اگر دولت آمریکل ذره‌ای عدل و انصاف می‌داشت با سیاه‌پوستانی که دویست سال است ایشان را بنده خود ساخته است، رفتاری بهتر از این می‌کرد و از اسارت و بندگی ایشان تاکنون دست بر می‌داشت .

آری، در قانون اساسی ایالات متحده، سیاه و سفید با هم برابر شناخته شده‌اند ولی به علت قوانین و نظاماتی که در ایالات آمریکا بر ضد سیاه‌پوستان وضع شده و همچنین به واسطه عادات و رسوم و تعصبات نا به جایی که بر همه جا حکمفرما شده است، دولت و مسئولین امور قوانین اساسی را زیر پا گذاشته حقوق سیاه‌پوستان را بر سفیدپوستان نادیده می‌انگارند. سیاه‌پوستان عملاً و واقعاً از همه چیز محرومند. سود از سفیدپوستان است و زیان از سیاه‌پوستان .

سخت‌ترین وظایف به عهده این‌هاست و کمترین حقی را فاقدند؛ در انتخابات جز به ندرت صدایی از ایشان بلند نمی‌شود؛ اگر سیاهی کشته شود خونس به هدر می‌رود؛ از ازدواج با سفیدپوستان محرومند؛ زارع سیاه‌پوست زمین زراعتی ندارد؛ کارگر

سیاه‌پوست از نصف کارگر سفیدپوست کمتر مزد می‌گیرد؛ در مدارس آنها درس نمی‌خواند و با آنان در یک منزل نمی‌نشیند و در مهمانخانه‌های ایشان نمی‌تواند وارد شود و برای دید و بازدید به منازل یکدیگر نمی‌روند .

در حقیقت جنگ‌های داخلی که در زمان آبراهام لینکلن بین شمال و جنوب آمریکا در گرفت، برای آزادی بندگان بود ولی سیاه‌پوستان نه تنها از آن بهره‌ای نبردند بلکه غنایم جنگ را شمالی‌ها بردند و بدبختی را اینها دیدند .

و نیز همین معامله را لردها و ملاکین بزرگ انگلیس با مردم ایرلند می‌کردند تا اینکه همین امر آنها را به مبارزات پیگیری کشاند که استقلال و آزادی خویش را به دست آوردند و از تسلط و بیدادگری‌های انگلیس رها شدند .

ای عرب غیور، آیا از این زندگی نکبت‌بار و از این اوضاع اختناق‌آور راضی هستی؟ و آیا راضی هستی که به چنین روزی بیفتی؟

دولت آمریکایی که فرزندان کشور خود را این چنین به خاک و خون می‌کشاند، آیا از بدبخت کردن و نابود ساختن ملل دور دست و بیگانه احتراز می‌کند؟ پامال کردن حقوق سیاه‌پوستان، ادعای آمریکا را در دفاع از آزادی ملل و کوشش برای پیشرفت و رفاه و خوشبختی مردم جهان تکذیب می‌کند .

\*\*\*

خشم ملت از روش دولت و سوء اداره مملکت

نمی‌دانم و ای کاش می‌دانستم آیا دولت عراق از خشم ملت و وضع مردم خبر ندارد؟ آیا از انحطاط و بدی وضع تمام ادارات مطلع نیست؟

گفتیم و همیشه نیز خواهیم گفت: همه مردم از سوء رفتار اولیاء امور کشور خشمناکند و از نخست‌وزیر تا مستخدم ادارات دل پُری دارند. این نارضایتی‌ها مثل دملی شده است که نزدیک است از چرک بترکد. اگر خواسته باشیم این موضوع را متنی قرار داده شرح مختصری بدهیم و بر آن حاشیه موجزی بزنیم، مسلماً بر کتابخانه عرب کتاب به بزرگی «قاموس» افزوده‌ایم.

آری، اگر بخواهیم فقط به ذکر قضایای شهربانی و رشوه‌ها و بدرفتاری‌ها و همدستی آنان با دزدان و جانیان اکتفا کنیم در یک قاموس نمی‌گنجد و برای شمردن جنایات همین دستگاه، قاموس‌ها لازم است. وضع سایر ادارات حتی دادگستری که بعضی‌ها معتقدند نسبتاً پاک‌تر از ادارات دیگر است نیز چنین است. آیا یک مرافعه ساده در یک یا دو سال قطع می‌شود؟ نه، بلکه تا چند سال طول می‌کشد و به گرفتن و آزار کردن و زندان و تمیز و استیناف می‌رسد تا اینکه جان به لب آید و حوصله تنگ

شود. همچنین اختلاسات و خیانت‌ها و باز شدن کامل راه رشوه خواری در فلاح و تجارت، مشاغل و شهرداری‌ها و سایر امور زندگانی امری روشن و آشکار است و نقل تمام مجالس و قهوه خانه‌ها شده است .

غرض من گفتن دردهایی که جان را بسوزاند و از فرط گریستن دیده را خشک کند، نیست. مقصود بیان خشم شدید این ملت است که حد و حصر ندارد .

اگر روزی این کینه‌ها و این خشم‌ها با پیمان نظامی، این بلای خانمانسوز و این فاجعه عظمی تصادم کند مردم انقلاب خواهند کرد، انقلابی که سراسر اوضاع را زیر و زبر کند، انقلابی که هیچ قدرتی تاب مقاومت با آن را نداشته باشد و هیچ پند و اندرزی در آن کارگر نیفتد .

از این خطر بزرگتر آنکه جوانان رزمنده و پرشور، غرور ملی و حس وطن‌دوستی‌شان تحریک گردد و احساساتشان همچون طوفانی برانگیخته شود. در اینجا هیچ چیز آنان را از انتقام باز نخواهد داشت، به نصایح زمانداران و اراجیف روزنامه‌ها که جوانان در سیاست دخالت نکنید و خود را به خطر نیندازید و فقط به درس و مدرسه خود سرگرم باشید، اصولاً گوش نخواهند داد .

این عبارات ظاهر فریب گاهی در اصطلاح سیاست پسندیده است، ولی در برابر احساسات و خواست‌های ملت یا وه‌سرایی‌های بی‌ارزش بیش نیست و در چنین مردمی موثر نخواهد بود؛ مثل این است که بر آتش نفت بریزی و آن را نصیحت کنی که شعله ور مشو .

\*\*\*

### ضرورت اتحاد صحیح دولت‌های عرب و اسلامی

پس با این وضع عراق چگونه و چه وقت بالحق به پیمان ترکیه پاکستان خود را به غرقاب هلاک خواهد افکند؟ در صورتی که خود، دولت‌های عربی را به اتحاد و اتفاق با یکدیگر می‌خواند. آیا این کوسه و ریش پهن نیست؟ این در حقیقت جمع ضدین و اجتماع نقیضین است و به قول شاعر «پاره آتش طلب می‌کرد از آب». ترکیه‌ای که دوست اسرائیل است و اولین دولتی است که آن را به رسمیت شناخت و تجارت و اقتصاد اسرائیل را رونق می‌بخشد و آن را یاری می‌کند، چگونه با عراق هم‌پیمان می‌شود؟ امروز ترکیه دشمن اسلام و دوست یهود است و از قدیم گفته‌اند: «دوست دشمن من دوست من نیست» .

الحاق عراق به پیمان نظامی ترکیه و پاکستان همچون تیری است که قلب عربیت را می شکافد.

آری این تیر سه شعبه دارد:

۱. پایمال کردن قضیه فلسطین .

۲. پاره کردن رشته اتحاد و دوستی ملل عرب .

۳. کینه و دشمنی ملل عرب نسبت به عراق و لعن و نفرین نسل های آینده .

تمام این صدمات هست، بدون هیچ منفعت مادی یا معنوی، آری یکی از امور واجب و لازم، ایجاد یک هماهنگی و عقد یک پیمان واقعی بین دولت های عربی و اسلامی است، مشروط بر اینکه دولت های استعماری در آن مداخله ای نداشته باشند .

من یقین دارم که عقیده پاک اسلامی ملت پاکستان آنها را به لغو قرارداد استعماری نظامی خواهد کشاند، همان طور که به نهضت های ترقی خواهانه ترکیه و به جنبش های آنان برای آزادی دینی و برادری با مسلمین کمال امیدواری هست. اخباری که از آنجا می رسید مبنی بر پیشرفت حزب «ملت ترک» که خواهان بی طرفی کامل و کناره گیری از ممالک غربی و نزدیک شدن به دولت های اسلامی است، ما را به آینده خوشبین می سازد .

دولت ها و هیات های حاکمه همگی می دانند و باید بدانند که ملل امروز مثل سابق که چون کالاهایی در بازار استعمار خرید و فروش می شدند، نیستند. غنیمت های جنگی نیستند که فاتحین بین خود تقسیم کرده بگویند مغرب سهم فرانسه، مشرق از آن انگلیس و جنوب برای هلند و ایتالیا و ...

در این میانه آمریکا چشم خود را باز کرد و آمد تا سهم بیشتری را ببرد یا اگر بتواند تمام این شکار را ببلعد و به ریش حریف های خود بخندد. از این رو کمک های اقتصادی و نظامی را پیش کشید در صورتی که همه اش جز وعده های پوچ و دروغین هیچ نبود. او! این بی شرمی و بی آبرویی و سرسختی را تماشا کن. آمریکا نقداً اسلحه کشنده به اسرائیل می بخشد و بدون هیچ قید و شرطی از آن حمایت می کند ولو با آن سلاح ها عرب را بکشد. اما به عرب اسلحه مرموز و از کار افتاده ای به طور نسیه می دهد آن هم مشروط بر اینکه به اسرائیل حمله نکند. نمی دانم اگر اسرائیل با اسلحه آمریکا با عرب نمی جنگد، پس با چه کسی می جنگد؟ آری عرب از اسرائیل و از کسی که آن را ایجاد کرده دشمنی جانی تر و سرسخت تر ندارد. آمریکا با زبان حالی که از زبان مقال رساتر است می گوید: «به شما اسلحه دادم تا آن قدر با هم بجنگید که همه تان هلاک شوید». اکنون در اردن، مصر، سوریه و سایر کشورها وضع چنین است. مخصوصاً در کشورهای عربی که دارای «جامعه عرب» هستند. جامعه ای که غل



جامعه‌ای برای عرب است، جامعه‌ای که عرب را از هم دور کرد و اتحاد و دوستیشان را به بدترین وضعی از هم گسیخت. جامعه‌ای که به عرب خیانت کرد و ضربات کوبنده‌ای بر آنان نواخت .

اکنون معلوم شده است که رئیس این جامعه و هفت تن از اعضای آن جاسوس بیگانه و از عمال انگلیس هستند و برای بیچاره کردن عرب و آواره کردن و از هم گسیختن رشته اتحاد و یگانگی آنان اجیر و مامور شده‌اند و در قبال چنین جنایات هولناکی هزاران بلکه صدها هزار مزد می‌گیرند .

\*\*\*

### صف زمامداران عربی در ایجاد اتحاد و یگانگی

اگر سیاستمداران و هیات حاکمه عراق که در بستن قراردادها و انداختن طوق‌های بندگی بر گردن ملت این همه زبردستند، اگر ایشان و شاگردانشان که سالی دو سه بار به لندن رهسپار می‌شوند و برای سفارت تلاش می‌کنند و ظلم‌ها و تعدیات فجیعی به خاطر فرزندان چشم ازرق آنگلو ساکسن به ملت خویش روا می‌دارند و منابع ثروت و ذخایر و نعمات کشور خود را به سوی جزایر بریتانیا سرازیر می‌کنند، اگر عوض این رفت و آمدها و مسافرت‌ها به نقاط دوردست، برای ایجاد اتحاد و یگانگی و اصلاحات

بین دولت‌ها و ملیت‌های عربی، به مصر و سوریه و لبنان مسافرت می‌کردند، آیا بهتر نبود، تا این سیاست‌ها و رفت و آمدهایی که اگر برای اتحاد و اتفاق ملل عرب زیانی نداشته باشد سودی هم نخواهد داشت .

این دولت‌های درنده و خوانخوار، فلسطین را به یهودیان تسلیم کردند و مردم مسلمان آن را از وطن خویش راندند و این ملت عزیز را با خواری در بیابان‌های سوزان پراکنده کردند. چه ننگ و عاری، چه مرگ سختی و چه خانه خرابی هولناکی. نیم میلیون یهودی پست بر هفت میلیون بلکه هفتاد میلیون عرب مسلط می‌شوند .

و امروز نیویورک و «انجمن دوستداران خاورمیانه» آمده ما را سوگند می‌دهد که برای بحث درباره ارزش‌های روحی و نمونه‌های اخلاقی در کنگره شرکت کنیم .

الا ای تجاوزکاران و ای کسانی که از شرف و آزادی سرپیچیده‌اید، های ای اهریمنان! از جنایات خود دست بردارید، از خیانت‌های خویش استغفار کنید، از گمراهی برون آید و حق را که به زور گرفته‌اید رد کنید. فلسطین را به صاحبان اصلی‌اش باز دهید، یهودیان را از آنجا برانید و مردم آواره آن را به وطن خویش باز گردانید .

آن وقت بیاید و کنگره بحث درباره ارزش‌های روحی و نمونه‌های اخلاقی تشکیل دهید. ولی اینکه دستی تسبیح می‌چرخاند و دستی می‌کشد، دیده می‌گیرید و پنجه به خاک می‌افکند، یک بازی مسخره است که اگر در رسم زرنگی و حقه‌بازی و در لغت سیاست مجاز باشد، در لغت عقل و منطق روا نیست. تمام این فجایع و اعمال شنیعی که آمریکا و انگلیس و دختر طناز و پرکرشمه‌شان «اسرائیل» به آن دست می‌زنند و تظاهر می‌کنند، همه‌اش بسیار عجیب بلکه عجیب‌ترین عجایب است ولی از همه عجیب‌تر، باز خاموشی و سرد شدن حرارت و شور و هیجان عرب و مردن روح غیرت و اراده، و تفرق و تشتت آنها و پیشدستی ایشان بر یکدیگر برای آستان‌بوسی و سرسپردگی به آمریکا و انگلیس است. با وجود اینکه اصرار این دولت‌ها را در ذلیل‌ساختن و خوار کردن خودشان می‌بینند و حس می‌کنند که آنها یهود را برایشان ترجیح می‌دهند و با آنها رفتاری بیرحمانه می‌کنند.

به تمام مقدسات سوگند، اگر در دولت‌های اسلامی اندکی غیرت و شجاعت و غرور اسلامی باقی مانده باشد، از هر انگلیسی و آمریکایی می‌گسلند و سیاست مبارزه منفی را که گاندی پیشوای هند پیش گرفت و پیروز شد، پیشه می‌سازند و اجناس خارجی و کالاهای تجارتي این بیدادگران و بیرحمان را تحریم می‌کنند و برای بی‌نیاز شدن از منسوجات و مصنوعات آنان چاره‌ای می‌اندیشند و تدبیری اتخاذ می‌کنند.

مسلماً لباس خشن پشمین با بزرگواری و عزت، شرافتمندانه‌تر از جامه حریر و استبرقی است که با ذلت و رسوایی و ننگ همراه باشد .

کهن جامه خویش پیراستن      به از جامه عاریت خواستن

ولی خداوند چون بخواهد به واسطه بدکرداری و فساد، ملتی را هلاک کند، زندگی اشرافی و پر تجمل در نزدشان جلوه می‌نماید، شرافت را به تعیش و خوشگذرانی تبدیل می‌کنند، از ذلت به لذت می‌رسند و حس درک مناعت طبع و علو همت را فاقد می‌شوند و ضربات سخت و خونین خصم بر ایشان آسان می‌گردد:

امتی عزها بعظم رمیم      قدست تلکم العظام الرمام

هم علی بعصهم اسود ولکن      لعداهم بذله اغنام

صربت فی الهوان رقم قیاس      عجزت من حسابہ الارقام

من یهن یسهل الهوان علیه      ما لجرح بمیت ایلام

ذل من یغبط الذلیل بعیش      رب عیش اخف منه الحمام<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. عزت ملت من به استخوان های پوسیده است، گرامی باد این استخوان های پوسیده.

\*\*\*

## طغیان سیاست، سیاست طغیان

در مصاحبه ای که سال گذشته منتشر شد، به سفیر انگلیس گفتم: عراق از هنگام ورود شما تا کنون روز به روز از بد بدتر شده است. گفت: نه، بلکه اصلاحات پیشرفت زیادی کرده و امور کشور بهبود یافته است که کاخ پادشاه را در بغداد هر سال هنگام طغیان رود، آب می گرفت ولی اکنون از این جهت کاملاً در امان است. گفتم: کاخ پادشاه مهم نیست، کوخ دهقان مهم است، کوخی که کاخ پادشاه و قصر بانوان در کوخ که مقر شما حضرات است از آن استوار و پا برجا شده است. هر سال هزاران و صدها هزار کلبه دهقان بر اثر طغیان رودخانه ویران می شود و دهقانان بدبخت سرگردان و آواره می گردند و یا در دست امواج سهمگین سیل غرق می شوند و هر کسی که زن و بچه اش را بتواند نجات دهد، باز پریشان و حیرت زده و فاقد ضروریات

---

ایشان نسبت به هم، شیرانی دلیرند، ولی برای دشمنانشان چون گوسفندان خوارند.

در پستی درجات بسیاری را طی کرده اند، که اعداد از حسابش عاجز است.

کسی که پست می شود، پستی برایش سخت نیست. برای مرده، زخم درد نمی آورد.

کسی که به زندگی مردم پست غبطه می خورد ذلیل است. چه بسا زندگی که مرگ از آن آسانتر است.

زندگی خواهد بود. هر سال این وضع تجدید می‌شود (هر سال و در عین حال شما مردمی نیکوکارید!)، مردم از شما در رنجند و چه رنجی .

پس آبادی و عمران کجاست ای حضرت سفیر و آیا این جز هلاکت و ویرانی چیز دیگری است؟

آری دست غیب خواست امسال ادعای ما را تصدیق کند و پیش‌بینی‌های ما را محقق سازد. طبیعت یا خدا اراده کرد که بغداد را بلایی فراگیرد که تاریخ آن را به یاد ندارد. بلای سیل نه تنها بغداد را فرا گرفت بلکه نواحی دیاله و کوت و اطراف شهر را نیز ویران کرد و قریب بیست میلیون دینار به مزارع و اموال مردم خسارت وارد ساخت. پنج هزار کوخ دهقانان را خراب و پنج هزار نفر را سرگردان و بی‌خانمان کرد .

اینها نیروی مولده و گرداننده چرخ فعالیت و کوشش در پایتختند، اینان برای اجتماع از اشرافی که در قصرها لمیده و از حریر و حور و باده برخوردارند، بسیار سودمندترند. میلیون‌ها دیناری که استعمارگران و عمال ایشان یعنی هیأت حاکمه کشور از طلای سیاه و مالیات از بیچارگان و بیوه زنان می‌گیرند، برای شهوت‌پرستی‌ها و میگساری‌های خود صرف می‌کنند و این ناحیه را واگذار کرده و هر سال با فجایع و بیدادگری‌های خویش برای مردم این ماتمکده را بر پا می‌سازند .

سیاست طغیان: معلوم می‌شود که جلوگیری از این خطر عظیم به مصلحت مستعمره‌طلبان نیست و گرنه هر طور بود، بغداد را از این سیل بنیان‌کن نجات می‌دادند. ولی شاید مصلحتشان در این باشد که هر سال مردم به این بی‌خانمانی دچار شوند: «گنجشک می‌کوشد و صیاد می‌اندیشد». بلا می‌بارد و استعمار می‌بالد. چند سال قبل پادگان الرشید و اسلحه و مهمات آن را غرق کرد و میلیون‌ها پولی که در این حادثه به جیب استعمار رفت، بر اثر همین استقلال متعفن و پوشالی بود که بعد از آن همه فداکاری‌ها و جانبازی‌ها به ملت عراق دادند. آری، شاید سیاست طغیان و طغیان سیاست در آن روز مقتضی دیده است که پادگان مزبور را غرق کند. نمی‌دانم، شاید امروز هم مثل آن روز باشد. سیاست، پیچ و خمها و اسرار عجیب و غرقاب‌های عمیقی دارد. همان طور که گفتیم زیان طغیان آب امسال غیر از تلفات جانی دست کم بیست میلیون دینار تخمین زده شده است. اگر استعمارگر و استعمارزده نیم یا ثلث این مبلغ را صرف حفاظت بغداد و جلوگیری از سیل می‌کردند، اگر به جای طغیان، طوفان هم می‌شد، بغداد چون عقابی که بر فراز آسمان پرواز کند یک قطره آب هم به آن نمی‌رسید.

بیشتر از سی سال است که از تصرف عراق به دست انگلیس‌ها می‌گذرد و هر سال این ماتم‌سرا در پیش چشم مجسم می‌شود و این داستان تجدید می‌گردد. آیا این همان

اهمال عمدی نیست؟ آری علت آن را جز خدا و راسخون در علم استعمار کسی نمی‌داند .

\*\*\*

### غرض اصلی از دفاع مشترک

موضوع دیگری که شایسته تفکر است و بایستی از آن نام برد، موضوع استعمارگر تازه نفس و کهنه کار در مملکت عربی است، به خصوص در عراق که آزادی و استقلال تام ندارد و امور کشور جز به خواست ارباب و طبق مشورت بلکه اشارت او انجام نمی‌گیرد و بالاخص امور اقتصادی و مالی آن که تمامی به دست استعمار می‌چرخد و منابع ثروتش مستقیم و غیر مستقیم به جیب او سرازیر می‌شود .

طلای زرد، سفید و سیاه و هر چه در این جاست به آنجا بر می‌گردد و تمام موسسات مهم برای او و برای حفظ مصالح و منافع او تاسیس می‌یابد .عراق دانشکده‌های مهم بنا می‌کند ولی برای ارتش؛ پل‌های محکم و عظیم می‌سازد ولی برای جنگ؛ راه‌های آهن می‌کشد ولی برای دفاع مشترک. تمام مهندسان و صاحبان فن و کارکنان انگلیسی هستند، حقوق گزافی از جیب ملت عراق می‌گیرند ولی برای اربابان و هم پیمانان خویش خدمت می‌کنند. حقوق هر یک از آنها ماهانه بیش از



دویست دینار است در صورتی که کارگر محروم عراقی از صبح تا شام جان می کند و کار می کند و یک چهارم دینار مزد می گیرد .

حال که عراق و سایر کشورهای عربی در قبضه استعمار و عمال آن گرفتار است، پس چه داعی دارد که به پیمان‌ها و معاهدات نظامی پیوندیم و یا به پیمان ترکیه و پاکستان ملحق شویم؟ بار خدایا، مگر از این کار اغراض دیگری هم دارند؟!

چرا؛ از پیوستن ما به بلوک نظامی برای اینان دو منظور حاصل می شود :

اول: سرکوبی نهضت‌های استقلال طلبانه ملل عربی و جلوگیری از بیداری مردم آزاد و مبارز با زور سرنیزه و ارتش اجنبی و شکنجه و زندان و تبعید و غیره و همچنین ابقاء و تحکیم تسلط و سیطره اقتصادی و ازدیاد غارت منابع و استثمار مردم این ممالک .

دوم: فرستادن مردان کشور به میدان‌های خونین جنگ و تشکیل یک ارتش از جوانان عراقی برای اینکه چون حوادثی به وقوع پیوست و انقلابی علیه ایشان رخ داد و یا نیروهای چپی با توپ‌ها و هواپیماها و بمب‌های اتمی و غیر اتمی خود بر آنان تاختند، از این استعمارگران خون آشام دفاع کنند. در جنگ جهانی دوم کاملاً دریافتیم که ایشان هندی‌ها و عرب‌ها را در جلو صفوف جنگ قرار داده بودند تا با توپ‌های

مرگ بار آلمانی‌ها، در تونس و آفریقا رو به رو شوند و ارتش انگلیس در عقب جبهه قرار گرفته بود. این امر دو فایده بزرگ داشت:

اولاً برای عرب‌ها و هندی‌ها راه خلاص و فراری باقی نمی‌ماند، انگلیس پشت سرشان و آلمان جلو رویشان و این بیچارگان هم بین دو دریای آتش قرار داشتند. اگر آلمان شکست می‌خورد، انگلیس پیروز می‌گشت و اگر آلمان فاتح می‌شد، عرب کشته شده بود. بنابراین خداوند دولت عراق را ارشاد کند هر طور هم که باشد و به هر صورت هم که درآید، گمان می‌رود که عاقل‌تر و زیرک‌تر از این باشد که فرزندان عزیز و پاره‌های جگر خویش را به کشتن و ثروت ملی خود را به باد دهد و مردم کشور را به خاطر اجنبی به دهان مرگ افکند و اسیر شعله‌های آتش جنگ سازد .

\*\*\*

اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم<sup>۱</sup>

خواننده باید بداند که قلم بر من سرکشی کرد و بر گفتن این پاره آتشی که از قلبی سوزان شعله می‌کشد، پیش دستی نمود. نمی‌خواستم در جواب به نامه‌ای که برای

---

<sup>۱</sup>. آیا مردم را به نیکی می‌خوانید و خود را فراموش می‌کنند؟ (سوره بقره، آیه ۴۴).

حضور در کنگره از من دعوت شده بود، جز دو امر مهم، مطلبی بنویسم و این دو امر با منظور واقعی ایشان از این دعوت ارتباط کامل دارد:

اول: همان طور که در نامه قبلی نیز اشاره کردم. کسی که مردم را به نمونه‌های اخلاقی و ارزش‌های روحی می‌خواند باید خود، آنها را هم واجد باشد و هم تقویت نماید. این امر یکی از ملکات راسخه و از امتیازات مخصوص اسلام و از مهمترین خصوصیات و ارکان این دین است .

قرآن مجید می‌فرماید:

اتامرون الناس بالبرو تنسون انفسکم. کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون<sup>۱</sup>. من نمی‌خواهم آنچه را که به شما می‌گویم خود مراعات نکنم. در احادیث نبوی از این نمونه‌های عالی فراوان است ولی جز برای کسی که پند گیرد و بشنود و به کار بندد مفید نیست. آیا صحیح است که جز به محصل به کسی درس بدهیم و آیا: چوب کج راست است سایه او؟

\*\*\*

---

<sup>۱</sup>. گناه بزرگی است نزد خدا که بر خلاف گفته خود عمل کنید (سوره صف، آیه ۳).

## نمونه‌های اخلاقی در اسلام

دوم، کسی که در جستجوی نمونه‌های اخلاقی حقیقی است و می‌خواهد عللی که ارزش‌های روحی را به طور کامل و واقع محقق می‌سازد بیابد و نمی‌یابد، باید بداند که جز در اسلام و شریعت محمد و جز در قرآن و سیره محمد هر چه جان بکند و شرق و غرب را بگردد نخواهد یافت و دموکراسی صحیح و آزادی واقعی و کمونیسم عادلانه را جز در زندگی محمد و جز در نزد جانشینان بزرگوار محمد نخواهد جست. علی امیرالمومنین دو جامه خریده بود، هر دو را به برده و زیر دستش قنبر نشان داد و گفت جامه بهترش را تو بردار و کهنه‌ترش را خود می‌پوشید. با آب و نان خشک جو روزه می‌گرفت و با آن نیز افطار می‌کرد. نان خشک را با زانویش می‌شکست و با یتیمان و بی‌کسان می‌نشست و با آنها گردو و خرما و مویز می‌خورد. روزی با یک یهودی مرافعه‌ای داشت، نزد «شریح» قاضی خودش رفت و در برابر او ایستاد. وی علیه حضرت حکم صادر کرد و علی با نهایت خشنودی آن را گردن نهاد. یک بار دیگر در نزد خلیفه دوم عمر با کسی مرافعه دارد؛ عمر او را برای احترام به لقب خطاب می‌کند و می‌گوید «یا ابالحسن!» ولی طرفش را به اسم صدا می‌زند؛ علی سخت خشمناک می‌شود که بین او و خصمش با مساوات رفتار نکرده است.

افطار خود را به یتیم و بیچاره و اسیر می بخشید و با این ایثار، خود و زنش سه روز گرسنه می ماندند (و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیمّاً و اسیراً<sup>۱</sup>) و غیر از اینها ملکات و فضائلی که عقل ها را مبهوت می کند .

همین خلیفه دوم عمر بن خطاب گنج ها و تاج و دست بندهای طلای شاهنشاه ایران را که با یاقوت ها و جواهری که چشم ها را خیره می کرد مرصع بود. در مقابل خود نهاد و با تعجب گفت: کسانی که اینها را می آورند و بدون هیچ خیانتی به ما می سپارند چه بسیار امین و درستکارند. گفتند: چون تو خود امین بودی ما نیز امانت کردیم، اگر تو خائن بودی ما هم خیانت می نمودیم. آنگاه همه را میان لشکریان و مهاجرین و انصار تقسیم کرد و برای خود سهمی باقی نگذاشت. وی در عفت و پاکدامنی به همین اندازه قناعت نمی کرد. یک روز گردن بندی را که یک یا دو مثقال طلا در آن به کار رفته بود، نزد یکی از دختران و یا زنانش دید، گفت احتیاجی بدان نیست، آن را گرفت و به بیت المال سپرد .

---

<sup>۱</sup> . خوراک را در راه دوستی خدا به یتیم و اسیر می دهند (سوره دهر، آیه ۸).

یک روز سفیر روم برای ملاقات با عمر نزد وی آمد؛ پرسید عمر کجاست؟ گفتند در خارج مدینه. وی از شهر خارج شد، عمر را دید که برخاک خفته و از شن برای خویش متکایی ساخته است. او بود و تازیانه‌اش. آری تازیانه‌ای که از شمشیر حجاج وحشت‌آورتر بود. سفیر گفت: «ایمن و آسوده است که خفته، اگر می‌ترسد بیدار می‌ماند». این نمونه‌ای از شاگردان محمد(ص) و فارغ‌التحصیلی از مدرسه اوست. شاگردان محمد همگی همین‌طورند و اگر بخواهیم تعدادشان را نام ببریم و فضائل و مکارم اخلاقشان را برشماریم، جز با هزار نفر شمارنده نمی‌توان آنها را شمرد. اما محمد صلوات‌الله علیه و آله نمونه عالی‌تر اخلاقی و ناموس اکبر و عقل کل و کل عقل، بشر فرشتگان و فرشته بشر بود.

\*\*\*

## هدف‌های اسلام و مسیحیت

اسلام و مسیحیت دارای هدف‌های مشترک و معین زیادی هستند ولی در بسیاری از جهات اسلام از مسیحیت جدا می‌شود و امتیاز مخصوصی پیدا می‌کند .

در اعتقاد به خالق توانای ازلی با هم متفق‌ایم، خالقی که دارای مبدئی نیست و اوست که مبداء هر موجودی است و همچنین در پرستش و تقدیس و بندگی ذات باری، با طریق مخصوصی که او خود دوست دارد، اشتراک داریم از قبیل نماز، روزه، بذل و بخشش، اعتقاد به معاد، پاداش و کیفر و اینکه مسلماً نیکوکار پاداش نیکوکاریش را می‌بیند، بدکار به کیفر بدکاری‌اش می‌رسد و اینکه حتماً روزی خواهد آمد که مظلوم از ظالم انتقام بگیرد و عدل و داد قوام یابد، هر حقی که غصب شد از غاصب باز گرفته شود و به صاحبش برگردد .

(یا بنی‌انها ان تکن مثقال حبه من خردل فتکن فی صخره او فی السماوات او فی الارض یات بهالله ان الله لطیف خبیر)<sup>۱</sup> .

---

<sup>۱</sup> . ای فرزندان من، اگر عمل تو به کوچکی کوچکترین ذره و در دل سنگ باشد، یا در آسمان‌ها و یا در زمین باشد، خداوند آنرا حاضر خواهد ساخت. همانا خداوند از همه چیز آگاه و لطفش بر همه چیز و همه کس گسترده است (سوره لقمان، آیه ۱۶).

تمام این هدف‌های پاکی که ادیان آوردند و کوشش‌هایی که انبیاء برای نیل به آن کردند برای اصلاح بشر و سعادت و آسایش او در دنیا و آخرت و داشتن یک زندگی آمیخته با محبت و وفا و برادری و برابری بود. <sup>۱</sup> الله المجد و علی الارض السلام. احسن كما احسن الله اليك<sup>۲</sup>. و قولوا للناس حسناً<sup>۳</sup>. یا بنی اقم الصلاه و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور. ولا تصعر خدک للناس ولا تمش فی الارض مرحاً ان الله لا یحب کل مختال فخور<sup>۴</sup>.

حقاً این پایه‌های اساسی زندگانی شرافتمندانه و با سعادت انسانی هدف تمام ادیان مخصوصاً اسلام و مسیحیت است .

ولی فرق کلی بین هدف‌های این دو دین و تعالیم و احکام آنها این است که مسیحیت نه تنها فقط عقیده دارد بلکه منحصرأ متوجه امور روحی و عشق قلبی انسان به

---

<sup>۱</sup> . بزرگی از آن خدا و صلح شایسته زمین است.

<sup>۲</sup> . نیکی کن چنان که خدا با تو نیکی کرده است (سوره قصص، آیه ۷۷).

<sup>۳</sup> . با مردم با زبان خوش سخن بگویند (سوره بقره، آیه ۸۳).

<sup>۴</sup> . ای فرزندان من، نماز بخوان و امر به معروف و نهی از منکر کن و شکایا باش بر آنچه به تو می رسد که اینکار مایه استواری رای است. روی خود را خودخواهانه از مردم بر مگردان و در روی زمین با تکبر راه نرو که خداوند خودپسندان و متکبران را دوست ندارد (سوره لقمان، آیه ۱۸-۱۷).



پدر اوست که در آسمان قرار دارد و دائماً باید برای جرم پدرش که فرزندان خود را گناهکار کرده است طلب آمرزش کند. با اینکه خود او شریک جرم نبوده است مع هذا در عقابش با وی شریک است. الالباء یا کلون الحصرم والابناء یصرسون (پدران غوره می‌خورند و فرزندان دندانیشان کور می‌شود). مسیحیت انسان را به تسامح و سهل‌انگاری و ستم‌پذیری و خضوع و تسلیم و خواری در مقابل دشمن می‌خواند. مثلاً انجیل می‌گوید: کسی که برطرف راست صورتت زد طرف چپ را پیش آر؛ به کسی که عبات را ربود قبایت را ببخش و کسی که یک میل تو را براند تو دو میل با او برو. اینها یعنی نهایت ذلت و پستی و کمال بی‌شخصیتی و خواری .

اما، اسلام نیز به تسامح و شکیبایی می‌خواند ولی همراه با عزت و بزرگواری و شرافت نفس و علو همت. قرآن می‌فرماید: و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به، ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین<sup>۱</sup>. و نیز: جزاء سیئه سیئه مثلها فمن عفی و اصلح فاجر علی الله<sup>۲</sup>. انجیل می‌گوید: نانت را به فقیر بده، قوت را به گدا ببخش. قرآن می‌گوید: ولا تجعل

---

<sup>۱</sup> . اگر کیفر می‌کنید، همان اندازه کیفر کنید که بر شما ستم شده است و اگر شکیبایی پیشه سازید، اینکار برای شکیبایان بهتر است (سوره نحل، آیه ۱۲۶).

<sup>۲</sup> . کیفر هر بدی، یک بدی است مانند آن و هر کس ببخشد و آشتی کند، پاداش او نزد خداست. (سوره شوری، آیه

يدك مغوله الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسوراً<sup>۱</sup>. و نیز می گوید: و اتوا حقه يوم حصاده و لا تسرفوا انه لا يحب المرفين<sup>۲</sup>، لا تسرفوا الاعطاء بحيث يضر شئونكم و سد حاجاتكم<sup>۳</sup>.

انجيل، رهبانیت و گوشه گیری را یعنی کشتن غرایز طبیعی و محرومیت از نعمت های الهی و قطع آنچه را که خداوند برای بقاء نسل قرار داده است تشویق می کند .

اما قرآن برای حفظ نسل می فرماید : فانكحوا ما طاب لكم من النساء<sup>۴</sup>. و در عین حال از زنا به شدت و سختی عجیبی جلوگیری نموده است. اسلام از هر فضیلتی حد وسط را انتخاب می کند و راه عدل را از میانه افراط و تفریط بر می گزیند. آزادی افراطی و بی بند و بار را رها کرد؛ خودداری از صرف مال در امور واجب را بخل،

---

<sup>۱</sup> . کیفر هر بدی، یک بدی است مانند آن و هر کس ببخشد و آشتی کند، پاداش او نزد خداست. (سوره شوری، آیه ۴۰)

<sup>۲</sup> . دست خود به گردنت مبند و آنرا کاملاً باز هم نکن تا گرفتار حسرت و ملامت نشوی. (سوره اسری، آیه ۲۹).

<sup>۳</sup> . حق هر میوه و محصول را همان روز چیدن و درو کردن آن بدهید و اسراف نکنید که خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد (سوره انعام، آیه ۱۴۱).

<sup>۴</sup> . در بخشش چنان اسراف نکنید که به امور زندگی خودتان و رفع نیازمندی هاتان زیان برسد.

انفاق آن را عدل و بذل مقداری از آن را در راه خیر تا جایی که به واجب زیانی نرساند فضل شمرد و این را اسراف و تبذیر ندانست. بخل و اسراف، خست و ولخرجی هر دو رذیله است و حرام. انفاق مال برای خود و زن و بچه واجب است و حلال، و بذل و بخشش آن در راه خیر، فضیلت است و مستحب. هدف‌های اسلام رهایی انسانیت از آلودگی‌های دنیایی و پلیدی‌های مادی و پستی‌های حیوانی و پرواز بر آسمان فضیلت و اخلاق است و عزت و بزرگواری و سعادت را اسلام جز در این راه قرار نداده و کسی را که به خدا و پیغمبرش ایمان دارد در این جهان و جهان دیگر مقامی بلند و ارجمند بخشیده است .

\*\*\*

والله العزه و لرسوله و للمومنین

اسلام می‌خواهد یک فرد مسلمان، سرسخت، قوی‌دل، بلند همت، با شخصیت، پاک طینت و خوش اخلاق و نسبت به خائنین سخت دل و با برادران مسلمانانش نرم خوی باشد و در انجام امور آنان بکوشد. در دین، ایشان را برادر خویش بداند و در تحت لوای توحید متحدشان کند. مسلمانان چون پایه‌های مستحکم بنایی یکدیگر را نگهداری می‌کنند، هر یک دیگری را با خود برابر می‌داند، اگر برادرش گرسنه باشد سیر نمی‌شود، اگر دیگران پریشان باشند آرام نمی‌گیرد، اگر عزیز است برادرانش را

ذلیل نمی‌بیند. منظور اصلی و کلی اسلام این است که: «مسلمان خود را با مسلمان دیگری برادر و برابر بداند». شعار اسلام را خدمت به خلق و انجام امور مسلمین قرار داد و گفت: من اصبح ولم یهتّم بامورالمسلمین فلیس من الاسلام فی شیء<sup>۱</sup>، اسلام دستور داد که مسلمانان در برابر کافران سرسخت و نسبت به برادران مسلمان خود مهربان باشند. عزت مسلمان را با عزت خدا و پیغمبر همراه دانست و فرمود: ولله العزه ولرسوله و للمومنین. از این نمونه‌ها آن قدر هست که اگر بخواهیم همه را نام ببریم از مقصود خود دور می‌افتیم و هدف اصلی از نوشتن این نامه را فراموش می‌کنیم.

ولی آنچه را که می‌خواهم بگویم این است که از این نمونه‌ها و نشانه‌هایی که برای اسلام ذکر کردیم، آیا در یکی از این مردمی که ادعای مسلمانی می‌کنند وجود دارد؟ نه، اسلام از اینان سخت بیزار است، اسلام برای ایشان عزت و ترقی می‌خواهد در صورتی که اکنون از ملتی که زنی بر ایشان حکومت کند پست ترند<sup>۲</sup>. خواری و زبونی بر ایشان روی آورده و به خشم پروردگار گرفتار شده‌اند. آری، آیه قرآن را معکوس کرده‌اند. ایشان می‌بایست اشداء علی الکفار رحماء بینهم باشند ولی اکنون اشداء فیما

---

<sup>۱</sup>. کسی که شب را به روز آورد و نگران کارهای مسلمانان نباشد، به هیچ روی مسلمان نیست.

<sup>۲</sup>. اشاره به قوم سباست که پادشاهشان زن بود. (مترجم)

بینهم مستعبدین علی الکفار شده‌اند. اسلام می‌خواهد که ایشان با یهود و مسیحی دوستی نکنند (یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصارى اولیاء... و من یتولهم منکم فانه منهم<sup>۱</sup>). .

آری مسلمانان هم آنها را دوست خود نمی‌گیرند بلکه ارباب، زمامدار و تکیه‌گاه خود می‌کنند و برای مصالح آنان می‌کوشند و به خاطر ایشان فداکاری نیز می‌کنند! اسلام می‌خواست هر مسلمانی در انجام امور مسلمین بکوشد. اکنون هر مسلمانی در تفرق، بیچارگی و خیانت به مسلمین فعالیت می‌کند .

در قریه بی‌دفاع قبیله یهودی‌ها با آتشبارها و بمب‌های خود بر سر عرب و مسلمین بی‌اسلحه تاختند، خانه‌ها را خراب کردند و درها را به روی زن و مرد و کودک بستند. ارتش اردن که ادعای اسلام دارد با این قریه چند متر بیشتر فاصله نداشت، با گوش‌هایشان ضجه‌ها و شیون‌های برادران و خواهران خویش را می‌شنیدند و خانه‌هایی را که یکی پس از دیگری فرو می‌ریخت و آتش‌هایی را که زبانه می‌کشید به چشم می‌دیدند. اگر دل‌هایشان از سنگ سخت بود از این بیدادگری فجیع ذوب می‌شد. در

---

<sup>۱</sup> . ای کسانی که ایمان آورده اید، با یهودیان و مسیحیان دوستی نکنید و هر که از شما که دوست ایشان گردد، از خود ایشان است (سوره مائده، آیه ۵۱).

صورتی که در آن حادثه از این ارتش اسلامی! یک نفر بر نخاست و به داد کسی نرسید. چرا، بعد از اینکه حادثه پایان یافت و یهود سالم و تندرست به جای خود برگشت، ارتش اردن آمد تا کشته‌ها را بشمارد که مثلاً دویست نفر بوده است یا بیشتر! چگونه ارتشی به کمک برخیزد و به داد مردم بدبخت برسد در صورتی که فرمانده آن گلوب پاشای انگلیسی است .

از عرب یک ارتش انگلیسی ساختند تا عرب را بکوبد. آری چنین بوده و هست و خواهد بود و هر روز بلای عجیبی به وجود می‌آید. پنج سال است<sup>۱</sup> که هر لحظه حملات و یورش‌های وحشیانه‌ای از طرف یهود به قصبات و قراء عربی می‌شود. آیا در این مدت و با این همه ضربات و فجایع یهود، کسی دیده است که یک عرب یا یک دولت عربی که از تمام جهات بر اسرائیل محیط هستند، یک سگ یا یک گربه یهودی را بکشد؟ چه برسد انسان یا کسانی را که «همچون ددی به صورت انسان مصورند!»

---

<sup>۱</sup> . از ماه مه ۱۹۴۸ تا آوریل ۱۹۵۴ زمان نگارش نامه کاشف الغطاء ("دفتر").

آری، زور و اسلحه در دست دشمن است و ملت اردن هم جز شکایت به دول غربی چاره ای ندارد. هنر بزرگ این دولت ها هم جز یک اعتراض تو خالی و یک سرزنش دروغین و ظاهری بیش نیست. پادشاه اردن به بیچاره‌ای مثل خودش در عراق شکایت می‌برد (شکایت مجروح و مجروح دیگر). دولت‌های بدبخت و رسوا شده عربی هم به شورای امنیت و دولت‌های بزرگ غربی شکایت می‌کنند (شکایت یک زخم خورده به عقاب‌ها و لاشخورها). آیا می‌دانی شکایت مجروح به عقاب‌ها و کرکس‌ها چه نتیجه‌ای در بر دارد؟ نتیجه‌اش این است که این مرغان وحشی بر سر مجروح فرود آیند، خونس را بمکند و استخوانش را در هم شکنند و چون طعمه گوارایی ببلعند. دول استعماری با ما مسلمین این چنین رفتار می‌کنند. وقتی که به آنها شکایت می‌بریم خود ما را به جان هم می‌اندازند، آنگاه یهود بیرحم را بر سر ما مسلط می‌کنند. به خونریزی‌ها، انقلابات و اغتشاشات مصر نگاه کنید، مقاصد شیشکلی را در نظر بیاورید و به مردمی که در این حوادث در سوریه کشته شدند و به وقایع خونین لبنان و عراق توجه کنید. استعمار در این کشورها با دستی ملت را بازی می‌دهد و به جان هم می‌اندازد و با دست دیگر یهود را بر آنان می‌شوراند تا در این هنگام که اینها به خود مشغولند، فرصت را غنیمت دانسته ضربات خود را محکم‌تر فرود آرند و حملات خود را از سر شروع کند .

نمی‌دانم از این دو مصیبت کدام یک فجیع‌تر و دردناک‌تر است. آیا برادرکشی و جنگ‌های داخلی و غفلت ملت از توطئه‌ها و حیل‌های دشمنی که سخت‌ترین شرایط را برایشان فراهم ساخته است یا تلاش‌های دول غربی در محو استقلال و نابودی عرب؟ وضعیت کنونی ملت عرب، انتقام نکشیدن ایشان از بیدادگران و پستی که آنان را در برابر ذلت و زبونی رام کرده است، سخن نصیب شاعر متقدم عرب را به یاد می‌آورد:

ولولا ان يقال صبا نصيب      لقت بنفسى النشا الصغار

بنفسی کل مهضوم حشاها      اذا ظلمت فليس لها انتصار<sup>۱</sup>

و به جاست که درباره این دولت‌های متجاوز و بیدادگری که نمونه‌های اخلاقی و ارزش‌های عالی روحی را جستجو می‌کنند بگوییم:

ضبحت بظلمكم الشعوب جميعها      و رحي الفساد ادارها الدولار

تلوی به عصب البلاد و تشری      ذمم الرجال و تخمد الافكار<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>. اگر نمی‌ترسیدم که بگویند نصیب کودکی نموده است می‌گفتم: جانم به فدای نوباوگان خردسال! جانم به فدای هر ستم‌دیده‌ای که حرمت حریمش را شکسته‌اند و چون بر او ستم می‌رود، نمی‌تواند انتقام بگیرد. ("دفتر")



نمی‌دانم از این دو مصیبت کدام یک برای ملل ضعیف عرب جانکاه‌تر و سخت‌تر است. آیا مصیبت دولت‌هایشان که بر سر آنها می‌تازند و چون بندگان آنها را می‌فروشند و مثل گوسفندانی که برای ذبح ببرند، ملت را در چنگال قصاب‌ها و جلادها اسیر می‌کنند؟ یا مصیبت دولت‌های خونخوار غربی که دشمن بی‌رحم تمام مردم جهان شده‌اند و به خصوص مهیب‌ترین دام‌ها را در راه عرب گسترده‌اند و کشنده‌ترین زهرها را به او می‌خورانند؟ ولی من منتظرم که خداوند بر سر این دولت‌های سرکش و مداخله‌جو، بلایی مهیب و عذابی مهلک بفرستد!

نمی‌دانم صبر خداوند تا چه مدت به طول خواهد انجامید و تا کی به این درندگان و صیادان بشر میدان خواهد داد تا ملل ضعیف را صید کنند .

\*\*\*

### پیغمبران خیر و پیغمبران شر

خداوند در قرون مختلف بیش از صد هزار پیغمبر فرستاده است تا مردم را به راه سعادت و آسایش ببرند و ملل جهان را اصلاح کنند. در مین ایشان پنج نفر دعوتشان

---

<sup>۱</sup> . همه ملت‌ها از بیداد شما فریاد برآورده‌اند. آسیای تباهی را تنها دلار است که می‌چرخاند. سر رشته کشورها با آن پیچیده می‌شود. وجدان مردان با آن خریداری می‌گردد و اندیشه‌های بلند به وسیله آن فرو کوفته می‌شود. ("دفتر")

عمومی بود و مقامی ارجمند و تعالیم بسیار عالی داشتند. این عده نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد هستند که پیغمبران اولوالعزم نام دارند. این پیغمبران مبعوث شدند تا اصول عدل را به بشر تعلیم دهند، با فساد مبارزه کنند و پایه‌های فضائل را مستحکم سازند، ریشه‌های رذایل را قطع نمایند، مردم را به دوستی، پاکدامنی، برابری، برادری و محبت و به تبلیغ اسلام در جامعه و رعایت حقوق فرد، خانواده و اجتماع موظف سازند. این پیغمبران مامور شدند تا آنچه را که آسایش و سعادت ابدی در آن است، به بشر بیاموزند.

ولی زمانی نیست که عده‌ای جنایت‌پیشه با این تعالیم مقدس و مسائل اساسی مخالفت نکنند. اینان برای ارضای شهوات و هواها و هوس‌های خود و به مقتضای روح طاغی و سرکشی که دارند، دستورات و تعالیم دین را معکوس جلوه داده‌اند و مردم را بر ضد آن می‌خوانند. همان طور که خداوند در عهد گذشته پنج پیغمبر خیر و رحمت برانگیخت، در این ایام نیز پنج پیغمبر شر و شقاوت برای بشر فرستاد: روزولت، ترومن، آیزنهاور، چرچیل و ایدن. اینان حرثومه‌های خیانت و جنایتند که بلاها و مصیبت‌ها بر سر ملل ریختند، اموالشان را غارت و چپاول کردند و با زور و فشار با مردم رفتار نمودند و فضایی را که آن پیغمبران آوردند اینان دگرگون ساختند، صلاح را به فساد، خیر را به شر و سعادت را به شقاوت تبدیل کردند. جهان و جهانیان در امواج انقلاب،

جنگ و بدبختی گرفتار شدند. هر موجی آنان را در آغوش موجی دیگر می افکند و هر بلایی ایشان را به دامن بلای دیگر پرت می کند .

پایتخت‌های مشرق زمین از این بلاها، فتنه‌ها و اضطرابات حظ وافری می‌برد! در آتش جنگ‌های داخلی می‌سوزد، یکی دیگری را می‌زند و دسته‌ای دسته دیگر را می‌کوبد. امروز در مشرق پایتختی را نمی‌توان یافت که این بلای خانمانسوز، چنگال‌های خود را در آن فرو نبرده باشد و به مصیبتی گرفتار نشده باشد .

آری، مگر اسرائیل، دست جنایتکار و خیانت‌آلود خودشان را تقویت نمی‌کنند و آنها را وادار نمی‌سازند تا خون ملل عرب و اسلام را بریزند؟ اینان در همه جای عالم رخنه کرده، اخلاق را فاسد نموده، روح عزت و بزرگواری و شهامت و فضیلت را در آنان می‌کشند .

\*\*\*

بغداد دیروز و بغداد امروز

(بغداد دارالسلام است یا دارالفساد)

این بغدادی که دارالسلام نامیده شده است (بغداد و ما ادریک ما بغداد!) از زمان ترک‌ها تا تسلط انگلیس بر آن چهل سال می‌گذرد. اگر چه از لحاظ شهرت و ثروت

از امروز عقب تر بود ولی بدون مبالغه می توان ادعا کرد که از فساد پاک بود و درست است اگر بگوییم امروز نسبت به آن روز بغداد، مثل زن عفیف و پاکی است نسبت به فاحشه ناپاک و بد کاره ای!

ما به بغداد سفر می کردیم، در آنجا یادگار مردان پاک و صالحی را می دیدیم که از فساد جلوگیری می کردند (و فیها اولوا بقیه ینھون عن الفساد: بقایای پاکانی که با تباهی می جنگیدند).

در این شهر خاندان های شرف، شہامت و مردانگی و زعامت را می یافتیم. دانشمندان پاکدامن و مردان بزرگ و پرهیزکار شیعه و سنت را می دیدیم. من با آنها در اغلب علوم حتی در فلسفه و کلام چندین بار مباحثه کردم و بیشتر آنان را از قبیل عبدالرحمن نقیب، محمد جمیل شکری، عاکف، نعمان، سیدی، خاقانی، شیخ سعید، سید حسین صدر و پسرش سید کاظم و شیخ شکر و شیخ احمد ظاهر و... همه را ملاقات کردم.

خلاصه اینکه هرگاه وارد بغداد می شدیم حس می کردیم که در یک شهر اسلامی داخل شده ایم. شعائر اسلامی نمایان بود، فاسق و فاسد نمی توانست به فسق و فساد خود تظاهر کند، مغازه ای علنی نمی توانست مشروب بفروشد و جز یهودی کسی پنهانی هم

شراب نمی فروخت. اما امروز! خدا ما را از شر اشرار حفظ کند، چقدر اشرار در این شهر زیادند! آری امروز دیگر نظام هر چیز از هم گسیخته و به ناموس‌ها تجاوز شده است (و اسلام پوستین خود را وارونه پوشیده)، معروف منکر و منکر معروف، صلاح فساد و فساد صلاح شده است. میگساری، زنا و فحشا، صغیر و کبیر، و غنی و فقیر هر کدام را به طور وقیحی آلوده کرده، زن و مرد بر همین منوال در منجلاب فساد غوطه‌ورند. نه آمری نه ناهبی، نه واعظی و نه مانعی!

مصیبت بزرگتر شیوع این مفاسد در طبقات جوان است به خصوص جوانانی که خود را متمدن و روشنفکر می‌پندارند. باز از این بزرگتر، آلودگی و سرایت این رذایل است به اولیای امور و زمامدارانی که باید مصلح باشند و اجتماع را از ورطه فساد نجات دهند!

\*\*\*

### ورود انگلیس به عراق

انگلیس به عراق وارد شد و ترک‌ها را با همدستی ملت از آن جا طرد کرد. این ملت به عدل و انصاف و کمک و همدستی انگلیس خوشبین بود ولی برعکس، انصاف بدل به اجحاف شد و تجاوز جای تعاون را گرفت .

ولی همان‌طور که یادآور شدیم، عراق چون شرافت، عزت، بزرگواری، شهامت، سرسختی و نیروی ایمان محکمی داشت، از تحمل زور و تسلیم در مقابل ظلم سرباز زد، بر انگلیس شورید؛ چندین بار قیام کرد، شوکتش را شکست و عزتش را خوار نمود و انگلیس هم بنا به رسم و عادت همیشگی خود عقب نشست و چرخ‌زد و برگشت و ضربت محکم و کوبنده‌ای بر ملت عراق نواخت و لطمه سختی زد و یک دولت پوشالی و یک استقلال ظاهری و دروغین به او عطا کرد. ولی همان‌طور که پیداست انگلیس قبل از هرچیز یک دولت امپریالیست و سرمایه‌دار است و چون دید که تا عقیده مردم عراق را از ایشان نگیرد، نمی‌تواند ثروتشان را چپاول کند و تا شعور و وجدان را در ملت نکشد و نیروی ایمان را از آنان باز نستاند، نمی‌تواند منابع ثروتشان را غارت کند و قدرتشان را در هم شکند، پس دریافت که تسلط بر عراق ممکن نیست مگر از این راه که اخلاق مردم را فاسد کند. عراقی‌ها هم بنا بر طبع حساس و ضعف نفس و احساسات رقیقی که دارند، شهوت و فساد اخلاق را زود می‌پذیرند. بزرگ‌ترین هدف استعمار هم همین شیوع شهوات و رواج بازار لهو و لعب بود که موفق شد و از ساده‌ترین و نزدیک‌ترین راه به مقصودش رسید و با نیروی شهوت تمام ثروت را چاپید و قوای عراق را بدون مقاومت و اسلحه‌ای، با کمال سهولت درهم شکست.

این روح پلید، روح فساد اخلاق و کم فکری و افسار گسیختگی، مردن حس و شعور و وجدان، و از بین رفتن قانون و هتک ناموس در بین تمام طبقات اعم از حاکم و محکوم، دولت و ملت و ارباب و رعیت رسوخ کرده است .

چندی پیش یکی از کسانی که در حفظ ایمان و عقایدش می کوشید، نزد من آمد و از بدی اوضاع و فساد کارمندان دولت و رشوه خواری علنی درد دل می کرد. من خواستم التهاب درون و خشم و غضب شدید او را به نوعی تسکین دهم. گفتم : شما می خواهید دولتی از فرشتگان و معصومین داشته باشید، این که ممکن نیست، حاکم بشر یکبار گناه می کند، یکبار صواب، نوعی ظلم می کند و نوعی عدل و گاهی خدمت و هنگامی خیانت. این مضمون در صحیح بخاری از حضرت رسول آمده است که: «اگر یک بنده گوش و دم بریده حبشی بر شما حکومت کرد از او اطاعت کنید». گفت: نه، آقای من، نمی خواهم زمامداران ما از فرشتگان معصومین و یا حتی از علمای پرهیزکار و متقی باشند، نه، بلکه می خواهم زمامدار ما یک مرد عادی، پیشه‌ور، بقال، حمال یا کاسب باشد نه یک دزد و رشوه‌خوار و سر راه بگیر نادرست. می خواهم لااقل زمامدار کسی باشد که اگر سخنی گفت دروغ نباشد و اگر وعده‌ای داد خلاف نکند؛ زمامدار که شد زور نگوید و ظلم نکند؛ امانتی را که قبول کرد خیانت نرزد. می خواهیم او متکبر، خودخواه، سرکش و دیکتاتور نباشد. می خواهیم نسبت به ملتی که از پول آنها

زندگی می کند و از مالیاتشان متنعم می گردد سر خودخواهی و غرور نداشته باشد. آری ما بسیار هم خشنودیم و از برده گوش و دم بریده حبشی اطاعت می کنم، مشروط بر اینکه عقیف و پاکدامن و نسبت به ملت مهربان و خدمتگذار باشد؛ حرص و پول پرستی و طمع بر او چیره نشود و ملک دولت خود را به اجنبی نفروشد .

نیز گفت:

ما نمی خواهیم زمامدارانمان حتی ملتزم به رعایت ارکان دین و شعائر اسلام و مسلمین باشند و روزه و نماز و حج و زکوة و سایر قواعد اسلام را به جای آورند .

فدع عنک نهباً صیح فی حجراته و هات حدیثاً ما حدیث الرواحل<sup>۱</sup>

چه داستانی! داستان درستی وامانت، پاکی و پاکدامنی؟ داستان ظلم فاحش و حکومت خائن، داستان رشوه ها و حق و حساب ها، داستان محرومیت مردان لایق از مشاغل مهم، داستان محو آداب اجتماعی و کهنه شدن شعائر اسلامی!

---

<sup>۱</sup> . از غارتی که درباره اش فریاد بسیار برخاسته است، در گذر و سخن از غارت شتران جوان باربر به میان آور. ("دفتر")



به بعضی از این زمامداران سلام می‌کنی جواب نمی‌دهند، برای رفع ظلم یا مصالح اجتماعی به ایشان عریضه می‌نویسی رسیدگی نمی‌کنند و جواب نامه را نمی‌دهند و نمی‌دانند جواب نامه چون جواب سلام واجب است .

در بغداد سیل عظیم مفسد و شهوات جاری شد و ویسکی و کنیاک و سایر مشروبات اروپایی و آمریکایی شایع گردید. پرده حیا و شرم دریده شد و هر مرد و زنی هر چه می‌خواهد می‌کند. آری! سیل این مفسد از سیل آب که از زمین و آسمان بر بغداد و اطراف آن کوفت بیشتر بود. شاید آن سیل هم از اثر این سیل باشد، زیرا هر حادثه‌ای که خارق العاده و غیر طبیعی باشد، یک علت غیبی و غیرمادی دارد. شاید آن سیل بنیان برانداز آب هم ضربه و خشم آسمان و پروردگار آسمان بود تا خانه‌های ستمگران و اشرافی را که در دریای فساد و ظلم و جور و خیانت و ناپاکی‌های خود غرق‌اند ویران کند .

روزی در قریه‌ای باران عظیمی از آسمان فرو ریخت، خانه‌ها را خراب و چهارپایان را غرق کرد. در این قریه مردی عابد زندگی می‌کرد. مردم با التماس و زاری نزد وی رفتند تا از خدا بخواهد که این بلا را از آنان مرتفع کند. وی گفت: رفتار و کردار شما مستوجب آتشی است که در شما بگیرد و همگی را سراپا بسوزاند. باز هم خدای را شکر کنید که به فرستادن آبی که در آن غرق شدید کفایت کرده است .

فسق و فجور و می‌گساری در بغداد به حدی رسیده است که اهالی انگلیس و آمریکا از آن تعجب می‌کنند ولی طبعاً بسیار دلشاد و خرسندند! حقا که بغداد مستحق عذاب است و این آیه را در نظر مجسم می‌کند: فلما نسوا ما ذکرناه فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم ملبسون<sup>۱</sup>. و شاید این طغیان مقدمه‌ای برای بعد بود و شاید این فساد، آینده هولناکی را در پیش داشته باشد.

از آخرین پادشاه ایران سؤال شد پادشاهی شما را که از هزاران سال پایه‌هایش استوار شده بود چه چیز واژگون ساخت؟ گفت اشخاص بزرگ را به کارهای کوچک و افراد کوچک را به کارهای بزرگ واداشتیم. کوچکان از عهده کار بزرگ بر نمی‌آمدند و بزرگان از کارهای کوچک عار داشتند، کینه بزرگان را نسبت به خود برانگیختیم و به زوال و هلاکت افتادیم.

امروز هم امور در دست اشخاص کوچک و بی‌شخصیت افتاده است و معلوم نیست آینده ما چگونه خواهد بود و چه سرنوشتی خواهیم داشت. امروز شخصی از من پرسید چرا این بلا فقط بر بیچارگان و فقرا و دهقانان وارد شده و تنها دامن تیره روزانی را

---

<sup>۱</sup>. هنگامی که یادآوری‌ها را فراموش کردند، درهای همه چیز را به روی ایشان گشودیم و چون بدان شادمان گشتند، ایشان را به ناگاه فرو گرفتیم چنانکه یکباره سرگردان و خاموش شدند. (سوره انعام، آیه ۴۴)

می‌گیرد که آمال و آرزویشان بر باد رفته و زرع و زراعت و چهارپانشان نابود شده است و بعضی‌هاشان نیز تلف شده‌اند؟ اغنیا و زمامداران و ارباب دولت و ثروت را چه رسید؟ اینان در کاخ‌های مجلل خود از تمام نعمات و مشروبات برخوردارند. آری قوی مالک است، ضعیف هالک. پس عدل کجاست؟ پس کو عدالت خدایی و کو نظم جهان؟

گفتم: این گونه سئوالات از بی‌اطلاعی ما از قرآن است. تو یا قرآن نخوانده‌ای یا اگر هم خوانده‌ای درست تفکر و تعقل نکرده‌ای. خداوند می‌فرماید: ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خيرا لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين<sup>۱</sup>. ما چون در امور مادی غرق شده‌ایم و شهوات بر ما غلبه کرده و پرتو هدایت در عقل‌هایمان خاموش گشته است، خیال می‌کنیم که این کاخ نشینان و اشراف در نعمت و آسایشند در صورتی که اینان در عین بدبختی و بلا به سر می‌برند، ولی ایشان مثل بیمارانی که پزشکان عصبشان را تخدیر می‌کنند تا گوشت و پوستشان را قطع کنند، نه حس می‌کنند و نه درد می‌کشند.

---

<sup>۱</sup>. کافران گمان نبرند اینکه ایشان را مهلت می‌دهیم بر ایشان بهتر است. همانا ایشان را مهلت می‌دهیم که بیشتر گناه کنند و بارشان سنگین‌تر شود و گرفتار عذابی خوارکننده گردند. (سوره آل عمران، آیه ۱۷۸)

(و عندالصباح یحمدالقوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری)<sup>۱</sup>

و چنان که گفتیم، خداوند فرموده است: و ان جهنم المحیطه بالكافرین (جهنم، کفار را در میان گرفته است). معنای این آیه این نیست که جهنم در قیامت کفار را در میان می گیرد، بلکه ظاهر آیه و نص آن می گوید جهنم همین اکنون بر آنان محیط است؛ نهایت، ایشان تا مدتی حس نخواهند کرد. من و تو به واسطه ضعف ادراک و غلبه شهوت بر روحمان، عیاشی و خوشگذرانی را شان و شرف می پنداریم و خیال می کنیم همین لذات حیوانی، هدف بشر و وسیله سعادت ابدی اوست و منظور از خلقت انسان هم همین زندگانی است که بسیار شیرین و زیبا جلوه می کند .

نمی خواهم تو را معطل کنم و موضوع را کش دهم و تو را به اوج ملکوت پرواز دهم. شاید من و تو اهل این کار نباشیم، ولی سخن خود را به آیه ای از کتاب خدا پایان می دهم و تو را اکیداً توصیه می کنم تا می توانی در آن بیندیش شاید ابواب حقیقت و معرفت بر تو گشوده شود و دلت از این التهاب و جوش و خروش سرد

---

<sup>۱</sup> . به هنگام بامداد، آنان که شب رنج سفر برده اند، ستوده خواهند شد و رنج خواب آلودگی از چهره شان زدوده خواهد گشت. ("دفتر")

گردد و روح پریشانت آرام گیرد، می‌فرماید: یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیاه الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور<sup>۱</sup>.

پس ما چه می‌دانیم این سیل چه بلاهایی به دنبال خواهد داشت و در مزبله‌هایی که از آن انواع مرض‌ها بر می‌خیزد چه از خود به جای خواهد گذاشت؟ (خدا نکند!) پس نکبت این اغنیا از فلاکت فقرا بیشتر است. و می‌توان گفت: آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند.

\*\*\*

روش اسلام در مبارزه با ظلم و فساد و مقاومت در برابر استبداد و سایل اصلاح اجتماع و تحقق عدل و داد و رفع ظلم و مقاومت در برابر شر و فساد در اسلام سه نوع است:

اول: تبلیغ و ارشاد و راهنمایی با سخنرانی‌ها و مقالات و تالیفات و انتشارات. این راه بسیار پسندیده‌ای است که خداوند بدان اشاره فرموده است: ادع الی سبیل بالحکمه والموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن (دانا را با برهان، نادان را با اندرز و خطابه و

---

<sup>۱</sup>. ای مردم، نوید خدا راست است، پس زندگی دنیا شما را نفریید و غرور بر شما چیره نگردد. (سوره لقمان، آیه ۳۳)

لجوج را به بهترین طریق مجادله به راه خدا بخوان)<sup>۱</sup>. و نیز فرمود: ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوہ کانہ ولی حمیم (با دشمن با روش نیکویی مبارزه کن زیرا دوستی مهربان و نزدیک به تو خواهد شد)<sup>۲</sup>.

این روشی است که اسلام در اول پیدایشش به کار می‌برد و این نیز طریقه ماست که در ایجاد نهضت استقلال طلبانه خود و وظایف معنوی و دینی مدت پنجاه سال است آن را اتخاذ کرده‌ایم. کسی را به شورش نخوانده‌ایم و به زد و خورد و تشنج راضی نبوده‌ایم و آرامش و صلح و صفا را در همه جا مراعات نموده‌ایم.

دوم: مبارزه منفی و آرام، از قبیل تظاهرات، اعتصابات و قطع روابط اقتصادی و عدم همکاری با دشمن و شرکت نکردن در اعمال ایشان و حکومت ایشان. کسانی که این طریقه را اتخاذ کرده‌اند جنگ، قتل و خونریزی و اعمال زور و ترور را جایز نمی‌دانند. قرآن راجع به این موضوع فرموده است: ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم

---

<sup>۱</sup>. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

<sup>۲</sup>. سوره فصلت، آیه ۳۴.

النار. ولا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء (به ستمگران تکیه نکنید زیرا در آتش می سوزید و یهود و مسیحی را دوست خود بشمارید)<sup>۱</sup>.

در قرآن راجع به این روش آیات بسیاری هست. از بزرگان کسانی که این طریقه را پیش گرفتند، بودا پیغمبر هند، مسیح، تولستوی نویسنده مشهور روسی و پیشوای بزرگ هند مهاتما گاندی بوده اند .

سوم: جنگ، انقلاب و کشتار است. اسلام این تاکتیک‌های سه گانه را بیان می کند. اول نصیحت و اندرز و دعوت به صلح و صفا و تبلیغ. اگر به رفع ظلم و فساد و از بین بردن استبداد موفق نشوید، طریقه دوم یعنی قطع رابطه با آرامش و مبارزه منفی و عدم تعاون و همکاری با ایشان، و باز اگر فایده‌ای نداشت، طریقه سوم جنگ و نبرد مسلحانه است. خداوند هیچ گاه به زور و ظلم راضی نیست و کسی که در برابر ظلم ساکت بنشیند شریک ظالم است. اسلام عقیده است و آن کسی که گفته است اسلام با شمشیر پیش رفت سخت اشتباه کرده است. اسلام ایمان و عقیده است و فشار و فشار به دست نمی آید ولی باید در برابر برهان و دلیل قاطع خاضع بود. قرآن ندا می دهد: لا

---

<sup>۱</sup>. سوره هود، آیه ۱۱۳ و سوره مائده، آیه ۵۱.

اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی<sup>۱</sup>. آری، اسلام شمشیر کشیده است ولی بر سر ستمگرانی که به دلیل و برهان گوش نمی‌دهند. اسلام نسبت به کسانی که در راه حقیقت سنگ انداخته‌اند اعمال زور کرده است. اسلحه را برای جلوگیری دشمنان و معاندین به کار برده است نه برای وارد کردن آنان به جامعه اسلام. چنان که قرآن می‌فرماید: قاتلوهم حتی لا تکن فتنه (تا هنگامی که فتنه بخواهد ایشان را بکشید)<sup>۲</sup>. پس کشتار برای دفع فتنه است نه تحمیل عقیده. اسلام دشمنانش را نمی‌کشد فقط آنها را اضطراباً از انجام نقشه‌های سوء باز می‌دارد و برای این کار یک وسیله شرافتمندانه به کار می‌برد. در جنگ و صلح، تخریب و آتش زدن و زهر دادن و جلوگیری آب از دشمنان را تحریم کرده، کشتن زن و بچه و اسیران را منع نموده و دستور داده است با این عده هر چند هم با مسلمین کینه و عداوت داشته باشند با نیکی و مهربانی رفتار شود. فریب، ناجوانمردی و قتل پیران و کسانی را که جنگ را آغاز نکرده‌اند جایز نمی‌داند. اعدام متهم و مظنون و همچنین قصاص قبل از جنایت را تحریم کرده است:

---

<sup>۱</sup>. در کار دین اجباری نیست. رشد از گمراهی باز شناخته شده است. (سوره بقره، آیه ۲۵۶)

<sup>۲</sup>. سوره انفال، آیه ۳۹.



فانبد الیهم علی سواء<sup>۱</sup> (هر طور بر شما بتازند بر آنها بتازید). یورش شبانه و بسیاری از اعمالی را که از شرافت و جوانمردی به دور است جلوگیری نموده است .

تمام این قساوت‌ها و جنایات و وحشیگری‌هایی را که شرافت اسلام از انجام آن ابا دارد، دولت‌های متمدن غرب در قرنی که قرن نور می‌نامند با بدترین و وحشتناک‌ترین وضعی در جنگ‌ها و انقلابات مرتکب می‌شوند. آری، در عصر نور، قتل اطفال و زنان و بیماران و پیران و یورش‌های مسلح شبانه و ریختن بمب بر سر مردم بی‌دفاع و بی‌طرف را مرتکب می‌شوند و می‌توان گفت بطور کلی کشتن را مباح می‌دانند .

مگر آلمان در جنگ جهانی دوم بمب‌های مخرب را بر شهر لندن نریخت، بناها را خراب نکرد، کودکان و مردم دور از جنگ و اسیران را نکشت و از طرفی مگر متفقین هم هزاران هواپیمای جنگی را برای تخریب شهرهای آلمان به آنجا نفرستادند و آیا همین آمریکا بمب‌های اتمی بر شهرهای ژاپن نیفکند؟

با اختراع سلاح‌های کشنده جدید از قبیل تانک‌ها و بمب‌های اتمی و هیدروژنی<sup>۱</sup>، اگر جنگ سوم در گیرد و دولت‌های بزرگ به استعمال این سلاح‌ها دست بزنند، آن

---

<sup>۱</sup> . سوره انفال، آیه ۵۸.

وقت جز خدا کسی نمی‌داند چه عذاب‌ها و ویرانی‌ها و بدبختی‌ها و آلامی بر زمین خواهد بارید. خداوند بشر را به راه راست و طریق صواب هدایت فرماید .

و من يتولهم منكم فانه منهم: از شما هر که با دشمن دوست است دشمن است. تمام این اعمال پست به دستور دو دولت عادل و دوستدار عرب، آمریکا و انگلیس، نسبت به عرب انجام می‌شود. همان فجایع و مظلومی که کمونیسم از ارتکاب بدان ابا دارد؛ اگر چه کمونیست‌ها هم در جنگ‌ها و انقلابات ذاتاً از انتقام و کینه‌توزی باک ندارند .

تنها اسلام است که در جنگ و صلح، در آرامش و انقلاب این فجایع و جنایات را شدیداً تحریم می‌کند. اینجاست که گفتیم اسلام در تمام احکام و تعالیمش عدالت و میانه‌روی را مراعات می‌نماید: و كذلك جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس<sup>۱</sup>.

پس ما نه با راستیم و نه با چپ، خداوند ما را ملتی وسط قرار داده است: شجره مبارکه لا شرقیه و لا غربیه<sup>۲</sup>، این مکتب واسطه یکی از هدف‌های عالی اسلام است .

---

۱. و نوترونی!

۲. شما را امتی وسط ساختیم تا بر مردم گواه باشید. (سوره بقره، آیه ۱۴۳)

۳. درختی فرخنده و درخشان است، نه خاوری نه باختری. (سوره نور، آیه ۳۵)

یکی دیگر از نمونه‌های اخلاقی، روشی است که اسلام برای روابط سیاسی و چگونگی رفتار ما با دولت‌ها و ملت‌های خارجی اتخاذ کرده است: لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلو کم و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهیم، انا ینهاکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین<sup>۱</sup>.

بنابراین دستور عادلانه، هرکسی درباره عقیده با ما بجنگد و یا از وطن آواره‌مان کند و یا کسی که آنها را پشتیبانی نماید، دشمن ماست چه مسلمان باشد و چه کافر و بر ما مسلمین است که با کسانی که با آنها دوستند دوستی نکنیم .

پس آیا آمریکا و دو تا پایی که با آن راه می‌رود یعنی انگلیس و فرانسه ما را نمی‌کشد و با ما نمی‌جنگد؟ در صورتی که این پنجه‌های جنایتکار اوست که به خون مسلمین آلوده بوده و هست و آیا ما را از وطن خودمان آواره و تبعید نمی‌کند در حالی که نهصد هزار پناهنده عرب را از میهن خویش پراکنده کرده است؟ و آیا برای اخراج و تبعید ما از وطنمان یهود را پشتیبانی نمی‌نماید و او را هر روز بر دشمنی ما

---

<sup>۱</sup> . خداوند شما را از دوستی با کسانی که با شما جنگیده اند و شما را از خانه هاتان نرانده اند، نهی نمیکند. شما را از دوستی کسانی باز می‌دارد که با شما جنگیده، شما را آواره ساخته یا در این کار همکاری داشته اند. (سوره ممتحنه، آیه ۸ و

نمی‌شوراند؟ و آیا برای آواره کردن مسلمانان، ترکیه‌ای که خود و ملت‌های عرب او را مسلمان می‌دانند با این دولت‌های ستمکار همدست نیست؟ و آیا پاکستان از روزی که به پیمان نظامی آمریکا پیوست از عالم اسلام خارج نشد و از کسانی نیست که در آواره کردن مسلمین کمک کرد؟ قرآن می‌فرماید: و من یتولهم منکم فانه منهم. پس اگر معاهده نظامی پاکستان منعقد شود (که امیدوارم نشود) آیا هند و زعمای آن که سرسخت‌ترین زمامدارانی هستند که استعمار را از کشور راندند، برای دوستی و مودت شایسته‌تر از پاکستان نخواهند بود زیرا همان‌طور که در آیه شریفه اشاره شده است. دشمنی به اسم و عنوان و حرف‌هایی که در عمل خلافتش ثابت می‌شود نیست. و چگونه دولت پاکستانی را که دوست و همدست دشمن اسلام است، می‌توان مسلمان خواند؟

\*\*\*

### لزوم روابط حسنه در اسلام با کفار

در آیه این نکته را که یکی از نمونه‌های اخلاقی اسلام است نباید فراموش کرد و آن این است که اسلام ما را از حسن روابط با کسانی که با ما سرجنگ ندارند منع نکرده و از رفتار عادلانه و منصفانه با آنها جلوگیری ننموده است، هر چند هم از ملت ما و نژاد و مذهب ما نباشند. ولی خداوند دوستی و حسن نیت با دولت‌هایی که با ما

می‌جنگند و از وطن آواره‌مان می‌کنند و یا در آواره کردن ما دست دارند تحریم نموده است. آن هم برای اینکه با ما دشمنی دارند و ستم می‌کنند ولی معامله عادلانه و حفظ حقوق را با آنان منع نکرده است. پس قضاوت عادلانه نزد اسلام بین مسلمان و کافر، دوست یا دشمن، دور یا نزدیک از هر نژاد و به هر رنگی که باشند حکم فرماست و مسلمان و دشمنان اسلام و حتی کسانی که با ما می‌جنگند در قضاوت با هم برابرند .

از این هم بالاتر احسان و نیکی با دشمن را نیز جایز می‌داند و یکی از هدف‌های عالی اسلام این است که فرمود: یدرون السیئه بالحسنه: بدی را با نیکی دفع کنید.<sup>۱</sup> و حدیث شریف می‌گوید: احسن الی من اساء الیک واعظ من حرمک واعف عمن ظلمک وصل من قطعک فتکن مومنأ حقأ: به کسی که به تو بدی کرده نیکی کن و به کسی که تو را محروم ساخته است بخشش کن و با آن که از تو بریده است بپیوند، آنگاه مومن حقیقی خواهی بود. اسلام بدی را به نیکی پاسخ می‌دهد ولی شما نیکی را به بدی، عدل را به ظلم و هر فضیلتی را به ضدش جواب می‌گویید .

---

<sup>۱</sup> .سوره قصص، آیه ۵۴ و سوره رعد، آیه ۲۲.

قرآن می‌فرماید: ان الله يامر بالعدل والاحسان: خدا شما را به عدل و احسان دعوت می‌کند.<sup>۱</sup> و همچنین: احسن كما حسن لله اليك: آن طور که خدا به تو نیکی می‌کند به مردم نیکی کن.<sup>۲</sup> و نیز: قولوا للناس حسناً: با مردم به نیکی سخن بگویند.<sup>۳</sup> یعنی با مسلمان، کافر، سفید و سیاه دوست و دشمن .

پس آیا شما، یا دولت‌های دموکراسی دیگر، از این نمونه‌های اخلاقی و ارزش‌های روحی دارید؟ و آیا جز در اسلام از آن اثری می‌بینید؟

و اکنون آیا موافق هستی که نامه‌ام را با آنچه که شروع کرده‌ام ختم کنم و بگویم:  
«نمونه‌های اخلاقی در اسلام است نه در بحمدون» .

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> .سوره نحل، آیه ۹۰ .

<sup>۲</sup> .سوره قصص، آیه ۷۷ .

<sup>۳</sup> .سوره بقره، آیه ۸۳ .

## گفتار خوش

چنان که می‌گویند هدف وسیله را توجیه می‌کند. مخصوصاً در بعضی شرایط و اوقات. و از سوی دیگر «اعمال به نیت‌هاست» و «مقدمات از هدف پیروی می‌کنند» و «دین همان نصیحت است» و نیز در مثل است که «سیلی ناصح بهتر از بوسه خائن است» و «کسی که از گفتن حق خاموشی گزیند شیطانی گنگ است» و اینکه «بهترین جهاد سخن حقی است که در برابر زمامدار ستمکار گفته شود» و اینکه «خداوند از علما پیمان گرفته است که در برابر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم آرام ننشینند» و فرمود: ان الذين يكتُمون ما انزل الله من الهدى و البينات... اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون. یعنی کسانی که حقایق و دلایل و راهنمایی‌هایی را که خداوند فرستاده است تبلیغ نکنند و پنهان دارند، خدا و هر لعن‌کننده‌ای ایشان را لعنت می‌کند.<sup>۱</sup>

از جهت دیگر اعراب و مسلمین به سرنوشتی دچار شده‌اند که پیغمبر اسلام آن را پیش‌بینی کرده است آنجا که به مردم می‌گوید: نزدیک است همان طور که گرسنگان بر سر ظرف‌های پر از غذا بریزند بیگانگان بر شما یورش کنند. پرسیدند مگر عده‌مان

---

<sup>۱</sup>. سوره بقره، آیه ۱۵۹.

کم خواهد بود؟ فرمود نه بلکه بسیار زیاد ولی با هم اختلاف خواهید ورزید و از هوی و هوس پیروی خواهید کرد و خاشاک خواهید شد همچون خاشاک سیل .

و می بینیم که قرن هاست افعی های استعمار، مسلمین و به ویژه عرب را می گزند و مسموم می کنند. امروز نیز سه افعی خطرناک از خارج، و برادرکشی ها و اختلافات و فساد اخلاق از داخل آنها را احاطه کرده است. با این وضع کسی که اندک اطلاع از شرایط سختی که در آن به سر می بریم داشته باشد، آیا می تواند آرام بنشیند؟ پس شک نیست که آنچه من گفته ام شراره یک قلب مشتعل و فوران آتش ملتهبی است که پاره های آتش از آن زبانه می کشد و اجرام سوزنده ای را به شدت پرتاب می کند. پاره های آتشی که باید سوزنده باشد و خودداری از آن ممکن نیست. چگونه ممکن است یک مرد غیور در این اوضاع ساکت بنشیند و صبر کند در صورتی که می بیند وطنش تجزیه و غارت شده و ملتش طعمه خصم گشته است و مسلمانان نه تنها از یهود پست تر شده اند بلکه صید آنان هستند .

مع ذلک ما نمی خواهیم قلبی را جریحه دار کنیم و شخصیتی را از بین ببریم و یا به کسی زیانی برسانیم. آری، در آنچه گفتیم جز مصلحت و خیرخواهی غرضی نداریم و جز حس انجام وظیفه و ادای تکلیف و مسئولیت اخروی خویش چیز دیگری ما را بر



نیانگیخت تا نگویند چرا امر به معروف نکردی در صورتی که آگاه بودی و چرا نهی از منکر ننمودی و حال آنکه خوب می دانستی و کاملاً درک می کردی .

اکنون من در آستانه هشتادمین سال عمرم به سر می برم، فردا یا پس فردا خواهم رفت (و ما انا الا هامة اليوم او غد<sup>۱</sup>) .

روزگار و رنج ها و دردهای زندگی قوای مرا درهم شکسته و از عمرم جز الم و جز قلم بهره ای ندارم. امیدوارم از المم خودم و از قلمم ملتم بهره مند شود و اگر در بیانم خشونت و یا در گفتارم تندی وجود دارد اعمال به نیت است و تنها هدف معتبر است نه ظاهر کلمات. و شاید این سخن نرم و خوش این خشونت و تندی را جبران کند، قصد ما جز خیر نیست و جز مجد و عظمت و ترقی و تعالی و خیرخواهی برای وطن عزیزمان عراق منظوری ندارم. نه تنها برای عراق بلکه برای سایر کشورهای عزیز و همسایه مان از قبیل اردن، کویت، عربستان سعودی، مصر، یمن و حتی کشورهای دوردستی که هم کیش و هم زبان و هم نژاد و همدرد و هم خوی با ما هستند و آنها از ما و ما نیز از آنها ایم مانند تونس، مراکش، الجزایر و لیبی، بلکه تمام ممالک اسلامی که

---

<sup>۱</sup> . امروز یا فرداست که من زندگی را بدرود گفته از این جهان در گذشته ام.

در دین با ما شریکند و در سختی و گرفتاری نیز با ما یکی هستند مثل ایران، افغانستان، پاکستان و اندونزی .

اگر این کشورها و ملت‌ها با هم متحد و متفق بوده و خلوص نیت داشته باشند، طمع‌ها را از خود دور سازند، سیاست عمومی فعلی خویش را رها کنند، حق و حقیقت را دریابند و بدانند که حرص و آز صاعقه عقل و خرد است و متوجه باشند که اتحاد قوت است و اتفاق ثروت، آری اگر این ملل و ممالک چنین کنند و چنین باشند، خداوند از آنها نیروی عظیمی به وجود می‌آورد و تمام دولت‌های جهان را در برابر ایشان خاضع می‌کند چنان که در قرون پیشتر در برابر اسلام همه را خاضع کرد .

دولت‌های غربی به این حقیقت پی بردند و برای جلوگیری از آن تدابیری اتخاذ کردند. در میان دولت‌های اسلامی و ملت‌های عربی تفرقه و برادرکشی ایجاد کردند و در میان کشورها سرحد و مرز قرار دادند، بین مرد و زن، برادر و خواهر، پدر و فرزند جدایی انداختند. پس چگونه بین دو دولت و دو ملت تفرقه و نفاق نیفکنند؟

آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دولت‌های اسلامی از خواب گران بیدار شوند و از این مرگ برخیزند و امور کشورشان را اصلاح کنند؟

و آیا یقین ندارند که آزادی از جنگ این استعمار کور ستمگر، بلکه دیوانه سنگدل محال است، مگر با هم اعتماد عمیق و اتفاق وثیقی داشته و همچون یک روح واحد در کالبدهای گوناگون باشند و هر یک از آنها با دیگری از استقلال و اتحاد خویش بهره‌مند گردد. هستی این ملل بسته به همین است والا آینده مرگباری دارند و عاقبت نیست خواهند شد .

اتحاد و اتفاق لااقل نهضتی را ایجاد می‌کند و آنها را به فعالیت ثمربخشی و می‌دارد که به آرزویشان که آزادی و ترقی و استقلال است می‌رساند و این برای خداوند محال نیست. ربنا آتنا من لدنک رحمه و هی لنا من امرنا رشداً<sup>۱</sup>. (پایان)

بعد از این نامه، از طرف نویسنده نامه قبلی تلگرافی به این شرح رسید:

شیخ محمد کاشف الغطاء                      نجف - بغداد

پیرو دعوت شما در ۱۵ مارس برای شرکت در کنگره‌ای که در لبنان تشکیل می‌شود، با کمال احترام امیدوارم تصمیم خود را تلگرافی اطلاع دهید .

نیویورک - هاپکینز

---

<sup>۱</sup> . خدایا، برای ما از نزد خودت رحمتی فرست و رسیدان ما را به مقصودمان آسان گردان. (سوره کهف، آیه ۱۰)

جواب: متأسفانه نمی توانم حاضر شوم، متشکرم .

کاشف الغطاء

\*\*\*

احزاب و سیاست

شنیدم برخی می گویند حضرت کاشف الغطاء که یک مرد روحانی و دینی است چرا در سیاست مداخله می کنند؟

ما راجع به این موضوع و همچنین درباره احزاب از ایشان نظر خواستیم فرمودند:

تاکنون از احزاب فایده مطلوبی ظاهر نشده و آن قدر نیرومند و مقتدر نشده اند که برای دست زدن به اصلاحات عمیقی ملل را به سوی خود جلب کنند. نه تنها در عراق بلکه در کلیه ممالک عربی بر اثر عدم همکاری و تقویت یکدیگر و... وضع چنین است و در هر صورت توفیق و پیروزی آنها را خواهانیم و آرزو مندیم که خداوند با روح عنایت و لطف خویش آنان را تایید و یاری نماید و امیدوار هستیم که احزاب بیدار این کشورها به اصلاحات جدی و ثمربخشی دست بزنند .

اما دخالت در سیاست: اگر معنی سیاست خیرخواهی و خدمت و راهنمایی و جلوگیری از فساد و خیانت و نصیحت زمامداران و توده مردم و برحذر داشتن آنان از

گرفتار شدن در زنجیر استعمار و بندگی و جلوگیری از افکندن دام‌ها و غلها بر گردن ملت‌ها و کشورهاست، اگر معنی سیاست این است، آری ما تا فرق سرمان در آن غرقیم و این از واجبات است. خودم را در پیشگاه خدا و وجدان مسئول می‌بینم زیرا دخالت در سیاست از وظایف من و اجداد من است که بیش از سه قرن نه تنها در عراق بلکه در تمام عالم اسلام پیشوای دین بوده‌اند .

این هدف بزرگ و پیشوایی مهم و خلافت خدایی است: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق: ای داود تو را جانشین خود در زمین قرار دادیم پس در بین مردم به حق حکومت کن<sup>۱</sup>.

در یکی از زیارت‌های ائمه(ع) است که: انتم ساسه العباد و ارکان البلاد: شما سیاستمداران خلق و ارکان مملکت هستید .

سیاست ما سیاست پیغمبر و ائمه است، سیاستی که از هر گونه هوی و هوس و طمع و آلودگی پاک است: ولا تتبع الهوی فیضلک عن سییل الله<sup>۲</sup> .

---

<sup>۱</sup>.سوره ص، آیه ۲۶

<sup>۲</sup>. از هوا و هوس پیروی مکن که از راه خدا دور شوی. (سوره ص، آیه ۲۶)

اگر روحانیون دیگر در سیاست دخالت نمی کنند شاید نمی خواهند یا نمی توانند .

و اگر معنی سیاست ایجاد فتنه و اغتشاش و برادرکشی است تا به حکومت برسند و بر تخت‌های نرم تکیه زنند، وحشیانه و خشونت‌آمیز نسبت به ملت رفتار کنند و برای تامین منافع شخصی از قدرت و نفوذ خویش سوء استفاده نمایند و برای اجنبی دلالی کنند تا- ولو با ریختن خون‌ها باشد- آنها را بر ملت و مملکت خویش مسلط سازند، اگر سیاست این است من از آن به خدای دانا و شنوا پناه می‌برم (نعوذ بالله من شر الشیطان الرجیم اللعین) .

قل هل انبئکم بشر من ذالک مثوبه عندالله من لعنه الله و غضب علیه و جعل منهم القرده و الخنازیر و عبد الطاغوت. اولئک شرمکناً و اضل عن سواء السبیل. و حسبنا الله و نعم الوکیل .

\*\*\*

نامه کاشف الغطاء به محمد علی نخست وزیر پاکستان

راجع به کمک های نظامی آمریکا

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت استاد محمد علی نخست وزیر پاکستان دام عزه

پس از سلام و دعای خیر و طلب سلامت و توفیق و عزت شما، به استحضار می‌رسانم که دولت محترم پاکستان یک دولت اسلامی است، به نام اسلام ایجاد گشت و به نام اسلام تاسیس یافت و شایسته‌ترین دولتی است که باید شعائر دینی و شئون اسلامی را مراعات نماید. خداوند در قرآن می‌فرماید: لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آبائهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم<sup>۱</sup>.

شکی نیست که دوست آمریکا دشمن خدا و رسول خداست و از جاده عدل و داد تجاوز کرده و نسبت به مسلمین عموماً و نسبت به عرب خصوصاً به ظلم و جور دست

---

<sup>۱</sup>. نخواهید دید که دوستداران خدا و مومنان به روز جزا، با دشمنان خدا و پیامبر دوستی کنند اگرچه پدران، پسران،

برادران و خویشاوندان شان باشند. (سوره مجادله، آیه ۲۲)

زده، فلسطین را از ایشان به زور گرفته و به یهود بخشیده و با اسلحه و پول آنها را کمک و تقویت کرده است .

از مثل شما دولت مسلمانی، شایسته نیست که به قراردادهای و مخصوصاً به قراردادهای نظامی آمریکا تن در دهید. آمریکا از سران استعمار است و جز ننگ و نیستی و مرگ و پستی و بیچارگی برای ملت ها هدیه ای ندارد .

ما شما را از مخالفت جمهور مسلمین به خدا پناه می دهیم و خداوند هم شما را حفظ و نگهداری کند .

محمد حسین آل کاشف الغطاء - ۲ جمادی الاول ۱۳۷۳



## مقدمه‌ای بر کنفرانس حسن ال‌امین

خدا را سپاس می‌گذاریم که بعد از دو بار ناکامی بالاخره توانستیم امشب، به یکی از آروزهای خودمان برسیم و آن اولاً بهره گرفتن از محضر استاد امین و ثانیاً شروع برنامه خاصی است که در طرح برنامه‌های حسینیه ارشاد از آغاز پیش‌بینی شده [بود]. و آن مطالعه، شناخت و تحقیق درباره اسلام، تشیع، فرهنگ بزرگ اسلامی و دعوت از شخصیت‌های بین‌المللی اسلامی و بالاخص شیعی برای ایراد کنفرانسهای علمی، تحقیقی در حسینیه ارشاد است. و ما امیدوار هستیم که برنامه امشب طلیعه برنامه‌های آینده‌ای باشد که ما ایرانیها بتوانیم از کار علمی، از مقام علمی و از آثار و افکار متفکرین، محققین و نویسندگان بزرگی که در دنیا درباره تشیع و درباره اسلام کار کرده‌اند و کار با ارزش کرده‌اند، استفاده ببریم و سطح شعور و سطح اطلاع و آشنائیمان را از محدوده بسیار تنگ قومی و بومی خودمان فراتر ببریم. و این مساله بسیار بزرگی است که امروز شناخت درست و عمیق و وسیع اسلام و تشیع به این کار

نیز نیازمند است، و کسی که می‌خواهد تلاش و کوشش کند تا اسلام راستین و تشیع نخستین را بشناسد و از عناصر دخیل و انحرافها و خرافه‌هایی که به دستهای جهل و جور و دروغ و نفاق در طی سالها وارد این مکتب بزرگ و این مذهب بسیار مرقی و مقدس شده، اطلاع پیدا کند، به این کار سخت نیازمند است. و یک متفکر، یک روشنفکر و یک آشنا به تشیع و اسلام باید از محدوده بینش قومی و بومی و محلی‌اش خارج بشود، فراتر برود و در سطح جهانی مساله را طرح کند و با همه بینش‌ها و تلقی‌های گوناگونی که در ذهن اندیشمندان و محققین بزرگ وجود دارد - در آن سطح - مسائل اعتقادی و مسائل تاریخی و فرهنگی در مذهب شیعه و در دین اسلام را ارزیابی دقیق بکند، و بزرگترین آرزوی ما این است که علیرغم این قرنهای سیاه و علیرغم این جویبارهای عفن و آلوده، به قرن درخشان اسلام و به سرچشمه زلال نخستین اسلام و تشیع برگردیم .

امشب یکی از خوشبختی‌های ما این است که شروع این برنامه دعوت از شخصیت‌های بزرگ جهان، برای اینکه اینجا کنفرانس یا کنفرانس‌هایی ایراد کنند، با استاد امین شروع می‌شود، که خود ایشان و پدر بزرگوارشان و خانواده‌شان و همچنین ملتشان و گروه‌شان یکی از بزرگترین مفاخر شیعه در سطح جهانی هستند و چهره علمی و در عین حال مرقی و اجتماعی تشیع در دنیای اسلام هستند .

حسینیه ارشاد در همان حال که از نظر طرح مسائل شیعی در جامعه‌ای که به هر حال هنوز تکان نخورده و یا اگر تکان خورده هنوز قشرهای منجمد وجود دارد و همچنین دستهای پنهان کاری وجود دارد<sup>۱</sup>، رنج‌ها و دشواری‌هایی دارد، [در همان حال] علیرغم همه کوششهایی که برای ایجاد سوء تفاهم می‌شود، برای انحراف اذهان می‌شود و برای مشوب کردن و مسموم کردن ذهن عموم می‌شود، خوشبختانه موفقیتی که تاکنون بدست آورده، این است که راه و رسمش، مبانی اعتقادی، و همچنین شکل و شیوه کاری را که دارد و بینش خاص شیعی که دارد، برای همه کسانی که منصفانه می‌اندیشند و همچنین می‌توانند بیندیشند و قضاوتشان بر مبنای شنیدن و خواندن و مطالعه کردن و تحقیق مستقیم است - برای همه - روشن است. همانطوریکه در مقدمه [کتاب] «چه باید کرد» (که مجموعه طرح کار حسینیه ارشاد است - که امیدوار است به کمک همه دوستان و همه همفکران و همدردان بتواند مجموعه این برنامه‌ها را عمل کند - که در ظرف این دو سال شروع کرده و مقداری را هم عمل کرده است)، مبانی اعتقادی حسینیه ارشاد کاملاً مشخص، معین، صریح و بی‌ابهام طرح شده که الان من

---

<sup>۱</sup>. به هر حال نوع تلقی، تعبیر، عکس العمل‌ها و نوع فهم مسائل خاص شیعی دشواریهایی را در محیط ما بوجود آورده که تا حد بسیار زیادی جبری است و باید خود را برای مقابله با این دشواریها و تحمل این دشواریها آماده کرد.

قصده ندارم آن مساله را طرح کنم، فقط شما را به صفحه ۵۱ کتاب «چه باید کرد»<sup>۱</sup> ارجاع می‌دهم؛ برای اینکه کاملاً به صورت مشخص، هم هدفهای حسینیّه ارشاد آنجا معین شده، هم شعارهایش، هم شیوه عملش و [هم] آرزوئی را که برای کاری و خدمتی در این زمان و برای این مذهب در سر دارد. و آن این است که هدف اساسی و شعار اساسی ما، که همه فعالیت‌های ما و همه کوشش‌های درسی، تبلیغی، جمعی، هنری، علمی و آموزشی ما بر اساس این محور دور می‌زند، عبارت است از این یک کلمه «تجدید ولادت اسلام در این عصر».

اما کدام اسلام؟ این عین متنی است که آنجا به عنوان مبانی اعتقادی خودمان گفتم؛ «تجدید ولادت اسلام» [در جهت] کدام اسلام؟ چون در تاریخ اسلام و همچنین الان در جامعه‌های اسلامی، همه از اسلام سخن می‌گویند؛ کدام اسلام؟ چون هم ابوذر از اسلام سخن می‌گوید و هم عبدالرحمن بن عوف؛ هم متوکل و هارون از اسلام سخن می‌گویند و هم امام شیعی؛ هم یزید و هم حسین؛ کدام اسلام؟ «اسلام علی». بنابراین ما - همچنانکه آنجا نوشته شده - علی را بر محمد نیفزوده‌ایم، علی را گرفته‌ایم تا محمد را گم نکنیم؛ ما عترت را بر قرآن و سنت نیفزوده‌ایم، عترت را گرفته‌ایم تا راه درست

---

۱. ر.ک به م. آ. ۲۰. ("دفتر")

و در اصلی ورود به قرآن و سنت را داشته باشیم. عترت را به عنوان آموزگاران قابل اطمینان و غیر قابل لغزش و معصوم که می‌توانند به ما قرآن و سنت را درست بیاموزند، گرفته‌ایم، و به عنوان یک اصل انتخاب کرده‌ایم. و قرآن و سنت نیز خود، عترت را به عنوان آموزگار راستین قرآن و سنت راستین به ما معرفی کرده. بنابراین تشیع به این معنا است که اصولی اضافه بر اسلام ندارد، بینشی و حتی فرعی [اضافه] بر اسلام و قرآن و سنت ندارد. تشیع عبارت است از تلقی راستین و متریقی از اسلام و تداوم نهضت اسلامی است که خود پیغمبر آغاز کرده و در تاریخ بعد از او باید ادامه پیدا کند و بوسیله رهبران عترت ادامه پیدا کرد.

بنابراین کدام اسلام؟ اسلام علی؛ چگونه؟ با چه شیوه‌ای؟ بازگشت به قرآن. بنابراین اصول اساسی هدف کاملاً مشخص است: «تجدید تولد اسلام»؛ از چه طریق؟ «بازگشت به قرآن»؛ کدام قرآن؟ نه قرآنی که در صفین بر سر نیزه‌ها بالا رفته، بلکه قرآنی که درست در صف مقابل در صفین ایستاده: «قرآن علی»؛ چگونه؟ با چه راه و روشی؟ «مکتب حسین»؛ و برای نیل به این هدفها اکنون گروه روشنفکری که به این مبانی اعتقاد دارند، چه باید بکنند؟ «ارشاد»، «ارشاد». بنابراین حسینیه ارشاد برای ما به معنای «ارشاد ذهن‌ها» به «تجدید تولد اسلام نخستین» است از طریق «بازگشت به قرآن»؛ و

قرآن، در چشم علی و برای تحقق آن، راهی که حسین نشان داد، و برای نیل به آن هدف، ارشاد اندیشه ها .

طبیعتاً ارشاد اندیشه‌ها به حقیقت‌ها، گرفتاریها و دشواریهایی از [جانب] قطبها، گروهها و جناحهای بیش و کم آشنا و پنهانهای کاملاً آشکار در بر دارد. و برای ارشاد است که باید همه امکانات انسانی‌مان، فکری‌مان، عقلی‌مان و علمی‌مان بسیج بشود و یکی از آن راهها این است که از اندیشمندان بزرگ جهان، از کسانی که در این راه کوشش و تلاش کرده‌اند، شخصیت علمی و فکری هستند، و در این مسیر می‌توانند ما را راه بنمایند، خوراک و همچنین آذوقه و زاد سفر بدهند، دعوت کنیم، و آثارشان را، کارشان را و تحقیقاتشان را طرح کنیم، استفاده کنیم، و نیز از خودشان خواهش کنیم و بخواهیم تا آنجا که می‌توانند و در حد امکاناتی که ما می‌توانیم، ما را درسی بیاموزند و راهی بنمایند. و امشب استاد امین این راه را آغاز می‌کنند. من به عنوان خودم که یکی از معلمین اینجا هستم و همچنین از طرف حسینیه ارشاد و همچنین از طرف همه دانشجویان، روشنفکران و همه کسانی که در این مسیر با ما همگام هستند و ضرورت این فکر و این کار را حس می‌کنند و همه کسانی که اینجا حضور دارند، از شخص ایشان سپاسگذار هستم، و امیدواریم که در آینده از آثار ایشان و همچنین از حضور

ایشان، درسشان و کنفرانسان استفاده‌های بیشتری ببریم تا ما جوانها را بتوانند در مسیر کاری که خودشان و پدرشان شروع کرده‌اند، بیشتر هدایت کنند .

استاد امین فرزند علامه بزرگ آقای سید محسن امین جبل عاملی از شخصیت‌های بزرگ و خانواده‌های بزرگ علمی در لبنان هستند. و این را باید عرض کنم که لبنان یکی از سرچشمه‌های بزرگ و یکی از کانونهای تشعشع فکر علمی شیعه در سطح جهان و بالاخص در متن امت اسلامی و در میان برادران اهل تسنن [است]. آثار ایشان، کوششهای علمی ایشان و مهمتر از همه فکر اصلاحی و حتی انقلابی مرحوم علامه امین هم در سطح کار اجتماعی، هم در تصحیح طرز تفکر شیعی و مراسم معمول در میان شیعیان، و همچنین در دفاع منطقی و عالمانه از مکتب تشیع در برابر تهمت‌ها، هجومها و همچنین بهتانهای مستشرقین، مستعمرین، مبشرین مسیحیت و همچنین مغرضینی که در جبهه مخالف هستند و از پایگاه سنت به شیعه حمله می‌کنند (که اقلیت کاملاً شناخته شده‌ای هستند ولی به هر حال چون تقویت می‌شوند کارشان و تهمت‌هایشان بسیار موثر است)، به عنوان بزرگترین و کیل مدافع علمی مکتب بی‌دفاع شیعه در لبنان و در دنیای اسلام و همچنین در دنیای علم شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی به شمار می‌روند. علامه امین وقتی کار را شروع کرد که جامعه شیعه و بالاخص جامعه اسلامی در حضيض تخدیر فکری و جمود علمی و بالاخره در نقاهت و حتی بیماری زائیده



استعمار غربی به سر می برد. اساساً جامعه اوائل قرن بیستم که علامه امین کارشان را در آن موقع شروع کردند (در حدود هفتاد یا هشتاد سال پیش)، موقعی [است] که ظلمت و ظلم، هر دو - که همیشه دست در دست همد - بر اندیشه و بر جامعه و حتی بر جامعه های مذهبی و علمی شیعه و سنی کاملاً مسلط بود. جهل و تعصبی که زائیده جهل و تنگ نظری است از یکطرف، و جمود فکری از طرف دیگر، و همچنین اغراض دشمن بیدار از سوی دیگر امکان هرگونه تحول فکری، هرگونه ایجاد یک جنبش اسلامی و علمی و هرگونه خدمت تازه ای را برای مسلمانها و بالاخص برای شیعه بسیار دشوار و حتی نزدیک به محال کرده بود .

در چنین زمان مشکلی است و در چنین دشواریها و سختیهای است که یک ایمان، یک عشق، یک مکتب و یک دین، نیاز به نبوغ و نبوغهای دلاور، بیباک و انقلابی که نهراسد و حقیقت ها را به خاطر مصلحت بازی های روزمره و ایجاد فراغت و ترس از تعویض، تحرک و تکان خوردن، قربانی نکند .

علامه امین نه تنها در جبهه علمی به قدرت قلم توانست منطق علمی شیعه را در بزرگترین کانونهای علمی اهل سنت و همچنین کانونهای علمی شرق شناسی و اسلام شناسی در غرب، نفوذ بدهد، مطرح کند و در عصر حاضر، در آغاز قرن بیستم، به شیعه یک چهره کاملاً علمی، منطقی و بسیار مرقی ببخشد، بلکه در مسیر کار عملی،

در مسیر کار اجتماعی نیز آغازکننده جنبشهای تازه، تاسیسات تازه و تحول تازه در شکل زندگی، شکل کار، تعلیم و تربیت، و ایجاد موسسات فرهنگی و آموزشی بسیار نوی است .

ایشان به عنوان یک عالم بزرگ خدمتی که کرد این بود که خود را در محدوده تحقیقات خشک فرعی محدود نکرد، هر چند اگر به آن مسیر رفته بود، از نظر شخص خودشان قدرت، نفوذ و محبوبیت، بیشتر پیدا کرده بود، اما خود را فدا کرد. قدرت و نفوذ و جبهه عمومی یافتن را در میان عوام، فدا کرد و به عنوان یک سرباز و به عنوان یک انسان مجاهد، کار تفکر علمی، استدلال، دفاع عقلی، تحلیل تاریخی، و طرح مسائل اعتقادی خاص شیعه را به عنوان راه کار خودش انتخاب کرد و به عنوان یک جبهه بسیار نیرومند علمی در برابر هجومهای ضد شیعی از هر جانب ایستاد، و این جبهه را تشکیل داد .

کار دیگر علامه امین همانطور که عرض کردم، ایجاد تاسیساتی است که آغاز مرحله عمل است. و این را می بینیم که در میان علمائی که کار علمی را با کار اجتماعی و عملی در هم می آمیزند، چقدر کم است و چقدر کارشان ارزش دارد .

علامه امین تنها به تحقیقات علمی، بحثهای کلامی، و بررسیهای تحقیقی تاریخی و حدیثی و مذهبی که به هر حال کار ایشان را در یک محدوده علمی، دانشگاهها، مدرسه‌ها، حوزه‌ها و در میان عده قلیل کتابخوان و اهل تفکر محدود می‌کند. محضور نشد؛ بلکه به میان توده مردم و به سراغ توده محروم و قربانی جهل و عقب‌ماندگی و انحطاط آمد: توده شیعی. و در آنجاست که به یک کار انقلابی بزرگ دست زد: مبارزه با خرافه‌ها، بدآموزی‌ها و کج‌اندیشی‌ها و کج رفتاریهایی که در جامعه‌های منحط شیعه دچارش شدند. ایشان در مقام یک مرجع علمی بسیار بزرگ و نیرومند، برای اولین بار این گستاخی را داشت که علیرغم پسند عوام و عوام فریبها، راه درست را نشان بدهد. و اعمالی را که با روح شیعه مغایر است و همچنین تظاهراتی را که با شخصیت و حیثیت شیعه در دنیا منافات دارد، رسماً و قاطع و بی‌تردید و بی‌ترس، محکوم بکند و با آنها مبارزه کند و از سر راه بردارد و توده‌های مردم را از این افسارهای ذهنی و از این قالب‌های متحجر نجات ببخشد و اندیشه آزاد و بینش راست و روشن را در میان شیعیان مجال بدهد.

کار دومی که ایشان در مرحله عمل کردند، کاری است که حتی امروز ما هنوز نکرده‌ایم و آرزو داریم انجام بدهیم و کاری بود که جامعه اسلامی باید در صد سال

پیش در اشل تمام دنیا می کرد، [و از آن] نوع تلقی جامعه اسلامی در برابر هجوم استعمار غربی بود .

عرب هم از طریق فکر و علم و ادب و هنر و فرهنگ به ما هجوم کرد. و هم از طریق سیستم زندگی اجتماعی، تاسیسات اجتماعی، تغییر شکل زندگی فردی و اجتماعی، اخلاق، روابط اقتصادی، طبقاتی، سیستم های سیاسی، سازمانهای اداری، و امثال اینها. کاری که جامعه های اسلامی، و یا گروهها و یا افراد مسلمان کردند، بطور کلی دو کار متناقض بود که هر دو غلط بود و هر دو به سود دشمن و به سود هجوم استعمار فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و نظامی شد و آن این است که گروهی به عنوان متحد کاملاً در برابرش تمکین کردند و به سجود رفتند و هر چه را که برایشان عرضه می کرد، پذیرفتند و واسطه و دلال مظلومه استعماری شدند و آنچه را که آنها می خواستند بر ما تحمیل کنند اینها به عنوان روشنفکر، مدرنیست و متجدد، وسیله شدند و در میان جامعه خودشان راهی برای نفوذ آثار اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی عرب، باز کردند (نمونه های فراوان داریم: ترکیه آن زمان یکی از نمونه های بسیار روشن آن است)، و گروه دیگری به عنوان وفاداری به سنت های اسلامی و به عنوان حفظ موجودیت اسلام و جامعه اسلامی و فرهنگ اسلامی، دور وضع موجود متحجر و کهنه و عقب مانده را، یک حصاری از تعصب کشیدند و در

برابرش ایستادند و در برابر غرب، یک «نه» مطلق و قاطع گفتند و بی آنکه آن را بشناسند، بی آنکه ضرورت تحرک و تحول را درک کنند، و بی آنکه بدانند این تغییر، جبر زمان است و اجتناب ناپذیر است، ایستادند: ایستادگی ناشیانه! ایستادن آدم ناآگاهی که نمی تواند مساله و قدرت را ارزیابی کند، در برابر قدرت مهاجمی که به هر حال می رسد و به هر حال همه چیز را فرا می گیرد و فرو می کوبد .

علامه امین کاری که کرد به عنوان یک «راه سوم» بود و آن این است که در برابر فرهنگ اسلامی، عقاید اسلامی، مذهب شیعه، امت اسلامی و تاریخ اسلام، به دفاع ایستادن و نگهبانی کردن؛ آشنا و آگاه و بیدار، پاسدار بودن، و در عین حال، غرب را انتخاب کردن؛ نه به تسلیم در برابرش تمکین بودن و رام بودن، و نه متعصبانه در برابرش ناشیانه ایستادن و به خوب و بدش «نه» گفتن: این بود که ایشان برای اولین بار شعار [راه] سوم را انتخاب کردند، که می توانست نمونه بسیار بزرگی برای همه متفکرین و رهبران فکری جامعه اسلامی و نیز درس بزرگی برای ما باشد و آن تسخیر تمدن فرنگی بود، افسار زدن به تمدن فرنگی و همچنین آگاهانه در تمدن غرب و در تمدن جهان وارد شدن، شناختن، ارزیابی کردن، خوب و بد کردن و در برابر خطرت و انحرافات و پلیدیهایش ایستادن و نگذاشتن که آنها نفوذ کنند و خویبها و موفقیتهای علمی و همچنین تجربه های مفید و مرقی اش را گرفتن و در راه هدفهای اسلامی و در

راه حرکت و ترقی جامعه اسلامی، استخدام کردن. برای این بود که استاد امین در یک مسیر و یک راه دو چهره دارد: یکی چهره علمی به عنوان چهره علمی بخشیدن و قدرت منطقی تحلیلی علم بخشیدن به کلام شیعی در قرن بیستم است (آن زبانی - که امروز متأسفانه فراموش شده - که در گذشته یکی از خصوصیات بارز عالم شیعی در تاریخ اسلام بود و در برابر ملتهای غیر اسلامی و حتی مذاهب غیر شیعی). و چهره دیگر، چهره اجتماعی ایشان است به عنوان یک رهبر نوگرا، و در عین حال آگاه؛ کسی که برای اولین بار در برابر ارتجاع کهنه ایستاده و همچنین در برابر استعمار نو ایستاده و توانسته است که با راه حل ها و اقدامات بسیار نو، ریشه دار و انقلابی خودش، توده مردم را هم از انحرافات ارتجاعی کهنه، نجات بدهد و هم از پلیدیها و انحرافات استعماری. و قرن جدید را و علم جدید را و تجربه تمدن جدید را، در راه مبانی اسلامی و در راه مردم مسلمان و بالخصوص شیعه - که ایشان مسئول این گروه بوده اند - استخدام کند .

این است که کار ایشان یکی «اعیان الشیعه» است که کار بسیار بزرگ ایشان می باشد. اعیان الشیعه یکی از نمونه های فعالیت علمی علامه امین است که برای اولین بار پی ریزی یک دایره المعارف شیعه را کردند و بخاطر اینکه زمان زمانی نبوده که همه اینجور مسائل را درک کنند و نیازش را تشخیص دهند. در حدی که از قدرت

یک فرد خارج است، ناچار بار سنگین یک آکادمیا را تنهائی به دوش کشیده‌اند، البته با قربانی کردن خیلی از مسائل زندگی شخصیشان. اعیان الشیعه ۵۶ جلد است و این دامنه کار و سنگینی کار را لااقل در همان وهله اول نشان می‌دهد، که یک مرد در آن زمان (و آن هم نه یک مرد گوشه‌گیر و نه مردی که فقط استاد دانشگاه است، یا یک فقیه و یا یک متکلم گوشه‌گیر در مدرسه است، بلکه مردی است که در بحبوحه درگیریهای اجتماعی به عنوان یک مصلح و به عنوان یک مسئول، کار می‌کند و شب و روز درگیری دارد). چنین کار سنگین علمی‌ای که به یک فراغتی، به عده‌ای همکار، به یک زمان بسیار آزاد و به یک آکادمیای علمی از عده‌ای متخصص نیازمند است، تنها به دوش می‌کشند. اعیان الشیعه ۵۶ جلد است که ۳۵ جلد آن را توانستند در زمان خود ایشان چاپ و منتشر کنند و بقیه فیش‌ها و تحقیقات ایشان را فرزند دانشمند و وارث علمی ایشان - استاد امین، که اینجا تشریف دارند - تدوین و منتشر کردند .

کار دیگر ایشان «المجالس السنيه» است. این کتاب یک نوع نمونه دادن است. علامه امین تنها به انتقاد ذهنی نپرداخته<sup>۱</sup>؛ ایشان در همان حال که به انحرافات فکری و

---

<sup>۱</sup> . از نوع انتقاداتی که روشنفکرها معمولاً می‌کنند، نیست که وقتی می‌نشینند، می‌بینیم فقط چند انتقاد علمی درست آگاهانه می‌کنند به موسسه‌ای، به عده‌ای و به مقداری کار و کوششی که شده است و از این طریق خودشان را هم اشباع

همچنین کج‌اندیشی‌ها و کج عملی‌هائی که در جامعه شیعی آن زمان وجود داشته انتقاد می‌کردند و [با آنها] مبارزه می‌کردند، نمونه [نیز] داده‌اند. یکی از انتقادهای ایشان مثل انتقاد هر متفکر و روشنفکری به نوع تبلیغات دینی - که در مجالس مذهبی شیعه رایج بوده - و یا به نوع تعظیم و تجلیل شعائر مربوط به عاشورا و بعضی از اشکال تعزیه از قبیل قمه زدن و زنجیر زدن و قفل زدن و امثال اینها بوده است. در عین حال که می‌بینیم تا چه حد در زمان ما و در جلو چشم دنیا - که می‌نگرد و فیلم و گزارش تهیه می‌کند و در دنیا داد و قال می‌کند و حیثیت علمی مذهبی را که با علم شروع شده می‌برد - با این آثار مبارزه کرده‌اند و همچنین در حالیکه از نوع تبلیغات تکراری و بی‌روح و بی‌هدف و بی‌فلسفه و بی‌آگاهی‌دهندگی که به نام تبلیغات دینی و موعظه‌های معمول و رایج زمان بوده، رنج می‌بردند، [در همان حال] به وعاظ، به منبری‌ها و به کسانی که تبلیغ و ذکر سیدالشهداء می‌کنند و به هر حال پاسدار فرهنگ شیعه و واسطه انتقال مفاهیم شیعی به توده مردم هستند، نمونه علمی [نیز] داده‌اند و متونی را از نظر علمی تدوین

---

می‌کنند! نه کوچکترین قدم را برای اصلاح همانجا که انتقاد دارند، بر می‌دارند و نه برای ساختن یک نمونه بهتر در جای دیگر.



کرده‌اند که در اختیار آنها باشد تا آنها بدانند که از این پس چه زبانی را باید برای اثبات حقیقت و برای بیان حقیقت انتخاب کنند .

یکی [کتابی] «کشف الارتیاب» است که یک کار علمی است. و یکی کتاب «الواعج الاشحان»<sup>۱</sup>، که درباره مصیبت‌ها و رنج‌ها است و آن چیزی را که امروز در مورد حضرت سیدالشهداء ذکر مصیبت نام گرفته، نشان می‌دهد و برای ذکر مصیبت چند نمونه داده‌اند و همچنین برای برنامه ذکر حضرت سیدالشهداء (تعزیه‌ها، مجالس، دوره‌ها و ایام محرم) چند متن دقیق، مستند علمی و قابل قبول و منقح و دور از خرافات و عاری از جعلیاتی را- که به هر حال آگاه و ناآگاه وارد این فرهنگ شده- در اختیار گذاشته‌اند .

[کتاب دیگر] «خطط جبل عامل» است. جبل عامل منطقه‌ای است در لبنان که ایشان از این ناحیه هستند و ما می‌دانیم در ظرف دویست، سیصد سال اخیر علمای بسیار بزرگی از این منطقه در جامعه شیعه به وجود آمده‌اند.<sup>۲</sup> و یک کانون پر برکتی از لحاظ زایش فکر و علم شیعی و شخصیت‌های علمی شیعه بوده. یکی دیگر هم کتاب

---

<sup>۱</sup> . اشحان به معنای ناله‌ها و دردهاست.

<sup>۲</sup> . شیخ بهائی که ما با او آشنا هستیم از همین منطقه است.

«نقض الوشیعه» است که ظاهراً کتابی است در رد کتاب «الوشیعه» که «موسی حارالله» یکی از علمای مشهور اهل سنت، علیه شیعه نوشته و تهمت‌های بسیار رایج را باز تکرار کرده و قیافه علمی و مذهبی شیعه را بسیار شدید مسخ نشان داده و چون شخصیت، شخصیت معتبری در دنیا است، مسلماً اثر ایشان حتی اثر مبتذلشان و دشنامهای بی‌پایه‌شان تاثیر می‌گذاشته .

ایشان یک «نقض الوشیعه» نوشته‌اند علیه کتاب «الوشیعه». اما خود این کتاب آنچنانکه من از کسانی که دقیقاً مطالعه کرده‌اند، اطلاع پیدا کردم، اسم متوضعاتی دارد؛ یعنی خود کتاب اساساً یک کتاب مستقل است و بزرگتر از این است که جوابگوی چند انتقاد و جمله یک کتاب دیگر و یا یک نویسنده دیگر باشد، بلکه خودش یک سند بسیار بزرگ در تعریف شیعه و در شناخت شیعه و در تکیه علمی و تحلیلی بر روی مبانی اساسی اعتقاد شیعه است که امیدوارم به زبان فارسی ترجمه بشود و ما همه بتوانیم از آن استفاده کنیم. این، کارهای علمی ایشان است .

از کارهای اجتماعی ایشان یکی تاسیس دبیرستان علویه است برای پسران و برای دختران. وقتی شما احساس کنید که ایشان این مدرسه را در هفتاد و پنج سال پیش، در آن محیط خاص و پر از اختناق و منجمد و پر از تعصب تاسیس کرده‌اند، می‌توانید حدس بزنید که تا چه حد یک کار سازنده، انقلابی و بی‌باکانه بوده. مسلماً یک

شخصیت کاملاً شناخته شده مورد اتفاق همه علما و در زیر [عنوان] یک مرجع بزرگ علمی، فقهی و اسلامی شیعه، در دوره‌ای که قفل زدن و زنجیر زدن و تیغ زدن را برای شیعه حائز می‌شمردند و کسی به آن حمله نمی‌کرد، اما درس جدید خواندن و مدرسه دائر کردن و بالاخص این گناه کبیره تحصیل دختران را نمی‌توانسته‌اند تحمل کنند، خود او بنیان گذار چنین مدرسه‌ای باشد، [کاری است سخت انقلابی]. او غیر از امیرکبیر ما و غیر از یک متحد یا یک غرب زده از نوع آتاتورک و امثال اینها است، که مدرسه جدید بسازد. [وقتی] شخصیتی به عنوان مظهر و به عنوان چهره رسمی علمی شیعه، شناخته شود، و برای اولین بار نه تنها در شیعه بلکه در اهل تسنن نیز در بسیاری از آن مناطق دبیرستان مدرن برای پسران و دختران باز کند و در آن موقع خود ایشان بانی شوند و تدریس کنند و بطور رسمی زبان فرانسوی و همچنین دروس جدید مثل فیزیک و شیمی آنجا تدریس بشود -درس‌هایی که ممکن است هنوز هم عده‌ای درباره اینکه آیا کفر است یا کفر نیست؟ حرام است یا حرام نیست؟ بحث کنند-، نشان می‌دهد که تا چه حد کار انقلابی بوده و این نشان می‌دهد که اگر شخصیت‌هایی مثل علامه امین بنیان‌گذار می‌بودند، یک کار کاملاً انقلابی در مسیر استخدام آثار نو و درست و مثبت تمدن غرب تا چه حد می‌توانسته خدمت بسیار بزرگی باشد، و اگر کسانی بنیان می‌گذاشتند که صلاحیت نداشتند، تا چه حد می‌تواند انحرافی باشد .

و همچنین [ایجاد] «جمعیه الاهتمام بتعليم الفقرا و الايتام» [می‌باشد] که یک جمعیت خاص تعليم فقراء و ايتام است، یک جمعیت آموزشی و تعليماتی است برای یتیم‌ها و همچنین برای افراد بی‌بضاعت، کسانی که به هر حال در جامعه سنتی ما از هرگونه تحصیلی محروم بوده‌اند، بخصوص تحصیل جدید که صدها شرط دارد و یکی از شرطهای اساسی آن پول داشتن و اولیاء داشتن است، فقط اینها می‌توانند تحصیل جدید بکنند. در آن زمان، تاسیس یک مدرسه آموزشی جدید برای این گروه یکی از خدماتهای بزرگ ایشان بوده است. دیگر [تاسیس] «جمعیه الاسعاف» است که اسعاف به معنی امداد است [از طریق] داروها و کارهای سریع درمانی و امدادی. به هر حال یک درمانگاه بسیار بزرگ برای کمک پزشکی به بیماران بی‌بضاعت تاسیس کردند .

یکی هم «جمعیه الاحسان» است که جمعیتی است خیریه برای کمک به کسانی که نیازمند هستند. امروز مدرسه علویه پسران و مدرسه علویه دختران یکی از کارهای بسیار مرقی ایشان و نشان‌دهنده بیداری ذهن ایشان است که در ماها بسیار کم است. این بنیاد تاسیس اجتماعی که [ایشان] گذاشتند، باز هم تکیه به فرد خودشان نبوده است. چون ماها خدمت گزار زیاد داریم و حتی خدمتگزارانی داریم که حاضرند زندگی و جانشان را هم بدهند، اما به شرطی که خودشان رئیس باشند و خودشان قهرمان باشند. اگر بخواهند در صف قبلی قرار بگیرند حتی [حاضرند] خیانت هم بکنند.

این، حالت روحی است که خیلی‌ها داریم. ولی ایشان یک بنیاد آگاهانه‌ای گذاشتند که بعد از خودشان صدمه نخورده و دامنه این خدمات قطع و برچیده نشده است. یک جمعیت کاملاً مترقی و با یک سیستم کاملاً مترقی [است که] هر چهار سال یک مرتبه عده‌ای انتخاب می‌شوند، و از میان آنها مدیر و معاون و مسئولین مختلف کار آزادانه انتخاب می‌شوند، و این جمعیت هست که این موسسات را، بخصوص این دو مدرسه را، اداره می‌کند، و الان هم این مدرسه در ظرف نزدیک به یک قرن بعد از تاسیس دارد کار می‌کند و مشاء خدمات علمی بسیار بزرگ بود. و از اینجا است که شخصیت‌های بسیار بزرگی بیرون آمده‌اند، و حتی محدود به قیده‌ای فرقه‌ای و مذهبی نبوده و بسیاری از استعدادها و کسانی که مربوط به مذاهب دیگر هم بوده‌اند، توانسته‌اند در اینجا از این تاسیسات استفاده کنند، [یعنی] در دوره‌ای که موسسات علمی و آموزشی نو، نه تنها در آنجا نبوده بلکه اصلاً به طور مطلق، هم از نظر اهل تشیع و هم از نظر اهل تسنن حرام بوده و با بدبینی شدید به آن نگاه می‌کردند و فقط موسساتی که مبشرین مسیحی یا استعماری بر آنها تحمیل کرده بوده‌اند، وجود داشته، توانسته‌اند در آنجا از این تاسیسات استفاده کنند.

سخن گفتن از خدمات ایشان، مسلماً به یک وقت و فرصت بسیار زیادتری محتاج است که امیدواریم چنین فرصتی را بعدها داشته باشیم و ما بتوانیم بعد از انتشار

کنفرانس استاد امین شرح حال دقیق تر و تحلیلی استاد علامه امین را با خدماتشان و آثار خدماتشان در آن محیط به اطلاع همه ایرانیانی که برای چنین کارهائی ارزش قائل هستند، برسانیم .

و اما استاد امین که امشب فیض محضرشان را خواهیم داشت، یکی از کارهای بسیار بزرگشان ادامه کار و تدوین کار عظیم اعیان الشیعه علامه امین است، که از پنجاه و شش جلد، سی و پنج جلدش در زمان خود علامه چاپ شده بود و بقیه را ایشان تدوین و منتشر فرمودند. از کارهای دیگری که ایشان دارند «دراسات تاریخیه» است، که یکی از کارهای برجسته ایشان [در زمینه] تحقیق و تحلیل تاریخ اسلام است. و این تاریخ اسلام یک دریای بسیار موج و تیره و طوفانی است که حتی امروز جز نیرومندا و جز کسانی که شناگر بسیار ماهرند و می توانند همه دستها و پنهانکاریها و دسیسه ها را بخوانند، هر کس دیگر [واردش] بشود گرفتار و رانده می شود. تاریخ چنان شخصیت‌های منحرفی را به ثبت رسانیده که نمی شود با آنها در افتاد و چنان شخصیت‌های بزرگی را به کلی مبتذل یا اصلاً مجهول کرده که نمی شود آنها را شناخت .

یکی از کسانی که من تصادفاً از محضر استاد امین اطلاعاتی راجع به او پیدا کردم، «صلاح الدین ایوبی» قهرمان است که نه تنها در سطح جامعه اسلامی، بلکه در همه دنیا یک قهرمان تقریباً مطلق افسانه‌ای شده و بعد تحقیقات ایشان نشان می دهد که این مرد

تا چه حد نه تنها به تشیع بلکه به جامعه اسلامی خیانت کرده و چگونه دستی را که هم به خون مسلمانان و هم به همدستی با صلیبیها آلوده است، به عنوان قهرمان ضد صلیبی‌ها در دنیا به ثبت می‌رسد و چگونه دشمنی‌های صلاح الدین ایوبی برای قتل عام شیعه در قضاوت عموم تاثیر داشته تا از او قهرمان بزرگ بسازند. شناختن این توطئه‌های تاریخی است که امروز برای ما ضرورت دارد، و به مورخین بزرگ منصف که بتوانند بر مبنای بینش شیعی تاریخ اسلام را تجدید کنند و تجدید بنا کنند محتاج هستیم، زیرا تاریخ در طول زمانش علیه شیعه حرکت داشته و می‌بینیم اسلام رسمی در سطح رژیم‌های خلافت و رژیم‌های وارث خلافت بر اذهان حکومت می‌کرده. و مسلماً تشیع «اسلام بی‌قدرت خلع سلاح شده» ای است که رهبرانش همواره تحت شکنجه در زندانها، در تبعیدها و در قتل عامها بوده اند و همه امکانات برای دفاع از آنها گرفته شده، نشان می‌دهد که تاریخ نسبت به تشیع چه حد خیانت و بی‌انصافی کرده، و امروز چقدر حق‌های مظلوم در تاریخ وجود دارد که یک مورخ بزرگ شیعه باید احقاق کند .

یکی [دیگر از کتابهای ایشان] «دراسات ادبیه» است، که [نشان می‌دهد] ایشان غیر از شخصیت علمی شیعی‌شان و همچنین شخصیتشان به عنوان یک مورخ بزرگ، دارای استعداد ادبی و قدرت قلم و طبع نویسندگی به معنای یک ادیب بزرگ و همچنین طبع

شعر [می‌باشند] که نشانه‌اش در «در اسارت ادبیه» - که تحقیقات ادبی ایشان است - و همچنین دیوان مستقل شعر ایشان است، که منتشر شده است. یکی [کتاب] «رحلات فی الشرق و الغرب» است که سفرنامه ایشان است .

کار مهم استاد امین - که اینجا باید به سرعت از آن رد بشوم، ولی کاری است که باید مستقلاً یک کنفرانس ایشان و یا کسی که با کار ایشان آشنا است، درباره‌اش بگذارند - مساله تدوین یک آنسیکلوپدی، یک دائره المعارف شیعه است. امروز درباره اسلام دائره المعارف وجود دارد که خود مسلمانها نوشته‌اند (مثل فرید وجدی و امثال اینها)، یا مسیحیان (مثل بستانی) نوشته‌اند و یا اروپایی‌ها نوشته‌اند مثل آنسیکلوپدی اسلامی که یک اثر بسیار معروف و بسیار بزرگی است. اما آنچه را که شرق‌شناس‌ها نوشته‌اند بطور کلی خالی از غرض‌ورزی نسبت به اسلام نیست و آنچه را که غیر شیعه نوشته خالی از انحرافهای بسیار شدید و زیاد علیه شیعه نیست. و شیعه متأسفانه این آگاهی‌اش را از دست داده تا بفهمد در سطح جهانی چگونه شیعه ریشه‌کن می‌شود، مسخ می‌شود، بدنام می‌شود، و نمونه‌اش این است که بزرگترین خیانتکاری که نسبت به شیعه اصلاً کینه اموی دارد و در دنیا از او بدکینه‌تر نسبت به شیعه و علیه شیعه وجود ندارد و اساساً معاویه پرست است، یک مستشرق و یک اسلام‌شناس بسیار معروف و



بسیار دانشمندی است به نام «لامانس» که در دنیا به معاویه پرستی معروف است و مقاله مخصوص شیعه را در دائره المعارف اسلامی به ایشان داده‌اند، این، نمونه‌اش است .

این دائره المعارف را در کشورهای اسلامی (مصر) ترجمه کرده‌اند؛ آنجاهائی را که مستشرقین و اسلام‌شناسهای غربی به اسلام لگدهائی زده‌اند، نویسندگان و محققین مسلمان از برادران اهل سنت تصحیح کرده‌اند و جواب گفته‌اند و کاملاً عکس‌العمل نشان داده‌اند و مساله را روشن کرده‌اند، اما آنجاهایی که ضربه به تشیع بوده، خیانت به فرهنگ و عقائد شیعی بوده، تهمت و حتی بهتان و تحقیر شیعه بوده - به طوری که مثلاً درباره یک فقیه معمولی ده صفحه نوشته و [درباره] امام جعفر صادق چند صفحه -، چه کسی باید از این دفاع می‌کرد؟ مسلماً شیعه، و می‌بینیم که متأسفانه ما اصلاً اطلاع نداریم که چنین چیزهائی در دنیا هست! جهان‌بینی ما از این مسجد تا آن حسینیه و [از آن] حسینیه تا مسجد دیگر بیشتر وسیع نیست و بیشتر نمی‌رود تا بفهمیم خطرات بزرگی که در دنیا علیه شیعه و علیه اسلام است چیست، تا در برابرش بایستیم .

کار بزرگ استاد امین درست شبیه کاری است که علامه امین پدر بزرگوارشان کردند و آن این است که در ناامیدی و با علم به اینکه همفکران، همدردان و جامعه شیعه ضرورت را احساس نمی‌کنند، احساس نمی‌کنند که خطر توطئه‌هائی که علیه شیعه در دنیا - [چه] در دنیای اسلامی و [چه] در دنیای علمی و دنیای استعماری، فرق

نمی کند- چیده می شود، فوری است، و هنوز جامعه شیعه و شیعه ما ضرورت ایجاد یک سند علمی در سطح جهانی را برای توضیح و برای بیان راستین عقائد شیعی از طرف خود علمای شیعه و بخصوص مقابل کوبی علمی در مقابل توطئه های شرق شناسان و اسلام شناسان- که غالباً استعماری هستند، یا دانشمندان مسلمانی [هستند] که غالباً نسبت به شیعه آگاهانه یا ناآگاهانه ضربه می زنند- حس نمی کنند و نمی توانند بفهمند که این، کاری است که ثوابش از ساختن مسجد، آب انبار، اطعام، سفره و حتی خیلی از کارهای امثال اینها بیشتر است. و این است که مردان بزرگی که احساس مسئولیت می کنند و درد دارند و همچنین عشق دارند، بجرم آگاهی ای که دارند باید تقصیری را و قصوری را که ملتشان دارد، تنهائی به دوش بکشند .

اینها کسانی نیستند که بخاطر اینکه مردم آمادگی ندارند و بخاطر [اینکه] کسانی که همفکرند و همراهند و باید بیایند [ولی] نمی آیند و آدم را تنها می گذارند، پس در تنهائی خو کنند و به گوشه انزوایی بنشینند و گوشه گیری خود را و از زیر بار کار در رفتن را توجیه کنند. اینها در تنها بودن قدم بر می دارند، و در تنهائی نیز بار سنگین مسئولیت ملت خودشان را به دوش می کشند. این است که ایشان تنها، اما به قیمت فدا کردن زندگی شان و همه عمرشان و همه امکانات زندگی شان از نظر شغلی، اجتماعی و

فردی- به قیمت همه چیز- دائره المعارف شیعه را شروع کردند، و سه جلدش تاکنون منتشر شده و الان در اینجا به زبان انگلیسی هست و شما می توانید [آن را] بخرید .

[در مورد] مساله ای که الان اینجا مطرح شده، شاید خودشان راضی نباشند، ولی چون مساله شخصی نیست و مربوط به زمان ما، نسل ما و مذهب ما است، باید عرض کنم و آن این است که دائره المعارف شیعه به عنوان تنها حضور علمی شیعه در سطح جهان علم است و در جنگ فکری و علمی است که امروز به نام علم و شرق شناسی و اسلام شناسی و شیعه شناسی در جهان وجود دارد. و این را بگویم که همه جا جنگ امروز دیگر جنگ شمشیر و جنگ هواپیما نیست، [بلکه] جنگ استعماری در دائره المعارف ها است، در آزمایشگاه ها است، در دانشگاه ها است، در سوربن ها، در هاروارد ها و الازهرها و... جاها است- جنگ علمی آنجاها است. شیعه برای دفاع از مبانی اعتقادی خودش [یعنی] از اسلام، از حق و از علی باید در این جبهه ها که همه جبهه ها امروز بیشتر علمی شده، حضور پیدا کند .

دائره المعارف به عنوان بزرگترین اسلحه ای است که امروز شیعه را می تواند در چنین صحنه ای که همیشه غایب بوده و الان هم غایب است، حاضر و مجهز کند و به دفاع پردازند. این کار را ایشان تا کنون به تنهایی به دوش کشیده اند، ولی جامعه شیعه اگر بتواند این همت را بکند، که آنچه را که ایشان به تنهایی با قدرت وسیع علمی و

شخصیت بزرگ علمی‌ای که دارند آغاز کرده‌اند، از نظر شناخت ارزش کار در صحنه علمی جهان یاری کند و همدردی کند و هر کس بتواند این کتاب را به عنوان یک سند علمی در دنیا به هر شکلی که می‌داند نشر بدهد و بودجه بسیار کمی که برای این کار لازم است تامین بشود، بزرگترین سند علمی قرن بیستم برای شیعه در سطح جهان به وجود آمده و امیدوار هستم که هم همه روشنفکران در شرکت در این خدمت بزرگ موفق شوند، و هم استاد بزرگ امین در این خدمت بسیار بزرگی که تنها به دوش کشیده‌اند و تنها آغاز کرده‌اند موفق باشند .

مساله‌ای را که در آخر می‌خواستم عرض کنم، این است که حسینیه ارشاد به کمک عده‌ای از همفکران آگاهی که امروز می‌دانند دیگر باید یک کار تازه کرد، یک نشان بین‌المللی علمی به نام «نشان علی» را ایجاد و تاسیس کرده و بنیان گذاشته .

از حضور استاد امین که چند روزی اینجا تشریف دارند، استفاده خواهیم کرد برای تشکیل یک هیئت علمی از قضات و ایجاد یک تاسیسی که بتواند سالی یکبار طی مراسمی این جایزه نشان علی را اعطا کند به بهترین نویسنده - هر نویسنده‌ای در سطح جهانی - که به هر زبان اثری درباره شخص علی و شخصیت علی یا مکتب علی و راهها و شعارها و ارزشهایی که علی و مکتبش تبلور دهنده آن ارزشها هستند و قربانی آن ارزشها شدند، خلق می‌کند. و از این نویسنده دعوت خواهد کرد که به ارشاد بیاید تا

در اینجا در یک مراسم مجلل و با شکوهی از خدمت علمی او بوسیله همه مسلمین و به نمایندگی از جامعه شیعه و ملت شیعه تجلیل شود. و اگر زبان اصلی اثر او - که نوشته - زبان اصلی فارسی و عربی نیست، به زبان فارسی و عربی از طرف حسینیه ارشاد ترجمه خواهد شد. و همچنین یک سلسله فعالیت‌هایی برای طرح شخصیت نویسنده در سطح جهانی و اثر کار او در سطح جهان علمی به عمل خواهد آورد. این کمیته علمی نشان علی همین روزها تاسیس خواهد شد، و بودجه مالی و اقتصادی جایزه که هر سال به بهترین نویسنده در این راه داده خواهد شد، تامین شده .

من دیگر عرضی ندارم و امیدوار هستم که من از طرف شما نمایندگی داشته باشم تا از ایشان - استاد امین - در این دو سه جلسه‌ای که اینجا خواهند بود، مصرانه بخواهم تا رابطه علمی‌شان را و همچنین حضور بعدی خودشان را در برنامه‌های بعدی از الان تضمین کنند .

## مروری کوتاه بر خصوصیات قرون وسطی و قرون جدید

## نقش محقق در تحقیق علوم انسانی

در علم تاریخ به خلاف علوم دقیقه<sup>۱</sup> و همچون علوم انسانی دیگر خود زمینه و موضوع بنفسه اصالت ندارد و خواننده و تحقیق کننده تاریخ، چه در اصالت و چه از نظر ارزش، همسنگ موضوع و زمینه آن است (اصالت در اینجا یعنی اینکه بنفسه همین است و جز این هرچه هست ارزشی ندارد). در علوم ریاضی یا فیزیک و شیمی خود موضوع علم<sup>۲</sup> خارجی و عینی است و همان موضوع اصل است؛ مثلاً در ماده‌شناسی یا

---

<sup>۱</sup>. به علمی دقیقه می گویند که هیچ ارتباطی با زیبایی و هنر نداشته باشد؛ به عبارت دیگر هیچ جنبه زیبایی و هنر در آن نباشد.

<sup>۲</sup>. علم با تکنیک فرق دارد، مثلاً آنچه که ما علم فیزیک می گوئیم عبارتست از قوانینی که در عالم طبیعت وجود دارد و ما موفق به کشف آن شده ایم، ولی آنچه را که با استفاده از قوانین ساخته و اختراع کرده ایم، تکنیک می گوئیم. بطور مثال هواپیما علم نیست، یک تکنیک است، اما قانون جاذبه زمین علم است که با استفاده از این قانون هواپیما ساخته شده است.

تشریح طبقات زمین خود علم است که جداگانه منهای خواننده و تحقیق کننده اش وجود دارد. قبل از اینکه گیاه شناس و گیاه شناسی و خواننده علم گیاه شناسی به وجود آید، خود علم گیاه شناسی وجود داشته و به انسانی که تحقیقش می کرده هیچ ارتباطی نداشته است. محقق در مقابل این علم جنبه انفعالی دارد و فقط باید آن را بفهمد .

از طرف دیگر در تحقیق علوم دقیقه هیچ گونه مسائل نفع و ضرر مطرح نیست. مثلاً در ریاضی، قوانین به هیچ وجه از نظر نفع و ضرر انسانی مورد مطالعه قرار نمی گیرند، بلکه اصالتاً، بی هیچ گونه ارتباط با انسان، در خارج وجود دارند؛ [در حالی که] علوم انسانی خود به خود ارزشی ندارند و محقق این علوم است که می تواند ارزش لازم را به آن ببخشد. نقش محقق در علوم انسانی به خلاف علوم دقیقه بسیار پر اهمیت و حساس است و برای همین است که محقق علوم انسانی از هر نژاد و مذهبی که باشد در مقابل پدیده (فنومن) روبرو شده باید از همه منافعش جدا شود و فقط دو چشم در مقابل آن پدیده شود. فرق محقق علوم دقیقه با علوم انسانی در همین است که در علوم دقیقه همه چیز خود حقیقت است و محقق نقشی در آن ندارد، حال آنکه در علوم انسانی محقق در همه چیز دخالت می کند و از اینجاست که در علوم انسانی مسئله «مصلحت» پیش می آید و منظور از مصلحت رابطه موضوع علم با عالم با توجه به اصل «مصلحت» است. محقق علوم انسانی نباید تنها و تنها در تحقیق خود به کشف اصلی در زمینه مطالعه



بپردازد و به آن اکتفا کند (به خلاف علوم دقیقه که اگر یک عالم شیمی، اورانیوم را کشف کرد و خواص فیزیکی آن را دریافت، کارش دیگر به اتمام رسیده است). مورخ یا جامعه‌شناس یا روان‌شناس کارشان به کشف در زمینه متن اصلی ختم نمی‌شود، بلکه این پدیده و نتایج به‌دست آمده از آن را باید در شرایط زمانی خودش پیاده کرده و آن را انعکاس دهد و در عین حال این مسائل را به مسائلی که در غیر زمینه علمی آن مطرح است، برای پیدا کردن روابطی که به هیچ وجه در زمینه مستقیم کار او نیست ولی در ارتباط مستقیم با مسئولیت اوست، بستگی دهد .

فرض کنیم پدیده‌ای به نام «قرون جدید» و دوره ما قبل «انقلاب کبیر فرانسه» را مطالعه می‌کنیم. در اینجا موضوع علم ما یک پدیده تاریخی است که عبارت است از «پایان قرون وسطی تا انقلاب کبیر فرانسه در اروپا». محقق این موضوع اگر بخواهد مانند یک فیزیسین به مطالعه بپردازد، کافی است این تکه از زمان را با متد بسیار علمی تجزیه و تحلیل نموده و تمامی مسائل موجود در موضوع علم را بسنجد. ولی محقق علوم انسانی این پدیده و نتایج حاصل از آن را باید انعکاس داده و به مسائلی که در غیر زمینه علمی او مطرح است بستگی دهد. مسئولیت محقق علوم انسانی (مورخ - ادیب) پس از پایان گرفتن موضوع از دیدگاه علمی و خروج از زمینه تحقیق آغاز می‌شود و این مسئولیت این است که علاوه بر ارتباط‌های علمی در زمینه تحقیق، باید پس از پایان

کار نتایجی را که مطرح بوده با مسائل و نتایجی که در دیگر زمینه‌های علمی مطرح است بسنجد. به عبارت دیگر همین مسائل و نتایج را در زمینه‌های گوناگون گنجانده و از نو به بررسی و تحقیق پردازد. مقصود از این کار آن است که جز کشف مسائل علمی در زمینه کار، روابطی را که این مسائل ممکن است با مصالح زمان و گروه وی داشته باشد کشف کند .

قبلاً گفتیم که اگر موضوع تحقیق قرن هفده باشد، قرن هفده با اندکی پیش و اندکی پس از آن (قرون شانزدهم و هجدهم) زمینه طولانی کار را فراهم می‌کند و به هر حال زمینه اساسی تحقیق قرن هفدهم خواهد بود. اگر بخواهیم با متد علمی دقیق تحقیق کنیم، باید تمام مسائل موجود در این سه قرن را طرح کرده و پس از تحقیق نتایج علمی بگیریم. از این پس کارها با متد علوم دقیقه دنبال می‌شود، ولی کار به عنوان یک مورخ تمام نیست (فقط به عنوان یک عالم کار تمام است) و کار اساسی از اینجا آغاز می‌شود. مورخ باید نتایج به دست آمده را در زمینه‌های گوناگون دیگر بگنجانده و تأمل کند (یکی در زمینه‌های گوناگون دیگر مثل جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، و یکی دیگر در دوره و زمان دیگر)؛ یعنی برای مثال مسائل قرن هفده اروپا را با مسائل قرن هفده ایران مقایسه کند (بین این دو مکان هیچ رابطه علی در قرن هفدهم وجود ندارد؛ چون تأثیر پذیری‌شان از یکدیگر کم بوده است و روابط کمی داشته‌اند). آن وقت

برمی خورد به کشف هایی که از نظر اجتماعی و علمی بی نهایت شورانگیز است و جز با این نقل و انتقالات پی بردن به این کشف ها میسر و ممکن نیست؛ درست مثل بردن یک نوع میوه خاص از یک محیط معین به محیطی متناقض با محیط اول. مثلاً سیب موجود در آب و هوای ایران را به مکانی متناقض (از نظر آب و هوا) می بریم، در آنجا نتایجی به دست می آید که جز با این تغییر زمینه تحقیق میسر نمی شود .

وقتی قرن هفدهم فرانسه و ایران مطالعه می شود، متوجه می شویم که در این قرن، هر دو کشور درست مسائل مشابهی را پیش چشم داشته اند؛ عواطف، نهضت های فکری، اندیشه ها و تمایلات معنوی و اجتماعی به سر حد اعجاب آوری همانند بوده است. مثلاً فلسفه در قرن هفدهم ایران و فرانسه یک بحران، یک ابتکار و تحول بسیار هماهنگ و متجانس و قابل مقایسه با هم را می گذرانده است و می توان گفت که ملاصدرا به دکارت بسیار شبیه است. این مسائل هرگز به ذهن محقق نمی رسد جز با این مقایسه و پیاده کردن مطلب در زمینه ای دیگر و محیط دیگر. شاید قابل باور نباشد که در قرن هفدهم ایران مانند اروپا قرون وسطایش را تمام می کرد و زمینه تمدن جدید را با همان شکلی که امروز وجود دارد فراهم می آورد .

هر سهمی را که اروپا در قرن هفدهم در تکوین بعدی (تمدن فعلی) داشته و بی‌نهایت اهمیت داشته است، همان سهم را ایران هم می‌توانست در تمدن بعدی داشته باشد.

## تقسیمات ادوار تاریخی

ادوار تاریخی به چهار دوره تقسیم می‌شوند:

قرون قدیم، قرون وسطی، قرون جدید، قرون معاصر.

دوره قدیم دوره تمدن کرت و یونان و رم است، در این دوره تمدن بسیار بزرگی به وجود می‌آید که تمدن انسانی و یا بهتر بگوییم تمدن بشری است و هیچ قیدی اندیشه انسانی را پای‌بند نکرده است. در این دوره مقصود از علوم و فلسفه و نهایت علم، شناخت زندگی مادی انسان است، در صورتی که در قرون وسطی دید و هدف از فلسفه، شناخت حقیقت کلی جهان و هدف از علم، شناخت معنویات زندگی و هدف از هنر، پیشرفت مذهب است. در دوره قدیم، هنر، شناخت زیبایی است، چه موافق اخلاق باشد و چه نباشد؛ اما در دوره وسطی مقصود توجیه و بیان مذهبی است و ارسطو یک مبلغ مذهبی در این دوره است. در قرون وسطی مهار کردن علم و هنر به وسیله مذهب موجب زوال علم و روشنفکری بوده و اولین کارش در همان دوره یعنی دوره

«ژوستی‌نین» بستن در دانشگاه‌ها و مدارس و اجازه‌ندادن به فلاسفه بود که بنشینند و آزادانه راجع به پیدایش انسان و غیره صحبت کنند و مدرسه‌های آن زمان «اسکولا» نام داشت یعنی مدرسه‌ای که طلاب می‌نشستند و درس می‌خواندند و درس مذهبی هم می‌خواندند. این مکتب را «اسکولاستیسیسم» می‌گفتند و مقصود از مکتب ارسطو و غیره، دوری از نو بودن است .

در قرون جدید دانشمندان متوجه خلأ و تاریکی‌ای که بین دوره قدیم و دوره جدید وجود داشت، شدند. یعنی فکرشان متوجه یک چیز شد و آن احیای حیات است، و بعد متوجه شدند که دوره قدیم، دوره کفر و دوره وسطی دوره ایمان شدید و کورکورانه است و اگر بخواهند به دوره قدیم برگردند باید به دوره کفر برسند. در دوره وسطی ایمان کورکورانه جلوی هر چیز ولو علم و اندیشه و هنر را گرفته بود و چنین چیزی ولو ایمان باشد باید از بین برود .

### خصائص قرون وسطی

برای اینکه دوره جدید و معاصر را بفهمیم باید دوره وسطی را خوب بدانیم، چون قرون جدید عکس‌العملی در مقابل قرون وسطی است. از اصول ممیزه قرون وسطی این است:

۱. جهانی بودن حکومت پاپیسم .

۲. جهانی بودن زبان (زبان لاتین).

۳. تقلید از ارسطو و عقایدش .

۴. مذهبی بودن همه چیز (هنر، علم، فلسفه، سیاست، اخلاقیات و غیره) .

۵. اهمیت نسخ مرموز خطی و تفاسیر مذهبی .

۶. جهان‌بینی ثابت و راکد .

در دوره وسطی همه عقاید مردم از مذهب ناشی می‌شود و مذهب از نسخ خطی و منابع فکری که در انحصار پاپ بود. در زمان قدیم جهان‌بینی ثابت بود، یعنی دنیا از لحاظ وسعت و سیاست و فکر و هنر همیشه ثابت و جاویدان بود و اگر این نطفه و این جهان‌بینی محدود از بین می‌رفت، دوره رنسانس یا دوره جدید شروع می‌شد .

جهان‌بینی از کجا شروع می‌شود؟ باید گفت جهان‌بینی به نسبت تکامل ما فرق می‌کند. ناسیونالیسم یعنی جهان‌بینی محدود، جهان‌بینی مادی بشر عبارت است از حدود مادی که در آن زندگی می‌کند و وسعتش به اندازه وسعت اندیشه هر کسی است و تمام مسائل زندگی اعم از فلسفه و هنر به این جهان‌بینی بستگی دارد؛ مثلاً قبلاً

در اتاق یک ایتالیایی تنها عکس مریم و یحیی و غیره دیده می‌شد و این نشانه آن بود که جهان‌بینی او به همان حدود دینی او محدود می‌شده است، اما حالا تصویر سیاه‌پوست، چینی، ژاپنی و غیره را می‌بینیم و می‌فهمیم که جهان‌بینی‌اش وسعت یافته است. دیگر امروز فرد در یک محیط محدود زندگی نمی‌کند، بلکه در دنیا زندگی می‌کند .

در قرون وسطی جهان‌بینی مردم محدود به عقاید و آرای افلاطون و ارسطو و غیره بود و تمدن محدود بود به تمدن یونان تا ایتالیا، اما وقتی در دوره جدید، جهان‌بینی مردم وسعت پیدا کرد، متوجه تمدن‌های آسیا و افریقا شدند، مثلاً در قرون وسطی و قدیم که جهان‌بینی محدود بود، یونانی‌ها فقط مملکت خود را می‌دیدند و زبان خود را می‌دانستند و غیر از خودشان را بربر می‌خواندند. این جهان‌بینی گاهی واقعی نبوده بلکه اکتسابی است (مثلاً حالا اگر کسی زن فرنگی بیاورد خوب است، اما اگر سیاه‌پوست بیاورد بد است) .

عوامل گسترش جهان‌بینی مکانی:

۱. مطالعه: که انسان را به خارج از جهان خودش می‌کشاند .

۲. مسافرت: مهم‌ترین عاملی است که جهان‌بینی را تغییر می‌دهد. مسافرت، فلسفه و هنر و علم ملل را به هم پیوسته است. گاه پیوستگی و وابستگی به محل سکونت آبا و اجدادی طوری بوده که فرد از جای خودش تکان نخورده. زندگی آرامی داشته، مذهبش تقلیدی بوده و هنر و آداب و سنن او هم همین‌طور؛ یا در جامعه‌ای که پدران ادعا کنند فرزندان اهلی داریم و به عبارت دیگر پسران گونه‌ای از خود پدران باشند، باید گفت آن جامعه در حالت رکود است و برعکس .

### جهان‌بینی زمانی:

باید گفت جهان‌بینی علاوه بر شرایط مکان با شرایط زمان نیز فرق می‌کند و بستگی به تکامل افراد دارد. مثلاً در همین مشهد افرادی هستند که در قرن بیست و دوم زندگی می‌کنند و برعکس افرادی که در قرن هفتم و هشتم زندگی می‌کنند. پس جهان‌بینی بر دو قسم است: جهان‌بینی واقعی، جهان‌بینی حقیقی .

جهان‌بینی واقعی یعنی قرنی که در آن زندگی می‌کند و جهان‌بینی حقیقی یعنی قرن و زمانی که حقیقت در زندگی و افکار تابع آن زمان است. حقیقت یعنی آن چیزی که ما بدان معتقدیم؛ حقیقت، نسبی و یک چیز درونی و قلبی و ایمانی است. اما واقعیت یک چیز خارجی است که وجود دارد، چه ما به آن معتقد باشیم و چه نباشیم .



قرون جدید با این اعتقاد که باید جهان‌بینی عوض شود، رو به تکامل بود و از اینجا دریانوردی و مسافرت و کوهنوردی شروع می‌شود و جنگ احمقانه بین مسیحیان و پیروان مکتب رنسانس آغاز می‌شود. در اینجا است که اروپا متوجه تمدن‌های قدیمی‌تر از خودش می‌شود و پاپ خود را در مقابل معابد با عظمت هند می‌بیند. شکل جغرافیا در نظر اروپایی تغییر پیدا می‌کند و اروپا در مقابل تمدن اعراب و اسلام که موفق به کشف قطب‌نما شده و وسایل بحریمایی عظیمی داشتند قرار گرفته و از این تمدن تغذیه می‌کند.

### تناقضات رنسانس

جهان‌بینی که عوض می‌شود، مسئله‌ای در رنسانس به وجود می‌آید به نام تناقضات. رنسانس یعنی چه؟ رنسانس جنگ علیه قرون وسطی است، جنگی همه جانبه، جنگ بر ضد مسیحیت و دین و رسوم و قوانین قرون وسطی. تناقضاتی که ایجاد می‌شوند عبارت‌اند از:

۱. انتشار چاپ در برابر نسخ خطی: از آنجا که قبلاً فقط نسخه‌های کتب مخصوصاً انجیل در دسترس کشیش‌ها بود، آنها حرف‌هایی می‌گفتند و استناد به انجیلی می‌کردند که فقط در دسترس خودشان بود، اما با انتشار و چاپ، انجیل‌های متعدد تکثیر شد و در

دسترس همه قرار گرفت و گذشته از آن انتشار و چاپ سبب نشر افکار آزادی خواهی و افکار روشنفکران شد و موجب انتشار ایده ها و عقاید آنها گردید چون یکی از بدبختی ها این بود که روشنفکران وسیله ای برای اشاعه نظریات خود نداشتند و نمی توانستند در مقابل قدرت کلیسا عرض اندامی نمایند .

۲. زبان مادری در برابر زبان لاتین: کلیسا معتقد بود که همه باید به زبان واحدی که همان زبان خداست یعنی زبانی که انجیل به آن نوشته شده صحبت کنند، چون همه امت خدا هستند. اما مخالفان معتقد بودند که اولاً لاتین زبان خدا و زبان انجیل نیست، چون انجیل به زبان عبری نوشته شده و بعد رومیان آن را به زبان لاتین نوشته اند و به این جهت لاتین زبان مقدسی نیست؛ گذشته از این هر کسی زبان مادری خود را بهتر می فهمد. پس برای تعلیم و تربیت از زبان مادری استفاده کردند (قدیم تر، به زبان لاتین در کلیسا تدریس می شد) و به اصطلاح دین عمومی و عامیانه شد .

۳. انتشار انجیل به زبان ملی در برابر انجیل به زبان لاتین: وقتی که انجیل به تعداد زیاد و به زبان های ملی منتشر شد سبب شد که همه مردم فرق بین معنویات و انجیل واقعی و کشیش ها را دریابند .

۴. اقیانوس نوردی در برابر ساحل نوردی و رودخانه نوردی: یعنی قبلاً مسافرت منحصر به همان حدود مدیترانه و سواحل دریاها و رودخانه‌ها بود، وی با استفاده از قطب‌نما و وسایل بحری که اعراب ساخته بودند اقیانوس را پیمودند و ممالک جدید را کشف کرده و با تمدن‌های دیگر آشنا شدند و بنابراین اقیانوس نوردی جهان‌بینی را وسیع کرد .

۵. جانشینی ناسیونالیسم مسیحی به جای انترناسیونالیسم مسیحی: یعنی حکومت ملی جانشین حکومت جهانی مسیحی یا حکومت پاپ‌ها شد .

۶. حکومت لاییک در برابر حکومت مذهبی: حکومت لاییک یعنی حکومت غیرمذهبی (البته باید توجه داشت که غیرمذهبی با مخالف مذهب و ضدمذهبی فرق دارد) و مبارزه لایسیزاسیون شروع شد، یعنی غیرمذهبی کردن سازمان‌های دولتی آغاز گردید .

۷. جانشینی حکومت پادشاهان و امیران به جای حکومت پاپ‌ها: یعنی دیکتاتوری مذهبی تبدیل به دیکتاتوری فردی شد .

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا این نوسازی و مبارزه علیه مذهب بوده یا علیه تمام هنرها و علوم؟ جوابش این است که هنر و علم در آن زمان

مثل قرن نوزده نبود و ملت‌ها هیچ ملاکی جز تمدن‌های کهن نداشتند؛ متوجه نوسازی نبوده و می‌خواستند تمدن درخشان گذشته را متجلی کنند، مثلاً هیتلر در سخنرانی خود می‌گوید ملت آلمان باید مباحثات کند که تاریخش از حالا شروع می‌شود، یعنی آینده از آن آنهاست و آنها هستند که آینده ملت را به وجود می‌آورند. چرا؟ چون این ملت تاریخ کهن نداشته و تمدنی درخشان از قدیم ندارد، اما ملت‌های آن روزی همه متکی به تاریخی کهن یعنی تمدن یونان و روم بودند و به گذشته افتخار می‌کردند و می‌گفتند: مردم به چندین قرن پیش برگردید! و سؤال دیگری که به ذهن می‌آید این است که آیا این نوسازی در زندگی مادی هم همین‌طور است؟ باید گفت که زندگی مادی هم در قرون قدیم مثل قرن نوزده نبود؛ هیچ نمی‌توان گفت که قوانین جدیدی که در مقابل قرون وسطی به وجود آمد بهتر است یا بدتر، چون نمی‌توان گفت که مثلاً یک حکومت جهانی دینی یا زبان بین‌المللی بهتر نبوده است، چرا که وقتی سطح فکر مردم بالا رفت، دیگر زبان شیرازه ملیت نیست و می‌شود گفت تفاهم کامل وقتی است که همه ملت‌ها به یک زبان سخن گفته و تحت یک حکومت جهانی باشند.

اما رنسانس در مقابل قرون وسطی خوب بود، چرا که دین و کلیسا فاسد و خراب و آلوده شده بود و هرچیز آلوده و فاسد باید از بین برود، ولو حق باشد؛ زیرا طبیعت

به طرف لایق است نه کسی که حق دارد، و حقی که لیاقت نداشته باشد ترجیح ندارد بر ناحقی که لیاقت دارد .

رنسانس پیروز شد و حکومت فردی امیران و پادشاهان جانشین حکومت پاپ‌ها گردید. چرا مردم به دنبال حکومت امیران رفتند؟ برای اینکه فکر دیگر و ایده دیگری وجود نداشت، چرا که در گذشته آنها فقط حکومت امیران و پادشاهان رواج داشت و بعد از اینکه رنسانس پیروز شد و از قدرت دیکتاتورها استفاده کرد، تازه گرفتار دیکتاتورهای امیران گشت، گرفتار دیکتاتوری ملی غیرمذهبی و لاییک شد و اروپای جدید به وجود آمد، اروپایی که یک چهره مسیحیت داشت و حالا چهره‌های متعدد با پادشاهان خاص خودش پیدا کرده. از رنسانس این تجربه حاصل شد که یک گروه یا ملتی در مبارزه با دشمن هنگامی که از همه امکانات برای پیروزی خود استفاده می‌کند باید متوجه باشد که یکی از این امکانات دام و دشمنی تازه برای او نگردد .

در رنسانس همین موضوع پیش آمد، یعنی از قدرت امیران و پادشاهان که منافعشان با پاپ‌ها یکی نبود و در خطر بود استفاده کردند، اما بعد همین قدرت‌ها سبب گرفتاری آنها و «دامی تازه» برای آنها شد و حالا باید مبارزه علیه دیکتاتوری شروع می‌شد و از

اینجا فکر «دموکراسی»<sup>۱</sup>، به وجود می‌آید و اولین میوه‌اش انقلاب کبیر فرانسه است، و نشان دهنده عکس‌العمل مردمی است که پس از پیروزی‌شان بر حکومت‌های مذهبی قرون وسطی به دام دیکتاتوری‌های فردی که روزی به وسیله آنها با حکومت‌های مذهبی مبارزه می‌کردند دچار شده بودند و برای همین بلافاصله بعد از انقلاب کبیر فرانسه، این انقلاب مثل جرقه‌ای در تمام کشورها منتشر شد و این نشانه این بود که همه مردم از دامی که به دست خودشان علیه قرون وسطی ساخته بودند رنج می‌بردند. رنسانس از قرن چهاردهم شروع و تا قرون پانزدهم و شانزدهم ادامه داشت که این زمان هم‌قرن است با قرن هفتم هجری که ایران در این زمان دچار حمله مغول می‌باشد. در همان موقعی که اروپا رو به نوشدن و رو به تغییر و تجدید حیات و نهایت فعالیت‌های علمی و هنری بود، ایران دچار یک نوع انحطاط است. حمله مغول به شدت ادامه داشت و سلطان جلال الدین قهرمان تاریخ ایران در عزای پسری خوش‌رو به سر می‌برد که مرده بود و ادبیات همه در وصف پادشاهان و بزرگان بود، در حالی که ایران به ادب و

---

<sup>۱</sup>. دموکراسی امروز دموکراسی دیریژه (dirigee) یعنی دموکراسی هدایت شده است؛ کسی که دموکراسی دیریژه را برای اولین بار اجرا کرد، احمد سوکارنو در کنفرانس باندونگ بود. در ظرف سه قرن اخیر بشر بوسیله سلاطین قومی یا ملی با حکومت مذهبی مبارزه کرد؛ بعد این سلاطین دیکتاتوری را ایجاد کردند و بعداً دموکراسی برای کنترل و مشروطه کردن حکومت سلاطین بوجود آمد که بعداً گرفتار خود دموکراسی شدند برای اینکه: دموکراسی یکی از عواقبش اینست که جامعه را از کنترل و از افتادن در یک مسیر مشخص مانع می‌شود.

شعر حماسی نیاز داشت، روحانیت و مذهب نیز منحصر بود به خانقاه‌ها و عرفان‌زدگی و صوفی‌زدگی. در قرون وسطی وقتی می‌خواستند به تمدن یونانی دست پیدا کنند، باید تمدن اسلامی را می‌خواندند؛ زیرا اسلام وارث و تنها منبع قابل اطمینان تمدن یونانی بود و چون زبان یونانی را بلد نبودند به وسیله اسلام با افکار افلاطون و ابوعلی سینا و غیره آشنا شدند و برای همین، کتاب قانون ابوعلی چهل بار چاپ شده و کتاب درسی بود، اما اسلام فقط علوم و فرهنگ یونان را گرفته بود، ادبیات و هنر یونان را نگرفته بود و علتش هم این بود که ادبیات و هنر یونان با روح اسلامی منافات داشت. مثلاً مجسمه منحصر به هیکل انسان اعم از زن و مرد بود و اشعارشان بیشتر وصف خدایانشان؛ بدین جهت اسلام هنر یونان را نگرفت ولی وقتی که رنسانس شروع شد، خودشان شروع به فراگرفتن زبان یونانی نمودند و بعد از این مستقیماً با علوم و هنر و فرهنگ و تمدن یونان آشنا شدند. پس رنسانس ابتدا توسط اسلام با این تمدن آشنا شد (بدین جهت می‌گوییم از اسلام مایه گرفته)، ولی بعداً خودش مستقیماً به مطالعه فرهنگ و هنر یونان پرداخت و چون قبلاً آشنایی با علوم و فرهنگ یونان داشت، چیزی که برایش تازگی داشت ادبیات و هنر یونانی بود که به شدت در رنسانس تأثیر کرد. بدین ترتیب زبان یونانی و رومی رنسانس را از اسلام بی‌نیاز ساخت، که یکی از خصائص رنسانس بریدن این احتیاج است.

مسائلی که در مورد رنسانس باید بدانیم عبارت‌اند از:

۱. متدلوژی علمی رنسانس (چه متدی را رنسانس در علم و فلسفه وضع کرده است): در این مورد دو بحث مطرح می‌شود: یکی متدلوژی ارسطویی قرون وسطی و دیگری متدلوژی تجربی و استقرایی جدید (رنسانس در آغاز از اسلام سیراب شد و بعد در برابر آن استقلال یافته و این دو، عامل موفقیتش بوده است.)

مسئله متد مهم‌ترین و بزرگ‌ترین عاملی است که قرن جدید را به وجود آورده؛ همه حوادث و عوامل دیگری که به عنوان عامل سازنده تمدن جدید در تاریخ عنوان می‌شوند، در درجه بسیار کم اهمیتی نسبت به این مسئله قرار دارند و باید به عنوان شرایط یا امکانات مسائل تلقی شوند. علت‌العلل پیدایش قرون جدید و تمدن مغرب زمین و پیشرفت‌های عجیب دو سه قرن اخیر در اروپا همه مرهون تغییر متد نگرش و بینش و تحقیق در مسائل علمی و مسائل اجتماعی است. این تغییر متد عبارت‌است از جانشینی متد ابژکتیو (objective) به جای متد سوژکتیو (subjective) و در اصطلاح اسلامی جانشینی متد تجربی و استقرایی به جای متد قیاسی و در فارسی جانشین عینیت به جای ذهنیت.



متد یعنی روش نگریستن به مسائل، روش تحقیق کردن در مسائل، روش بررسی طبیعت، زندگی انسان و همه چیز. متد در قرون وسطی کلی، ذهنی و قیاسی بود و این متد بی نهایت مشکل، ظریف، عمیق ولی بی نهایت نادرست و ناسودمند بود .

متد ذهنی یعنی روش کشف قوانین و نوامیس طبیعت یا جامعه و تاریخ بشر به طریق عقلی، منطقی و ذهنی. یعنی همین قدر که مجهولی به بدیهیات اولیه برگردانده می شد، معلوم بود و احتیاج به بررسی و تحقیق نداشت. متد در قرون جدید جزئی، عینی و تجربی (استقرایی) است که این متد برخلاف متد ذهنی بی نهایت ساده و سطحی ولی بی نهایت درست و سودمند است و برخلاف متد ذهنی به تجربه و تحقیق و لمس کردن می پردازد. مثلاً در قرون وسطی تحقیق آسمان با روش کلی و ذهنی چنین بود: ما نمی دانیم که آسمان هست یا نه؟ آیا همین طور که در ذهن ما هست می باشد یا آنچه ما از آسمان تصور می کنیم فقط در ذهن ما به وجود می آید و جنبه خارجی ندارد؟ هر چیزی را که بتوانیم نشان بدهیم و به آن اشاره کنیم، وجود دارد چون چیزی را که نیست نمی توانیم دستانمان را به طرفش دراز کنیم و به آن اشاره نماییم!

آقای سرتوماس آرنولد یک مستشرق معروف اروپا که فوت کرده، حرفی دارد که خیلی جالب است<sup>۱</sup> و آن این است که می‌گوید: از موقعی که عینیت اروپایی وارد مشرق‌زمین شده، مشرق‌زمین که سرزمین ذهنیت است از جنب و جوش افتاده و آن سرچشمه‌های جوشان به تدریج خشکیده و ناچار به تقلید از ما به صورت پستی پرداخته است.

یعنی آدم‌های زرننگ و فعال در مغرب‌زمین هستند و آدم‌های تنبل در مشرق‌زمین و آن وقت منابع مغرب‌زمینی‌ها روی زمین است و منابع مشرق‌زمینی‌ها زیر زمین که استفاده از این منابع احتیاج به تعقل و نیرو و فعالیت دارد و مشرق‌زمینی‌ها که این فعالیت را نمی‌کنند، منتظر می‌مانند تا غربی‌ها بیایند. و به این حساب غربی‌ها، هم روی زمین را دارند و هم زیر زمین را و این امر سبب می‌شود که فقر در مشرق‌زمین زیاد شود و غنا و ثروت در مغرب‌زمین. دیگر اینکه در مغرب‌زمین سرزمین‌ها آباد و سبز و خرم است، در عوض آسمان گرفته با ستارگان کم نور و ماه کوچک مه آلود، برعکس در مشرق ماه به حد اعلی و ستارگان درخشان و زیباست. مثلاً وقتی از کوه‌های

---

<sup>۱</sup>. یکی از نویسندگان بسیار بزرگ و متفکر در ایران یک توضیح داده و آن اینست که: نویسندگی عبارتست از فن بیان‌هایی بکر و نه فن ساختن جمله‌هایی زیبا.

غربی وارد ایران می‌شویم، یک مرتبه منظره و دیدگاهی که در روی زمین بود تغییر کرده و چشم‌ها و زیبایی‌ها متوجه آسمان می‌شود و همین موقعیت جغرافیایی سبب شده که زمین فراموش شده و تمام احساسات متوجه زیبایی‌های ماورای طبیعت شود، بنابراین مغرب‌زمینی همیشه متوجه زمین و ماده بود در حالی که مشرق‌زمینی متوجه آسمان شد و «آسمانیات»ش قوی است و از آن جمله است:

۱. مذهب: بزرگ‌ترین پدیده آسمانی بشر است و به همین جهت تمام مذاهب از مشرق سرچشمه گرفته است .

۲. عرفان: یعنی فلسفه آسمانی که منشأ و مبدأ را در آسمان می‌بیند، مال مشرق است و تعقل مال غرب. تعقل نگریستن به زمین و محسوسات و مادیات است و عرفان تفکر در مجردات و معنویات است، در مسائل ماورایی برتر از محسوسات است، بدین جهت بیشتر صحبتش و معلوماتش درباره روح است تا اینکه راجع به بدن باشد؛ حتی عشقش، عشق به ماوراءالطبیعه است، آسمانی است؛ حتی اگر عشقی باشد که معشوقش زمینی باشد، باز خود عشق آسمانی است. این همان موضوعی است که کسانی که به ادبیات و این نحوه فکر آشنایی ندارند مفاهیم را درست نمی‌فهمند و حتی خود افرادی هم که معنا را می‌فهمند در آن شک می‌کنند. مثلاً بعضی‌ها معتقدند که معشوقه حافظ آسمانی بوده و بعضی معتقدند که یکی از همین دختران شیراز بوده و باید گفت که [فرقی

نمی‌کند] که بوده یا نبوده، اگر بهانه‌اش زمینی بوده ولی نفس عشق آسمانی بوده است! عشق چه آسمانی باشد چه زمینی عاقبتش به طرف خدا است .

قرآن متدش ابژکتیو است، یعنی مادی است، اما مردمی که قرآن را می‌خوانند و با آن سروکار دارند تربیتشان با بینش و فلسفه مادی نیست و بدین جهت به‌سادگی در مقابل متد قرآن سر فرود نمی‌آورند. بنابراین هم از ذهنیت به عینیت رسیدن و هم از عینیت به ذهنیت رسیدن هر دو به شدت مضر است .

### جنگ‌های صلیبی و اثر آن در رنسانس

رنسانس اروپایی عبارت است از عکس‌العملی که مسیحیان بعد از جنگ‌های صلیبی و آشنایی با مشرق زمین در اثر تماس با تمدن اسلامی نشان داده‌اند .

اگر به نقشه به‌دقت نگاه کنیم و مدیترانه را در نظر بگیریم، می‌بینیم ایتالیا مدیترانه را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم کرده. رم شرقی خیلی زود تحت تسلط مسلمین درآمده و بعد مسلمان‌ها ایتالیا و سیسیل را با یک جهش تصرف کرده و با کمک بربرهای ایتالیا که مسلمان شده بودند، اسپانیا و قسمتی از فرانسه را نیز تحت تسلط خود در آوردند. حتی سپاهیان اسلام اتریش را دو مرتبه محاصره کردند. مرکز مسیحیت پاپ رم است. مسیحیتی که ریشه لاتینی دارد و دارای زیربنای رمی است. از طرف

دیگر مرکز مسیحیت روم شرقی، استانبول است و مسیحیتی است که دارای ریشه زیربنایی یونانی است. در اینجا است که مسیحیت به دو جناح شرقی و غربی و یا یونانی و لاتینی تقسیم می‌شود. کلیسای یونانی به‌زودی در چنگال اسلام اسیر می‌شود و چون مسلمین ایتالیا را گرفته‌اند مقداری هم بر ایتالیا و مسیحیت غرب تسلط دارند، اما بعد از ضعیف شدن اسلام به‌وسیله توطئه استعمارگران اروپا و پیدایش شعب مختلف دین مثل شیعه و سنی و غیره، خود مسلمان‌های سوریه با مسلمان‌های مصری اختلاف پیدا می‌کنند و این موقعیت خوبی است برای اینکه اسلام از مغرب رانده شود .

### علل جنگ‌های صلیبی

۱. فلسطین دست مسلمانان می‌افتد و وجدان مسیحیت جریحه‌دار می‌شود. بنابراین باید راه را برای زیارت باز کرد .

۲. یک مسئله مهم بازرگانی این است که ونیز مرکز تجارت مشرق‌زمین به‌طرف مغرب‌زمین است و راه ارتباطی فلسطین می‌باشد که با تسلط مسلمین بر سواحل شرقی، به‌خصوص با اشغال فلسطین، راه بازرگانی و اقتصادی ایتالیا در خطر می‌افتد. این مسئله یکی از عللی بود که راه فلسطین باز شود، در حالی که به‌ظاهر منظور زیارت بود،

بنابراین گفته‌اند: در زیر هر زیارتی یک تجارتی نهفته است. و بدین سبب دو عامل بزرگ (عامل تجارتی تحت عنوان عامل زیارتی) موجب جنگ‌های صلیبی شد .

۳. خودخواهی پاپ که برای جبران نیروی از دست رفته و ضرباتی که اسلام به آنها وارد کرده بود از وقتی که اسلام ضعیف شد موقعیت را برای جبران شکست خیلی مناسب می‌بیند و مثل یک آدم آتشی مزاج برای حمله راه می‌افتد. از این جنبش، تجار و پاپ‌ها استفاده زیاد می‌کنند و حمله شروع می‌شود. این جنگ‌ها دو قرن طول می‌کشد و مردم غربی یک‌مرتبه با تمدن شرقی مستقیماً تماس حاصل می‌کنند و بعد هم که صلاح‌الدین ایوبی دو مرتبه فلسطین را به دست می‌آورد، باز مسیحیان به‌طور دوستانه در ممالک اسلامی و شرقی باقی می‌مانند.<sup>۱</sup> از اینجا شرقی‌ها به‌طور صحیح و مستقیم<sup>۲</sup> با تمدن غرب آشنا می‌شوند و همین‌طور غربی‌ها با تمدن مشرق .

---

<sup>۱</sup> . در پاورقی ماخذ، در اینجا دو نکته بدون شماره آمده است که نمی‌توان آنرا با جمله معینی از متن مستقیماً ارتباط داد، و ظاهراً پاسخی است که به پرسش دانشجویان داده شده و جزوه بردار آنرا ضبط کرده است. دو نکته عبارتست از:

۱- بهترین تعبیرات را اسلام درباره مسیح دارد.

۲- نهضتی به عنوان امامزاده سازی در ایران وجود نداشته. این امامزاده‌ها بهترین مجاهدین اسلام در راه مبارزه با خلفا هستند. ("دفتر")

<sup>۲</sup> . الان ما تمدن غرب را مستقیم نگرفته ایم و برای همین به راه اشتباه رفته ایم، مثلاً زن ایرانی مستقیماً با زندگی خارجی تماس نداشته و از روی فیلم و مجله از او اقتباس می‌کند و برای همین غلطی محسوس است.

تحقق رنسانس: شعار رنسانسی‌ها بازگشتن به طرف گذشته بود. وجود کلمه رنسانس، یعنی تجدید حیات، این معنی را می‌رساند. در ضمن رنسانس در عین حال دارای روحی نوجوینده بود که می‌خواست از قرون قدیم بجهد. قهرمانی که اواخر قرن پانزدهم می‌جنگید، حالا در قرن هفدهم اروپا را فتح کرده و تسلط و برتری خود را بر همه آن به ثبوت رسانده و تمامی دشمنان را از بین برده است و بالطبع در این قرن (هفدهم) است که به همه هدف‌هایش می‌رسد.

به جای مکاتب قرون وسطایی (ارسطویی) مکتب جدیدی را با خصوصیات مخصوص به خود به وجود می‌آورد و به جهان عرضه می‌کند. از این مکتب به عنوان سیانتیسم یاد شده است و طرفدارانش معتقد بودند که هر چه را علم قبول دارد و می‌تواند در محدوده علم قرار بگیرد، باید قبول کرد و آنچه چنین نباشد و علم نتواند آن را تجزیه و تحلیل و توجیه نماید وجود ندارد و نباید آن را پذیرفت. به همین دلیل یک سیانتیست وقتی منارجنبان را می‌بیند، اگر علم فیزیک یا هر علم دیگر توانست جنبش منارها را تحلیل و توجیه کند، او به آنچه می‌بیند (تکان خوردن) اعتقاد می‌یابد و آن را می‌پذیرد؛ ولی اگر فیزیک یا علوم دیگر از توجیه و تبیین تکان خوردن منارها عاجز باشد و نتواند دلیلی برای این حرکات بیاورد از پذیرفتن آن سرباز می‌زند. سیانتیست با آنکه با چشم خود می‌بیند که منارها می‌جنبند، منکر این جنبش شده و آن

را قبول نمی‌کند. با این طرز فکر پس یک سیانتیست نمی‌تواند روح، خدا و همه مسائلی را که علم از تبیین آن عاجز است قبول کند .

### اصول مکتب سیانتیسم (scientisme)

۱. تمام عقاید و افکار باید از قوانین و تحلیل‌های علمی سرچشمه بگیرد .
  ۲. مذهب، خدا، روح و بسیاری از معنویات حقیقت ندارد، چون در دایره علم نمی‌گنجند .
  ۳. بسیاری از غرایز و رسوم (اخلاقی، قومی، ملی، روابط اجتماعی) خرافه است، زیرا علم برای آن تحلیلی نمی‌بیند .
  ۴. نسبت به هرچه موروثی و دیرین است، باید نفرت داشت و به آنچه نو است باید مشتاق بود (نوپذیری اصولاً یکی از مشخصات یا کاراکترهای روح سیانتیسم است) .
  ۵. انطباق متد تجزیه و تحلیل منطقی (آنالیز) بر همه مفاهیم .
- آنالیز متد تجزیه و تحلیل است که سلسله علت و معلول را در نظر می‌گیرد و این تجزیه و تحلیل علی و منطقی و عقلی است .



پس سیانتیسم عبارت است از: یک مکتب اصالت علم که حقایق غیرعقلی و غیرآزمایشگاهی را قبول ندارد. مثلاً زیبایی (در ادبیات) را قبول ندارد، این است که بگوییم آسمان و افق سحرگاه بهار زیباتر است تا آسمان و افق یک هوای گرفته پاییزی، سیانتیسم نمی‌پذیرد، چون هیچ علمی بر این ادعا توجیه و دلیلی ندارد و اثباتی نیست.

سیانتیسم به دو دلیل چنین روحی پیدا کرده است:

۱. سرمست از پیروزی است و تازه از یک کشمکش سه، چهار قرنه پیروز بیرون آمده است و هر پیروزی مغرور است.
۲. هنوز جوان است و ناپخته و هر جوان ناپخته‌ای مغرور است.

در قرون هجده و نوزده است که سیانتیسم متوجه می‌شود که دنیا آن چنان وسیع است که نمی‌توان برای همه مسائل قانون و دلیل آورد؛ به قول گوروچ که می‌گوید: «جامعه‌شناسی مانند هر انسان دیگری هر چه دایره بینش و اطلاعاتش وسیعتر می‌شود متواضع‌تر می‌شود» و سیانتیسم هم دور از این منطق نیست. مثلاً منطق صوری (ارسطویی) یا لوژیک فُرمَل به هر چه می‌رسد، اول یک طبقه‌بندی ارائه می‌دهد و بعد به علت و معلول می‌پردازد؛ مثلاً به شعر که می‌رسد آن را به دو دسته تقسیم می‌کند با

خصائص مخصوص به خود و حاضر نیست یکی را با خاصیت دیگری قبول کند و چنین چیزی برای او غیر قابل تصور است؛ مثلاً این شعر:

در عدم هم ز عشق بویی هست      گل گریبان دریده می آید

عقل به این استدلال می خندد، ولی دل باور دارد؛ زیرا مسائل اثباتی آن دسته از چیزهایی را گویند که به آدم ثابت شده و در ضمن می تواند آن را ثابت هم بکند و در مقابل مسائل ثبوتی داریم و آن عبارت است از حقایقی که بر ما مسلم شده اند اما نمی توانیم آن را به دیگری ثابت کنیم .

چرا رنسانس با فلسفه ارسطو مخالف بود؟ چون فلسفه ارسطو متدش ذهنی، کلی و قیاسی بود. مثلاً می گفت: باید انسانیت را به طور کلی مورد مطالعه قرار دهیم. مثلاً تقی و احمد انسان هستند، ولی از بین می روند، اما اگر ما انسانیت را به طور کلی مورد مطالعه قرار دهیم نابود نشدن است. مثلاً حسن دانشجو و احمد دانشجو از بین می روند، اما دانشجو همیشه هست، پس ما باید او را مطالعه کنیم و دانشجو یا انسانیت چیزی نیست که بشود آنها را لمس کرد، یعنی ما نمی توانیم انسان را بدون حسن و احمد نشان دهیم؛ باید توجهمان به «عرض» باشد، یعنی انسان «جوهر» است و علی «عرض» .

متد قرون وسطی همان متد ارسطویی است، که توسط اسلام وارد تمدن اروپایی می‌شود. پس باید به حسن و علی پرداخت و بعد آن را استقراء داد یعنی کلی را از جزئیات درآورد .

### طبقه انتلکتوئل

مسئله مهم قرن هفدهم به وجود آمدن طبقه انتلکتوئل است که پیدایش انتلکتوئل به سبک جدید را باید بعد از پایان قرون وسطی دانست و تعقیب کرد، ولی در قرن هفدهم است که به صورت یک طبقه تکوین پیدا می‌کنند. بنابراین قرن هفدهم قرن پدید آمدن طبقه انتلکتوئل به عنوان یک پدیده مشخص اجتماعی است. سیانتیسم که عبارت ست از مکتب اصالت علم، در اوج کمال خود یعنی در قرن هفدهم انتلکتوئل را به صورت یک طبقه (به معنی امروزی خود) به وجود آورد که آن را می‌توان «کارگر مغزی» ترجمه کرد. انتلکتوئل یعنی کسی که کار مغزی انجام می‌دهد و می‌توان آن را کارگر فکری، کارگر مغزی یا تحصیل کرده ترجمه کرد.<sup>۱</sup> این کلمه را «روشنفکر»

---

<sup>۱</sup> . کارها سه نوع است:

۱- کارهای فکری مثل نویسندگی، وکالت، مترجمی، ریاضی دانی

۲- کارهای عملی مثل کشاورزی، نجاری، حمالی.

۳- کارهای بین بین یعنی کارهایی که هم به مغز و هم به فعالیت نیاز دارد مثل ماشین نویسی.

ترجمه کرده‌اند که معنی بسیار غلطی است، چون هر تحصیل کرده و انتلکتوئلی نمی‌تواند روشنفکر باشد. کلمه دیگری هم داریم به معنی آزاداندیش و آزادفکر، یک نفر آزاداندیش می‌تواند تحصیل کرده باشد یا نباشد، روشنفکر باشد یا نباشد. آزادفکر اصولاً کسی است که در اندیشیدن از قیود و تعصبات مذهبی و قومی و مکتبی و سیاسی آزاد و رها باشد.

هر جامعه همین که به کوچک‌ترین اثرات تمدن برسد، در آن گروه و دسته (نه طبقه) انتلکتوئل پیدا می‌شود، مثل دکانویس‌های قبائل؛ ولی طبقه وقتی درست می‌شود که بتوان آنها را در اجتماع به آسانی شناخت، یعنی نوع فکر و زندگی و رفتار [و به‌طور] خلاصه تپشان کاملاً مشخص باشد. مثلاً در ایران [سال‌هاست که] طبقه بازاری داریم و تپشان در همه جا مشخص است، ولی [تا دوره اخیر] طبقه کارگر هنوز نداریم، بلکه گروه و دسته‌های کارگر داریم. پس در یک جامعه از یک سنخ (تپ) یا طبقه اول افرادی چند به وجود آمده و بعد کم کم به صورت گروه‌های متفرقی شده و بالاخره پس از زمانی یک طبقه را تشکیل داده و شکل می‌گیرند. برای مثال طبقه کارگر در ایران در پنجاه، شصت سال پیش وجود نداشت، بلکه در آن زمان فقط کارگرانی یافت می‌شدند به صورت افرادی چند. در حدود چهل سال پیش که اولین کارخانه‌ها درست شد کم کم به صورت گروه‌های کارگری تشکیل یافت، ولی هنوز طبقه‌ای به نام کارگر

به وجود نیامده بود؛ ولی امروز طبقه کارگر کاملاً مشخص است و به چشم می خورد. کارگر به معنی اجتماعی جدید مساوی است با بازوی کار به اضافه ماشین. ماشین با ابزار اشتباه نشود: ابزار کار عبارت است از واحدها و وسائل مستقلی از وسائل کار که هر یک جداگانه به وسیله نیروی انسانی تکمیل می شود؛ یعنی ابزار یک واحد است و چیزی به آن چسبیده نیست، ولی ماشین این طور نیست؛ ماشین عبارت است از ابزارهای کارهای متفاوتی که با هم تألیف شده و کارگر به هدایت آن می پردازد نه به استعمال و در خدمت گرفتن آن. در بیل زدن کارگر کار می کند و بیل کمکش می کند، اما تراکتور این طور نیست: کار می کند و کارگر آن را کنترل می کند و از موقعی که انسان تابع ابزار می شود، کارگر به معنی جدید کلمه و تعریف امروزی اش به وجود می آید و همچنین ماشین، و کسی را که با ابزار کار می کند، کارگر دستی و دیگری را کارگر صنعتی می گویند. اولین ماشین وقتی به وجود آمد که دو ابزار مهم تألیف شدند تا کاری را انجام دهند و بنابراین اولین ماشین را باید منجنیق دانست. بزرگ ترین خطر و دلهره امروز انسان ماشین است. هر چه بیشتر ماشین خودش را از هدایت و کنترل انسان بی نیاز کند، به روزگاری می رسد که ماشین کار کند و انسان بیکار بماند. این ماشین در عین حال که انسان را از حقیقتش یعنی کارکردن جدا

می‌کند، می‌تواند خادم بسیار خوبی هم برای انسان باشد، یعنی انسان وقت بیشتری دارد که به خودش بیندیشد و به انسان بودنش .

سرمایه‌دار کسی است که سرمایه‌اش در خدمت ماشین است و بیشتر با اعتبارات فرضی پول از قبیل سفته و چک بازی می‌کند تا با جنس: او به جای جنس، کاغذ رد و بدل می‌کند و مدت‌ها ممکن است خرید و فروش کند بدون اینکه جنس آن را ببیند .

### خصوصیات انتلکتوئل

۱. مذهبشان علم است، سیانتیسم است، یا به عبارت دیگر علم‌پرست هستند و به قوانین علمی چنان معتقدند که تنها نتایج حاصل از علوم را باور و ایمان دارند و هرچه را علم از تبیین و توجیهش عاجز باشد منکر هستند .

۲. با سنن قومی و اجتماعی مخالف‌اند .

۳. با گذشته (کلاسیسیسم) جنگ و عناد دارند .

۴. آینده‌گرا، نوپذیر و نوپرستند .

۵. با مذهب طبعاً مخالف‌اند، زیرا مذهب دارای اصولی است که علم از تبیین آنها

اظهار عجز می‌کند .

۶. با احساس و همه آثار زاییده اشراق و احساس و دل مخالف‌اند و تنها به دماغ و منطق خشک علمی متکی‌اند .

۷. دارای یک جهان‌بینی فلسفی امیدوار کننده و پیشرو و رو به کمال‌اند، می‌اندیشند که بشریت به کمال خواهد رفت به این معنی که هر چه رو به آینده برویم قلمرو سیانتیسم بیشتر خواهد شد و به‌طور کلی آثار گذشته (مذهب، اشراق، الهام) ضعیف‌تر خواهد شد (از نظر مسیر تاریخی سیانتیست‌ها معتقدند که تاریخ به سوی بی‌مذهبی خواهد رفت) .

۸. همه هدفشان لایسزاسیون جامعه است. می‌خواهند جامعه را لاییک (غیر مذهبی) بکنند .

علت تمام این طرز تفکر و تلقی انتلکتوئل، سیانتیسم قرن هفدهم است و از مظاهر این طبقه می‌توان از دیدرو، روسو و ولتر یاد کرد؛ اما دانه تحت تأثیر قرون وسطی است .

انتلکتوئل‌های کشورهای عقب مانده علاوه بر خصوصیات فوق، خصوصیت «خودبُدی» یا بدْخودی و بیزاری از خود را هم دارند که همیشه از آنچه مربوط به خودشان است بدشان می‌آید و از آن نفرت دارند .

یک برش فکری و ذهنی از اجتماع و توصیف طبقات از نظر خلاقیت ذهنی :

هر جامعه را می‌توان مخروطی<sup>۱</sup> تصور کرد و آدم‌های آن را از نظر خلاقیت ذهنی و قدرت تفکر و اندیشه و بینش به سه قسمت تقسیم کرد:

(تصویر ۲-۳۱)

۱. طبقه عوام الناس از نظر فکری نه اقتصادی (گدا یا میلیاردر): قسمت عمده اجتماع (مخروط) را فرامی‌گیرد. این طبقه فکر نمی‌کند و نمی‌اندیشد، بلکه پول یا جسمش کار می‌کند. این قسمت فقط انبار آدمیزاد است. اینها دنباله‌رو هستند و راه‌های هموار شده به دست دیگران (انتلکتوئل‌ها) را می‌روند، بدون اینکه بدانند کی و چه وقت این راه‌ها هموار شده است و اصولاً باید رفت یا نه؟ (به همین دلیل است که مبلغان دین یا مسلکی در بین عوام می‌روند و بدون آنکه دین یا مسلک قبلی عوام را نفی کنند، آنچه خود می‌خواهند تبلیغ می‌کنند و عوام به تصور اینکه مطالب تازه دنباله دین و مرام خودشان است که تا به حال نمی‌دانستند، چشم بسته آنها را می‌پذیرند و

---

<sup>۱</sup> . برای تدریس بهتر است که همیشه کیفیت را به کمیت تبدیل کنیم و برای اینکار بیش از همه از هندسه می‌توان کمک گرفت.



بدون آنکه بفهمند و متوجه باشند کم کم مرام و مسلک و دین تازه را می‌پذیرند). اینان ناخودآگاه عوض می‌شوند و به راه دیگری می‌افتند. انقلابات روی توده اثر نمی‌گذارد و اگر هم بگذارد بسیار سطحی است و خیلی فرق نمی‌کند. به همین دلیل است که امروز توده‌های مردمی را می‌بینیم که با توده قرون وسطی هیچ فرقی ندارند .

۲. طبقه انتلکتوئل (با همان مشخصاتی که ذکر شد): آدم‌های مغزی و اندیشمند جامعه‌اند، اینها هستند که چیزهای نو را زودتر می‌گیرند و به همین دلیل تأثیرات بزرگی روی جامعه خود می‌گذارند. انتلکتوئل‌ها هستند که می‌فهمند که فی‌المثل راه اجدادشان به خطا بوده و باید راه تازه پیشنهاد شده را پذیرفت و بعد که این طبقه فکرهای نو را می‌پذیرند، آن وقت توده کورکورانه دنباله‌روی می‌کند. انقلابات خیلی زود و عمیق روی انتلکتوئل‌ها اثر می‌گذارد. اینان می‌اندیشند و رفتار می‌کنند و خصائص و مشخصات فرهنگی جامعه را می‌سازند، ولی اندیشمندی‌شان در جهت و مسیر و خواست جامعه است. انتلکتوئل‌هایی که نابغه باشند باز هم معمولی خواهند بود چون مسیر جامعه را می‌پیمایند، ولی سریع‌تر و هوشیارانه‌تر .

۳. قسمت بالای مخروط: که معمولاً عده‌شان از چند نفر تجاوز نمی‌کند و به صورت طبقه نیستند، بلکه گروه و دسته‌هایی را تشکیل می‌دهند. ارزش جوامع بسته به تعداد همین‌هاست. اگر جامعه‌ای فاقد چنین آدم‌هایی باشد راكد خواهد ماند، چون

اینان کسانی هستند که برخلاف زاویه دید جامعه و انتلکتوئل‌ها می‌بینند و خلاف سیر جامعه می‌اندیشند. اینها «راه نو پیداکن» هستند. اینها می‌خواهند دیوار محیط را فرو ریزند و خلاف جریان جامعه حرکت کنند. به همین جهت معمولاً بین این دسته و طبقه انتلکتوئل همیشه یک تضاد دائمی وجود دارد، همان طوری که این تضاد بین انتلکتوئل و توده مردم نیز به چشم می‌خورد. چون انتلکتوئل اول خودش را عوض می‌کند، وقتی عوض شد با توده تضاد پیدا می‌کند و بعد در مرحله دوم توده عوض می‌شود (طبقه رأس مخروط یعنی کسانی که راه نو پیداکن هستند حتماً از طبقه انتلکتوئل هستند نه از توده عوام، جز پیغمبران که استثنا هستند). این دسته که زائیده محیط خودند ولی مخالف با فکر رایج زمان می‌اندیشند، در دوره بعد گسترش پیدا می‌کنند و کم‌کم افکارشان مقبولیت یافته و در اجتماع برای خود جایی باز می‌کنند. لذا خودشان در دوره‌های بعد تبدیل به طبقه انتلکتوئل می‌شوند و آنوقت است که بعد از مدت‌ها یعنی وقتی که فکر این عده دیگر احتیاج زمان را بر نیاورد، باز عده‌ای دیگر که خلاف فکر آنها بیندیشند پیدا خواهند شد و در بالای مخروط قرار خواهند گرفت. منظور این است که اندیشمندی‌های دیروز بالای مخروط، انتلکتوئل امروز می‌شوند و در طبقه بالا کسان دیگری جای می‌گیرند.

مسئله مهم قابل ذکر اینکه: چون عده بالای مخروط جای طبقه انتلکثوئل قبلی را می گیرند، بالطبع انتلکثوئل عصر گذشته دیگر شایسته بحث نبوده و از نظر زمان اهمیتی نخواهد داشت (مدرسه طلاب و درس آنها که حتی کتابهایشان عوض نشده، در صورتی که مدتها پیش جزء طبقه انتلکثوئل بودند) و اصولاً باید گفت که انتلکثوئل هر عصر در عصر بعد به صورت عقده‌ای در خواهد آمد و در اجتماع را کد خواهد ماند تا از بین برود؛ مگر اینکه خود را با تحولات زمان وفق دهد، مثل انتلکثوئل‌های قرون وسطی (کشیش‌ها) که در قرون جدید خود را همگام با علم جدید نمودند (مثلاً در کلیسا فیزیک اتمی تدریس می‌شود!). تاریخ هرچه جلوتر می‌رود حجم توده و طبقه عوام کمتر شده و انتلکثوئل‌ها زیاد می‌شوند، ولی درباره دسته‌های بالای مخروط نمی‌توان چنین حدسی زد .

تطبیق این مخروط با قرون وسطی و قرون جدید:

اول- تطبیقش با قرون وسطی:

۱. طبقه توده و عوام: همان‌ها بودند که الان هم هستند و با دیدن شغل مخملی پاپ غش می‌کنند .

۲. طبقه انتلکثوئل: کشیش‌ها، هیئت علما و اسقف‌ها بودند .

۳. تک نفرهایی که پیدا شدند و با کلیسا و کشیشان مخالفت کردند، خواه مذهبی یا غیرمذهبی و یا ضد مذهبی، نظیر: گاليله، داوینچی، بیکن و غیره .

دوم- تطبیقش با قرون جدید:

۱. عوام الناس: همان است که در قرون وسطی بود با تغییراتی جزئی آن هم سطحی و ناخودآگاه .

۲. طبقه انتلکتوئل‌ها: که گاليله و بیکن‌های بالای مخروط در قرون وسطی بودند، ولی حالا طبقه انتلکتوئل را ساخته‌اند. یعنی انتلکتوئل قرون وسطی (کشیشان) را کنار زده‌اند و آنها را به صورت غیرفعال و راکد در آورده‌اند و خود جای آنها را گرفته‌اند .

۳. در قرن بیستم به خصوص در دهه سوم و چهارم یعنی بین جنگ‌های اول و دوم جهانی، اروپا مملو از زایش‌های فکری جدید شد، که مخالف انتلکتوئل‌های حاضر (یعنی کسانی که ریشه نیوتنی و گاليله‌ای و بیکنی دارند) فکر می‌کنند. اینها خلاف مکتب سیانتیسم یک بینش احساسی و مذهبی گونه دارند، انشتن از اینهاست؛ او مذهبی می‌اندیشد و می‌گوید: «احساس مذهبی شاه‌نمر همه تحقیقات علمی است» و یا می‌گوید «من در تحقیقاتم همیشه به یک نقطه مجهول نایاب می‌رسم و دوست دارم که آن را

خدا بنامم که حقیقت مطلق است، ولی گاه به صورت ماده و گاه به صورت انرژی تجلی می کند». و این حرف با حرف عرفا یکی است<sup>۱</sup>.

[برخی از این گونه افراد عبارت اند از:]

۱. لُ کنت دونویی: که کتاب سرنوشت بشر از او توسط عبدالله انتظام ترجمه شده است .

۲. گنون: فیلسوف اروپایی که ناچار به ترک اروپا و اقامت در مصر شد. از کتاب هایش: اشراق و عقل، انسان و کرم ابریشم و بیچاره انسان را می شود نام برد .

۳. الکسیس کارل: کتاب هایش، راه و رسم زندگی و انسان موجود ناشناخته، که دکتر پرویز دبیری آن را ترجمه کرده است .

۴. انشتن: که در باب او کتابی به نام جهان و انشتن، نوشته لینکلن، ترجمه احمد آرام موجود است .

---

<sup>۱</sup> . باید متوجه این مطلب بود که مذهب اینان با مذهب عوام الناس فرق کلی دارد، و برای اینکه یک عوام به مرحله اینان برسد باید از مرحله کفر یعنی حد فاصل خود و اینان (انتلکتوئل های امروز) بگذرد؛ به عبارت دیگر می توان گفت مذهب اینان به کفر انتلکتوئل ها نزدیک تر است تا به مذهب عوام الناس و نیز می توان چنین بیان کرد که مذهب اینها مذهبی ماوراء علم است و مذهب عوام مذهبی مادون علم.

## بورژوازی چطور پیدا می‌شود؟

بورژوا یعنی سرمایه‌دار کوچک. چون ما در مرحله‌ای از تحولات هستیم که در اروپا گذشته، ولی در ممالک ما در حال تکوین و رشد است بهتر می‌توانیم مطالعه کنیم. مثلاً الان در دهات ما دارد بورژوازی تشکیل می‌شود و می‌بینیم که بورژوازی چطور از بطن فئودالیسم سر می‌زند و درست مثل غده‌ای که به اندامی بچسبد و رشد کرده اندام را ضعیف کند، به فئودالیسم چسبیده است.

در ده خانی هست که املاک زیادی دارد؛ بعد یک عده هستند که به اصطلاح بزرگ‌زاده نیستند و اینها ابتدا مقداری لوازم می‌خرند و از یک ده به ده دیگر می‌فروشند تا کم‌کم صاحب دکانی شوند؛ و چون به شهر می‌آیند و می‌روند و چیزهایی به ده می‌برند که فقط با پول می‌شود خرید، بعد خان و دیگران که این تنوع جنس را می‌بینند می‌خرند و بازار مصرفشان زیاد می‌شود، بدون اینکه به تولیدشان اضافه گردد، و مرتب به دکاندار مقروض می‌شوند و مرتب قسط بالای قسط (چون ایجاد قسط یکی از خصوصیات بورژوازی است که در فئودالیت وجود ندارد). گذشته از این پول فقط در دست دکاندار است؛ چشم و هم‌چشمی سبب می‌شود که فروش در ده زیاد شود، بدون اینکه قدرت خرید زیاد شده باشد و قرض و نزول بعد از سه یا چهار سال یک‌مرتبه یک خرده‌مالک را توسط همین دکاندار ساقط می‌کند و بعد این

بورژوا ملک هم به دست می آورد و بعد می بینیم همین دکاندار که نوکر خان بود چه ثروتی به هم می رساند و خان می ماند و سیلش!

طرح روان شناسی بورژوا: در شهر مطالعه بورژوازی خیلی مشکل است، ولی ما شکل ساده اش را مطالعه می کنیم: بورژوا در ده بیشتر از بین توده و حتی از بین کسانی است که خرده مالک هم نبودند، حتی کشاورز ساده هم نبودند. بنابراین کسی که دکان باز کرده در عین حال که پول دارد از نظر حیثیت جامعه آدم کوچکی است و او را سنگین نمی گیرند (دکاندار پسر مهندسی دارد که از دختر خان خواستگاری می کند؛ و وقتی خان دخترش را به این پسر داد، همه تأسف می خورند و این نشان می دهد که بورژوا هر چه ثروتمند هم بشود، چون شغل جدیدی دارد، که مطابق با سنن اجتماعی ده نیست، از نظر حیثیت اجتماعی ضعیف است). چنین تپی به سنن ده به چشم مقدسی نگاه نمی کند؛ همچنین به افراد از نظر طبقه اجتماعی، به نظر اصالت نمی نگرد و در حفظ آداب و رسوم تعصبی نشان نمی دهد. یک چنین آدمی دارای سنن طبقاتی و سنن خانوادگی نیست؛ همچنین فاقد سنن اجتماعی و اقتصادی است. تعصبات مذهبی هم کم دارد و چنین آدمی از لحاظ سنن و روابط اجتماعی آزاد است و به اصطلاح «ولنگ و واز» است (لاابالی است) و هیچ کس از او توقع ندارد. چنین آدمی بهتر از دیگران زمینه بیداری و تحول فکری و تغییر تیپ دارد؛ مثلاً برای یک آدم مؤمن مشکل است

که تغییر لباس دهد، ولی چنین تپیی (بورژوا) در عین حال که اعتقاد و اندیشه و فکرش تغییر می کند، لباسش هم تغییر می کند، و این طبقه تحت تأثیر نوآوری قرار می گیرد و زودتر روشن می شود و بینش بازتری دارد .

### خصوصیات بورژوازی

۱. تنوع: که برخلاف زندگی کشاورزی است، یعنی اگر به زندگی یک کشاورز وارد شویم، مصرفش بیش از چند قلم نیست؛ لباسش یا پشمی است یا نخی، شکلش هم ثابت است، خوراکش و تمام وسایل زندگی اش یکنواخت و ثابت است. اما بورژوازی که می آید، تنوع ایجاد می شود، از سنن می برد، دیگر رختخواب روی فرش و قالی نیست، روی تخت است؛ حتی در آشامیدنی ها نیز تغییر حاصل می شود: کوکاکولا جانشین دوغ (که بهتر است) می شود .

۲. تعدد مصرف: مصرف بورژوا از لحاظ شکل زیاد می شود. وقتی که یک کشاورز فتودال شد، لباسش را مستقیم از همان پشم گوسفند درست می کند به طوری که هنوز بوی تن گوسفند و پشکل می دهد، یعنی فاصله ای بین تولید و مصرف نیست. اما در بورژوازی این طور نیست، فاصله بین تولید و مصرف خیلی زیاد است، به طوری



که وقتی پشم را از گوسفند می گیرند، آن قدر تغییر می کند که وقتی انسان می بیند نمی فهمد این از چیست و ماشین که واسطه میان تولید و مصرف می باشد، این تعدد را ایجاد می کند. تعدد کولاها، پارچه ها، مواد خوراکی و غیره از این نوع است .

۳. تبدیل اقتصاد بسته به اقتصاد باز: قبل از بورژوازی در دهات اقتصاد بسته است، یعنی زندگی بر پایه تولید و مصرف است؛ اما بعد که بورژوازی می آید این حالت فرق می کند. مثلاً قبلاً در ده خودشان صابون درست می کردند و مصرف می کردند ولی حالا از بیرون پودرهای مختلف رخت شویی می آید و خلاصه اقتصاد باز است .

۴. تغییر خانواده ها و طبقات اجتماعی و اقتصادی: بورژوا سبب ایجاد طبقه های مختلف اجتماع می شود، یعنی طبقه متوسط و طبقه اشراف به وجود می آید، الان در مشهد کسانی که خیابان «ضد» می نشینند، طبقه متوسط هستند، که قبلاً نبودند. بورژوازی در شهر مشاغل جدیدی را ایجاد می کند و همان دهاتی با همان وضع دهاتی حالا کارمند بانک است، معلم است، در فلان اداره کار می کند و همین طبقه بندی طبقات اجتماعی شکل شهر را عوض می کند. الان در مشهد منطقه احمدآباد و ضد دو زائده در نقشه اصلی شهر ایجاد کرده است .

۵. ایجاد قسط و توسعه بهره: در اثر زیاد شدن نیاز تفنی قسط درست می‌شود و این امر باعث ضعیف شدن بودجه و ناراحتی همیشگی است. مثلاً ما صد تومان به حقوقمان اضافه می‌شود، در عوض دویست تومان نیاز تفنی مان زیادتر می‌گردد و قسط درست می‌کنیم و این سبب می‌شود که بودجه ما ضعیف شده و همیشه ناراحت باشیم .

### دوره انتقال و علائم آن

از قرون وسطی به قرون جدید دوره‌ای است به نام دوره انتقال. معمولاً بین انتقال یک دوره فکری یا مادی به دوره دیگر، فضای خالی‌ای است که به آن دوره انتقال می‌گویند و در این دوره بحران‌های فکری و اخلاقی و روحی فراوانی به وجود می‌آید. در این دوره سنن قبلی در هم می‌ریزد و بناهای اجتماعی فراوانی خراب می‌شود .

علائم این دوره (انتقال) عبارت است از:

۱. انحطاط اخلاقی

۲. تزلزل و آشفتگی همه چیز

۳. تناقض میان فرزندان و پدران

۴. تشکیل دو جبهه متخاصم متجدد و متقدم

۵. جریحه دار شدن وجدان مذهبی

۶. برهم ریختن سنن، ادبیات و مذهب

۷. عصیان در برابر هر اصلی (چه در ادبیات، چه در جامعه و چه در سیاست)

۸. توسعه دامنه جنایات

۹. آشفته‌گی وجدان مغفوله اجتماعی (وجدان باطنی)

۱۰. فریاد انحطاط و زوال معنویت و بی‌دینی و ناامیدی نسبت به آینده

۱۱. مبالغه در نوگرایی و نوآوری حتی به‌صورتی که جامعه به‌صورت یک نوپذیر

هر صورت زشت ولی نو را می‌پذیرد و صورت قدیمی را از دست می‌دهد .

در هر دوره‌ای که می‌خواهد به دوره دیگر منتقل شود اینها به‌وجود می‌آید و مورخ باید این مسائل را در دوره انتقال پیدا کند. مهم‌ترین و اولین اصل آشفته‌گی وجدان است و قبل از اینکه دوره جدید فرا برسد، هنوز برای هیچ‌کدام تصویری از آینده مطرح نیست. به این سؤال که «چه می‌خواهند؟» و «چه باید کرد؟»، نمی‌توانند درست جواب بدهند. جامعه به‌شکلی در آمده که خودبه‌خود اصولش پوسیده شده ولی هنوز اصلی به‌وجود نیامده است، و اینجاست که جنایت و آشفته‌گی به‌وجود می‌آید. در جامعه

الجزایر قبل از ۱۹۵۴ آمار جامعه‌شناسان نشان می‌دهد که منحنی جنایت به سرعت رو به جلو است. کشتارهای احمقانه، زد و خوردهای بی‌جهت، تجاوز به زن و بچه، تجاوزات جانی، مالی و ناموسی و به هر حال هر چه پرونده‌های دادگستری را قطور می‌کند، از علائم دوره انتقال است. جامعه مثل یک بچه است که تا سن چهارده، پانزده سالگی آرامشی دارد، بعد از شروع بلوغ یک مرتبه جوشش روحی به وجود می‌آید و این دوره بلوغ یک دوره انتقال است؛ بعد به دوره کمال سنی که می‌رسد اگر افساری بر این بلوغ نباشد، به جنایت و ضعف و اختلال دچار می‌شود؛ این روح تاریخ است؛ جامعه هم همین روح را دارد؛ وقتی می‌خواهد به دوره جدید برسد، حالت یک شورش و طغیان را دارد. پس حالت انتقال در یک فرد، در فرهنگ و ادب و حتی یک خانواده هم هست؛ و در ایران الان دوره انتقال است.

### خصوصیات قرن هفدهم

۱. تشکیل جامعه‌های فرقه‌ای در اروپا و تأثیرات بعدی فرقه‌های مذهبی در تمدن

جدید:

در قرن هفدهم یک مسئله وجود دارد و آن جنگ‌های گوناگون مذهبی است که در طول بیش از یک قرن حتی تا قرن هجدهم ادامه دارد. فرقه‌کشی و جنگ ژزوئیت‌ها

علیه پروتستان‌ها و دشمنی اینها به قدری زیاد بود که حاضر بودند به هر مذهبی متوسل شوند به طوری که در خود اسلام هم یکی از علل پیشرفتش در اروپا اختلاف بین نسطوریان و یعقوبیان بود. نسطوریان چون مخالف امپراتور رم شرقی بودند، اعراب را هدایت می کردند. وقتی که دو فرقه از یک مذهب از هم تفرقه و فاصله می گیرند، مذهب سومی می تواند در وسط قرار بگیرد .

۲. قرن هفدهم دوره انتقال است: در این دوره است که وجدان اروپا دستخوش آشفته‌گی می شود .

۳. تشکیل بورژوازی: شناخت بورژوازی در قرن هفدهم یعنی شناخت قرن هفدهم و یعنی شناخت طبقات در این دوره؛ زیرا در قرن هفدهم بورژوا به عنوان یک طبقه به وجود می آید .

۴. ایجاد مکتب رمانتیسم در مقابل کلاسیسیسم و یا کلاسیک:

مکتب کلاسیک عبارت از مکتبی است که در نویسندگی و گفتن و هنر تابع اصول قدما و اصول هنری یونانیان است .

خصوصیات مکتب کلاسیک

الف: حفظ وحدت مکان و زمان در موضوع .

ب: معقول و استدلالی فکر کردن و نوشتن .

ج: گرایش به عقل و علم و طبیعت و دوری هر چه بیشتر از توهم و خیال و عواطف .

د: مفیدبودن و هدف داشتن اثر هنری و به خصوص خدمت به بیداری و بینایی و تفکر و اخلاقیات اجتماعی .

هـ: آخرین کاراکتر که کلی ترین شاخصه آن است، قاعدی بودن هنر کلاسیک است یعنی به ذوق فردی به نظر بدبینی نگاه می کند و هیچ کس حق ندارد آن حدود و رسوم را بشکند و نابغه در کلاسیک کسی است که بیش از همه این اصول را رعایت کند .

ولی در قرن هفدهم علیه اینها قیام شد و مکتب رمانتیسم به وجود آمد .

۵. ایجاد شکل تازه اروپا و ایجاد کشورهای جدید و پیدا کردن شکل جغرافیایی کشورها و مشخص شدن مرزها و زبان و ترقی آداب و سنن .

۶. تشکیل طبقه انتلکتوئل: که در این قرن انتلکتوئل به صورت یک طبقه در می آید .

علت انقلاب کبیر فرانسه

علت اساسی انقلاب کبیر فرانسه و پدید آمدن همه آثاری که به عنوان علل انحطاط فرانسه نقل شده این است که یک زندگی بورژوازی بر مملکت تحمیل می شود، بدون آنکه زیربنای سیستم اقتصاد زراعی کشور به تناسب آن تغییر یافته باشد. یعنی زیربنای اقتصاد زراعی براساس فئودالیتة اجتماعی و تکنیکی است، در صورتی که در شهرها زندگی بسیار پیشرفته و بورژوازی تحمیل می شود و زندگی پادشاه به خصوص این زندگی را تقویت می کند و اقتصاد زراعی نمی توانست زندگی پادشاهی و شهری را بر دوش بکشد. سیستم تولید در فرانسه زراعی به سبک قدیم است و سیستم مصرف بورژوازی به سبک مدرن. یعنی بدون اینکه کشور فرانسه یک کشور صنعتی شود، یعنی خودش تولید کننده باشد، از کشورهای دیگر برای تأمین زندگی پادشاه و یک عده مردم جنس می خرید و تمام این پول را مردم زارع می پرداختند. این امر باعث فقر زیاد زارعین شده بود و آنها به امید زندگی بهتر روانه شهرها شده و بدتر، اساس کشاورزی متزلزل گشته بود و آنها هم که در شهر کاری پیدا نمی کردند به شدت ناراضی بودند، این بورژوازی یک بورژوازی دلال است یعنی تولیدش صفر بوده و نقشی در تولید ندارد و فقط یک طبقه مصرف کننده دارد، مصرفی که سنگین است و به صورت تصاعدی زیاد می شود. این مصرف متعدد و سنگین را باید همان تولید

کشاورزی کلاسیک بدهد. مسلماً وضع اقتصادی آنها خراب شده و این تناقض تولید و مصرف بحران و انفجار در بطن جامعه را به وجود می آورد .

اما ایجاد چنین فشاری کافی نیست که انفجار صورت بگیرد، بلکه قرن‌ها ممکن است جامعه‌ای در همین حال بماند و انقلاب نکند، در اینجا روشنفکران نقش خود را ایفا می‌کنند؛ چون خود فقر عامل انقلاب نیست، بلکه شناخت فقر سبب انقلاب می‌شود و روشنفکران این فقر را به مردم شناساندند .

به‌طور کلی در هر انقلاب سه اصل مداخله دارد: ۱. زمینه، ۲. شرایط، ۳. علت مرکب .

۱. زمینه: عبارت است از مجموعه نژاد، جامعه، روان‌شناسی، حالات یک ملت، حساسیت آن، فرهنگ و ادب و بینشی که در آن انقلاب به‌وقوع می‌پیوندد .

۲. شرایط: عبارت است از روشنفکران، بیدارکنندگان، نویسندگان، رهبران سیاسی یا فکری، کسانی که در بیداری اذهان مؤثرند و عوامل غیر انسانی از قبیل حوادث سیاسی، نظامی، یا شخصیت رهبرانی که بر جامعه حکومت می‌کنند و عوامل خارجی .

۳. علت مرکب: علت به‌طور کلی عبارت است از یک تناقض بحرانی انفجاری در متن جامعه؛ بنابراین کسی که می‌خواهد علت را بجوید باید این تناقض را کشف کند



(برای همین می‌گویند علت مرکب)؛ چون اگر علت اقتصادی باشد در آن علت مذهبی هم هست و برعکس، و ما باید فقط عیارش را معلوم کنیم. به همین علت مثلاً انقلاب فرانسه را تنها یک جامعه‌شناس نمی‌تواند مطالعه کند. او باید به روان‌شناسی واقف باشد و مورخ باشد. در مبحث زمینه، باید از دید جامعه‌شناسی توجه کرد. طبقات اجتماعی - اقتصادی، سازمان‌ها، روابط اجتماعی بین افراد، تولید و مصرف، شکل تولید و مصرف و شکل توزیع آن را مطالعه کرد.

از نظر روان‌شناسی باید: مذهب، حکومت، دربار، شخصیت‌های متنفذ، روابط داخلی و خارجی مردم، هزینه‌ها، راه تحصیل این هزینه‌ها، تجملات و غیره را مطالعه کرد.

از نظر تاریخی باید: تمام سرد و گرم‌ها و تجربه‌های گذشته این ملت را شناخت، نژاد و قومیت «آریایی» یا «گلی»، گسترش جهان‌بینی، فرهنگ و فکر، آشنایی با ملل دیگر و غیره را شناخت و به هر کدام یک علامت مثبت یا منفی داد و دید که زمینه برای انقلاب موجود است یا نه؟

در مبحث شرایط گفتیم که روشنفکران جزء شرایط هستند. نقش روشنفکر در یک جمله کمک به انتقال علت انقلاب از قوه به فعل است و به عبارت دیگر چون می‌دانیم

ایجاد علل انقلاب در یک جامعه موجب انقلاب نمی‌شود، بلکه احساس علل انقلاب موجب انقلاب می‌گردد، روشنفکر در ایجاد این احساس نقش مهمی دارد و نقش او بسیار مهم و حساس است .

نقش روشنفکر ایجاد احساس و آگاهی در افکار مردم نسبت به شرایط مثبت و منفی موجود در جامعه است و نقش او ایجاد طرح‌ها و پیشنهادها برای ساختن جامعه آینده نمی‌باشد. (روسو، دانتون، مولیر جزء این روشنفکران هستند) .

پس شرایط که روشنفکران جزء آن هستند و علت هم که همان ایجاد تناقض می‌باشد، در انقلاب کبیر فرانسه موجود بود .

چگونگی رابطه سه علت زمینه (A) و شرایط (B) و علت مرکب (C) با هم:

اینها هر سه با هم در یک جامعه وجود دارند و بر هم اثر می‌کنند. اگر در یک انقلاب بسنجیم، این هر سه باید باشند که انقلاب به‌وقوع پیوندد. بورژوازی در کشور اسپانیا زودتر از فرانسه ایجاد شد و خیلی قوی‌تر از فرانسه؛ حتی الجزایر مستعمره اسپانیا بود. چنین کشوری مسلماً بهتر ترقی می‌کند و سیل پول و طلا وارد کشور می‌شود. اما این تناقض ایجاد انقلاب نکرد، چرا که روشنفکران اسپانیا بیشتر به مذهب می‌پرداختند و با بینش نو کار نمی‌کردند (مثلاً راجع به تقدس لوگوس یا خون حضرت مسیح و

غیره) و می‌بینیم که انقلاب نشد؛ چرا که اسپانیا روشنفکر کم داشت. از نظر زمینه اصولاً اسپانیا فوق‌العاده خشن‌تر و آماده‌تر است، ولی روشنفکر نبود. بنابراین ممکن است در یک جامعه، زمینه و علت باشد، ولی روشنفکر نباشد و برعکس. پس به هر جهت هر سه عامل با هم موثرند؛ مثلاً در جامعه‌ای که مذهب بودا حکومت می‌کند، زمینه از نظر انقلاب موجود نیست، چرا که این مذهب انسان را به طرف تقوا و آخرت می‌برد و زمینه موجود نیست. به هر جهت اینها هر سه طوری بر هم اثر می‌کنند که نمی‌توان گفت: مثلاً زمینه شرایط را به وجود می‌آورد، یا شرایط علت و غیره را. نمی‌توان گفت چطور؟ فقط مثلاً اگر از A شعاعی به B برود، به صورت BA به A باز می‌گردد و همین‌طور باز به صورت AB به B برمی‌گردد و همچنین به C. (تصویر ۳-۳۱)

تأثیر این سه اصل همیشه و همه وقت ادامه دارد و به صورت مدام است. بعضی معتقدند که A می‌تواند B و C را به وجود بیاورد، که این دسته معتقد به جبر تاریخ‌اند، مثل ماتریالیست‌ها. و برعکس عده‌ای معتقدند که B می‌تواند A و C را به وجود بیاورد که این دسته شخصیت‌پرستان هستند، مثل فاشیست‌ها. ولی کلاً در هر جامعه این سه عامل باشد، انقلاب حتمی است مگر اینکه X و G مداخله نمایند؛ یعنی

اگر ما در یک زمینه طبیعی مطالعه می‌کردیم، هیچ‌چیز پیش‌بینی ما را دگرگون نمی‌کرد، ولی چون در یک زمینه انسانی مطالعه می‌کنیم و جامعه انسانی در حال تغییر است، بدین جهت عوامل دیگر یعنی  $X$  و  $G$  ممکن است آن را از بین ببرد.

عامل  $X$  عبارت است از فکر راسیونالیسم<sup>۱</sup> یعنی به عقل آمدن و متوجه شدن: یعنی متفکران متوجه شده و پیش‌بینی نموده و به طرزی جلوی انقلاب را بگیرند. مثلاً در پیش‌بینی مارکس در مورد انقلابات کارگری، همه چیز صحیح بود، بجز اینکه سرمایه‌داران متوجه این انقلاب شده و مقداری امتیاز به کارگر بخشیده و او را محافظه کار کردند و جبراً مقداری از منافع خود کاسته و امتیازاتی به کارگران دادند.

عامل  $G$  وجود نابغه است که یک مرتبه پیدایش یک نابغه سبب ایجاد یک حرکت و به هم خوردن نقشه‌ها می‌شود.

اثر انقلاب روی جامعه چیست؟

بعد از شناخت انقلاب باید ارزیابی نمود که اگر انقلابی در زمینه فرهنگی یا اقتصادی یا اجتماعی یا مذهبی رخ دهد، اثرش روی جامعه چیست؟

---

<sup>۱</sup> Rationalisme.

۱. انقلاب عبارت است از انفجار تناقضی که نمی‌توانسته ادامه پیدا کند و مسلم است که انقلاب عبارت است از عاملی که هر وقت جامعه، تاریخ، یا مذهب یا مکتبی در مسیر خود به یک گرداب می‌افتد و در برابر یک سد بزرگ قرار می‌گیرد و متوقف می‌شود، فرا می‌رسد و آن سد را برمی‌دارد و این مذهب و جامعه را که گیر کرده دو مرتبه در مسیر خودش می‌اندازد. اگر انقلاب در چنین تنگنایی به ظهور نرسد، جامعه یا مذهب در اثر رشد بیمارگونه آن علت نابود خواهد شد و اگر فرا برسد و آن مانع را از بین ببرد، تناقض را حل می‌کند و جامعه در مسیر هموار خودش خواهد افتاد .

۲. اثر دیگری که دارد این است که مسیر جامعه جز مسیری است که پیش از انقلاب موجود بوده است .

۳. سرعت جدیدی پیدا می‌کند که در پیش از حادثه انقلاب این سرعت وجود نداشته است: مثلاً در انقلاب ادبی ایران بعد از مشروطیت، نیاز به این انقلاب بود. زمینه مساعد بود و اگر انقلاب صورت نمی‌گرفت، ادبیات به حضيض کشانده می‌شد. انقلاب صورت گرفت و بعد دیدیم که مسیرش عوض شد، دیگر قافیه و وزن مورد نظر نبود و حتی دید شعرا تغییر کرد و تعداد کتاب دیوان افزایش یافت و سرعتی در کار به وجود آمد و استعدادهای مختلف متجلی شد. البته عوامل خارجی یعنی مردم و

علاقه‌مندی آنها هم باید پشتیبان این انقلاب باشد (کتاب‌های اخوان امید و اشعار «زمستان»، «آواز سنگ‌ها» و «گرگ‌ها» و «چاوشی»).

۴. ایجاد سازندگی و زاینده‌گی می‌کند: یعنی آثار بدیع و تازه خلق می‌شود که در گذشته سابقه نداشته و همه استعدادهای ممکن بسیج می‌شود، حتی استعدادهایی که در قبل از انقلاب گم بوده است.

فرهنگ فرانسه در قرن هفدهم و اثر مولیر در جامعه:

چون لویی چهاردهم می‌خواست به سلطنت خود جلای بیشتری بدهد، هنر و ادبیات را مورد تشویق قرار می‌داد. دوره سلطنت لویی عصر طلایی ادبیات به‌شمار می‌رود: شعرا، نویسندگان و نقاشان همه مورد تشویق قرار می‌گرفتند و در این زمان بورژوازی بیشتر از هر موضوع مورد طنز و ریشخند بود و در این مورد مولیر سرآمد همه بوده است.

اگر بخواهیم جامعه‌ای را که روی شیرازه‌های راکد مانده، عوض کنیم، روشنفکران در این شرایط نقش اساسی را بازی می‌کنند و این روشنفکران چند دسته هستند: یک عده فلاسفه هستند که فلسفه جدیدی آورده‌اند، و تغییر فلسفه یعنی تغییر تیپ جامعه. دوم کسانی که عوامل و نواقص و انحرافات جامعه را به رخ کشیده و آشکار می‌کنند؛

و این عده سبب بیداری اجتماعی مردم می‌شوند، مانند نویسندگان سیاسی و اقتصادی. سوم کسانی که زشتی‌ها و نواقص و تناقضات جامعه را آشکار می‌کنند و خشم نهضت را تقویت می‌کنند، مثل تئاترنویسان، بازیکنان و نقاشان، که انحراف را وارد احساس می‌کنند، یعنی احساس را بیدار می‌کنند .

طنز چه کار می‌کند؟ طنز اعتبار افراد را از بین می‌برد، مثلاً به‌میزانی که من فردی جدی هستم، دیگران به من احترام می‌گذارند. هر آینه من در جلوی عده‌ای مورد تمسخر و استهزاء قرار بگیرم، دیگر کمتر کسی به من احترام گذاشته، و مرا جدی می‌گیرد. شخصیت‌های مختلف میخ‌هایی هستند که خیمه‌ای را محکم نگاه می‌دارند و طنز سبب می‌شود که اینها مسخره شوند و میخ‌ها سست بشود .

مجادله متقدمین و متجددین، در آخر قرن هفدهم، روشن‌ترین علامت تغییر اذهان است و ادبیات کلاسیک ادبیاتی است تقلیدی. روح فرانسوی که دیگر از تقلید خسته شده بود، می‌خواست شخصیتی داشته باشد و در همان موقع است که ادبیات کلاسیک به اوج خود می‌رسد و در معرض ضربه مهلکی قرار می‌گیرد. متقدمین می‌خواهند به سنت وفادار بمانند و متجددین استقلال بیشتری را طالب‌اند .

نتایج مجادله سبب افکار تازه‌ای در اذهان می‌شود و به سنت ضربه سختی وارد می‌شود که تا آن وقت غیر قابل تصور بود. فکر ترقی که برای قرن هجدهم به منزله اصل مسلمی شده جای سنت را می‌گیرد و فکر استقلال در اعتقاد و سنت جانشین... \* می‌گردد، و این عقیده به وجود می‌آید که تقلید شایسته نیست و باید مرد زمان خود شد.

وضع اجتماعی فرانسه در قرن هفدهم به این ترتیب بود که خرج سنگین و اسراف دربار بر روی دوش مردم فقیر بود و آنها را از آنچه بودند فقیرتر کرد. مالیات‌ها سنگین و خرج کمرشکن بود و کار نارضایتی مردم به جایی رسید که شورش کردند. تجارت در اثر تسامح رو به زوال رفت و قسمتی از خاک فرانسه از دست رفت و تلفات زیادی وارد آمد. لویی نجبا را به دربار کشید و عدم احساس مسئولیت در این نجبا کارهای دولتی را خراب کرد و پایه و اساس انقلاب کبیر آماده شد. اما در همین زمان بود که ادبیات فرانسه در اوج بوده و این عصر عصر طلایی لقب گرفته است.

مالکان به وضع بدی دچار شده بودند و هر چه ریشلیو سعی می‌کرد که آنها را وادار به امر تجارت و بازرگانی بکند، راضی نمی‌شدند و ترجیح می‌دادند در فقر خود به سر برده و یا در زیر تسلط اشرافی که به دربار راه داشتند در آیند. علتش این بود که مزایایی به زارعان و دهقانان داده بودند که دیگر مالکان نمی‌توانستند از وجود آنها



استفاده کرده برای خود ثروت بپندوزند. با وجود این زارعان و دهقانان در وضع بسیار بدی به سر می بردند، در اتاق های تاریک و پوشیده از کرباس سر می کردند و کوشش افراد خیر و کلیسا برای بهبود زندگی آنها تأثیر نداشت. فرانسوی ها بچه های خود را در مدارس به خواندن فلسفه و ادبیات لاتین وادار می کردند و بچه های خود را مانند انگلیسی ها و هلندی ها در راه اندوختن ثروت و تجارت به کار و نمی داشتند .

### رابطه صنعت و مذهب در غرب

ماکس وبر جامعه شناس آلمانی می گوید: مذهب عبارت است از توجیه وضع موجود برای طبقه حاکم و به نفع طبقه حاکم و به زیان طبقه استثمار شده که طبقه برخوردار را موجه بدانند، یعنی طبقه محروم وضع اجتماعی شان را تحمل کنند و طبیعی بدانند، البته بیشتر مذاهب چنین نقشی را دارند، ولی این موقع انحطاط مذهب است. ماکس وبر نقش عجیبی به مذهب می دهد و آن نقش مذهب در صنعت است، که می گوید بینش مذهبی به ایجاد یا عدم ایجاد زندگی صنعتی و ماشینی ممکن است کمک کند و یا عامل اساسی به حساب آید. آقای لویی ماسینیون می گفت: یکی از عواملی که در شهرهای بزرگ اسلامی با وجود پیشرفت هنر معماری، عمارات حسابی و پابرجا وجود ندارد، به خاطر این است که مذاهب آنجا بینش دنیایی به افراد نمی دهد؛

حتی ثروتمندان هم این کار را نمی کردند، چون این کار مد نبود؛ اما مثلاً گنبد که پسند مسلمانان بوده به چه صورتی پیشرفت می کند .

در قرن هفدهم یکی از مشخص ترین خصوصیات مهم \_ همان طوری که گفتیم \_ بعد از دوره انتقال شکل تازه می گیرد و شکل جدید مهم است: مثلاً اسپانیا از نظر مذهبی کاتولیک می ماند، ایتالیا کاتولیک و آلمان پروتستان می شود، فرانسه کاتولیک می ماند، اما با یک جبهه ضعیف، یعنی کاتولیک در عین حال که مانده عقایدش به شدت و با تعصب در مردم نیست، یعنی در زیر سایه کاتولیک، روشنفکران و فرقه های دیگر حتی پروتستان ها باقی بودند؛ و اروپای شرقی ارتدوکس ماند که شامل تمام سرزمین های لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و روسیه است. این شکل جدیدی است که در اواخر قرن هفدهم از نظر مذهبی منعقد می شود و تا حالا محفوظ است. بعد همین نقشه را از لحاظ رشد صنعتی پیاده می کنیم و می بینیم به میزانی که کاتولیک قوی است، صنعت ضعیف است و هرچه صنعت قوی است، پروتستان قوی است. بدین جهت در دو قرن اخیر آلمان از لحاظ رشد صنعتی قوی تر از سایر جاهاست، بعد فرانسه، سوم ایتالیا و چهارم اروپای شرقی تا روسیه. مسلماً مذهب در صنعت مؤثر بوده است و ما می بینیم که پروتستان اولین پروتست (مخالفت) خود را علیه زهدپرستی و انزواطلبی و آخرت پرستی می کند به اینکه برکات خدا در زهد نیست بلکه در

برخورداری از نعمات است، زمین مال شیطان نیست مال خدا است و آنچه در زمین است سفره خداوند است و هرکس از آن اعراض کند به خدا برخورده است و خداوند به کسی توجه دارد که بهتر نعمات او را درک کند و برخوردار شود و بالاخره توجهش را از مائده‌های آسمانی به مائده‌های زمینی بکشاند. علت پیشرفت مللی که پروتستان مذهب بودند همین بود که توجهشان از آخرت به دنیا متوجه شد .

ارتدوکس که اروپای شرقی پیرو آن بودند، به معنای توسل و تعصب به سنت اولیه می‌باشد. ارتدوکس را کدتر از کاتولیک است، چون کاتولیک بعد از مسیح با یونان و رم پیوند خورده بود، ولی ارتدوکس نه. پروتستان که طرز تفکر منطقی و جدیدتر و نزدیک‌تر به نیاز کنونی داشت، باعث صنعتی شدن شد؛ مثلاً امریکا که پروتستان در آن قوی‌تر بود، می‌بینیم نگاهش چقدر مادی و متوجه زندگی است (جریان کاشتن اسفناج در دالاس، سمبول این کار است).

بنابراین مذهب نقش بسیار بزرگی در زندگی مادی دارد. مثلاً نهرو که تربیت شده انگلستان و مرد بسیار روشنفکری است، ولی تحت تأثیر دین خود، وقتی صحبت می‌کند، می‌گوید: من وقتی به جامعه نگاه می‌کنم، به معنویت و شرافت جامعه بیشتر از صنایع ارزش قائلم. او از صنایع سنگین می‌ترسد و می‌گوید: صنعت باید با احتیاط وارد شود! این، اثر فرهنگ روی نگاه نهرو است .

نتیجه‌ای که ماکس وبر می‌گیرد این است که: فرقه کاتولیک چون مبتنی بر اعراض از دنیا و کارکردن برای آبادی آخرت است، با ترقی مادی و گسترش این جهان متناسب نیست و برعکس پروتستان که اخلاقی مبتنی بر عمل و اصالت زندگی مادی است و پرداختی به امور آبادانی دارد، برای ترقی و تکامل و گسترش تمدن مادی متناسب‌تر است. از این نظر اصولاً پیمان «نانت» که لغو می‌شود، پروتستان‌ها از فرانسه مهاجرت می‌کنند و به فرانسه زیان می‌رسد؛ زیرا عواملی را که بیشتر با ترقی اقتصادی و گسترش مادی فرانسه متناسب است، از دست می‌دهد. بدین جهت تمام کشورهای پروتستان مذهب‌اند، از نظر صنعت قوی‌تر هستند، و اگر آلمان با وجود مخالفت سرمایه‌داری‌ها از نظر صنعت رشد می‌کند، به‌خاطر روح پروتستانی آن است .

پس: پروتستان عبارت است از یک نوع تجددمآبی در مذهب؛ کاتولیک عبارت است از انحراف و مسخ شدن دین؛ ارتدوکس عبارت است از پرداختن به مسیحیت صدر مسیح و آنچه در اول بوده است .

سازش بین بورژوازی و صنعت از قرن هفدهم

تمدن جدید با شکلی که امروز با آن روبرو هستیم، در اواخر قرن هفدهم تکوین پیدا می‌کند و از آغاز قرن هجدهم بورژوازی با صنعت آشنا می‌شود و بنابراین

سرمایه‌داری صنعتی سیستم رایج اروپا می‌شود. سیستم سرمایه‌داری صنعتی یعنی تمدن جدید در اروپا، و این عنوان خصوصیات مختلفی را دربردارد. پیدایش ماشین آثار گوناگونی در روح انسان به‌بار آورد و همچنین اثر عمیقی در متن جامعه اروپایی نمود و ماشین چون در دست سرمایه‌دار و بورژوا بود، باعث این پدیده‌ها شد:

۱. گسترش هرچه بیشتر دامنه مصرف .

۲. تنوع هر چه بیشتر مصرف .

۳. بحران کمبود بازار در برابر ازدیاد سرسام‌آور کالا که همین عامل موجب گسترش دامنه استعمار در دنیا و تلاش گوناگون برای بازاریابی شد، چون بازارهای داخلی گنجایش پذیرش کالاهای داخلی را نداشتند .

۴. پیشرفت تکنیک و تراکم و تعدد سرمایه‌گذاری در اروپا موجب تضعیف راندمان شد؛ یعنی سرمایه‌دار دیگر در شهر خودش سودی نمی‌برد؛ ناچار باید در شهرهای دیگر که رقیب کمتر است، سرمایه‌گذاری کند و این امر سبب استعمار شد و در ضمن صنعت و تکنیک به سرزمین‌های قدیمی برده شد و شکل اجتماعی‌شان را عوض کرد .

۵. ضعف و انحطاط دهات: ایجاد مراکز بزرگ صنعتی موجب جلب نیروهای انسانی از دهات و مزارع شد، به طوری که تبدیل کشاورز به کارگر یکی از خصوصیات بارز این دوره است که در قشر وسیعی صورت می گیرد. و این قاعده بحران‌های مختلفی را به وجود می آورد که یکی تمرکز جمعیت در شهرهاست و یکی واگذاری دهات و مزارع از طرف زارعان که به طرف این مراکز صنعتی جلب شدند و بدین ترتیب دهات از سکنه و آبادی خالی شد و شهرها بیشتر از همیشه جمعیت پیدا کرد و شکل شهرها و حمل و نقل و روابط داخلی و خارجی شهرها دچار اغتشاش شد .

۶. پیشرفت روزافزون صنعت، در همان حال که هجوم زارعان از اطراف مملکت به مراکز صنعتی رو به افزایش می رفت، موجب نیاز هر چه کمتر به کارگر می شد و این دو فنومن متناقض با هم بحران‌های شدید بیکاری را به وجود آورد .

۷. تمرکز سرمایه داری و پیشرفت تکنیک، باعث تراکم و تمرکز هرچه بیشتر و فشردگی هرچه بیشتر کارگر می شود؛ مثلاً کارگران کشاورز که قبلاً هر کدام در زمین وسیعی و دور از هم کار می کردند و در موقع کار با هم هیچ تماسی نداشتند، حالا مرتب با هم در تماس بوده و به صورت فشرده‌ای در آمده‌اند که همین در کنار هم بودن موجب رشد فکری آنها می شود .

۸. به‌میزانی که سرمایه رشد می‌کند، دامنه گروه سرمایه‌دار محدودتر می‌شود، یعنی طبقات متوسط از بین می‌روند؛ [اکثریت آنان] به کارگر تبدیل می‌شوند و اقلیتی به گروه سرمایه‌داری می‌روند. این طبقه متوسط در گروه سرمایه‌داری نمی‌ماند، زیرا در سیستم توزیع این دکاندار نمی‌تواند سرگذر به کارش ادامه دهد، چون شعبه قوی‌تری که با سرمایه بیشتر کار می‌کند مانع کار او است. بنابراین هرچه سرمایه‌داری رشد بیشتر می‌کند سرمایه‌دار کم می‌شود .

۹. برعکس به‌میزانی که شماره سرمایه‌دار تقلیل پیدا می‌کند، به همان میزان شماره کارگر تکثیر می‌شود .

۱۰. کارگر روزبه‌روز ضعیف می‌شود و سرمایه‌دار قوی می‌گردد .

۱۱. ازدیاد جبری سود اضافی: یعنی مزد کارگر داده می‌شود و کارگر [ظاهراً] استثمار نمی‌شود؛ سرمایه هم بهره‌اش داده می‌شود، ولی باز هم مقداری سود اضافی است. این سود از کجاست؟ اگر ده نفر کارگر تک‌تک کار کنند، یک کار در مدت ده روز تمام می‌شود و اگر همه با هم کار کنند مسلماً در یک روز تمام می‌شود و بعد از مدت ده روز ده برابر کار انجام گرفته، در حالی که همه کارگرها همه روزه حقوق خود را گرفته‌اند. در نتیجه این تجمع راندمان کار بالا می‌رود، میزان فروش زیاد

می‌شود و مقداری سود ایجاد می‌شود که حالا بر سر اینکه این سود مال کیست، گفت‌وگوست. بعضی می‌گویند از آن سرمایه‌دار، بعضی می‌گویند از آن کارگر و بعضی می‌گویند از آن جامعه است .

۱۲. مسلم است که دایره بهره‌کشی از کارگر روزبه‌روز افزون می‌شود، به این دلایل:

الف: بیکاری مداوم عرضه کارگر را بالا می‌برد و افزایش عرضه، قیمت را پایین می‌آورد. بنابراین سرمایه‌دار مزد کارگر را تعیین می‌کند نه کارگر .

ب: طبقه کارگر رفته‌رفته از بسیاری از شرایط مساعدی که داشت محروم می‌شود، یکی از شرایط مساعد دولت بود که به‌عنوان واسطه‌ای بین کارگر و سرمایه‌دار قرار می‌گیرد و موجب تعدیل روابط دو قطب می‌شود، ولی رشد سرمایه‌داری به‌قدری قوی می‌شود که دستگاه دولتی را در قبضه می‌گیرد و دولت کم‌کم به‌طرف قطب سرمایه‌داری نزدیک شده و پشتیبان او می‌شود و کارگر خود را با دولت سرمایه‌داری بیگانه‌تر می‌بیند .

ج: اعتصاب به دو علت اهمیت خود را از دست می‌دهد:

۱. زیرا دخالت دولت به‌نفع سرمایه‌دار است .



۲. تکنیک پیشرفت سرمایه‌داری: سرمایه‌دارها در عین حال که سرمایه‌های کلان انباشته کرده‌اند به صورت زنجیره‌ای با هم ارتباط دارند. قبلاً اعتصاب کارگر کارخانه را تعطیل و کارخانه‌دار را ورشکست می‌کرد، ولی حالا آن قدر اعتبار به او می‌دهند و کمکش می‌کنند که اگر یک ماه هم تعطیل شود تحمل می‌کند .

د: یکی دیگر از عوامل مذهب بود که موجب تألیف کارگر و سرمایه‌دار در زندگی پیش از صنعت بود؛ اما در زندگی صنعتی نه کارگر و نه کارفرما هیچ کدام مذهبی نیستند و مذهب نمی‌تواند دخالتی به عنوان واسطه داشته باشد، ولی سلسله جبری پیشرفت ماشین و سرمایه‌داری با هم است .

آثار دیگر ماشین عبارت‌اند از:

ماشین دارد جای انسان را می‌گیرد. خوب، تا وقتی که مثلاً ماشین جانشین پاهایمان شد، عیبی نداشت، چون این استعدادها ذاتی و خاص انسان نیست، ولی وحشتناک موقعی است که ماشین جانشین خصوصیات ویژه انسان می‌شود و بعد خصوصیات ویژه انسان که انسانیت بسته به آن فضائل است، ضعیف می‌شود؛ مثلاً دستگاه‌های ماشین حساب که مغز را از تفکر باز می‌دارد و احتمالاً ماشین‌های الکترونیک، در بسیاری از خصوصیات عاطفی اثر می‌گذارند، یعنی جانشین بسیاری از انسان‌هایی می‌شوند که ما

روابط گوناگون با آنها داریم؛ مثلاً جانشین همسر، پدر، معلم و غیره می‌شود و الان آثار خفیف آن وجود دارد. بسیاری از استعدادها که در جامعه‌های غیرماشینی وجود دارد، در جامعه ماشینی از بین رفته، بسیاری از عواطف پایمال شده، تسلط ما بر کارها ضعیف شده و دخالت ماشین در اصیل‌ترین ابعاد روح انسانی صورت خواهد گرفت، و آن وقت است که ماشین انسان را خواهد خورد !

پول، ماشین، بورژوا

سیستم مادی بورژوازی که براساس سود و سود هر چه بیشتر مبتنی است، نشان می‌دهد که چگونه سه عامل دست‌به‌دست هم می‌دهند و سبب می‌شوند که تکنیک و ماشین جلو برود. چون اگر ماشین جلو نرود، ناچار از کار باز می‌ماند. خود بورژوا را با آن روحیه نوگرایی و پیشتازی شناختیم، آن وقت اگر پول را هم به‌دست چنین فردی بدهیم، ماشین به‌صورتی حاد پیشرفت می‌کند. خود پول اصلاً به‌صورت تصاعدی همیشه زیاد می‌شود و این سیستم اقتصادی یعنی پول و روان‌شناسی بورژوازی و تکنیک و ماشین، سیستم بورژوازی ماشینی را پدید می‌آورد که بی‌رحمانه متجاوز است. این ماشین چه اثری روی جامعه دارد؟ آیا چنین مهاجمی که با سه موتور حرکت می‌کند، ممکن است در مرز خود متوقف شود؟ سرعت این «بورژوا، ماشین، پول» آن

قدر زیاد است که جوامع دوردست پیش از آنکه خود را آماده پذیرش زندگی ماشینی و مصرف کالاهای مدرن کنند، بازار ماشین می‌شوند .

از ضررهای این کار یکی فقر شدید است، و «فقر هیچ‌وقت عامل اصلاح نمی‌شود مگر اینکه امکان خواستن در انسان پای بگیرد» .

هنگامی که ماشین بازار تازه می‌یابد، اولین اقدامش و اثرش تشکیل طبقه‌ای به نام اسیمیله است. اینها روشنفکر نیستند، شبه‌روشنفکر و متجدد هستند. اسیمیله متشبه است، یعنی کسی که خودش را شبیه کسی دیگر می‌کند. بدین ترتیب که از همان بچه‌خان‌ها چند تا را به فرانسه یا جای دیگر می‌برند، چند کلمه خارجی به او یاد می‌دهند، بعد زن اروپایی هم به او می‌دهند، همان قدر که بتواند نماینده آنها باشد. اینها اسیمیله‌ها هستند که مثل اروپایی لباس می‌پوشند و شبیه اروپایی هستند و یک مصرف‌کننده خارجی هستند، هرچند که از نظر فکری ممکن است بدوی باشند .

از خصائص اسیمیله مبارزه با سنن قومی و ملی است. اینها زشت‌ترین بوزینه‌ها هستند، زیرا کوشش آنها در این است که جامعه را از شخصیت بومی خود جدا کنند که زودتر جامعه اروپایی و سنت‌های آنها جای سنن ملی را بگیرد. این اسیمیله‌ها جای روشنفکران واقعی را می‌گیرند و مردم تا مدت‌ها آنها را به‌عنوان روشنفکر واقعی تلقی

می‌کنند و هرچه موقعیت اینها در جامعه بیشتر می‌شود، رشد روشنفکر در جامعه به تأخیر می‌افتد .

مدتها طول می‌کشد تا از بطن همین اسیميله‌ها روشنفکر اصیل پدید آید. همین که روشنفکر به وجود آمد علیه اسیميله قیام می‌کند و روشنفکران‌اند که بازارها را به روی این کشورها می‌بندند و خودشان محصولات را می‌سازند. این تنوع در رقابت باعث شده که در افریقا و خاور دور هم خودشان کارخانه می‌سازند و بازار مشترک اروپا برای جلوگیری از همین پس‌زدن‌های قلمرو ماشین درست شده است .

### فرق بین اسیميله و انتلک‌توئل

یک گروه در جامعه با یک گروه در جامعه دیگر ممکن است از لحاظ صفات مشترک باشند، ولی از لحاظ جنس متناقض باشند و فهم این مسئله مشکل است. اشتراک در صفت را عقلمان دلیل بر اشتراک جنس می‌داند و این منطق ماست، در صورتی که در جامعه‌شناسی چنین نیست و همین قانون منطقی عقلی\_که در جامعه‌شناسی مصداق ندارد\_مورد قضاوت عمومی شده که بین اسیميله و انتلک‌توئل اروپایی وجوه اشتراک در صفات فراوان است، ولی این، برخلاف حکم منطقی، دال بر اشتراک در جنس نیست .

انتلکتوئل اصولاً علم پرست است، اسیميله هم همین طور. انتلکتوئل به مذهب با نظر بی طرف و بدینی نگاه می کند، اسیميله هم همین طور. انتلکتوئل به گذشته اعتنا ندارد، نوپرست است، آینده گراست، به سنن بی اعتنا است، و اسیميله هم همین طور. انتلکتوئل متوجه فهم قضایایی است که از طریق عقل قابل درک است و به مسائل غیرعقلی به نظر رد و شک نگاه می کند و از توده عامی مردم و متن جامعه فاصله می گیرد و خود را یک گروه تک از جامعه محسوب می کند، اسیميله هم همین طور. تمام خصوصیات انتلکتوئل اروپایی در اسیميله کشورهای عقب مانده هم هست. اما اسیميله با انتلکتوئل خیلی فرق دارد .

جنس یک گروه اجتماعی چه چیز را مشخص می کند؟ موقع اجتماعی و رسالت اجتماعی است که جنس هر گروه را معین می کند. بدین جهت دو گروه انتلکتوئل و اسیميله از نظر خصوصیات برابرند، ولی از لحاظ جنس اجتماعی مغایرند .

انتلکتوئل در اروپا چراغی است فرا راه توده، تا جامعه را و آینده اش را درست ببیند و به موانعی که بر سر راهش وجود دارد پی برد. به وسیله گروه انتلکتوئل است که جامعه به نواقص و ضعف ها و کمالاتش پی می برد و در صدد رفعش بر می آید. بنابراین انتلکتوئل عبارت است از مغز درست اندیش اندام جامعه .

اسیميله هم چنين چراغی است که واقعاً روشنگر است، اما نه فرا راه جامعه بلکه فرا راه نیرویی که از خارج می‌خواهد وارد این سرزمین ناشناخته شود! یعنی فرا راه تمدنی که با ماشین و سرمایه و پول حمله کرده است. [بنابراین] حتی در [چراغی] فرا راه بودن، گروه انتلکتوئل و اسیميله مشترک است؛ اما رسالت اجتماعی‌شان مغایر است؛ یعنی اسیميله مقلد کورکورانه انتلکتوئل اروپایی است .

انتلکتوئل اصیل چگونه از اسیميله بیرون می‌آید؟

این فکر، که تاریخ پیدایش روشنفکران را در کشورهای عقب مانده از موقع آشنایی این کشورها با اروپا باید تعیین کرد، غلط است؛ چون هم‌زمان با آشنایی این کشورها با اروپا اسیميله پدید می‌آید نه روشنفکر .

اما تاریخ پیدایش روشنفکر از بین اسیميله‌ها از زمان فاصله دو جنگ جهانی است. نظریه ژان پل سارتر در مورد طوطی‌بودن اسیميله‌ها این است که آنها هرگز صوت نداشتند و فقط صدا داشتند؛ آنچه به آنها یاد داده می‌شد تکرار می‌کردند! ولی تازگی‌ها دیده‌اند که چند تا از این طوطی‌ها صداهایی بر می‌آورند که انعکاس صدای ملل غرب یا مادر نیست و متوجه شدند دیگر این صدا نیست، بلکه صوت است، یعنی خود آن افراد هستند که حرف می‌زنند. اول باور نمی‌کردند، ولی حالا بیست سال است که به

این صداها گوش می‌دهند. بنابراین روشنفکر از موقعی پدید می‌آید که اسیميله‌ها خودشان شروع به حرف زدن می‌کنند. پس انتلکٲوئل عبارت است از اسیميله‌ای که خودش زبان باز کرده و اسیميله عبارت است از شبه انتلکٲوئلی که انتلکٲوئل حرف را در دهان او می‌نشانند و او «رله» می‌کند .

### انتلکٲوئل جهان سوم

انتلکٲوئل جهان سوم در بین دو جنگ پدید آمد و چهره دنیا و تاریخ را عوض کرد، زیرا خیلی عمیق است؛ حادثه جو و حاد نیست، بلکه عمیق است و پایه گذار تمدن آینده بشری است .

الان ما در آغاز یک تمدن جدید هستیم، تمدنی که پایه گذارانش اروپایی نیستند، بلکه انتلکٲوئل‌هایی هستند که از بطن کشورهای عقب‌مانده افریقایی، آسیایی و امریکای لاتینی در آمده‌اند و مقصودشان نجات انسان\_ و نه [فقط] نجات ملت‌های عقب‌مانده\_ است از بیماری استعمار، ماشین، بورژوازی و سرمایه‌داری .

می‌دانیم که تمدن آثار و نشانه‌هایی دارد که ابتدا پیدایش و ایجاد اندیشه‌های جدیدی است که تا به حال سابقه نداشته است (جریان مطبوعات فرانسه و آزادی، و آن‌وقت جلوگیری از یک نشریه افریقایی)، مهم‌ترین مسئله‌ای که بعد از پیدایش

انتلکتوئل، از بین اسیمیله‌ها، در این کشورها به وجود آمد مسئله دزالیناسیون علیه الیناسیون است .

الیناسیون یعنی الینه شدن به وسیله یک چیز خواه ماشین، خواه ادبیات، خواه کتاب، خواه فلسفه و خواه یک نفر دیگر. مثلاً عشق یکی از مواردی است که یک انسان توسط انسان دیگر الینه می شود و در مذهب این الینه شدن بیشتر است .

همچنین ممکن است یک جامعه به وسیله یک جامعه دیگر الینه شود که از علائم مهمش تقلید است و پدید آمدن تقلید نشانه این است که مقلد شخصیت خودش را باخته. تقلید عبارت است از یک پدیده روانی که در آن انسانی خود را حقیر احساس می کند، در برابر انسانی که او را بزرگتر از خود حس می کند و در عین حال به او ارادت دارد. جوامع عقب مانده‌ای مثل آسیا و افریقا در برابر اروپا خود به خود الینه شدند، چون احساس حقارت در خودشان و احساس عظمت در آنها کردند. بنابراین خود به خود جامعه عقب مانده الینه می شود .

در این صورت این کشورها توسط اروپا در سیستم حکومتی، صورت انتخابات، خانه سازی، زندگی و لباس الینه شدند و همه چیز را تقلید کردند و بدین وسیله همه چیز فراموش شد و نسلی به وجود آمد به نام نسل الینه یعنی نسل غربی مآب .



بنابراین اسیميله که الیناسیون را تسریع می‌کند، تقلید را رواج می‌دهد و تقلید در عین فساد آغاز یک بیداری است. زیرا تقلید پس از شناختن عظمت‌های شخص مورد تقلید پیش می‌آید، و تقلید از طرفی شروع دوره سازندگی است. و وقتی انتلکتوئل به وجود آمد، نهضت دزالیناسیون درست می‌شود و اگر الیناسیون را «خودباختگی» ترجمه کنیم، دزالیناسیون «خودیابی» است. اسیميله عبارت است از یک بومی خود باخته در برابر غربی و بعد که شروع به حرف زدن می‌کند، اینجاست که خودیاب می‌شود.

#### علائم خودیابی اسیميله:

۱. بازگشت به طرف گذشته که دوره الینه فراموش شده است
۲. اعتقاد و بازیافتن ایمان به خود، هم از نظر فردی و هم اجتماعی
۳. ایجاد حس غرور و حتی مبالغه نسبت به قومیت و حمیت خود
۴. بازکردن زبان و حتی انتقاد و تحقیر اروپایی و همیشه دنبال نقطه ضعف اروپایی گشتن

۵. پدید آمدن افکار و مکتب‌ها و عقاید نوین و تازه که در عین حال که مکتب‌ها براساس سنن قومی و کهنه استوار است، ولی در عین حال آینده‌گرایی و نوگرایی

شدید است و آثار تقلید و ترجمه در چهره‌اش وجود ندارد، به‌طوری که الان  
مکتب‌های بزرگ در آسیا و افریقا و امریکای لاتین به‌وجود آمده که بر پایه سنن  
قدیمی استوار است و نو هم هست، به‌طوری که متفکران اروپایی مشتاق شنیدن و  
پیروی از این مکتب‌ها هستند.